



۱۷۹۸۷
۲۰۹۱۵۲

دو ورق از اول افتاده

مقدمه اول بدانکه مشهور میان علما و فقهای امامیه آنست که در احکام سنتیه و مکروهه و در
مواعظ و قصص باخبار ضعیفه عمل بعنوان نمود نیز هرگاه حدیث ضعیف دلالت کند که فلان
حکم سنت است و کردن آن موجب فلان ثوابست یا فلان امر مکروهست و ترک
آن باعث فلان ثوابست و کسی بسبب آن حدیث ضعیف آن فلان فعل را بجا آورد
یا ترک کند حق تعالی آن ثواب را با و کرامت میفرماید و همچنین هرگاه خبر ضعیفی در اخبار
و قصص امم سابقه رسیده باشد جایز است که خطبا و ناقلین از آن نقل نمایند و در
آن باب اخبار صحیحه از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده و عمل
کنند باخبار ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقه عمل باین اخبار صحیحه کرده است و ازین
مقدمه معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات و وقایع
پیغمبر و اهل بیت او رسیده و کسی که آنها را نقل کند و بگریاند یا بشنود و بگرید
ثوابی که در گریانیدن و گریستن در مصیبت سید الشهدا رسیده حق تعالی آن ثواب را
با و عطا میفرماید و هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند بر آنکه گریه بر امام حسین ع فلان
ثواب دارد و کسی آن خبر را بشنود و بامید رسیدن باین ثواب بگرید
حق تعالی آن ثواب را با و عطا میفرماید و ازین جهت علما و محدثین رضوان الله
علیهم اجمعین در جمیع اخباری که در مصایب پیغمبر و اهل بیت آنحضرت رسیده چه
از صحیحه و چه از ضعیفه در کتب خود تدوین نموده اند و مرغب شده اند از نقل قسم دوم نیز

مقدمه دوم بدانکه احادیث مستفیضه معتبره دلالت میکند بر اینکه هرگاه بغیر از صلوات
سؤال کنند که مصیبتی که با امام حسین ع رسید از دفع کند اما بسبب
حکمتها و مصلحتهای چند که بعضی از آن بر ما ظاهر است و بعضی دیگر را خدا و رسول

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب

ادمیدانند و عقول امثال ما از ادراک آن قاصر است در مقام سؤال دفع این بلا درنیه
وشبهه نیست که فوایدی که مترتب بر شهادت آنحضرت شده که ما ادراک آنرا میکنیم
بسیار است از الجمله شهادت آن مظلوم باعث ظهور حقیقت او و ذریهٔ او و سبب انکشاف
بطلان طریقهٔ مخالفان و معاندان ایشان شده و بمردم معلوم شده که ذریهٔ
علویه و عترت طاهرهٔ فاطمیه بر حقند و امیه و عباسیه و سایر غاصبین حقوق ایشان آنچه
میکنند از راه ظلم و جور است و دیگر آنکه بسا عاصی تبه روزگاری که بسبب گریه بر او
آمرزیده و رستگار میشود و بسیار مجرم خاکساری که بجهت زیارت آن برگزیدهٔ اخیار
مستحق رحمت پروردگار میشود و چه دعاهای داعیان و سؤالهای بی نوایان که در تحت
قبهٔ منورهٔ او مستجاب شده و چه حوایج محتاجان و مطالب و مقاصد مفلسان که در نزد
ضریح مقدس او مقرون بانجاح گردیده و چه امراض بی دوا و آلام عاجزان بی برگ
و نوا در دار الشفای روضهٔ مبارک او زایل شده و چه اسقام ظاهریه باطنیه
که از استشفا بتربت مقدسهٔ او رفع گشته و بسی دردمندان که بسبب توسل بروح اقدس
او شادکام دارین گردیده و مستمندان که بعلت تمسک بجناب مقدس مقضی المرام
نشسته شده و آنچه مذکور شد بسیار سهل است در جنب شفاعت عظمی که در روز جزا
از برای شیعیان خواهد بود و اختصاص آن جناب بامور مذکوره باعتبار شهادت
اوست چنانکه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حقتعالی عوض شهادت حضرت
خبر بامام حسین علیه السلام کرامت فرمود کون الامامة فی ذریته والشفاء فی تربته
واجابة الدعاء تحت قبته وعدم احتساب ایام زیاراته من اعمار زواره
اول آنکه امامت را در ذریهٔ او قرار داد دوم آنکه شفای امراض را در تربت او
قرار

قرار داد سیم آنکه دعا را در تحت قبهٔ او مستجاب گردانید چهارم آنکه ایام زیارت از
رفتن و برگشتن از عمر زوار او حساب نمیکنند و ظاهرا مدعا از حساب ننمودن آنست
که در آن ایام حفظهٔ اعمال معاصی ایشان را نمی نویسند و دیگر از جملهٔ فواید ابتلای انبیا
و اولیا و محن و کشته شدن ایشان در دست اشقیا و مغلوب گردیدن ایشان
از اعادی آنست که شیخ ابو القاسم روح از حضرت صاحب الامر علیه السلام روایت نموده
که چون حقتعالی بسبب اظهار دین خود و اعلای کلمهٔ خود معجزات غالب و قاهر میکرد
تا بر مردم معلوم شود که ایشان بر حقند در دعاهای خود هر چند از نوع سایر مردم
اما از جانب ممتاز شده اند بخیری که از برای دیگری نیست و حاملان احکام الهی
و سفیران اویند بخلق از برای تبلیغ اوامر و نواهی و گاهی ایشان را مصایب و بلایا
مغلوب مینماید که مردم بدانند که ایشان هم بندگانند و خود مستقل در آنچه
خواهند بکنند نیستند و غلبه و قهر علی الاطلاق مخصوص ذات احدیت است و اگر ایشان
همیشه غالب می بودند و بمصایب و بلایا مبتلا نمی شدند هر آینه مردم ایشان را خدا
میدانستند و بربوبیت ایشان قایل میشدند و بیان حقیقت حال در این مقام
بر چهار مقدمه است مقدمهٔ اول آنست که حقتعالی افراد نوع انسان را فاعل مختار خلق
نموده است و بوساطت پیغمبران و اوصیای ایشان راه خیر و شر را بایشان نموده و بایشان
اعلام کرده که این راه منجر بسعادت ابدیه و آن راه مؤدی بشقاوت سرمدیه
میشود و هر یک از منافع و مضار و مصالح و مفاسد را بایشان شناسانیده حجت
بر ایشان تمام باشد و دیگر احدی را نه مجبور بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکند بلکه
هر یک از افراد انسان قادر بر هر یک از خیر و شر میباشند و میتوانند هر یک را

که خواهند مرتکب شوند **مقدمهٔ دوم** آنکه سنت الهیه و حکمت لم یزلیه و ارتباط مسببات
باسباب مقتضی آنست که بر هر عملی از اعمال اثری مرتب شود و اگر عمل نیک باشد اثر نیک
مرتب میشود از بهشت و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد بر آن اثر بد مرتب میشود
از جحیم و زقوم و ضریع و الم و محنت و اختلاف مراتب سعادت و شقاوت و ترقیات
نوع انسان در مدارج کمال و تنزلات او در مهابط ضلال و عروج او باعلا طبقات جنان
و هبوط او باسفل درکات جحیم مستند است باعمال او پس هر که طاعت و زحمات
در راه خدا بالاتر و منزلهٔ او والاتر است و هر که معاصی و سیئات او بیشتر و در متابعت
هوا و هوس و اطاعت شیاطین جن و انس بیشتر از قرب الهی دورتر است و مستحق عذاب
او نزدیکتر است **مقدمهٔ سیم** آنچه آثار بدی که بر معاصی مرتب میشود و بدون جهت و سبب
استخلاصی از آن ممکن نیست بلکه زوال و انقطاع او موقوفست بر رسیدن
زحمات و مصایب در دنیا یا بعذاب در عقبا بقدری که معصیت مقتضی او باشد زیرا
که چون اثر از خواهش نفس اماره حاصل شده بعد از آنکه زحمت و مصایب و عذاب
که خلاف خواهش اوست بوی رسیده بقدری که مقاومت با شهوات و لذتها که باو
رسیده بود عدالت الهیه و رحمت غیر متناهیه مقتضی آنست که از آن نفس بر طرف
شود **مقدمهٔ چهارم** هرگاه دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر میتواند شد خوبی
انها باعث رفع بدی دیگری شود زیرا که مثلا همچنانکه زحمات و ریاضات پدر که خلاف
مقتضای نفس اوست اثر بدی و معاصی که از مستلذات نفس اوست از نفس او
رفع میکند همچنانکه در مقدمهٔ سابق مذکور شد که آثار بدی از معاصی فرزند هم رسیده است
از نفس فرزند هم رفع کند زیرا که ریاضات و تعذیب پدر همچنانکه باعث تألم نفس پدر

و خلاف خواهش نفس فرزند هم خلاف خواهش اوست پس باعث کفارهٔ ذنوب و رفع
آثار بد از نفس او هم میشود و مؤید این آنچه از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر ع
اولاد قاتلان امام حسین را خواهد از جهت طلب کردن خون آنحضرت زیرا که اولاد
قاتلان آنحضرت باعمال پدران خود راضی و فرحناک بودند چون این چهار مقدمه ثابت
شد بدانکه یزید فاعل مختار بود همچنانکه امام حسین علیه السلام را شهید کرد میتوانست که او را
شهید نکند و مطیع و منقاد او شود و حق او را اولوی و اگذارد و لیکن بسبب سوء اختیار
مرتکب این عمل شنیع شد امام حسین ع چون طالب اعلا مراتب سعادات
بود و طالب مجاهده و ریاضت بود در راه خدا که قابلیت داشته که رفع ناخوشیها
و آثار بدی از جمیع نفوس متحده با او یعنی نفوس شیعیان و دوستان او آن کند
سبب میتواند شد از برای رسیدن بشفاعت کبری که مقتضی استخلاص همه محبان
و موالیان باشد و چون اعظم مجاهدات در صعب ریاضات که باعث اعظم درجات
و مقتضی است رسیدن بانچه مذکور شد جان باختن است در راه خدا در احقاق حق
و ازهاق باطل لهذا بشهادت راضی شد تا این مرتبه از برای وی باشد و بدون
شهادت وصول باین مرتبه ممکن نبود زیرا که رفع کدورات معاصی امت و شفاعت
ایشان موقوف بر حزن و تألم ایشان است همچنانکه مذکور شد و باین سبب حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدا سؤال نکرد که آن بلا را از او رفع کند و خدا هم قاتلان
او را مجبور بر عدم قتل او نکرد بجهت مذکوره و بجهت مختار خلق کردن هر یک از امام ع
و قاتلان او و لازم نمی آید که قاتلان او تقصیری نداشته باشند زیرا که ایشان
قادر بودند که او را الم نرسانند و حقی را که میگوید قبول کنند و هر چند از این مقوله

کفتار مناسب وقع این کتاب نیست لیکن چون بعضی ضعفاء العقول در امثال این مقامات
در بعضی اوقات لنگیت میکنند و باعث ضعف یقین وبی قلبی رفقا ایشان میشود
ناچار چند کلمه درین باب مذکور نمودیم تا دوستان وشیعیان خاندان اهل بیت حق
بدانند که هرکه تالم وحزن او درین مصیبت زیاده تر گریه وزاری او دراین محنت
افزون تر است واتحاد بسید شهدا بیشتر و صولش بشفاعت عظمی نزدیکتر است

مجلس اول در وفات حضرت سید انبیا محمد مصطفی صلی الله بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منّ علی عباده بارسال السفراء المقربین ونجاهم من الغباوة والغوایة
بارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضلنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا
من امة سید المرسلین وفخر الاولین والآخرین وصیرنا من اشیاع امیر
المؤمنین ویعسوب الدین واتباع اولاده الغر المیامین والائمة المنتجبین و
نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من اهل السعادة
والیقین وتسلکنا فی سلک السابقین الاولین ونشهد ان محمدا عبده المصطفی ورسوله
المجتبی صلواة تتزید قلوب المحبین وتملأ السموات والارضین ونشهد ان ذریته
وعترته خلفاء الله علی العالمین وحججه علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی
جد فی تبلیغ الاوامر والنواهی وسعی فی تبیین الاحکام کما هی ونصب نفسه لاعلاء
کلمتک وجاهد فی سبیلک مع اولی القربی من احبتک فتحمل من الامة الغویة ما تحمل
من المصائب والمحن ونال من العصابة الردیة ما نال من النوائب والفتن فقوم منهم
بالمجانینة علیه یحجون وقوم اسنانه الشریف یکسرون وهو مع ذلک یقول اللهم
اغفر لقومی فانهم لا یعلمون وقد جرای علی ذلک حتی اشتاق الی ملاقاتک وتوسل

الرحیل الی جنابک فاجزه اللهم عنا افضل الجزاء وصل وسلم علیه وآله النجباء الا
نقیاء الذین ثبتت اقدامهم بمصائبنا بسید الکونین ونور العالمین وضیاء الخافقین
وقبلة الحرمین فخر البطحاء والحرم وحجة الله علی العرب والعجم واشرف ولد آدم والقمر
الطالع من صفاء زمزم صفی الله وحبیبه وخلیل الله ونجیبه المؤید من عند
الله ابی القاسم محمد بن عبد الله ورزقنا الله شفاعته العظمی یوم القیمة الکبری
وادخلنا تحت لوائه الاعظم وجعلنا من حزبه العظیم ای برادران بدانید که بلا موجب
ارباب ولایت وجفا لازم اصحاب اجتبا تعب ومحنت باندازه کرامت واصطفات
ومعاف بودن از رنج ومصیبت از علامات بدبختی وشقاوت من احب ولحب یصب
علیه البلاء هرکه خدا را دوست دارد یا خدا او را دوست دارد باران بلا از ابر محنت
وغبار بر او ریزان شود راحت از او گریزان گردد هر تحفه مصیبتی که قوی تر است نخست انبیا
فرستاده اند و هر دری از محنت که صعب تر است بر روی زمرهٔ انبیا و اولیا گشو
ده اند آری مخمس بر خوان غم چه عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند
نوبت باولیا چه رسید آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند پس آتشی
زانکه الماس ریزها افروختند بر حسن مجتبی زدند زان ضربتی کز آن جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و
در کربلا زدند وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند
اهل حرم دریده گریبان گشوده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند روح الامین نهاده
بزانو سر حجاب تاریک شد ز دیده او نور آفتاب وقتی خاکه بر یک از محرمان
خلوت خانه قدس و بار یافتگان انجمن انس که در مقام قرب بیشتر غم و مصیبت

لو صادر الصبر والبلاء وتعلموا علی بساط الشوق والرضا عظم الله اجورنا

او بیشتر البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل
بلا و محنت پیغمبران دلسوزتر و صعب‌تر است از بلایا و محن سایر مردمان بعد از آن بلایای
اولیاء پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظیم‌تر و بیشتر است از بلایای سایر است و
بعد از آن مصائب دوستان خدا و خلق مؤمنان صعب‌تر است از ضعفای اهل ایمان
و از این جهت سید عالم و مهتر و بهتر آدم فرموده اند ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
اینقدر بلایا و اذیت که در راه خدا بمن رسیده از وقتی که آن عالیجناب بوجود آمد
تا حینی که ازین سراچه فانی رحلت نموده همیشه مبتلا بمصائب و بلایا بوده در حینی که در شکم
مادر بود پدرش از دنیا رحلت نمود و بدرد یتیمی گرفتار شد و چون بشش سالگی رسید
مادرش نیز وفات کرد و چون هشت ساله شد جدش عبد المطلب که متوجه امور
و متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود تا بیست و پنج سالگی شبانی میکرد و با وجود
بی یاوری و بیکسی مامور بدعوت شد و چون در صدد دعوت بر آمد جمیع خلق خلایق
در صدد عداوت و دشمنی وی بر آمدند زیرا که آنچه آنحضرت مردم را بان میخواند
مخالف طریقه و آیین ایشان بود لهذا جمیع فرق انام از یهود و نصاری و مجوس و بت
پرست و آتش پرست و ملاحده و دهریه و طبیعیه چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت
و ضرر آن حضرت بر آمدند و انواع بی ادبی و منقصت نسبت بوی بعمل آوردند بعضی
او را ساحر گفتند و برخی او را کاذب خواندند و جمعی ویرا نسبت بجنون دادند و طایفه
او را بکهانت منسوب ساختند و تا مدت متمادی بغیر علی ابن ابیطالب علیه السلام و خدیجه خاتون
احدی دیگر بوی نگروید و تابع دین او نشد بلکه از دین و آیین وی همین دو کس که
منفرد بودند و سایر مردم در مقام طعن و سب ایشان بودند و از کفار مکه غایت

ضرر و مشقت بان حضرت رسید در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی
ابولهب و دیگری عقبه ابن ابی معیط شب و روز در ایذای آنحضرت سعی مینمودندی و آنچه بسعی
توان شد از مشقت بوی رسانیدندی و ام جمیل حمالة الحطب زن دست بریده ابولهب
خار و خاشاک جمع کردی و بر سر راه وی ریختی و حضرت چون بنماز میرفت آنها را بر میگرفت
و طریق ملایمت میفرمود که این چه نوع همسایه است که با من میکنند شخصی میگوید در بازار مکه
مردی را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگویید بعد از ذات مقدس الهی
معبود دیگر که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار شوید و شخصی از عقب وی میرفت
و میگفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر وی میزد چنانکه عقب او را بخون آلوده
کرده بود پرسیدم که این دو شخص کیستند گفت داعی اول محمد است و مکذب ثانی عمش
ابولهب است و چند بار کفار قریش بر سر او ریختند که او را بکشند و در مرتبه که بر سر وی ریختند
ملعونی ردای مبارک آن حضرت را بگرفت و بگردن وی پیچید بنوعی که راه نفس
بوی تنگ شد و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفهای ملاعین در موضعی از قبرستان
بر سر آنحضرت ریختند و وی را غایت اذیت رسانیدند تا آنکه رخساره مبارکش را
بر خاک مالیدند و آنقدر بر وی زدند که از شکستن سرش خون جاری شد و اکثر مردم مکه
از آن فعل شنیع مطلع شدند و در آنوقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود
رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان و قطار اجمره سه روز در کوه و صحرا گشته بود بشکار
وی نیامده گرسنه و تشنه و خشم آلود بر در دروازه مکه رسید کنیزی از عبد الله جدعان
در آنجا حاضر بود حمزه را دید و گفت ای حمزه میدانی با برادرزاده تو چه کردند و با وجود
دین تو از کفار چه کار آید و این عار را تو بکی بری حمزه از سخن آن کنیز متغیر شد و بخانه

گفته

و چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زنش طعامی حاضر ساخت چون حمزه نگاه بوی کرد زن را
گریان دید حمزه گفت چرا گریانی زن گفت یا ابا عماره چرا نگریم و حال آنکه آنچه با نور
دیدهٔ برادرزادهٔ تو کردند کسی به هیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا ندارد
ابوجهل با جمعی از سفها بر سر وی ریختند و این قدر بروی زدند که از پیشانی مبارکش خون
جاری شد و صورت او را بر خاک مالیدند و نه تو حاضر بودی و نه عمش ابوطالب
حمزه [illegible] که این را شنید گریان شد برخواست و طلب حضرت بیرون شد او را
در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش کعبه
نشسته و سر بر زانو نهاده حمزه گفت یا ابن اخی السلام علیک ای برادرزاده چرا
مهمومی حضرت آه سرد از دل برآورد و آب دیده فرو ریخت گفت [illegible] از بیکسی را
که نه برادر دارد و نه مادر و نه برادری و نه عمی و نه مونسی و نه یاری و نه غمگساری و نه مدد
کاری نه یاری و نه بیاری و نه ناصری و نه غمخواری حمزه که این سخنان را از آنحضرت شنید
گریان شد و از جهت انتقام بجانب ابوجهل روان شد در موضعی [illegible] برخورد که با جمعی از
اعاظم و اشراف قریش نشسته بودند بوی رسید بوی گفت ای ناکس دون چرا
برادرزادهٔ مرا اذیت رسانیدی و بوی دشنام دادی و کمانی که در دست
داشت یکجا بر سر وی زد چنانکه سر او بشکست و خون از سرش جاری شد و بالجمله
اینقدر ایذا و مشقت از کفار نسبت بآنحضرت رسید که پایان ندارد و بعد از آن
که بجهاد مامور شد چه زحمتها که در حروب و غزوات نسبت بآن فخر کائنات
رسید از آنجمله در جنگ احد جمعی از کفار با یکدیگر معاهده نمودند که آن عالیجناب را
بقتل رسانند و بعد از آن هزیمت بلشکر اسلام افتاد و هر یک از مسلمین بگوشه

افتادند سید عالم با قلیلی از اصحاب در گوشه‌ای ایستاده بودند آن سگان لئیم بی‌رحم
فرصت غنیمت شمرده یکبار بر آنحضرت حمله کردند و او را سنگ باران نمودند یکی از آن
سنگها بر پیشانی عزیز آنحضرت آمد و بغایت مجروح گشت بنوعی که خون از آن جاری ش
و بر سر و محاسنش جاری شد و حضرت آن را بردای مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت
بر زمین چکد و میفرمود اگر قطره‌ای از آن بر زمین رسد هر آینه عذاب شدید بر اهل زمین
نازل میشود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا این قوم را هدایت
کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانیست و ملعونی سنگی بر بازوی آنحضرت زد
و او را مجروح ساخت و ملعونی دیگر سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد که لب مبارکش
شکافته و بعضی از دندانهای مبارک او شکسته شدند و یکی از آنها بیرون افتاد و در آن
محل ملعونی شمشیری حواله آنحضرت کرد خواجهٔ عالم از شمشیر وی احتراز کرده در مغاکی
افتاد و رخسارهٔ تابان وی از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن در نظر دوستان
چون شب مظلم تیره و تار گردید و آن چهار ملعون را مظنون شد که آنحضرت از
دار دنیا بدار السرور ارتحال نمود لهذا قوم خود را مژده داد [illegible] کار محمد را ساختیم
ابلیس پر تلبیس این سخن را از زبان ایشان فرا گرفته آواز برآورد که الا ان قد قتل
محمدا آگاه باشید که محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و در یک لحظه این خبر
وحشت اثر در میان دوست و دشمن انتشار یافت و چون بعد از زمانی از آن مغاک
بیرون آمده بجانب شعب توجه نمود اول کسی که باو ملحق شد جناب امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه بود و بعد از آن جمعی دیگر از اصحاب بوی پیوستند اما چون آواز قتل آنحضرت
بمدینه رسید هیچ فرشته نماند الا آنکه آواز گریه بلند کردند و مخدرات [illegible]

قصد احد کردند و فاطمه در پس حجره ایستاده بود که شخصی از اهل مدینه از یکی محرمان پرسید این
خبر چیست او در جواب گفت که چه می پرسی از خبری که زبان از بیان ان کالست فاطمه از
استماع این سخن سیلاب اشک از دیده روان ساخت و بالمشهر دور و در از افتاد جمعی از
زنان که انجا حاضر بودند آب بر روی مبارک اوردند تا بهوش آمد و فریاد بر کشید که وا
ابتاه و آه میزد که احدی را تاب استماع آن نبود ناله میکرد و هیچکس را یارای شنیدن آن نداشت
پس چادر عصمت بر سر افکند و از در دروازه مدینه بیرون آمد و در نهایت ضعف و ناتوانی
بود جسم شریفش نحیف بود و رخساره مبارکش زرد بود ناگاه زنی از بنی دینار رسید
گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم بنزد پدرم روم اما قوت رفتار ندارم
آن زن گفت ای سیده النسا تو در اینجا توقف کن تا من بروم و از برای تو خبر بیاورم
چه اگر پدر بزرگوار تو ترا با این حال ببیند تحمل نتواند کرد پس فاطمه در سایه دیواری با دل بیقرار
قرار گرفت و بآن زن گفت چون نظرت بر جمال پدرم افتاد سلام من مستمند را بوی
رسان و حال مرا بیان نما بدان کن که ملاحظه میکنی بموقف عرض رسان پس آن زن روی
بلشکرگاه نهاده و فاطمه اشک حسرت از جویبار دیدگان بر رخساره مبارک میبارید و میگفت
ای پدر مرا غریب و بیکس گذاردی و مرا بغربت آوردی و درد غریبی و داغ یتیمی بر جگرم
نهادی ای کاش [illegible] که مادرم خدیجه زنده بودی تا درد غریبی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم [illegible]
دیگری را مرهم گذاشتی اما آن زن دینارینه رو بلشکرگاه مینهاد و هر که را میدید خبر سرور عالم را
از و میپرسید و آن زن را برادر و پدر و پسر بود که هر سه در ملازمت پیغمبر بجهاد رفته
بودند و زنان [illegible] چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده چون ملاحظه کرد دید که برادرش
بود که [illegible] شهادت [illegible] افتاده و آنجا در خاک و خون در غلطیده و دیده خود را برهم گذاشت

دیگذشت

دیگذشت و با خود میگفت وام است برمن دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را نبینم چون چند قدم
دیگر رفت پدر را دید که در میان خاک و خون افتاده و جان بجان آفرین تسلیم کرده از وی
نیز در گذشت و چون چند قدم دیگر رفت پسرش را دید که با تن مجروح در میان خاک و خون
افتاده هنوز رمقی حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق
دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی مرا در کنار بگیر تا گفتار ترا بشنوم و دیدار ترا باز
ببینم تا به بینم آن زن گفت ای جان مادر ای عزیز مادر ای شهید مادر بدانکه
مادرت از هجران تو گریانست و از آتش فراق تو بریانست اما دختر رسول خدا در [illegible]
شده ام و پاسعتا حال پدر بزرگوارش آمده ام و من هنوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه
انتظار میبرد و معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن مومنه صالحه پسر را بگذاشت
و بیامد تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای
علم ایستاده و صحابه گرد اگرد وی صف کشیده زن پیش آمد و سلام کرد و در قدم فخر کاینات
افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جد و قبیله من و تمامی عشیره من فدای تو باد
سلام فاطمه را اورده ام و حالت او را بحضرت تو عرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بموقف
عرض رسانید حضرت فرمود بار دیگر و سلام مرا و بشارت حیات مرا با و برسان
و به انتظار او را بنزد من آور و آن زن باز گشت و مژده سلامتی سید عالم را [illegible]
رسانید و گفت بخدا قسم که پدرت را دیدم در زیر علم ایستاده و صحابه گرد اگرد وی
گرفته فاطمه گفت مرا بپدر برسان و آنچه مژده گانه خواهی از من [illegible]
گرفته بنزد حضرت برد و چون خواجه عالم فاطمه را دید چند قدم [illegible]
کنار گرفت و بنواخت فاطمه بسیار گریست و حضرت [illegible]

پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار من باین زن مژده خانه قبول کرده ام که بوی دهم حضرت با آن زن
گفت که ای زن از فاطمه چه میخواهی آن زن گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای
قیامت مرا دست گیرد و امید آن دارم که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت
یا رسول الله گواه باش که من فردای قیامت بی او قدم در بهشت نگذارم آن زن از شادی
بگریست و گفت یا رسول الله مرا اجازت فرما که بلشکرگاه خود روم که عزت و حشمت و بیکس اند
حضرت او را اجازت فرمود و اعظم مصایب و بلایای آنحضرت و فاطمه که بعد از
فوت آن حضرت واقع شد از جفا یابی غصب خلافت و برهم زدن دین آنحضرت
و شهادت هر یک از اهل بیت امامت و خانواده و صحابت و خلافت بر سایر ظلمها و ستمهای
منافقان بر ذریه آن عالیشان و حضرت روح الامین هر خبرها از جناب حضرت آنها را بوقت
عرض رسانیده بود و داغ این مصایب را بر خواطر مبارک او نهاده بود و در حدیث صحیح از
حضرت صادق علام مرویست که چون حضرت بمعراج رفت از پروردگار عالم وحی باو
رسید که من امتحان میسازم و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم صبر تو در چه مرتبه است اول آنکه
خود و عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت خود را بر خود و عیال خود رجحان دهی
حضرت پیغمبر گفت باین راضیم و از تو توفیق صبر طلب میکنیم دوم آنکه بر تکذیب است و ایذای
ایشان صبر و تحمل نمائی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت اظهار
تسلیم و انقیاد و طلب توفیق صبر و شکیبائی نمود سیم آنکه بعد از تو با اهل بیت تو مصایب
و محنتهای بسیار خواهد رسید و باید تو بجمیع آنها راضی و شاکر باشی اما برادرت علی را
بعد از تو اول اذیت بسیار خواهند رسانید و او را از حق خود محروم خواهند کرد و ریسمان
در گردن او خواهند و او را از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را از ظلم و ستم

شهید خواهند

شهید خواهند کرد و او را از خانه بیرون برند و در محراب نماز فرق او را از تیغ بیدریغ
خواهند شکافت اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلومه خواهد شد و او را از میراث تو محروم
خواهند کرد و حق وی را غصب خواهند کرد و بی رخصت وی داخل خانه او خواهند شد
و ذلت و خواری باو خواهند رسانید و کسی یاری وی نخواهد کرد و در شکم وی خواهند زد
بنحوی که فرزندی که در شکم وی باشد ساقط شود و از شدت آن ضرب شهید شود اما
دو فرزند تو حسن و حسین یکی را که حسن باشد او را بزهر شهید خواهند و یکی را که حسین باشد
بدیار غربت خواهند طلبید و او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان و برادران
و برادرزادگان و یاوران او را در برابر او خواهند کشت و خیمه او را غارت خواهند
کرد و حرمت وی را ضایع خواهند نمود و اهلبیت او را اسیری خواهند برد و آنچنان
مصیبتی بویکار رسد که بر مظلومی او جمیع آسمانها و زمینها خواهند گریست پیغمبر گفت انا لله
و انا الیه راجعون خداوندا حکم ترا تسلیم کردم و بو ثابی تو راضی شدم و توفیق صبر از تو طلبم
پس حق تعالی فرمود یا محمد اما جزای برادر تو علی نزد من آنست که در روز قیامت کلید بهشت
و دوزخ را بوی سپارم که هر که را خواهد داخل بهشت کند و هر که را خواهد داخل جهنم
کند و در قیامت چنان اختیاری باو دهم که هر کسی بقدر ذره محبت او را داشته باشد
از جهنم بیرون آورده و داخل بهشت کند و حوض کوثر باو واگذارم که دوستان خود را
از آن آب دهد و دشمنان خود را از آن منع کند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم
و اما دختر تو در روز قیامت در نزد عرش خود بدارم و او را ندا دهم که ترا حاکم گردم بر خلق
خود پس هر که در حق تو و فرزندان تو ستم کرده باشد آنچه خواهی در حق وی حکم کن و اما
حسن سبط تو و حسین سبط فرزند دختر مظلومه تو پس در روز قیامت عرش خود را بآن زینت دهم

و این قدر از عطایای ایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان
ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم چون مجملی از بلای سید
انبیا در دار دنیا اطلاع یافتی پس بدانکه اعظم مصایب امت و بزرگترین محنتهای پیروان حضرت
رسالت فوت آن حضرت است و چه مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر از مفارقت آن روح
و روان عالم تواند بود و کدام محنت از جهت آدمیان عظیم‌تر از آن حیات و جان بنی
آدم قیاس توان نمود پس بر همه امت لازم است که بر فراق وی بگریند بیت اید که آسمان
فخر رسل گریه سر کنید ∴ ای زینه بر رخ و خاک بسر کنید ∴ چون زمین ز رنجه اندوه بر درید ∴
و ز موج گریه دامن افلاک تر کنید ∴ چون روز تشنگی لب ارباب خود رسید ∴ مانند شب لباس
مصیبت بسر کنید ∴ دل را ایجای تیغ ستم روبرو کنید ∴ جان برای ملک عدم هم سفر کنید ∴
در زیر بار غصه نگاهید چو کمان ∴ و ز آه رخنه در جگر بکیر کنید ∴ پر شب کنید دامن روز سفید را
خاک سیاه بفرق سحر کنید ∴ ~~در زیر بار غصه~~ در بوستان گریه نهال تو آب را ∴ از رشح
چشمه بار جگر بارور کنید ∴ و گریستن بهجران پیغمبر آخر الزمان تخصیص بایشان ندارد بلکه مقربان
ملأ اعلا و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و جن و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان
و ماه درخشان و ثابت و سیاره و جبال و کیاره و وحوش صحرا و مرغان هوا و ماهیان
دریا همه درین نوحه گریان و در فراق سید انبیا بریان بیت ای از هجرت زمین و
آسمان بگریسته ∴ بیشه دل خون شده روح روان بگریسته ∴ کن فکن چون غائب سند ∴
تو چه دانی لا یوم ∴ در عزای تو تمام کن فکان بگریسته ∴ آدم و نوح خلیل و موسی و عیسی
هم ∴ در عزای سید آخر زمان بگریسته ∴ و از بعضی صحابه مرویست که حیثی که بر پیغمبر
آخر زمان بگرید آتش دوزخ را نه بیند پیرو آن خاندان لازم و متحتم است

که بر فوت آن حشم و نواح عالمیان زار زار بگریند و نالهای زار زار از دل افگار بر آورند
تا نام ایشان در زمره امتان آن عالیشان ثبت شود و در روز در ماندگی و بیکسی شفاعت
او از عذاب قیامت آزاد و رستگار شوند و کیفیت وفات آنحضرت بطریق
که چون در سال دهم از هجرت روح الامین با نزال سوره فتح فرود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از مضمون آن سوره استشمام رائحه انتقال بر فرصه وصال نمود و در مسجد رفته بمنبر بر آمد
و بعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان
شما چگونه زندگانی کرد شما در جواب چه خواهید گفت همگی بیکبار آواز بلند کردند که
گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت نمودی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود
بعمل آوردی پس حضرت انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود
آورد و گفت اللهم اشهد بارخدایا گواه باش و در همان سال بمکه رفت و حجة الوداع را
بعمل آورد و در حین مراجعت مامور شد که حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه خود کند ابتدا
چون بمنزل غدیر خم رسید آن حضرت را وصی و جانشین خود نمود و تاکید بلیغ و نص
صریح بر خلافت وی نمود و فرمود ای مردم گویا مرا بعالم بقا خوانده اند و من دو امر
عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن و دیگری اهل بیت خود و عنقریب بعد از من با این دو امر
چگونه سلوک خواهید کرد و این دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب کوثر
بمن رسند بعضی از اکابر گفته اند که حضرت رسول ص همه امت را بحوض کوثر وعده میداد
و بعضی از ایشان جگر گوشه او را با لب تشنه و گرسنه در صحرای غربت با انده و
کربت بشربت شهادت چشانیدند امام حسین ع و جد و پدرش هر تشنه را در عرصات
محشر آب خواهند داد و بی انصافان نا کس او را آب ندادند تا از تشنگی هلاک شد

ثم ایقتل ظمآنا حسین بکربلا وفی کل عضو من انامله بحر آیا کشته می شود حسین
در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در هر انگشت او دریائیست از آب فوالهفی نفسی للحسین وما جنی
علیه غداة الطف فی حرب الشمر ای وا ایلا از آنچه بر حسین رو داد در کربلا از شمر شقی بیحیا
سنان سنان حاذق منه فی الحشا وصارم شمر فی الوریده شمر نیزه سنان ابن
انس اعضای او را پاره پاره نمود و شمشیر شمر ذی الجوشن حلقوم او را ببرید تجر علیه العواصف
ذیولها ومن نسج ایدی الصافنات له طمر بادهای شمال و صبا چند او را میکشان میگذرد
و از جاهای سم ستوران بر بدن او جامه پیدا شده فیا لک مقتولا بکت السماء دما
نعیه وجه الارض بالدم محمر ای کشته که در مصیبت تو آسمان خون گریست و روی
زمین از خون تو سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر بالدماء وهن غدات الحشر من سندس
خضراء لباس او در حین جهاد از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباسش در قیامت از سندس
سبز خواهد بود ولهفی لزین العابدین وقد سری اسیرا علیلا لا یفک له الاسر آه از زین العابدین
که با وجود بیماری در کوری او را اسیر کردند و هر چند زاری میکرد کسی بفریاد او نمیرسید
وآل رسول الله تسبی نساؤهم ومن حولهن الستر یهتک والخدر زنان اهل بیت پیغمبر را اسیر کرده
و پرده های ایشان را دریدند و خیمه های ایشان را آتش زدند سبایا باکوار المطایا حواسر
یلاحظهن العبد فی الناس والحر اهل بیت رسول اسیر شده بودند که برهنه بر شتران سوار
بودند و بنده و آزاد ملاحظه ایشان مینمودند فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر
فاطمة الطهر ملابسها ثوب من السم اسود واخر قان من دم السبط محمر
وای بر یزید در روزی که فاطمه بعرصات محشر در آید و بر یک کتف او جامه باشد از زهر سیاه
و بر کتف دیگر او جامه باشد از خون سرخ باشد تنادی وابصار الانام شواخص

لتسبی

ثانیه عن سرخ

وفی کل

وفی کل قلب من معانیها غم بسبحه خواهد زد بخوبی که اهل عرصات از آواز او خائف خواهند شد
و صدقهای ایشان بگردش و دلهای ایشان بلرزش خواهد آمد اما چون حضرت از حج با وداع
مراجعت نمود و بمدینه آمد مصمم سفر آخرت شد و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری
و خوف از عذاب الهی وصیت مینمود و گاهی تصریح بقرب ایام فراق مینمود بخوبی که خواص
اصحاب از کلمات آن عالیجناب استشمام رایحه وداع مینمودند و یکماه پیش از وفات [illegible]
صحابه را بخانه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود
مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا تفرقه شما را جمع کند و از اختلاف محفوظ دارد حفظکم الله
خدا شما را در دنیا و عقبی محافظت کند حیاکم الله خدا شما را الخیت گوید جبرکم الله خدا شکسته حالی
شما را درست کند رزقکم الله خدا از روانه بخود شما را روزی دهد نصرکم الله خدا شما را در همه
حال یاری کند رحمکم الله خدا شما را رحمت کند رفعکم الله خدا مرتبه شما را بلند کند نفعکم الله
حضرت پروردگار شما را توفیق عنایت کند هدیکم الله حضرت آفریدگار شما را
در راه راست مقیم بدارد وقیکم الله خدا شما را از همه آفات نگهدارد وسلمکم الله خدا
از جمیع آفات و عاهات شما را بسلامت دارد پس فرمود رفتن من از میان شما نزدیک
شده پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و می ترسانم شما را از عقاب الهی
و شما را بخدای میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه مینمایم و [illegible] اصحاب را چون مفهوم شد
که سید عالم ایشان را وداع میکند یکبار های های گریه در آمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت
شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده پس فرمود ای حاضران
باید سلام مرا برسانید بآن جماعتی از یاران من که غایبند و هر کس پیروی دین من کند تا
روز قیامت او را سلام مخصوص برسانید پس اصحاب بغبار آن خود میروند نمودند

وحضرت منتظر امر الهی بود و چون ماه صفر سال یازدهم از هجرت در رسید آن حضرت را صداعی
عارض شد و بعد از عود صحت آنحضرت مامور شد که بقبرستان بقیع رود و از برای اهل آن
مقبره استغفار کند پس حضرت دست امیر المومنین علیه السلام را گرفت و با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان
بقیع رفت و زمانی طویل در آنجا مکث نمود از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار نمود راوی گوید
حضرت امید در استغفار و طلب آمرزش از برای اهل مقبره نمود که من آرزو کردم که کاش از اهل
آن مقبره می بودم پس رو بحضرت امیر المومنین علیه السلام کرده فرمود یا علی جبرئیل در هر سال یکمرتبه
تمامی قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه بر من عرض کرد و گفت پروردگار ترا مخیر
ساخت میان اختیار همیشه بودن در دنیا و همه خزاین او و اختیار بهشت و لقای پروردگار
و من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدیدی
وی را عارض شد و بر بستر بیماری خوابید و اصحاب در گرد وی جمع شدند پس عمار بن یاسر
عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات
رسد باید از مردان اهل بیت من آنکه نزدیکتر است بمن مرا غسل دهد و در همین جامه که
پوشیده ام مرا کفن کند بعضی از یاران عرض کردند که بر شما نماز که خواهد کرد حضرت گریان شد
و گفت بدانید که چون مرا غسل دهید و جنازه مرا در کنار قبر بگذارید اول کسی که بر من نماز
خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد
و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروه بسیار از ملائکه بر من نماز کنند و بعد از آن
ملک الموت با طایفه از فرشتگان بر من نماز کنند و بعد از آن مردان اهل بیت من نماز
کنند و بعد از آن زنان ایشان پس اصحاب و یاران فوج فوج در آیند و بر من نماز کنند
پس مرض حضرت اشتداد یافت و اصحاب و یاران بمنازل خود معاودت نمودند

وازواجات

وازواجات مطهرات در نزد حضرت جمع شدند پس حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود أین أنا غداً
من فردا کجا خواهم بود امهات مؤمنین از سخنهای وی گریان شدند و حضرت گفت حبیب
دل من فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود مرحبا یا بنتی خوش آمدی ای
فرزند ارجمند من پس او را در پهلوی خود جای داد و تلطف و تفقد بسیاری نسبت بوی بعمل آورد
پس بطریق اخفا سخنی بوی فرمود فاطمه گریان شد باز آهسته بگوش وی سخنی گفت جناب
فاطمه فرحناک شد عایشه بفاطمه گفت ای دختر خیر البشر امر غریبی از شما مشاهده نمودم از سر گوشی
اول شما را اینچنان محزون یافتم که وصف نتوان نمود و از سر گوشی دوم شما را اینچنان فرحناک
یافتم که شرح نتوان کرد حضرت فاطمه فرمود ای عایشه در این باب پدر بزرگوارم گفت ای دختر
شوق من بعالم قدس بنهایت رسیده و مفارقت من از شما نزدیک شده و در این ایام
وداع خواهم نمود پس صحبت مرا غنیمت شمار و از من در این دو سه یوم دوری مکن و از این خبر وحشت
انگیز گریان شدم و در مرتبه دوم بمن گفت ای فاطمه وای نور دیده غم مخور تو بزودی بمن ملحق
خواهی شد و اول کسی که از اهل بیت من بمن خواهد رسید تو خواهی بود و در روضه رضوان
سیده زنان اهل ایمان خواهی بود من از این خبر فرحناک شدم اما چون بیماری آن سید
ابرار اشتداد یافت مهاجر و انصار پریشان حال شدند و در خانها آرام نداشتند و روز
و شب سراسیمه و سرگردان گرد مسجد نبوی میگشتند و میگریستند و می گفتند نمیدانیم حال ما بیچارگان
بعد از پیغمبر چون خواهد شد چون حضرت از حال ایشان مطلع شد با وجود شدت
الم عمامه مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش حضرت امیر علیه السلام و فضل بن عباس نمود و تکلف
بمسجد آمد و بپایه اول منبر نشست و مردم بر وی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد الهی
بخواند پس گفت ای یاران می بینم که از میان شما رفته ام و چون از شما جدا شوم مرا فراموش

بکنید و بدل از من جدا نشوید در عنایت و احترام اهل بیت مرا یاد آورید و از نفقه ایشان تکلف نورزید
و هر یک از مهاجر و انصار را در باره دیگری سفارش نمود پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم
شما را در راه خدا جهاد کردم و دندان مرا شکستند و جبهه مرا خون آلود نمودند و رنج
و بلا کشیدم و از سفها و جاهلان قوم شتمهای عظیم دیدم و بر گرسنگی صبر کردم و فقر امت را
بر خود و بر اهل بیت خود ایثار نمودم همگی گفتند نعم الرسول انت نیکو پیغمبری بودی تو در راه
خدا امر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت نمودی و از بدیها باز داشتی فجزاک الله
عنا خیرا حق تعالی ترا از ما جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی قسم بذات مقدس خود
یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را در نزد دیگری نگذارد و پس شما را بخدا قسم
میدهم که هر کس من وی را آزرده باشم برخیزد مرا قصاص کند و هر که حقی بر من داشته باشد
برخیزد و حق خود را از من بستاند که میخواهم طیب و پاک و بی مظلمه عباد با خدا ملاقات نمایم
و در حضور انبیا و ملائکه در قیامت قصاصی بر من لازم نباید مردم میگفتند نه گفتند حاشا و کلا
یا رسول الله که از شما ظلم و جور نسبت با احدی واقع باشد و کیست که بر شما حق داشته باشد
بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز السخن را مکرر نمود و چون مبالغه کرد سواد بن
قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی نمودید هرگز
اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که
از طایف می آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید و عصای
ممشوق را در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد
و الم بسیار بمن رسید اکنون قصاص آن مطلبم حضرت فرمود و از کسی الله جزا خدا ترا
جزای نیک دهد ای سواده که این خصومت را تا آن وقت ننهادی که من قصاص بیارد

دوست میدارم

دوست میدارم از قصاص آن وقت که در حضور ملائکه مقربین و انبیای مرسلین باشد پس حضرت
فرمود ببلال که عصای ممشوق در نزد فاطمه است برو و آن را گرفته بیاور بلال متوجه خانه
فاطمه شد و با آواز بلند در مدینه ندا میکرد که کیست که خود را بمعرض قصاص در آورد پیش
از آنکه داوری او بقیامت افتد و چون بدر خانه فاطمه رسید با آواز بلند گفت السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النسا جواب سلام وی را باز داد و پرسش احوال
پدر خود نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را میطلبد فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار است
وقت دارد که طاقت سوار شدن دارد و عصای بدست گیرد بلال گفت ای
سیده النسا پدرت بمنبر بر آمده و اهل دین را وداع باز پسین میکند و میگوید هر که را بر من
حقی است از من مطالبه کند القصه تمامی احوال را بموقف عرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت
وداع را شنید خروش بر آورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه پدید شده ای پدر حال
بیچارگان و درماندگان بعد از تو بکی خواهد رسید و پناه بکه خواهند برد ای حبیب خدا
و ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که بآن شخص بگو که پدرم رحم کند
که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت و حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید و گفت
ای جانان مادر جد شما در مسجد است و مردم را وداع میکند و از مردم خواهش مینماید که هر کرا
بروی حقی باشد از او مطالبه کنند و شخصی برخواسته که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آن را
بزنم شما بروید و عوض او قبول کنید که هر یک صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت
تازیانه ندارد و حسنین رو بمسجد نهادند اما چون بلال عصا را بمسجد آورد و مردم را نظر بآن
عصا افتاد همگی یکبار بفغان و زاری در آمدند و اصحاب صدا بگریه بلند کردند پس حضرت
متوجه سواده شد و گفت ای سواده برخیز و عصا را بردار و بجوی که من زده ام بزن سواده

عصا را برداشت و نزدیک حضرت رفت در آنوقت غلغله از مردم برآمد و هر یک از صحابه
نزد سواده می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که پیغمبر خدا بیمار
و رنجور است و غم و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما روا مدار و حضرت
ایشانرا عذر خواهی مرحمت فرموده و متغیر بود تا تازیانه بر شکم زدن از برای او چه فایده دارد و قصاص
بر من واجبست در آنوقت امام حسن و امام حسین گریان و نالان و خروشان با موهای پریشان بمسجد
در آمدند و خود را بقدمهای جد بزرگوار افکندند و گفتند ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه
بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او مجروح است و طاقت تازیانه ندارد و حضرت ایشان را
در بر گرفت و گفت ای جانان جد تازیانه که من زده باشم چگونه قصاص را از شما
بکشد پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
آن روز که تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود میخواهم که شما نیز کتف خود را برهنه کنید حضرت
دست فرا کرده و دراعهٔ مبارک را از دوش افکندند و پیراهن مکرم را از بدن محترم دور کرده
و فغان و خروش از ملایکه و غلغله از صحابه برخواست اما چون سواده را نظر بر کتف مبارک
آنحضرت افتاد بر جست و مهر نبوت را بوسید و روی خود را بر بدن مطهر آن فخر اولاد
ابو البشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص
نبود بلکه مقصود من آن بود مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک شما را مس نمایم زیرا که
فرموده اید مَن مَسَّ جِلْدِي لَمْ تَمَسَّهُ النَّارُ هر که بدن مرا مس نماید آتش جهنم او را مس نماید و چون
وقت رحلت شما نزدیک رسیده میترسم که من ازین فیض محروم گردم حضرت او را دعا
کرد و از منبر بر آمده بمنزل شریف رجوع نمود و تا چند روز که از آن روی شدت نداشت
در وقت هر نماز بلال بدر حجره آمدی و اعلام نمودی و حضرت بمسجد رفتی و با مردم نماز

گزاردی

گزاردی و چون مرض حضرت شدت نمود دیگر نتوانست که بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز صبح
بود که بلال بدر حجرهٔ رسول الله آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون شدن
فرمود لَقَدْ بَلَّغْتَ يَا بِلَالُ رَحِمَكَ اللَّهُ بتحقیق رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال
اندک زمانی مکث کرد باز گفت الصلوة یا رسول الله سید عالم جامه از روی دور کرده باز
فرمود رسانیدی ای بلال حدیث مژده داد و بلال چون یافت که آنحضرت طاقت
بیرون آمدن ندارد گریان شد و گفت وَا غَوْثَاهُ وَا مُصِيبَتَاهُ انْكَسَرَ ظَهْرِي
وَانْقَطَعَ رَجَائِي پشت من شکسته و رشتهٔ من بریده شد خواجهٔ عالم ترک نماز جماعت
کرد تَخَرَّبَتِ الْمَدِينَةُ [illegible] مِنْهَا صَاحِبُ السَّكِينَةِ مدینه خراب شد زیرا که صاحب
سکینه آماده مهاجرت ازان دارد اه چه بود که پیش ازین بمردی و این حال را بر حبیب ملک
متعال ملاحظه نکردمی و از گریه و ناله بلال اصحاب همگی گریان شدند و فریاد و فغان
از ایشان بلند شد و حضرت در آنوقت با پروردگار در مناجات بود ام سلمه گوید
در آنوقت در گوشهٔ ایستاده بودم و مشاهده می نمودم که حضرت سخنان چند آهسته با پرور
دگار عرض میکرد چون گوش فرا دادم شنیدم که میگوید الهی امت مرا از آتش دوزخ
نجات ده و حساب قیامت برایشان سهل و آسان گردان ام سلمه گوید من عرض کردم
یا رسول الله حالت شما چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر
آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داخل شد و گفت یا رسول الله دوش
در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من افتاد و من بی زره ماندم
حضرت فرمود یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم و من از تو مفارقت خواهم کرد
و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب آن حضرت فاطمه داخل شد و گفت یا رسول الله

در واقعه دیدم که ورقی مصحف در دست دارم و آنرا تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد
حضرت فرمود ای فرزند آن ورق مصحف منم که درین زودی از چشم نهان خواهم شد
و دیگر مرا گواهی دید در آن اثنا حسن و حسین در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما خوابی
دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما سر و پای برهنه در زیر آن تخت میرفتیم حضرت فرمود ای نور دیده و کان
آن تخت جنازه منست که بر دوش بردارند و شما با دیدهای گریان و گیسوهای پریشان و سرهای برهنه و رخسارها
غبار آلوده در زیر جنازه بروید از تعبیر حضرت از آن واقعه فغان و خروش از اهل بیت بر آمد
پس حضرت رسول صلعم متوجه حضرت امیر شد و گفت یا علی نزدیک من آی که مقام وداعست
دو دست فاطمه را گرفته بسینه خود چسبانید و بدست دیگر دست حضرت امیر را گرفت و امام حسن
و امام حسین را در پیش روی خود نشانید و بدیده حسرت از برای ایشان میگریست و قطرات
عبرات از دیده مبارک میبارید و هر یک را در بر میگرفت و روی او را میبوسید و باوی
وداع مینمود و آواز الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق باسمان رسید بیت
هنگام وداع و افتراقست امروز ٭ با درد فراق اتفاقست امروز ٭ ای دیده جهان وصل دیدار حبیب
خون بار که نوبت فراقست امروز ٭ پس دست فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این امانت
خدا و رسول خداست نزد تو و من وی را بتو سپردم تو باید حرمت خدا و حرمت مرا درباره
او رعایت کنی پس اشاره بجانب حسنین کرد و فرمود یا علی باید این دو طفل را که بعد از من یتیم
خواهند شد دلجویی کنی و نگذاری که دل شکسته و افسرده خاطر شوند از شنیدن این سخنان آنحضرت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسنین گریان شدند و صدا بناله بلند کردند حضرت
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا سوختی بعد از تو که حامی فرزندانت
خواهد گشت و حضرت امام حسن ع و امام حسین روهای خود را بر پای مبارک آن حضرت

میمالید

میمالیدند و فرشتهای عرش بجای آن سید ابرار را میبوسیدند پس حضرت گفت ای فاطمه
از گریه باز ایست که ندای کرام الخلق فرشتگان که از گریه و ناله تو و فرزندانت آسمانها و زمینها
و آنچه در آنهاست بگریه و فغان آمده اند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پرور
دگار بر تو سلام میرساند و میفرماید حال خود را چگونه می یابی حضرت فرمود ای برادر
خود را غمگین و محزون می یابم و این سؤال و جواب سه روز قبل از وفات آنحضرت
بود و در روز دوم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سؤال و جواب در میان او
و سید عالم واقع شد و در روز سیم که روز وفات آنحضرت بود حق تعالی ملک الموت را
فرمود که بزمین رو نزد حبیب من و بپرهیز از آنکه بی اذن او بخانه وی در آئی و بی رضای
او قبض روح او نکنی پس ملک الموت با هزار ملک از اعوان و انصار خود بزمین فرود آمد
بصورت اعرابی متمثل شده بدر خانه آمده و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
ای اهل بیت نبوت مرد غریبم و از راه دور آمده ام دستوری دهید که داخل شوم در آن
وقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته بود فرمود که حال وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آن
حضرت بحال خود مشغولست غیر از این نماند مکث نمود و باز اذن طلبید باز همان جواب شنید
نوبت سیم اذن طلبید باوازی که هر که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزیدند
در آنوقت حضرت دیده مبارک گشود و فرمود که چه میشود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله
شخصی اعرابی بصورت عجیب و آواز مهیب بیرون ایستاده اذن دخول میطلبد
حضرت فرمود ای فاطمه او را میشناسی فاطمه عرض کرد نه بلکه خدا و رسول او بهتر میدانستند
حضرت فرمود یا فاطمه هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات او شکننده لذات و جدا
کننده جماعات و بیوه کننده زنانست و یعنی که بی کلید در گشاید و بی حرمت بار یابد

یتیم کننده طفلان و یتیم صح

اگر در بروی بسته باشد از دیوار در آید و بهر جا که در آید دود از آن دودمان برآورد ای فاطمه این
عزرائیل است که برای قبض روح پدر تو آمده است پیش از من از کسی رخصت نطلبیده و بعد از من
از احدی اذن نخواهد طلبید حرمت آستانه ترا نگاه میدارد و برای کرامت و عزت پدرت
اذن میطلبد و اگر نه اذن خواستن عادت وی نیست در را بگشایید و او را اذن دخول دهید
فاطمه چون این سخن را شنید گفت وامصیبتاه حبیب المدینة ای دریغ که مدینه ویران شد
و صاحب سکینه از اینجا عزم سفر دارد پس اهل در را گشودند ملک الموت در آمد و گفت السلام
علیک یا ابا القاسم حضرت گفت وعلیک السلام و رحمة الله و برکاته
پس عزرائیل بقدم ادب در خدمت آن فخر عجم و عرب ایستاده بعرض رسانید که حق تعالی سلام
میرساند و مرا امر فرموده که قبض روح مقدس ترا نکنم مگر باذن تو آن حضرت فرمود چون چنین
ماموری میخواهم روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم و بیرون
رجوع نمود حضرت پیغمبر ص فاطمه را طلبید و دست وی را گرفت و بر سینه خود گذاشت و زمانی
طویل چشم بر هم گذاشت چنانکه گمان شد که روح اقدس وی از بدن مفارقت نموده
فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای جان پدر جانم
فدای تو باد یکبار بسوی من نظر کن و با من سخن بگو که نزدیکست که جان از تنم مفارقت کند
ای پدر بزرگوار بعد از تو مرا چه غمی باشد با که گویم و اگر فرزندان مرا آرزوی تو باشد از که
طلبند ما بی تو چگونه صبر نماییم ای پناه درماندگان و امید بیکسان و مونس غریبان و نور دیده
یتیمان حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر گریه مکن که از گریه تو عرش و ساکنان عالم
اعلا میگریند و حضرت بدست مبارک اشک از رخساره فاطمه پاک میکرد و تسکین میداد خدایا
او را در مصیبت من صبر کرامت کن پس حضرت فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت

کی طلبم

کی طلبم حضرت فرمود در آنجا که حساب خلایق را کنند فاطمه گفت اگر در آنجا نبینم کجا جویم فرمود در مقام
محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر ترا
نیز آنجا نیابم چکنم فرمود مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت از صراط بگذرند و من ایستاده باشم
و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من ایستاده باشند و سایر ملک در پیش رو
و عقب من ایستاده باشند و همه بدرگاه پروردگار تضرع نمایند و گویند رب سلم رب سلم بار
خدایا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان کن پس حضرت فاطمه
گفت حسن و حسین را حاضر کن فاطمه کسی بطلب ایشان فرستاد که بتعجیل بیایند ایشان نعره
واویلا بر کشیدند جد و مادر بایشان شتاب نطلبیده بودند پس گریان و نالان بسرعت تمام رو ب
خدمت سید الانام شدند و نحوی در روش سرعت مینمودند که عمامها از سر ایشان بیفتاد
و با سرهای برهنه و گیسوان پریشان و چشمهای خون فشان در بازار مدینه میرفتند و هر که
ایشان را با این حالت میدید خروش و فغان بر میکشید و چون بخدمت جد بزرگوار رسیدند
و سلام کردند و زار زار گریستند و واجدا گویان خود را بر روی سینه آنحضرت انداختند حضرت
امیر ع اراده نمود که ایشان را دور کند حضرت رسول ص فرمودند که یا علی بگذار که این دو گل
بوستان خود را ببویم و وداع کنم و ایشان بعد از من مظلوم خواهند و بزهر ستم و تیغ
جفا شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند
و حضرت ایشان را در بر گرفت و روی ایشان را میبوسید و دست مبارک بر سر ایشان
میکشید و حضرت امام حسن ع روی خود را بر روی مبارک آنحضرت گذاشت و امام حسین
سر خود را بر سینه منور آنجناب نهاد و زار زار میگریستند و در مفارقت آن مخدوم
اهل آسمان و زمین و محبوب ملائکه مقربین مینالیدند و آن حضرت از روی لطف در ایشان

میگریست و آهسته میگفت دریغ از رویهای شما که بعد از من گرد یتیمی بر آن می‌نشیند و افسوس
از مویهای شما که بغبار غریبی آلوده خواهد شد نمیدانم بعد از من گناهکاران امت با شما چه
خواهند و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید پس در باب احترام و رعایت شاهزادگان
وصیت فرموده گفت ایشان مظلومان اهل بیت منند چه ظلمها که از گناهکاران امت
بایشان رسد و چه مصیبتهای که برایشان واقع شود و چون گریه حسنین بلند شد جمعی
اصحاب که بر در حجره بودند از گریه ایشان بگریه در آمدند و چون آواز گریه ایشان
بگوش حضرت رسید او نیز بگریست ام سلمه عرض کرد یا رسول الله سبب گریه آنحضرت
حضرت فرمود گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت که نمیدانم بعد از من
کار ایشان بکجا خواهد رسید اما در وقتی که حق تعالی ملک الموت را بزمین فرستاد
رضوان خازن بهشت را امر کرد که برای روح حبیب من بهشت را آراسته کن
و بحور العین وحی شد که خود را زینت کنند و بیارایند که روح مصطفی میرسد و بمالک
دوزخ امر شد که آتش دوزخ فرو نشان و درهای جهنم را ببند که روح برگزیده ما
بنزد ما می‌آید و بفرشتگان هفت آسمان و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان صوامع
ملکوت و متوطنان حظایر جبروت خطاب رسید که روح حبیب ما بعالم بالا میخرامد و همگی
از جهت استقبال او برخیزید و صف در صف بایستید و جبرئیل را امر کرد که برو نزد
حبیب ما و وی را بشارت رسان و چون جبرئیل روانه زمین شد در راه ملک الموت
برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده بود جبرئیل از وی استفسار حال حضرت رسول
نمود عزرائیل گفت که از من سؤال نمود که قبض روح او را نکنم تا ترا ملاقات نماید
پس جبرئیل شتابان و گریان نزد حضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم

حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای برادر در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل
گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حال از برای تو بشارتها آورده ام حضرت فرمود
آن بشارتها کدام است جبرئیل گفت اِنَّ النِّیرانَ قَدْ اُخْمِدَتْ آتش دوزخ فرو نشانیده
شد وَالْجِنانَ قَدْ زُخْرِفَتْ و بهشت با کرامت را بیارا آراسته اند وَحُورُ الْعِینِ
قَدْ تَزَیَّنَتْ و حور العین بزیب و زینت و زیور محلا شد وَالْمَلٰئِکَةُ قَدْ صُفِّفَتْ
لِقُدُومِ رُوحِکَ و طوایف فرشتگان صفها برکشیده اند از برای رسیدن روح مقدس تو
حضرت فرمود ای برادر این بشارتها بس نیکوست ولیکن مرا بشارتی رسان که دلم بدان
خرم شود و چشم بدان روشن گردد جبرئیل گفت ای حبیب خدا و ای اکلیل مفارق انبیا
بهشت و امت بر جمیع پیغمبران و امت ایشان تا زمانی که تو و امت تو داخل شوید حضرت
فرمود ای امین حضرت رب العالمین و ای محرم اسرار انبیای مرسلین مرا مژده بهتر و بشارت
نیکوتر رسان جبرئیل گفت ای فخر انبیا و ای سرور اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت
اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون شانش نهند و او شفیع که شفاعتش بدرجه قبول رسد
تو باشی حضرت فرمود ای سفیر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی نویدی غیر این رسان
که گرد کدورت از خواطرم بزداید و عقده ملال از دلم بگشاید و خبری عنایت ده که دیده امیدم
نوری دهد و جانم را سروری آورد حضرت روح الامین گفت ای مقتدای کل و ای
سید انبیا و رسل بیان کن که در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت گفت ای برادر همیشه
غم و اندوه من از برای امت بود و درین وقت بیشتر از بیشتر در غم ایشانم
جبرئیل گفت یا رسول الله وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ ای سید دل خوش دار
که فردای قیامت حضرت عزت آنقدر از امت تو بخشد که راضی شوی حضرت فرمود

حالا خوشدل شدم و غموم و هموم از من زایل شد زهی شفقت و مرحمت برگزیده کاردان
است که در آن وقت هیچ پدری در فکر فرزند خود نباشد آن رحمت عالمیان همه بشارتهای عالیه
و نویدهای عظیمه را سهل انگاشته و در فکر امرزش ایشان بوده پس جان من و جان جمیع عالمیان
است فدای روح مقدس او باد حق تعالی از قبل ما کند کار ابو ابا آن سرور پیغمبران خدای یگانه که
و آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود این رحمت و شفقت در جنب آن چه آن زینت افزای مسند
نبوت در فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت درباره عاصیان امت بعمل خواهد آورد
بسیار سهل است چنانکه مرویست که فردای قیامت با آن سید اولین و آخرین خطاب رسد که یا محمد
امت خود را بوعده گاه محشر جمع کن آن سید آخر الزمان امت خود را در یک مقام جمع کند و زنهار
و نیکان را جدا کند و بمقام عرض آورد و خطاب آید این الباقون باقی امت تو کجا اند خواجه عالم
گوید در موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشان را بموقف حساب آر حضرت بیاید و قومی را
جدا کند که در اعمال صالحه ایشان تکرار از اعمال سیئه ایشان نباشد و بمقام عرض آورد خطاب آید
که ای محمد عالمان و مطیعان را آوردی فاین العاصون عاصیان کجا اند سید رسل گوید در
مقام حیرت ایستاده اند خطاب آید که برو و ایشان را بیار سید عالم گریان گریان برود و عاصیان را
پیش کند و بمقام عرض آورد و در میان ایشان بایستد خطاب در رسد که تنح عنهم یا محمد
از میان ایشان دور شو که من با ایشان کار دارم باید عذاب ایشان را فرو گیرد سید عالم یک
گام برگیرد و دو گام دیگر پیش گذارد خطاب آید که تنح عنهم یا احمد ای احمد از میان ایشان
دور شو آن وقت غریو عاصیان بعرش پروردگار رسد پس حضرت یک گام از میان ایشان
دور شود و دو گام دیگر برگردد و در میان ایشان داخل شود و در مرتبه سیم خطاب قهر آمیز در رسد
که یا احمد تنح عنهم ای احمد از میان ایشان دور شو سید عالم در آن وقت گریان شود و دست

بردارد و گوید الهی انک عهدت ان لا تفضح امتی بارخدایا تو عهد کردی که امت مرا
رسوا نکنی در آن وقت دریای رحمت واسعه بجنبش آید و خطاب در رسد که ای حبیب من
هرگاه تو اینقدر درباره امت اهتمام داری من این گروه عاصیان را بتو بخشیدم اما چون جناب
سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین از جانب امتان مطمئن شد بجبرئیل
گفت ای برادر نزدیک من آی و ملک الموت گوی که بآنچه مامور است قیام نماید جبرئیل
گریان شد و گفت این آخرین آمدن منست بزمین و دیگر بر زمین و اهل آن حاجتی نیست
پس جبرئیل در جانب راست ایستاد و میکائیل در جانب چپ آنحضرت قرار گرفت و سر
مبارک او در سینه حضرت امیرالمومنین ع بود و عزرائیل در پیش روی آنحضرت ایستاده
مشغول قبض روح مطهر آن مقتدای عالمیان شد و جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل
وصیت الهی را در باب قبض روح حضرت رسالت پناه ص بخاطر میدار و رفق و ملاطفت را
دست برمدار و چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را بلند نموده میفرمود
بالرفیق الاعلی دست مقدسش مایل شد فرود آمد و بعالم وصال ارتحال و باعلا علیین انتقال
نمود بیت رفت آن طاوس عرشی سوی عرش : چون رسید اندر مشامش بوی عرش :
در آن وقت غلغله در مدینه افتاد که وصف نتوان نمود و آسمان بگریه و زمین بلرزه درآمد
و ناله و فغان ملائکه و جنیان بگوش آدمیان رسید بیت از داغ این عزا همه حیرت
گرم : سوز و غم از برای دل و دل برای غم : کردم حلال هر چه عمل کرده بود دل : خود را
شهید ساخته در کربلای غم : تا در فضای عیش کنی جلوه سرخ رو : بنشین سیاه پوش
ماتم سرای غم : منکه کفن بکام تو گریند زار زار : ای وای بر تو گر نشوی آشنای غم :
و از حضرت امیرالمومنین ع مرویست که در آن وقت خانه پیغمبر و اطراف آن از صدای ملائکه

پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و می شنیدم صداهای ایشانرا که
بر آن حضرت صلوات میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردم اما چون حضرت امیر علیه السلام
حضرت رسول را چنانچه وصیت کرده بود غسل داد و کفن کرد جامه را از روی مبارک
او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از
موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شده که تسلی فرمایندهٔ مصیبت دیگران
شده و ماتم تو چنان علم شده که همه خلق صاحب مصیبت شدند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی بصبر
هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم و در مصیبت تو هرگز درد را علاج نکردم و داغ
مفارقت ترا مداوا نمی نمودم آه فوت و صحبت تو بر طرف شده است پدر و مادرم
فدای تو باد یاد کن مرا نزد پروردگار خود و مرا از خواطر خود محو مگردان پس بر روی آن حضرت
در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینهٔ پر درد برکشید و جامه بروی در کشید

مجلس دوم در وفات سیدة النساء بسم الله الرحمن الرحیم فاطمه زهرا صلوات الله علیها

الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصائب عباده الاکرمین النجباء وامتحن بالفتن والنوائب اولیائه
المکرمین الاتقیاء عظم اعاظم النبیین وافاخم المرسلین باعظم الاحزان والبلاء و
کرم کبراء المتقین وعظماء الصالحین باشده الامتحان والعناء عطف جنود الغموم
الی مدن افاضل المقربین الاصفیاء وعرف وجوه جیوش الهموم الی بلاد اکابر [illegible]
الازکیاء اطلق اعنة خیول عساکر الآلام الی مساکن الکرام البررة السفراء ووکل اعنة
مراکب فوارس الاسقام الی مواطن اولی القرباء السعداء والصلوة والسلام علی اشرف اهل
الابتلاء وباعث امجاد الانبیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله علیه صلوات الله رب
الارض والسماء وعلی آله المعصومین المظلومین الممتحنین بعظائم الکروب من

البالغة الی الانتهاء والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء
والراضین بقضاء الله والصابرین فی البأساء والضراء
صلوات الله علیهم مادامت الخضراء علی الغبراء ولعنة الله
علی من عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الاغبیاء

بیت ماتم سرا است دهر و دگر ماه ماتم است ❊ عیش و طرب حرام شد آری محرم است ❊
برداشت باز دجلهٔ خون راه کربلا ❊ زان داغها که بر جگر خلق عالم است ❊ عیسی بباد داده حیات
از غم عا ❊ آتش برای فاطمه بر جان مریم است ❊ و اجمالی چه مصیبت و بلا که بعد از سید انبیا
بعترت علیه وی رسید و چه محنت و عنا بعد از فخر اصفیا بذریهٔ طیبهٔ او روی داده و مصیبات
عام و حوادثه را نظر کن که بدانی بر ایشان چها رسیده و کتب تواریخ و سیر را ملاحظه نما
تا بیابی که آن برگزیدگان چه مصیبتها کشیده اند فیا لیت شعری هل بوادی مصیبة
مثل مصیبتکم یا اهل بیت محمد ای اهل بیت مصطفی کاش میدانستم که میتواند شد که مصیبتی
در عالم روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد ندبتم بذا یا لا یطیق بحملها
سماء ولا ارض ولا کل جبل ای اهل بیت رسول الله شما بمصایب و بلایای چند گرفتار شدید
که آسمان و زمین و کوهها و جمیع جمادات طاقت برداشتن آن نداشته اند بیت فلک را
جان ازین ماتم بسوزد ❊ ملک را هم جگر زین غم بسوزد ❊ بدان سان آتشی کرده فروزان ❊ که از یک
شعله اش عالم بسوزد ❊ ان مصائب اهل بیت الرسول عظیم ای مصیبت آل محمد بزرگ مصیبتی است
و محنت خانوادهٔ احمد عجب محنتی فرحم الله من بکیهم وتوجع علیهم پس خدا رحمت کند کسی را که بر ایشان
بگرید و نوحه و زاری نماید حضرت صادق علیه السلام میفرماید نفس المهموم بظلمنا
تسبیح هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمی که بر ما واقع شده بعد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی

در نامه اعمالش نوشته شود وَهُمْ لَنَا عِبَادَة و غم و اندوه برای ما عبادت
و باز میفرماید که هر که از شیعیان ما که در مصیبت ما بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون
اید لیکن که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع گردیده حق تعالی او را در بهشت خلد جای
دهد بیت روز ازل که نامه رحمت نوشته اند خاص از برای اهل مصیبت نوشته اند
از خون زهره پاره پاره رسول منشور سرخ روی امت نوشته اند در هر ولایت انچه علایق
کشیده اند از درد و غم شاه ولایت نوشته اند امروز روز ناله بگردون رساندن است
امروز روز گریه بجیحون رساندن است و مخفی نماند که از جمله حکایتهای که باعث اندوه و ملال
قلوب محبان خاندان است حکایت وفات حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا است
و ما اولا برخی از مناقب و مفاخر آن سیده النساء و پاره از حکایات مشقت و حسرت
و محنت و زحمت او در دار دنیا در این اوراق ثبت مینمایم و بعد از آن از کیفیت وفات
او ذکر میکنیم از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم آنحضرت
دستاس میگردانند و جوی که در نزد او بود آرد مینماید و خون از دستهای مبارکش جاری بود
بجوی که میکشید دستاس بخون آلوده شده بود و فضه خادمه آنحضرت در کناری نشسته بود
و امام حسین در انوقت کودک بود در گوشه میگریست و از گرسنگی بر خود می پیچید من که
این حالت را مشاهده کردم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای شما زخم شده و حال
آنکه فضه حاضر است چرا دستاس را با او وا نمیگذاری آن حضرت گفت ای سلمان پدرم
قرار داده بود که یکروز خدمت خانه با من باشد و یکروز با فضه و امروز نوبت منست
گفتم ای دختر خیر البشر من نیز از جمله خدمتکاران و بندگان شمایم مرخص فرمایید که دستاس
بگردانم یا حسین را مشغول نمایم و او را از گریه باز دارم آن حضرت فرمود تو چون آردی

را ای سلمان

که من بتشنگی حسین بپردازم پس من قدری جو آرد کردم که وقت نماز در آمد بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز کردم
و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را با حضرت امیر نقل کردم آنحضرت بسیار گریست
و بخانه رفت و بعد از زمانی مسرور و خوشحال و متبسم معاودت نمود حضرت رسول سبب سرور
و تبسم از وی پرسید گفت چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خوابست و حسین نیز در روی سینه او
بخواب رفته و آسیا از پیش خود بدون گردانند میگردد حضرت رسول فرمود یا علی مگر نمیدانی
که خدا را فرشتگانیست در زمین که شغل ایشان خدمت محمد و اهل بیت اوست و نیز مرویست
که حضرت مرتضی علی قدری جو از شخصی یهود قرض کرد و چادر حضرت فاطمه را که از پشم بود
بعنوان رهن در نزد او گذاشت و یهودی آن چادر مبارک را در یورت گذاشت و چون
شب در آمد زن آن یهودی بآن یورت داخل شد دید نوری از آنجا ساطع شده
بنوعی که همه آن یورت را روشن نموده است آن زن تعجب نموده شتابان نزد شوهر خود آمد
صورت حال را بیان نمود یهودی فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه را در آن یورت
گذاشته است چون این سخن را از زن شنید برخاسته داخل آن یورت شد دید که چادر
فاطمه مانند خورشید تابان و ماه درخشان است و نور عظیم از آن ساطع است و با آسمان متصل
میگردد یهودی که آن حال را دید نزد اقربای خود رفت و ایشان را اخبار نمود و زن او نیز
خویشان خود را اخبار نمود و هشتاد کس با آن جهود آن جا آمدند و آن حالت را مشاهده نمودند
و بکلمه شهادتین بر زبان جاری نمودند و مسلمان شدند و از امام امین مرویست که روزی
از روزهای تابستان که در نهایت گرمی بود بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم آنحضرت
در مصلای خود بخواب رفته و کنیز در نزد یک گفت او سبحه او را میگرداند و تسبیح و تقدیس الهی میکند
و دستاس از پیش خود میگردد و جو خورد میشود و گهواره حسین را میجنبانند ه می جنبد گم کراین

حالت را مشاهده نمودم تعجیل بخدمت پیغمبر رفتم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت
فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه صایمه است و با وجود گرسنگی و تشنگی خود را بزحمت آسیا
و تسبیح و ذکر حق جل و علا افکنده بود و چون تعب و مشقت او بنهایت رسید پروردگار
خواب بر او گماشت که اندک بیاساید و ملکی موکل نمود که جو خورد کند که فرزندان او بی
قوت نباشند و ملک دیگر موکل نمود که گهواره حسین را حرکت دهد که او گریه نکند و ملک
دیگر را امر کرد که در نزدیک دست او تسبیح پروردگار کند و ثواب آن از فاطمه باشد
ام ایمن گوید گفتم یا رسول الله آن سه ملک که بودند حضرت نبی فرمود و گفت ای ام ایمن
آن ملک دستاس کننده جبرئیل بود و گهواره جنبان میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل بود و نیز
مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون بسیار
فقیر بود حضرت رسول صلعم متوجه اصحاب شد و گفت کیست که این اعرابی را عمامه دهد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام عمامه از فرق مبارک برداشت و باو داد پس گفت کیست که او را ناقه دهد
سعد بن عباده ناقه بوی داد پس گفت کیست که وی را توشه دهد سلمان برخواست و گفت
من از جهة وی تحصیل میکنم پس سلمان برخواست و بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را بعرض
وی رسانید حضرت خیر النساء گفت ای سلمان بخدا قسم که پدرم را براستی بخلق فرستاده
که امروز سه روز است که من و حسن و حسین چیزی نخورده ایم و حسنین از گرسنگی میلرزند و قدرت
بر چیزی نداریم اما این سائل را از در خانه خود دور نمیکنم بگیر ای سلمان این چادر را و نزد شمعون
یهود ببر و بگو دختر محمد میگوید یکصاع خرما و یکصاع جو بقرض بده و این چادر را بگیر در نزد تو گرو باشد
تا وقتی خرما و جو بتو رد کنم سلمان چادر را نزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت بتول را
بوی رسانید چون شمعون این سخن را شنید گریان شد و دست بر دست میزد و گفت

یا سلمان والله هذا هو الزهد فی الدنیا یعنی زهد در دنیا بخدا قسم که خبر حضرت
که موسی بن عمران از او خبر داده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان
شد و بخانه خود رفت صاعی خرما و صاعی جو آورده بسلمان داد و سلمان آنرا نزد حضرت
فاطمه آورده برد فاطمه آن جو را بدست مبارک آرد کرد و نان پخت و نزد سلمان آورد
و گفت این را با خرما بردار و نزد پدرم بر که باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول الله
یک قرص نان از برای حسنین بردار که ایشان از گرسنگی میلرزند و بر زمین میغلطند حضرت
فاطمه گفت که این طعامیست که من آنرا در راه خدا داده ام چیزی از آن برنمیدارم پس سلمان
آن نان و خرما را نزد پیغمبر آورد و حضرت فرمود که این از کجا تحصیل کردی گفت از منزل
فاطمه آوردم حضرت آنرا باعرابی داد و چون سه روز بود که آنحضرت نیز طعام نخورده بود
برخواست و بخانه فاطمه رفت با امید آنکه در آنجا طعامی تناول کند چون نظر آنحضرت بر جناب
فاطمه افتاد دید رخساره اش رنگش زرد شده و چشمان مبارکش فرو رفته و از ضعف قدرت
بر حرکت ندارد سید عالم که این حالت را از دختر برگزیده خود مشاهده نمود محزون شد
و گفت ای فاطمه این چه حالتیست که در تو مشاهده میکنم و سبب آن چیست گفت ای پدر بزرگوار
امروز سه روز است که طعامی تناول نکرده ام و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب
و لرزانند حضرت که این سخن را شنید نزد حسنین آمد و ایشانرا برداشته یکی را بر
زانوی راست خود نشانید و دیگری را بر زانوی چپ و فاطمه را در پیش روی خود نشانید
و دست در گردن وی کرد و حضرت مرتضی علیه السلام داخل شد و در عقب پیغمبر نشست
حضرت دست دیگر خود را در گردن وی کرد و روی خود را بجانب آسمان نمود و گفت
الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهیرا

ای پروردگار و آقای من ایشان اهل بیت منند و دور کن از ایشان هر معصیتی را و پاکیزه گردان
ایشان را از رجس ظاهری و باطنی حضرت خیر النسا برخواست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نماز
بجای آورد و دستهای خود بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد
نبیک و هذا علی ابن عم نبیک و هذان الحسن و الحسین سبطا نبیک انزل علینا مائدة
کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار اینست محمد پیغمبر تو و اینست علی پسر عم پیغمبر تو و این
حسن و حسین فرزندان پیغمبر تو اند بار خدایا فرو فرست بر ایشان مائده همچنانکه فرو فرستادی بر بنی اسرائیل
هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسه از طعام که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود نزد
وی حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشته نزد پدر آورد و حضرت رسول صلعم با اهل بیت
از آن تناول نمودند و پیغمبر فرمود حمد مر خدای را که عطا فرمود بدختر من آنچه را کرامت نمود بمریم
دختر عمران و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم بخانه فاطمه در آمد و از وی پرسید که چگونه میگذرانی
گفت ای پدر امروز سه روزست که من و علی و فرزندان هیچ از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوی
از مطعومات نشنیده ایم حضرت دست بر آورد و گفت بار خدایا بر محمد و اهل بیت وی روزی
فرو فرست همچنانکه فرو فرستادی بمریم دختر عمران بعد از آن گفت ای فاطمه در حجره خود در آی
و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روانه شد و حسن و حسین از عقب مادر رفتند دیدند کاسه مملو از انواع
جواهر و در آن ثرید و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از آن بوی بهتر از مشک و عنبر
ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشته نزد پدر آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام خدا
پس نبی و داماد و دختر و هر دو فرزند از آن تناول فرمودند و نیز وارد شده که روزی
حضرت رسول بخانه فاطمه در آمد او را دید نشسته ملول و محزون میگریید از وی پرسید ای دختر
باعث بر گریه چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر طریق شکایت میگویم که سه روزست

که در خانه ما طعامی بهم نرسیده حسن و حسین از گرسنگی بیطاقت شده اند و من و علی از گریه ایشان
گریانیم و امروز ساعتی قبل ازین از ایشان سخنی شنیدم که دلم بسوخت و طاقتم طاق شد و عالم بر چشمم
تیره و تاریک شد گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما گرسنه ایم و هیچ طفلی باشد
که بقدر ما زحمت و الم جوع کشیده که ما میکشیم ای پدر چه گویی اگر بنده در مناجات با خداوند خود
گستاخی کند سید عالم فرمود خدای تعالی گستاخی ترا دوست میدارد پس فاطمه بمصلای خود رفت
و دو رکعت نماز گذارد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت گفت بار خدایا تو میدانی که زنان را
بمقدار پیغمبر قوت و قدرت نیست و طاقت و قوتی که پدرم بر گرسنگی دارد و بر من نیست یا مرا
طاقت ده یا ازین زحمت راحت بخش این بگفت و بیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین
در رسید و گفت یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که ناله او فرشتگان را در فرود آورده
سید عالم آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای روی نشست و سر وی را از زمین برداشت
و بر کنار خود نهاد و چون رایحه عنبر فام سید الانام بمشام خیر النسا رسید بهوش آمده
برخواست و در نزد پدر بایستاد و سر در پیش افگند حضرت رسالتمآب دست مبارک
بر سینه وی نهاد و گفت خدایا وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از آن
من هرگز خود را گرسنه ندیدم و نیز مرویست که هر وقت پیغمبر از سفری می آمد ابتدا بخانه فاطمه میرفت
و بعد از ان بحجرات زوجات مطهرات می رفت و قضا را وقتی بسفری رفته بود که فاطمه دو گوشوار
و دو خلخال نقره و قلاده از جهت خود ساخته بود و پرده نیز مهیا نموده بود و بر در حجره خود آویخته
چون حضرت از ان سفر معاودت نمود بخانه فاطمه رفت و اصحاب بر در خانه ایستادند
چون حضرت را نظر بر آن پرده و خلخال و گوشوارها و قلاده افتاد غضبناک شد و نزد فاطمه
مکث نکرد و بوی تکلم ننمود و برگشت و غضب آلوده داخل مسجد شد و در نزد منبر نشست

واصحاب عقب آن عالیجناب را دریافت کردند و هیچ یک ورا تکلم با آنحضرت ننمودند و چون
حضرت فاطمه آن سلوک را از پدر مشاهده نمود دانست که باعث خواستن خلخال و گوشواره است
لهذا آنها را کنده و بشیحی داده گفت اینها را نزد پدرم ببر و بگو دخترت میگوید اینها را در راه
خدا تصدق کن چون آن شخص آنها را بخدمت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه را بوی رسانید حضرت
مسرور و خوشحال شده سه مرتبه فرمود **فعلت فداها ابوها** کرد آنچه من خواستم پدرش
فدای او باد بعد از آن فرمودند دنیا بر محمد و اهل بیت او حرام است و نقلست بوسته که وقتی
پیغمبر بخانه فاطمه درآمد دید آنحضرت قلاده از طلا در گردن کرده چون آنحضرت این را دید
نمود خشمناک شده و گفت ای فاطمه سزاوار است که تو دختر محمد باشی و لباس جبابره در بر تو باشد
حضرت خیرالنسا آن قلاده را پاره کرده و فروخت و از بهای آن بنده خرید و در راه
خدا آزاد کرد و از ابوذر غفاری مرویست که روزی نزد پیغمبر رفتم در وقت استیلای او عجل
الموت فرمود ای اباذر طلب کن دخترم فاطمه را ابن شتابان بدرخانه فاطمه رفتم و گفتم ای
سیده زنان پدرت ترا می‌طلبید آن حضرت چادر پوشیده از خانه بیرون آمد و نزد
پدر رفت چون بر آن حضرت داخل شد و فرمود **لا تبکی فداک ابوک فانک اول لاحقین**
**بی مظلومة مغصوبة** گریه مکن پدرت فدای تو باد و تو اول کسی خواهی بود از
اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتی که مظلومه و محرومه از حق خود باشی و تو اول
کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد من خواهی شد در حینی که آب خواهم داد شیعیان
و دوستان ترا و منع خواهم نمود از آن دشمنان ترا فاطمه گفت که ای پدر اگر ترا در کنار
حوض کوثر ملاقات نکنم کجا ترا بیابم حضرت گفت در نزد میزان مرا طلب کن گفت اگر نیابم
گفت در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم و گویم رب سلم رب سلم **شیعیان علی**

ای خدا السلامت بگذران شیعیان علی را از صراط آنگاه حضرت خیرالنسا در قیامت و آنچه پروردگار با او کرامت خواهد فرمود از مراتب عالیه جنت و شفاعت عاصیان امت از آن با قدر است
که احدی از مقربین بآن رسیده باشد از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر نشسته بود و علی و فاطمه
و حسنین در نزد ایشان حاضر بودند سید عالم بایشان نگاهی کرد و گفت بار خدایا تو میدانی که اینان
اهل بیت منند و بهترین خلایقند در نزد من پس تو دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن
دار هر که ایشان را دشمن دارد پس متوجه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم شد و گفت یا علی
تو پیشوائی است من و خلیفه و وصی من تو در قیامت قاید اهل ایمان ببهشت خواهی بود و ان
دگویا می‌بینم دخترم فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملائکه
در پیش روی او باشند و هفتاد هزار در جانب راست و هفتاد هزار در جانب چپ و هفتاد هزار
عقب وی و باین طریق رو ببهشت آورد و زمام ناقه وی را بجانب جنت کشند و در هر جا از
عرصه‌گاه محشر که زن مؤمنه باشد باو ملحق شود تا همه زنان مؤمنه در موکب او داخل شوند و همگی را
داخل بهشت کنند پس هر زنی که نماز یومیه را بجا آورد و ماه مبارک رمضان را روزه دارد و زکوة
مال خود را بدهد و هرگاه استطاعت حج بهم رساند بزیارت خانه خدا رود و اطاعت شوهر خود را
بکند و علی بن ابیطالب را دوست دارد البته بشفاعت فاطمه داخل بهشت شود پس گفت یا علی
فاطمه نور دیده و سرور سینه منست و راحت جان منست و میوه دل منست و او اول کسی است
از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من با وی نیکوئی کن و دو فرزند وی حسن و حسین
دو گل گلستان من و دو ریحان بوستان منند و ایشانند آقایان جوانان اهل بهشت
باید بجوئی که سمع و بصر خود را محافظت نمائی و نیز مرویست که حضرت پیغمبر
بفاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد

و بر سر قبر تو هفتاد قبه از نور خواهد زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور برای تو خواهد آورد
و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمة بنت محمد قومی الی محشرک ای فاطمه دختر محمد
برخیز و بعرصهٔ محشر بیا پس تو از قبر برخواهی خاست در نهایت اطمینان و حلهای بهشت
که اسرافیل از جهت تو آورده خواهی پوشید پس ملائکه که نام او زوقائیل باشد خواهد آمد و ناقه
از نور برای تو خواهد آورد که زمام آن از زمرد اخضر باشد و بر پشت آن محفه از طلا باشد
پس تو بران سوار خواهی شد و زوقائیل زمام اشتر را خواهد کشید و در پیش روی تو هفتاد
ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد
هزار حور العین باستقبال تو آیند که بر سر ایشان تاجهای جواهر باشد که مرصع بزبرجد سبز باشد
و در دست هر یک مجمرهٔ از نور باشد که بی آتش بوی رایحهٔ عود و عنبر از آن ساطع باشد و این
هفتاد هزار حوری با آن هیبت از جانب راست تو روانه شوند و چون قدر دیگر راه را طی نمائی
مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب
چپ تو روانه شوند و چون مقدار دیگر مسافت طی کنی مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک
که بر دست ایشان لواهای تکبیر باشد باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون نزدیک
عرصه گاه محشر رسی حوا و آسیه بنت مزاحم با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و با تو روانه
شوند و چون بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندای رسد که غضوا ابصارکم حتی یجوز
فاطمة الصدیقة ای اهل عرصات دیدها بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد پس در آن وقت
همه خلایق دیدها خواهند پوشید هیچکس ترا نخواهد دید مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت
علی بن ابیطالب پس از برای تو منبری از نور نصب خواهند نمود که هفت پایه داشته باشد
و در مابین پایها فرشتگان صف در صف ایستاده و در دست علمهای نور داشته باشند

و از یمین و یسار



و از یمین و یسار منبر حور العین صف زده باشند و حوا و آسیه از طرف چپ تو ایستاده باشند
چون بر بالای منبر بر آئی حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزد تو آید و گوید ای فاطمه
حاجت خود را طلب کن تو گوئی اَرِنِی الحَسَنَ وَالحُسَیْنَ ای خدای حسن و حسین را بمن نما تا که
ایشان را ببینم ناگاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریدهٔ خود را در دست داشته باشد
و خون از حلق وی جاری باشد و گوید یا رب خذ لی الیوم حقی خدایا امروز داد مرا بگیر
تو در آن وقت صیحه خواهی زد و دریای غضب الهی بحرکت آید ملائکه همگی بناله و فغان آیند و جبال
بلند کنند و جهنم بخروش آید و آتش از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را بر چیند
پس جبرئیل نزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی یا رب شیعتی خدایا شیعیان
فرزندان مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را نیز آمرزیدم باز خواهی گفت یا رب شیعه شیعتی
بار خدایا پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد که ای فاطمه روانهٔ بهشت شو امروز
هر که پناه بتو آورده و دست در دامن محبت تو زند با تو داخل بهشت شوند پس تو با شیعیان
شوهرت علی و فرزندانت در نهایت اطمینان روانهٔ بهشت شوید و چون بدر بهشت
رسید دوازده هزار حور العین باستقبال شما آیند که همگی بر ناقهای از نور سوار باشند
و بر دست هر یک [illegible] از نور باشد و مهار آن ناقها از مروارید تر باشد و جهاز آنها از
یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت یکدیگر بشارت دهند
و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که چون روز قیامت شود جبرئیل از برای
فاطمه ناقهٔ از ناقهای بهشت بیاورد که مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از زبرجد
تر باشد و پهلوهای آن بدیبای بهشت مزین باشد و فاطمه بر آن سوار شود و صد هزار ملک
از جانب راست و صد هزار از جانب چپ و صد هزار از پیش روی او روانه شوند و چون

بدر بهشت رسند بعقب خود نگاه کنند خطاب رسد که ای فاطمه باعث بر التفات تو چیست گوید
پروردگارا میخواهم امروز قدر و منزلت من معلوم شود خطاب رسد که ای فاطمه دختر حبیب من برگرد
و هر که محبت تو و با فرزندان تو در دل او باشد دست او را بگیر و با خود داخل بهشت کن
پس حضرت برگردد و در عرصات محشر جمیع شیعیان و دوستان خود را برچینند همچنانکه مرغ دانه
برمی چیند و با ایشان راه بهشت برگیرند و چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان
بعقب خود نظر کنند خطاب رسد که ای دوستان باعث التفات شما چیست گویند بارخدایا
میخواهیم امروز قدر و منزلت ما معلوم شود خطاب رسد که ای دوستان من برگردید و هر که
بجهت خواطر فاطمه شما را دوست داشته یا گرسنه از شما را سیر کرده یا تشنه از شما را آب داده
یا برهنه از شما را پوشانیده یا منع غیبت یکی را کرده دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید
پس ایشان برگردند و هر که با ایشان دوستی کرده یا نیکوئی از او بایشان رسیده دستگیر ایشان نموده
داخل بهشت کنند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که در آنروز کسی تابع غیر نماند که داخل
بهشت نشود مگر شکاک منافق و کافر و مرویست که چون فاطمه داخل بهشت شود باو خطاب رسد
که ای دختر حبیب من دو هزار سال قبل از ایجاد آسمان و زمین من بعظمت و جلال خود سوگند یاد
نموده ام که دوستان و دوستان شوهر تو و دوستان فرزندان ترا عذاب نکنم و چون
مجملی از مناقب و مفاخر آن سیده زنان را دانستی بدانکه سن شریف آن مظلومه هجده
سال هفتاد و پنج روز بود و آن معصومه در جمیع این مدت بمشقت و زحمت و بلیه و محنت گرفتار بود
و بعضی از زحمات او از اخبار مذکوره معلوم شده و در طفولیت مادر او خدیجه از سر وی رفت
و آن مظلومه بداغ فراق مادر گرفتار شد و مرویست که چون خدیجه را هنگام وفات رسید
بخواجه عالم عرض کرد که یا رسول الله دمی نزد من بنشین که باشد وداع بازپسین نمایم و دیدار آن زین

آفرین شما را به پیغمبر و از حیات جهان آرایت توشه بر دارم که عمری در خدمت تو بسر برده ام
و حال ناکام از رشته مفارقت میگسلم حضرت بر بالین وی نشست خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیت
دارم اول آنکه چون فاطمه من هنوز سرانجامی ندارد و کودکست و بعد از من بی مادر میماند او را
بتو میسپردم باید او را نیکو داری و دست شفقت از سر او برنداری دوم آنکه اگر در خدمت شما
تقصیری کرده باشم مرا بحل کن و از من راضی شو سیم آنکه در روز قیامت مرا باز جوئی و در نزد حقتعالی
مرا شفاعت کنی حضرت پیغمبر گریان شد و گفت ای خدیجه اما در خصوص فاطمه بدانکه او پاره جگر منست
و چگونه می تواند شد که من در حق او کوتاهی کنم و اما در خصوص راضی شدن من از تو همیشه
راضی بوده ام و حاشا که از تو تقصیری بوجود آمده باشد چه نیکوئی و هواداری از تو چیزی دیگر ندیده ام
و در قیامت خواطر خود را جمع دار که بهشت مشتاق دیدار تست و چون فاطمه مادر را بآن حال مشاهده
نمود فریاد برآورد و زار زار بگریست و دست در آغوش وی کرد و روی بر روی مادر مالید
و بر مفارقت وی همی نالید پس خدیجه گفت یا رسول الله مطلب بزرگی دارم میخواهم که آنرا بعرض
رسانم و حیا مانعست با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم گریان از سر بالین وی برخاست
و خدیجه فاطمه را نزد خود طلبید و گفت ای دختر پدرت را بگو که مادرم میگوید التماس دارم که چون
مرا وفات رسد ردای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر فرق همایون می افکندی
کفن من کنی شاید ببرکت آن حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد
و سخن مادر را بموقف عرض رسانید حضرت فخر کائنات گریان شد و ردای مبارک را بفاطمه
داد و گفت برو بمادر بده تا دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب رب العالمین
در رسید و گفت ای سید حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود را نگهدار
که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد و کفن او با ماست و کفن وی را از بهشت میفرستم

واو را برحمت و مغفرت خود بپوشانم و من الآل حنظله کفن او را از بهشت فرستاد و مجلا اعظلومه در طفولیت
بسیار بوده و از الم مفارقت مادر دایم محزون و گریان بود و بعد از تزویج او بجناب امیر المؤمنین ع م
بزحمت و مشقت گرفتار شده و اعظم مصایب او مصیبتی بود که بعد از پدر بزرگوار با او رسید که با وجود
گرفتاری او بهجران پدر منافقان امت آتش بر در خانه او افروختند و در بر شکم او زدند و طفل او را
سقط نمودند چنانکه در مجلس بعد مذکور خواهد شد و آن معصومه بعد از پدر بزرگوار هفتاد و پنج روز حیات
داشت و کار او درین مدت گریه و ناله بود و کسی او را درین مدت چندان ندید یک شب و روز
گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل [illegible] گریه او بتنگ آمدند و گفتند
ای دختر رسول خدا یا شب گریه کن و روز خاموش تا ما را روز تسلی باشد یا روز گریه کن و شب
آرام گیر تا ما را شب آرامی باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع م روایتست که گریه کنندگان
در عالم هر کسی زیاده از ایشان نگریست پنج تن بودند اول آدم که از مفارقت بهشت
این قدر بگریست که در رخساره مبارکش از بسیاری گریه و جریان اشک رود و نهر از جراحت بهم رسید
دوم حضرت یعقوب که از مفارقت یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد سیم حضرت
یوسف که در زندان برای مفارقت پدر اینقدر گریست که زندانیان از گریه او بفریاد آمدند
و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن و شب خاموش باش شاید ما را
یکی ازین دو وقت تسلی باشد و آخر الامر از جهت او غرفه ترتیب دادند که بآنجا رفت و میگریست
چهارم حضرت فاطمه که بعد از وفات پدر بزرگوار از مفارقت او چندان گریست که اهل
مدینه بوی پیغام نمودند که ای دختر خیر المرسلین گریه تو ما را آزار میرساند و ما لبیان در رنج
و تعب بعد از آن بمقابر شهدا میرفت و میگریست پنجم حضرت امام زین العابدین ع که بعد از
وقایع کربلا و مصایب آن دشت پر محنت و بلا چهل سال زیست و همیشه بگریست و درین

مدت هیچ بار

مدت هیچ بار طعام نزد او نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی
و روزی یکی از خدمتگاران بوی گفت یابن رسول الله جانم فدای تو باد چند میگریی میترسم
که از بسیاری گریه هلاک شوی فرمود هر گاه صحرای کربلا و احوال غریبان آن بادیه رنج و عنا را بخاطر
می آورم و تصور میکنم که پدرم را با برادران و اعمام و خویشان و دوستان در حضور من شهید کردند
دیگر ضبط گریه نمیتوانم نمود اگر بقدر اندوهی که بر دل منست بگویم کسی را طاقت شنیدن آن نباشد
و مرویست که چون حضرت پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه بر روی قبر او افتاد و قبر را
در بر کشید و گفت مَن تَشَمَّمَ تُربَةَ أَحمَدٍ أن لا يَشَمَّ مَدَى الزَّمانِ غَوالِيا
یعنی کسی قبر احمد را ببوید دیگر چه احتیاج ببوییدن مشک دارد صُبَّتْ عَلَيَّ مَصائِبٌ لَو أَنَّها
صُبَّتْ عَلَى الأَيّامِ صِرْنَ لَيالِيا ریخته شد بر من مصیبت چند که اگر بر روزگار ریخته میشد
شبها میشدند و چون از سر قبر مراجعت فرمود همه زنان مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت
انا لله و انا الیه راجعون اه اِنقَطَعَ عَنّا خَبَرُ السَّماءِ منقطع شد از ما خبر آسمان اِغبَرَّ آفاقُهُ
البِلادُ وَكُوِّرَتْ شَمسُ النَّهارِ وَأَظلَمَ العَصرانِ آفاق تیره و تار شد و خورشید
جهان تاب غروب نمود و روز نور از عالمیان تاریک شد وَالأَرضُ بَعدَ النَّبِيِّ
كَئيبَةٌ أَسَفاً عَلَيهِ كَثيرَةُ الرَّجَفانِ و زمین از رحلت پیغمبر محزون و غمگین و از وفات
او همیشه در لرزش است فَليَبكِهِ شَرقُ البِلادِ وَغَربُها وَليَبكِهِ مُضَرٌ وَكُلُّ يَمانِ
باید بگرید بر پیغمبر اهل مشرق و مغرب و مضر و یمن نَفسي فِداكَ ما لِرَأسِكَ مائِلاً
ما وَسَّدوكَ وِسادَةَ الوَسنانِ جانم فدای تو باد چه روداد که سر تو مایل شد و از سعادت
باز مانده و چه رنج نمودی که در خوابگاه ترا نخوابانیدند پس حضرت امیر ع م بخانه آمد و گفت ای فاطمه
امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی من از تو راضی باشم او را تنها در گریه مشو آن و روز

خوابش مباش و چون خجان کرد بشد در آمد و قدری از آن گذشت که مردم بیارامیدند
حضرت امیر ع بخانه در آمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر چهرهٔ
مرتضی علی افتاد و گفت یا ابا الحسن اکنون دستوری هست تا بیرون آیم حضرت امیر ع گفت
بیرون آی اما یاد از بلند گریه مکن حضرت خیر النسا چون خواست که برخیزد و نتوانست حضرت
امیر دستش را گرفت و او را بسر روضهٔ مقدسه آورد و چون فاطمه را نظر بر آن قبر افتاد بنالید و گفت
یا ابتا مالک فی التراب این گوهر پاک را با چهرهٔ [illegible] خود را بر آن مرقد
منور افکند و روی مبارک را بر آن میمالید و زار زار مینالید [illegible] قدر گریست که بیهوش شد
و چون بهوش آمد حضرت امیر ع او را بخانه آورد و آن مظلومه شروع بگریه و زاری کرد و شب و روز
میگریست و گاهی بیهوش میشد و می افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخسارهٔ او می افشاندند
و او را بهوش میآوردند و چون متذکر ساعات و اوقاتی میشد که حضرت بخانهٔ فاطمه می آمد
خون و اندوهش زیاده میشد و گاهی بروی حسن نگاه میکرد و گاهی بر رخسارهٔ حسین میگریست و میگفت
این ابوکما الذی چه شد پدرتان پیغمبر خدا چه شد که گاه شما را بدوش میکشید و نگاه میداشت بردی زمین
راه رو ید الوقت گریه و زاری آن مظلومه بحدی رسید که اهل مدینه از گریهٔ او ملول شدند و
بحضرت امیر ع شکایت نمودند و آنحضرت نزد وی آمده و گفت ای دختر خیر البشر مشایخ مدینه
از گریهٔ تو بتاب آمدند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک
خواهد بود ماندن در میان ایشان و درین چند یوم من همگی را وداع خواهم کرد و کذا لو کنت
که شب و روز خواهم گریست تا بپدرم ملحق شوم پس حضرت امیر المومنین ع در بقیع از جهت وی
خانه ساخت و آنرا بیت الاحزان نام کرد و چون صبح میشد فاطمه حسن و حسین را بر میداشت
و بانجا میرفت و چون شب میشد حضرت امیر ع ایشانرا بخانه میبرد و هفتاد و چهار روز که آن مظلومه

بعد از پدر

بعد از پدر در حیات بود زندگانی او بدینطریق میگذشت و از حضرت امیر المومنین ع مرویست
که حضرت رسول را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون او را کفن کردم آن پیراهن را
برداشته ضبط نمودم و حضرت فاطمه مکرر میگفت که آن پیراهن را بمن بنما و چون پیراهن را بوی
دادم آنرا ببوئید و مدهوش شد و بعد از آن پیراهن را برداشته پنهان کردم و دیگر باو
ننمودم و در روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر بلال که مؤذن آنحضرت بود از گفتن اذان
باز ایستاد و میگفت بعد از رسول از برای کسی اذان نمیگویم حضرت فاطمه روزی گفت میخواهم
صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر ع بلال را طلبیده و او را امر باذان نمود و چون
بلال شروع باذان نمود و گفت الله اکبر حضرت فاطمه ایام مفارقت پدر را بیاد آورد و بگریه
در آمد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زده بیهوش شد و مردم گمان
کردند که از دنیا مفارقت نمود و مردم بانگ بر بلال زدند که ساکت شو که دختر رسول خدا
از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت کرد بلال ساکت شد و چون حضرت فاطمه بهوش آمد
فرمود که ای بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود رجوع نمود اما چون مدت
هفتاد و چهار روز از وفات رسول الله گذشت و در شب هفتاد و پنجم در رسید خبر ارتحال
بعالم بقا بالهام ملا اعلا بحضرت بتول عذرا رسید لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه
قدری آرد خمیر کرد که تا نان بپزد و مقداری گل ترتیب ساخت تا سر فرزندان بشوید و بشستن
جامهای فرزندان مشغول بود و در آن اثنا حضرت مرتضی علی ع بخانه در آمد دید حضرت خیر النسا
در یکوقت متوجه سه امر شده از آن تعجب نمود و گفت ای خاتون قیامت و ای بانوی حجلهٔ
کرامت و ای سیدهٔ زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کم جهاز و ای بانوی سرا
پردهٔ ابرار ای نهال روضهٔ عصمت و ای گلبن حدیقهٔ عفت ای نقوهٔ اطهر و ای رضیعهٔ [illegible]

علامات رحلت فاطمه

ای مادر سبطین و ای فرزند رسول ثقلین ای پارهٔ تن مصطفی و ای مریم کبری ای زهرهٔ زهرا و ای بتول
عذرا در مدتی که با تو بوده‌ام هرگز ندیده‌ام که در یکروز متوجه دو کار شوی امروز می‌بینم که به کار اشتغال داری
نمیدانم درین چه حکمت است حضرت خیرالنسا ذکر این سخن را از شاه اولیا شنید قطره قطرات
عبرات از رخسارهٔ مبارک جاری کرد و گفت ای شاه ولایت و ای زیبندهٔ مسند خلافت
ای شهسوار عرصهٔ لافتی و ای تاجدار سورهٔ هل اتی ای ولی حضرت پروردگار و ای ابن عم [illegible]
احمد مختار ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبهٔ هارونی ای پناه عاصیان امت و ای محرم
اسرار ای شافع روز قیامت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب و ای ملقب بلقب اسدالله الغالب و ای مظهر عجایب
و غرایب و ای امام مشارق و مغارب هذا فراق بینی و بینک ایام وصال بسر آمد و روز فراق
در آمد زمان مواصلت گذشت و هنگام مهاجرت در رسید ای ابن عم [illegible] دوش در خواب دیدم
که پدرم در قصری از مروارید نشسته بود چون نظرش بروی افتاد فریاد برآوردم که یا ابتا تو کی که داغ
مفارقت دلم را سوخته و تنم را گداخته فرمود ای فاطمه فرزند مرا نیز شوق لقای تو طاقت بسر آمده
و دیگر تاب مفارقت ندارم و زمان فراق از حد گذشت و اکنون منتظر توام حال وقت آنست
که ازین محنت آباد دنیا بعزت فرای عالم اعلی آیی و زمان آن شده که هوش بدن درهم شکنی و دل
از علایق برکنی و روی بعالم قدس آوری ای جان پدر بسیار مشتاق توام جهد کن تا فردا شب
در نزد ما باشی و چون از خواب بیدار شدم اشتیاق آن عالم برمن غلبه کرد و میدانم در آخر این
روز یا در اول شب از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا [illegible] خمیر کرده‌ام که نان بپزم که چون
تو بعد از من بمصیبت من گرفتار باشی فرزندان من گرسنه نباشند و جامهٔ ایشان را نیز خواهم بشویم
جهت آنکه بعد از من میدانم که جامهٔ یتیمان من شوید و رضای دل ایشان که جوید گل تر کرده‌ام
که سر ایشان را بشویم و موی ایشانرا شانه کنم که معلوم نیست بعد از من گیسوان عنبرین دلاویز ایشانرا

بخواب پدر

شانه نکرده چند

شانه نکرده چند چگونه ممکن است دید که بدنهای منور ایشان را پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و مویهای
مجعد معنبر ایشان بخون آغشته و سرهای مطهر ایشان بر نوک نیزه‌ها رفته چه نالهای زار زار که از دل افگار
فاطمه در مصیبت فرزند برگزیدهٔ خویش برآمده و چه اشکها که از جویبار دیده بر رخسارهٔ وی جاری شد
آری هست داغی که کرده سر بگریبان فاطمه ۞ صد چشمه خون گشاده ز مژگان فاطمه ۞ سوزان چه زلف
خویش پریشان در هم اند ۞ تا دیده اند حال پریشان فاطمه ۞ روید بر نگ شعله گیاه از بهار غم در خاک
یثرب از نفس افغان فاطمه ۞ از غم دوستان علی زهر میچکد ۞ زین تلخه که ریخته بر جان فاطمه ۞ گردیده
روز خلق زدود بلا سیاه ۞ از انطفای شمع شبستان فاطمه ۞ لا جرم چون حضرت مرتضی علی این سخن را شنید
نالهٔ سوزناک از دل برکشید و آه حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرمود
ای دختر خیر البشر من هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده‌ام که نوبت مفارقت تو رسید و داغ
دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد ای فاطمه چه بسیار گران می‌آید فراق تو و پناه میگیرم که از اندوه و مصیبت
و بلای فاطمه گفت یا علی در آن مصیبت صبر کردی درین محنت نیز صبر و تحمل پیش گیر که تو از صبر علاجی نیست
و گویا در آنوقت زبان شاه ولایت بمضمون این مقال مترنم بود شعر صبر است و علاج هجر دانم ۞ اما
چکنم چو نمی‌توانم ۞ در آنوقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود و با وجود آن جامهای حسنین را می‌شست
و بحسرت در ایشان می‌نگریست و آه از دل برکشید و می‌گفت نمیدانم که بعد از من حال شما چگونه خواهد بود
و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسین از سخنان مادر گریان شد حضرت خیر النسا از گریهٔ ایشان
بیتاب شد و فرمود ای جانان مادر ساعتی بگورستان بقیع روید و مادر جد خود را دعا کنید ایشان برفتند
و حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابید و بأسماء بنت عمیس گفت طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون
ایشان از گورستان برگردند ایشانرا در فلان موضع بنشان و طعام نخوانی ایشان حاضر کن که بخورند
و نگذار نزد من آیند و مرا باین حالت مشاهده کنند و بعد از رفتن شاهزادگان داخل شدند اسماء

بجوی که حضرت پیغمبر ص فرموده بودند با یشان معمول داشته ایشان نزاع نشستند و طعام در پیش ایشان
حاضر نمودند شاهزادگان فرمودند ای اسماء تو هرگز دیده که ما بی مادر طعام تناول نمائیم هرگز بی او ما را
اکل و شرب خوش گوار است این را گفتند و طعام را که از برای ایشان گذاشته بودند برخواسته و بحجرهٔ مادر
آمدند چون فاطمه ایشان را دید بحضرت امیر ع گفت زمانی ایشان را بسر روضهٔ پدرم فرست که مرا
باین حالت نه بینند حضرت امیر ع فرمودند ای جانان پدر زمانی بزیارت جد خویش روید
و مادر خود را دعا کنید که بسیار رنجور است ایشان بقبر مطهر پدر رکابت مرقد جد بزرگوار متوجه روان
شدند و حضرت فاطمه گفت یا علی نزد من آی و بنشین که نفسم بشماره افتاده و هنگام وداع
رسیده حضرت امیر ع گفت ای رسیده است امر الحاقت شنیدن این خبر و یارای
دیدن این حال نیافت حضرت فاطمه گفت ای ابن عم امری روداده که از آن گریزی نیست و مصیبتی
رخ نموده که از آن چاره نیست شاه مردان بنشین و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمرم چند نفس
نمانده حضرت مرتضی علی ع گریان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم
نهاد و بیهوش شد و جنازهٔ مبارکش زرد گردید حضرت امیر ع از ملاحظهٔ حالت او مضطرب
و پریشان شد و چنان بگریست گویا از دنیا رحلت نمود ردا را از دوش مبارک خود انداخت و عمامه
از فرق همایون افکند و گفت یا زهرا جواب نشنید گفت یا بنت محمد مصطفی باز سخن نگفت باز گفت
یا بنت من حمل الزکوة فی طرف ردائه و بذلها علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره را بطرف
ردای خود می بست و بفقرا می داد باز فاطمه جواب نگفت این دفعه اضطراب آنحضرت بیشتر شد
و سیلاب اشک از دیدهای مبارک جاری شد و گفت یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء ای دختر
آنکسی که در آسمان ملائکه با و نماز کردند منم ابن عم مهجور و محزون تو با من تکلم کن و قطرهای اشک آنحضرت
مانند قطرات باران بر جنازهٔ فاطمه ریخت در آن وقت حضرت فاطمه دیده باز کرده و سر و جا

حضرت امیر ع

حضرت امیر ع نگاه کرد و او را گریان دید و گفت یا علی وقت وصیت است هنگام گریستن نیست زیرا که
از عمر من چیزی نمانده حضرت امیر ع فرمودند ای دختر خیر البشر هر وصیتی داری بیان کن فاطمه گفت یا علی
چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که از آن
غباری بخاطر شریف رسیده باشد آن را عفو کنی و مرا بحل نمائی حضرت امیر ع گریان گریان گفت
ای نور دیده اهل بیت وای بضعهٔ مصطفی حاش و کلا که از تو چیزی صادر شده باشد که ملال خاطرم باشد
سوای نیکوکاری و وفاداری و ملاطفت و دلداری دیگر از تو چیزی ندیده ام و همیشه خواهش
و رضای مرا بر خواهش خود اختیار نمودی وصیت دیگر بفرما گفت وصیت دوم آنست که فرزندان
مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان نمائی و مگذاری که بعد از من غباری بخاطر ایشان بنشیند
و اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری و بجهت خاطر من درگذری وصیت سوم آنکه با
از زیارت من باز نگیری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی که من با تو بوده ام و با تو انس و خو
گرفته ام و حال ناکام از تو دوری مینمایم و طاقت مفارقت تو ندارم وصیت چهارم آنکه
در هر ساعتی از شب که وفات نمایم مرا دفن کنی و مگذاری که احدی از دشمنان حذر را
چشم بر جنازهٔ من افتد و بر من نماز کنند وصیت پنجم آنکه چون مردان را از زنان چاره
نیست تو بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود در آور که از برای فرزندان من
مثل منست حضرت امیر المؤمنین ع از شنیدن این فاطمه گریان شد و آه و فریاد از نهاد مبارکش
برآمد و گفت ای فاطمه بوصیتهای تو قیام نمایم اما نیز من وصیتهای چند بتو دارم که باید بشنوی
فاطمه گفت بگو یا علی گفت وصیت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری
که خلاف خواهش تو باشد از من سر زده باشد عفو فرمائی دوم آنکه چون نزد پدرت
رسی سلام من فراق رسیده بهجران کشیده را بوی رسان و آنچه از امت او بمن رسیده

بموجب عشق رضا بسیم که اگر گاهی از من با آنحضرت بکرو اگر از جانب من زحمت و مشقت بو رسیده باشد
آنرا نادیده انگاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت
باشد درین مدت که در خدمت شما بوده ام از قول و فعل چیزی از شما صادر شده باشد که باعث ملال
دل باشد حاشا که در ایام مواصلت پیوسته از تو جز مردی و نیکو کاری و فتوت دیگر از شما چیزی ندیده ام
ایشان درین سخن بودند که ناگاه فغان و خروش حسین برآمد و صدا بواویلاه وا امتاه بلند کردند
و گفتند ای پدر بزرگوار ای در مدینه علم رسول خدا دریاب تا وقت دیدار بازپسین را دریابیم و با
او وداع آخرین کنیم حضرت امیر علیه السلام برخواست و در حجره را گشود شاهزادگان را داخل کرد و گفت
ای جانان پدر چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون
پسر روضه جد خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگفت که یتیمان زهرا آمدند
و اسمعیل ذبیح میگفت که شفیعان فردا آمدند و محمد حبیب الله میفرمود که ای نور دیدگان باز گردید
و با مادر وداع بازپسین نمائید و دیدار او را دریابید که درین روز از دنیا رحلت خواهد نمود
و باستقبال او آمده ایم و جمعی از انبیا و مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراهند ما تعجیل برگشته
بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند خود را در دست و پای مادر افکندند و روی خود را بر پای
او میمالیدند و میگفتند ای مادر و ای دختر خیر البشر دیده بگشا و در روی ما نظر کن و یتیمان
خود را الشفاقه نماز یاد در یا بسخن گو که جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز
ایشانرا شنید دیده باز کرد و دست گشوده ایشانرا در بر گرفت و گفت ای مظلومان مادر
و ای غریبان مادر و ای بیکسان مادر میدانم بعد از من بر سر شما چها آید و جفاکاران امت
با شما چه خواهند کرد پس دختران را طلبید و نظاره ایشانرا نمود و همگی را بدست او سپرد
پس حضرت امیر و حسنین پیر دست الله رفتند و حضرت فاطمه اسما را طلبید و در خصوص تجهیز و تعزیه

در وفات او

و بعد از سفارشات بوی فاطمه گفت زمانی بیرون رو و مرا تنها بگذار که با پروردگار خود مناجات کنم و راز
های خود را باز گویم اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد و دیگر طاقت نیاورده داخل حجره شد شنید
که فاطمه میگریید و میگوید الهی بحرمت پدرم محمد مصطفی و شوقی که بدیدار من من دارد و بنور دل شوهرم
علی مرتضی که در فراق من میگریید و مینالد و بناله و دیدهٔ که حسن و حسین در مصیبت من خواهند داشت
و بفراق دختران نارسیدهٔ من و غم و غصه که در ماتم من با ایشان خواهد رسید که عاصیان امت
پدرم را بیامرز و از تقصیرات ایشان در گذر و بر ایشان رحمت کن که درین وقت اسما اگریان
شد و از او بگوش فاطمه رسید بوی گفت ای اسما بتو نگفتم که زمانی مرا تنها بگذار حال بیرون رو
و ساعتی صبر نما بعد از آن مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدان که نزد پدر خود رفته ام
حضرت امیر علیه السلام را طلب کن اسما از خانه بیرون رفت و بعد از زمانی داخل شد و گفت
یا سیده النسا جوابی نشنید دیگر باره گفت ای دختر سید انبیا باز جواب نیامد پس گفت یا بنت
مصطفی ای دختر مصطفی و یا بنت اکرم من حمل النسا و ای دختر نیکوترین کسی که زنان او را زائیده
و یا بنت خیر من وطی الحصا و من الحصا ای دختر بهترین کسی که بروی زمین راه رفته اند و یا بنت
من کان من ربه قاب قوسین او ادنی و ای دختر کسی که پروردگار خود بمقام قاب قوسین
رسیده باز جواب نیامد اسما نزد وی رفت و جامه از روی مبارکش کشید دید که روح
مقدسش بروضه جنت پرواز نموده اسما از پای در آمد و روی خود را بر کف پای مبارکش میمالید
و زار زار میگریید و میگفت ای بتول عذرا و ای قرة العین رسول خدا چون نزد پدرت
رسی سلام ما را بوی برسان درین اثنا حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و گفتند ای اسما
حال مادر چگونه است اسما طاقت نیاورده نعره از سر کشید و گفت ای نور دیدگان مصطفی
مادر شما از کلبه فنا بروضه بقا انتقال نمود حضرت امام حسن خود را بر روی مادر خود افکند و روی

اورا می بوسید و گریان گریان میگفت ای مادر مهربان با من سخن بگو پیش از آنکه روح از جسد مفارقت
کند و حضرت امام حسین بر روی پای مبارکش افتاد و کف پای او را می بوسید و گریان و نالان
می گفت ای مادر منم فرزند تو حسین سخنی بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس
عمامها از سر افکندند و با گیسوهای پریشان و گریان و نالان روی بمسجد نهادند هر که از اهل مدینه
ایشانرا بآن حالت میدید خروش و فغان بر می آوردند حضرت امیر علیه السلام با اشراف و اعیان
صحابه بر در مسجد نشسته بود که آواز گریه حسنین بلند شد صحابه از جا برخواستند باستقبال ایشان شتافتند
و گفتند ای مخدوم زادگان شما را چه رسیده و باعث گریه شما چیست ایشان فرمودند
که درین دم مادر ما از دار فنا بدار بقا رحلت نمود آه چون بر آن خبر وحشت اثر مطلع شدند
بگریه و زاری در آمده و مصیبت حضرت رسول را تازه کردند و حضرت امیر علیه السلام از اطلاع آن واقعه
بیهوش شده بر روی در افتاد و صحابه آب بر روی مبارکش فشاندند بهوش آمده با حسنین
روانه خانه شد و جمیع مردان و زنان بنی هاشم گریان و افغان کنان متوجه خانه آن
بهترین عالمیان شدند و حضرت امیر علیه السلام و حسنین داخل حجره شدند و بر بالین آن سیده زنان
نشستند و آغاز گریه و زاری نمودند و حضرت امیر علیه السلام بحسنین نظر میکرد و میگفت ای یتیمان
محمد در مصیبت جدتان دل خود را تسلی بیاد شما میدادم حال خود را بکه تسلی دهم پس روی مبارک
او را گشوده در حوالی سر مبارکش رقعه دید که در آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم این است
آنچه فاطمه دختر رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا
و بآنکه بهشت و دوزخ حق است و در قیامت و معاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد که خدا مرا بتو
تزویج نمود که در دنیا و آخرت زوجه تو باشم و هیچ کس بحق نزدیکتر از تو نیست پس مرا غسل ده
و کفن کن و بر من نماز کن و در شب مرا دفن کن وَاَسْتَوْدِعُكَ اللهَ وَاَقْرَأُ عَلَيْكَ

وعلى

وَعَلَى اَوْلَادِكَ السَّلَامُ و من ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو و بر فرزندان تو باد پس حضرت
امیر علیه السلام بنحوی که وصیت نموده او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و چون جنازه وی را نزد قبر
برد خواست او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای پیغمبر و جسد منور حضرت
فاطمه را داخل قبر نمود پس حضرت امیر علیه السلام در کنار قبر ایستاده و ندا کرد که يَا اَرْضُ اَسْتَوْدِعُكِ
يَعْنِي هٰذِهِ بِنْتَ رَسُولِ اللهِ ای زمین من امانت خود که دختر رسول خدا است بتو
سپردم بعد از آن ندائی از زمین بر آمد که یا علی من با او مهربان ترم از تو آزرده مباش پس اندوه و حزن
آن حضرت هیجان نمود و قطرات عبرات بر رخساره مبارکش جاری شد و رو بقبر حضرت رسول
کرد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللهِ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا نُورَ اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللهِ سلام من بر تو باد ای پیغمبر خدا و ای برگزیده خدا
از جانب من و از جانب دختر تو حبیبه و نور دیده که درین زمان وارد بر تو شده و بزیارت تو
تو آمده و امشب در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر تو از مفارقت تو ملهوف و نالان شده بتو
ملحق شد قَلَّ يَا رَسُولَ اللهِ فِي مُصِيبَةِ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي ای رسول خدا در مصیبت نور دیده و برگزیده تو
صبر و شکیبائی من بنهایت رسیده یا رسول الله امانتی که بمن سپرده بودی باز پس گرفتی و بسبب آن زمین
و آسمان در نظر من تیره و تار گشته و مادامی که در قید حیات باشم اندوه آن مصیبت از دل
محنت زده من بیرون نخواهد رفت و تفاصیل بلایا و مصایبی که بعد از تو کشیده ام فرزند دلبندت
بوقت تو خواهد رسانید پس اصحاب سید مختار از مهاجر و انصار بخدمت حیدر کرار شتافتند و مراسم
گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت پناه را تازه کردند و حضرت امیر علیه السلام اشعار چند
در مرثیه او فرموده که از جمله آن این دو بیت است لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ
وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ یعنی هر اجتماعی را در میان دو دوست فراقی در پی است

وهر صبحی بنوروز مصیبت فراق اندکست وَاِنَّ اِفْتِقَادِی فَاطِمَةَ بَعْدَ اَحْمَدَ دَلِیْلٌ عَلی
اَنْ لَا یَدُوْمَ خَلِیْلٌ یعنی که گم کردن من فاطمه را بعد از مفارقت از پیغمبر دلیلست ظاهر
برانکه دوست دایمی درین عالم پیدا نشود و باز آن حضرت در مرثیه وی گفت نَفْسِی عَلیٰ زَفَرَاتِهَا
مَحْبُوْسَةٌ یَالَیْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ یعنی روح من با شورش دل من محبوس است
کاش همراه تکبیر بیرون می آمدند لَا خَیْرَ بَعْدَکِ فِی الْحَیٰوةِ وَاِنَّمَا اَبْکِیْ مَخَافَةَ اَنْ تَطُوْلَ حَیَاتِیْ
: : : : یعنی نیست زندگی بعد از تو ای فاطمه و گریه من از برای آنست که مبادا ترسم حیاتم بعد از تو
طول کشد اللهم ضاعف عذاب من ظلمها وغصب حقها و قتل اولادها : : : : : : : : :

مجلس سیم در شهادت سید اولیا بسم الله الرحمن الرحیم علی مرتضی علیه الصلوٰة والسلام

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ الدُّنْیَا جَنَّةً لِاَعْدَائِهِ وَسِجْنًا وَمِحْنَةً لِاَحِبَّائِهِ وَوَکَّلَ
الْبَلَاءَ بِاَنْبِیَائِهِ ثُمَّ بِاَوْلِیَائِهِ ثُمَّ بِالْاَمْثَلِ فِیْ دَرَجَاتِ مَحَبَّتِهِ وَوِلَایَتِهِ فَجَعَلَ اَعْظَمَ
النَّاسِ مُصِیْبَةً وَاَثْقَلَهُمْ ذُرِّیَّةَ سَیِّدِ الْبَرِیَّةِ وَعِتْرَتَهُ الطَّاهِرَةَ الْعَلِیَّةَ حَتّٰی
حَرَّکُوْا عَلَیْهِ الْاَبْنِیَةَ وَضَیَّقُوْا عَلَیْهِمُ الْاَوْدِیَةَ وَکَانَتِ السُّیُوْفُ تَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ
وَالْاَغْلَالُ فِیْ اَعْنَاقِهِمْ وَاَخْرَادِهِمْ وَاَمَاتُهُمْ اَحْرَقُوا النِّیْرَانَ عَلیٰ دَارِ الرَّسُوْلِ وَاَسْقَطُوْا
ثَمَرَةَ فُؤَادِ الْبَتُوْلِ فَقَتَلُوْا اَسَدَ اللّٰهِ فِیْ مِحْرَابِهِ وَطَعَنَهُ شَرُّ النَّاسِ بِکُفْرِهِ وَجُحُوْدِهِ
فَنَحْمَدُهُ عَلیٰ اَعْظَمِ مُصِیْبَتِنَا فِیْ هٰذِهِ الشَّدَائِدِ وَالْبَاْسَاءِ کَمَا نَحْمَدُهُ فِی الْجِدَةِ وَالرَّخَاءِ وَ
نَشْکُرُهُ عَلیٰ مَا اَجَلَّ رَزِیَّتَنَا فِیْ تِلْکَ الْمَصَائِبِ وَاللَّاْوَاءِ کَمَا نَشْکُرُهُ فِی النِّعَمِ وَالْآلَاءِ وَ
نَسْتَعِیْنُهُ وَنَتَوَکَّلُ عَلَیْهِ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ
لَهُ شَهَادَةً تُقَرِّبُنَا اِلَیْهِ وَتُبَشِّرُنَا بِالرِّضْوَانِ الْاَکْبَرِ وَحُسْنِ اللِّقَاءِ وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
خَاتَمُ الْاَنْبِیَاءِ شَهَادَةً تُوْرِثُنَا شَفَاعَتَهُ وَتَجْعَلُنَا تَحْتَ لِوَائِهِ یَوْمَ الْجَزَاءِ وَنَشْهَدُ اَنَّ

علینا

عَلِیًّا سَیِّدُ الْاَوْصِیَاءِ شَهَادَةً تُدْخِلُنَا الْجَنَّةَ وَتُفَوِّزُنَا بِصُحْبَةِ اَهْلِ الْمَوَدَّةِ وَالْوَفَاءِ وَنَشْهَدُ
اَنَّ ذُرِّیَّتَهُ وَعِتْرَتَهُ الْاَئِمَّةُ الْبَرَرَةُ الْاَتْقِیَاءُ فَصَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ مَا دَامَتِ الْخَضْرَاءُ عَلَی الْغَبْرَاءِ
وَمَا دَامَتِ الْاَرْضُ تَحْتَ السَّمَاءِ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلیٰ اَعْدَائِهِمْ وَظَالِمِیْهِمْ مِنْ اَهْلِ الْکُفْرِ وَالشَّقَاءِ عَظَّمَ
اللّٰهُ اُجُوْرَنَا بِمُصِیْبَةِ ابْنِ عَمِّ الرَّسُوْلِ وَالْمُزَوَّجِ فِی السَّمَاءِ بِفَاطِمَةَ الْبَتُوْلِ قُرَّةِ عَیْنِ الْاَحْبَابِ اِکْلِیْلِ
مَفَاخِرِ التَّابِعِیْنَ وَالْاَصْحَابِ غُرَّةِ الْمُهَاجِرِیْنَ وَصَفْوَةِ الْهَاشِمِیِّیْنَ اِمَامِ الْاَئِمَّةِ وَکَاشِفِ الْغُمَّةِ
وَسَلِیْلِ النُّبُوَّةِ وَالْمَخْصُوْصِ بِالْاُخُوَّةِ اَشْرَفِ اَوْلِیَاءِ الْاَشْرَافِ وَعَرُوْسِ الْاَصْفِیَاءِ الْاَعْرَافِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ
اِلَی الْعِبَادِ مَنَارِ ضِیَاءِ الْغَیْبِ بَدْرِ الدُّجیٰ عَلَمِ الْهُدیٰ اِمَامِ الْوَرٰی لَیْثِ الْوَغَا صَاحِبِ اللِّوَاءِ الْمَقْتُوْلِ بِسَیْفِ الْاَشْقِیَاءِ
وَالْمَذْبُوْحِ فِی الْمِحْرَابِ الصَّادِقِ عَلَی الْمَکْذُوْبِ بِاَفْجَرِهَا وَفِیْرِ دِاسْتَاسْ وَعَلَیْهِمْ فَوَالْحَبَاهُ مِنْ مُصِیْبَةٍ فَوَاحَسْرَتَاهْ مِنْ مِحْنَتِهِ وَ
بَلِیَّتِهِ یَالَهَا مِنْ مُصِیْبَةٍ مَا اَجَلَّهَا بَیْنَ الْمَصَائِبِ یَالَهَا مِنْ نَائِبَةٍ مَا اَشَدَّهَا بَیْنَ النَّوَائِبِ لَقَدْ تَقَطَّعَتْ
بِهَا الْاَکْبَادُ وَتَوَحَّشَتْ مِنْهَا الْاَرْوَاحُ مِنَ الْاَجْسَادِ تَعَلَّقَتْ بِهَا الْجِبَالُ الرَّاسِیَاتُ وَتَزَلْزَلَتْ مِنْهَا الْاَرْضُ
وَالسَّمٰوَاتُ یَا لَهَا اَشْنَعُ عَلَی الْمَوْلَی الَّذِیْ اَبُو اَمْلَهَا حَیْدَرَةُ الزَّکِیُّ قَتَلَهُ کَافِرٌ خَبِیْثٌ نَمَّامٌ لَعِیْنٌ فَاسِقٌ شَقِیٌّ
الا وا ویلاه و احسرتاه بر مولای مومنان و پیشوای متقیان که کافری ولد الزنا او را بی تقصیر و گناه بتیغ بیدریغ
شهید کرد و وا مصیبتا ازین غم و وامحنتا ازین اندوه و ماتم آه مه لرزورونا توان شده تاب و
توان غم : کردیده نالیه مرثیه خوان از زبان غم : غمهار زمان زمان شود افزون جهان جهان :
مشکل که نبی زرین هم و غم در جهان غم : یکدانه نکشت ماتمی و یکسو از در : زین غصه فنی شده حسن
و کان غم ای برادران از جمله وقایعی که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و بساط عیش و نشاط
کافه شیعیان را بر باد داده بلکه موی مردان و زنان اثنی عشریه السعید را حشه و لیث پیران
و جوانان اثنی عشر شکسته واقعه شهادت پیشوای مومنین و سرکرده موحدین تاجدار سوره
هل اتی و محرم اسرار حضرت مطلع شهوار معرکه سعادت و سپهسالار لشکر شهادت بشر و بیت

رسید کمان امت و سرخیل جان باختگان عالم جهت اغ شکوفه باغ ابو طالب و ملقب بلقب سید الساجدین العابدین
که شقی ترین اهل کفر و جور تیغ پیدرنغ زهر آلود و فرق مبارک آن کعبه مقصود ارباب شهود در ماه
رمضان و در نماز صبح در مقام سجود پروردگار معبود شکافت و او را در محراب امامت دست
و پا زنان دو فزت برب الکعبه گویان در میان خون گذاشت ای شیعیان در مثل این مصیبت
باید خود داری نمود و گوی سعادت را از میدان نخل عزاداران ربود پس باید گاهی صدا
بنالهای زار زار از جان سوخته بر دارید و زمانی آه آتش بار از دلهای شکسته بر آورید و ساعتی
سیلاب سرشک خون آلود از جویبار دیده جاری سازید و مکانهای کوچهای خود را بناخن عبرت
و انشید نظم روز عزاست و فکر خروش و فغان کنیم ٭ دلرا بآه و ناله بلب همزبان کنیم ٭ باید
برای سینه اگر داغ وام کرد ٭ دلها گرو دهیم و جگرها ضمان کنیم ٭ گاهی بسر کنیم تا بین قدسیان
هر جا که بگذریم ره نهنگ شان کنیم ٭ لشکرین اشک را بنیم کاوش جگر ٭ در نخل بندی شهدا ارغوان کنیم
ای برادران بیاد آورید آن وقتی را که آن سید مومنان از الم زخم تیغ زهر آلود بر خود می پیچید
و در میان خون میغلطید و جمع زنان و دختران بنی هاشم در دور او بر فرق و روی خود میزدند
و صدا و اعلیا و وا اماماه بملکوت اعلا میرسانیدند و ام کلثوم عمدیده در پیش روی ایشان موی
خود را پریشان کرده و دست غم بر فرق میزد و این اشعار را میخواند ٭ الا یا عین جودی و اسعدینا
الا فابکی امیر المؤمنینا ای چشم گریه بگوی کن و مادر او گریش بر امیر مومنان یاری
کن وتبکی ام کلثوم علیه بعبرتها وقد رات الیقینا و میگریه بر او ام کلثوم و همه اشک خود را
در ماتم او جاری نمود و بجهة لنگه ملاحظه میکند آنچه بر پدر او رسیده از زخم کشنده وابکی خیر
من رکب المطایا وفارسها ومن رکب السفینا ای چشم گریه کن بر بهترین سوار شوندگان
رهوار و شتران شدر فتار ومن صام الحجیج لیام لیلا ونلجا الله خیر الخالفینا

گریه کن بر

گریه کن بر کسی که در روزهای گرم روزه بود و در شبها بر نمیخاست و پا برور دگار مناجات مینمود امام
صادق من تقی فقیه فتحوی علما ودینا گریه کن بر امام راست گوی
نیکوکاری منبع دانشمندی که علم و دین رارایج نموده بود ومرحب قدّ بالسیف قدّا
وعفر ذا الجماد علی الجبینا گریه کن بر آن شجاعی که مرحب خیبری را بالشمشیر پاره پاره و ریزه
ریزه ساخت و حیین ذو الجمار را بر خاک مذلت مالید مضی بعد النبی فدته نفسی
اباحسن وخیر الصالحینا گذشت بعد از پیغمبر و رو بعالم باقی نهاد فدای تو باد جان من ای
ابو الحسن و ای بهترین صالحان امت فلا والله لا انسی علیا وحسن صلوته
فی الراکعینا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد علی را و نیکوی نماز او را در میان نماز گذارندگان
الا قل للخوارج حیث کانوا فلا قرّت عیون الحاسدینا بگو بطایفه خوارج که چشم شما حاسدان
روشن مباد الا فابلغ معاویة ابن حرب فلا قرّت عیون الشامتینا و برسان بمعاویه بن
حرب که چشم شماتت کنندگان کور باد و مرویست که در آن وقت ام کلثوم این مرثیه را میخواند
و میگریست و از گریه او هر که بود از دوست و دشمن زار زار میگریست و از کثرت و زاری
زنان بنی هاشم و فریاد و فغان ایشان هر که در کوفه بود از مرد و زن گریه میکرد حتی اینکه
مرویست که در هیچ وقت کسی ندیده که زن و مرد گریه کننده بیشتر از آن وقت بهم باشد و مخفی
نماند که مادر اینجا او لا احادیثی چند که دلالت بر جلالت قدر و مرتبه او در نزد خدا و رسول بود
ذکر میکنیم و بعد از آن اشاره میکنیم بعضی از صفات کمالات او که از جمله آنها میراث حاصل
در بلا و محن که در دنیا باو رسیده و در قلوب ایشان ... مذکور می نمائیم که محل ذکر
آنها باعث رقت قلوب شیعیان شود و بعد از آن بیان قدری غصه شهادت او را می کنیم
و چون جلالت قدر او در نزد خدا و رسول از آن بالاتر است که مقصدی بیان آن توان کشید

که حجره آن

واحادیثی که درین خصوص وارد شده اکثر از آنست که ممکن باشد لهذا ما در این جا چند حدیث
اکتفا می‌نماییم حدیث اول از عایشه مرویست که شبی پیغمبر ص در حجرهٔ من بود در اثنای شب بیدار شدم
دیدم پیغمبر در رخت خواب نبود برخواستم حجره را ملاحظه کردم در آنجا نبود بیرون آمدم و سایر
حجرات را گردیدم او را در هیچ یک نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا خدا
نخواسته امری رو داده باشد بر پشت بام برآمدم دیدم پیغمبر ص در آنجا ایستاده با پروردگار
مناجات می‌کند من در گوشهٔ پنهان شدم که مناجات آنحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم
که میگوید إلهي أسألك بخير خلقك علي بن أبيطالب أن تغفر لأمة محمد الهی سؤال
میکنم از تو که بهترین خلقان تو علیست که امت محمد را بیامرز إلهي أقسمك بأحب الناس إليك
علي بن أبيطالب أن ترحم عصاة أمتي الهی خدا قسم میدهم ترا بمحبوب ترین در نزد تو که
علی ابن ابیطالب است که عاصیان امت مرا رحمت کن و من مدت طولانی مکث کردم که پیغمبر ص
در آن مدت امثال این کلمات را میگفت و خدا را بعلی قسم میداد که امت او را ببخشد من
این را مشاهده نمودم نزدیک رفتم حضرت مرا دید و گفت ای عایشه تو کجا بودی عرض کردم چون
شما را در رخت خواب ندیدم خوف کردم که خدا نخواسته امری رو داده باشد لهذا در صدد
تفحص به پشت بر آمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم
فرمود بگو گفتم أليس لله الملائكة المقربين آیا از برای خدا ملائکهٔ مقربین نیست فرمود بلی
بلی گفتم أليس لله الأنبياء المرسلين آیا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی گفتم
ألست سيد المرسلين ألست خاتم النبيين گفتم تو آیا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان
نیستی فرمود بلی من سید خاتم پیغمبرانم مقصود را بگو گفتم با وجود آنکه خدا را فرشتگان مقرب
و پیغمبر مکرم می‌باشد و مثل تو وجود میدارد چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود ای

عایشه در وقتی

ای عایشه در وقتی که بر بام برآمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم حجب را
بالا بردند مرتبهٔ احدی را والاتر از مرتبهٔ علی نیافتم و بخدا قسم که اگر مطلع بر بهتر از علی می‌شدم خدا را قسم
باو میدادم حدیث دوم در کتاب مجالس از حضرت صادق ع روایت شده که شخصی نزد خواجهٔ
عالم ص آمد و عرض کرد یا رسول الله شخصی از راه دریا بجانب قبیله [?] رفته و در اندک زمانی معاودت
نموده و منافع بسیاری آورده و باین جهة محسود جمیع دوستان و خویشان و همکاران خود شده حضرت
فرمود مال دنیا را وقع و عظمتی نباشد و غبطه بر ایشان نبرید مگر کسی که مال خود در راه خدا انفاق کند
فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسی که مال او کمتر است و غنیمت او از همه بزرگتر و آنچه مهیا شده است
از مثوبات و خیرات از جهة او در خزانهٔ عرش رحمن محفوظ است عرض کردند بلی خواجهٔ عالم فرمود
نظر کنید باین شخص که می آید چون نظر کردند مردی از انصار را دیدند که می آید و لباس کهنه پوشیده
حضرت فرمود درین روز آنقدر طاعات و خیرات از این بالا برده اند که اگر جمیع اهل آسمانها
و زمینها قسمت شوند نصیب آنکه حظ او از همه کمتر باشد آنست که جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت
از برای او واجب شود اصحاب عرض کردند چه عمل باین مثوبات رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید
پس اصحاب متوجه او شدند و با او گفتند که گوارا باد ترا از آنچه پیغمبر ترا نوید و بشارت داد امروز
چه عمل کرده انصاری گفت امروز عملی نکرده ام مگر آنکه از خانه بیرون آمدم از جهة حاجتی که داشتم
و چون وقت دیر شده بود گفتم تعجیل کنم امروز آن حاجت بر آورده نشود با خود گفتم امروز از
پی آن حاجت نمیروم و آنرا عوض میکنم بنظر کردن بروی علی ابن ابیطالب زیرا که از پیغمبر شنیده ام
که نظر کردن بروی او عبادتست حضرت فرمود والله النظر على وجه علي عبادة
وأي عبادة بخدا قسم که نظر کردن بر روی علی عبادتست و چه عبادت ای مرد انصاری
نه چنین است که رفتی بتحصیل دیناری لکن از جهت قوت عیال خود چون آن میسر نشد بدل کردی

ان را نظر کردن بروی علی در حالتی که دوستی او در دل تو جا کرده و اذعان و اعتقاد بفضل
او نموده باشی بتصدیق نمود حضرت فرمود که این نظر کردن تو بروی علی بهتر است از برای تو از آنکه
جمع دینار زر سرخ باشد و همه از تو باشد و همه را در راه خدا تو انفاق کنی و بعد از آنکه بعدد هر نفسی که در
روی تو بروی علی از تو صادر شده بشفاعت هزار نفر را در قیامت خواهی کرد و پس بشفاعت تو خدای تعالی
چندین هزار هزار نفس را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد حدیث ششم در کتاب شیعه و سنی از حضرت
پیغمبر روایت شده که آنجناب فرمودند شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت اعلا بر علیین عرش ملکی را
دیدم که بر سریری از نور نشسته و قبه از یکدانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده و تلالو
ولمعان آن قبه بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطن آن در دیگری نمایان بود و فرشتگان
بیحد و حصر در برابر و یمین و یسار او صف زنان در نهایت آداب ایستاده بودند و در غایت
خضوع و خشوع و انکسار باو نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب اینقدر
جلالت و عظمت است جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او رو و او را سلام کن چون نزدیک
رفتم و سلام کردم دیدم آن حبیب دل و آرام جان من و برادر و ابن عم علی بن ابیطالب است
گفتم جبرئیل مگر علی در عروج بملکوت اعلا بر من پیشی گرفته گفت نه ولکن قدسیان ملا اعلا و ساکنان
عالم بالا از فرط محبت بجا و دوستی فطری که نسبت باو داشتند مشتاق لقای او شدند
و اینقدر رغبت و شوق بر ایشان استیلا یافت که طاقت ایشان تمام شد و دیگر صبر نتوانستند
نمود همه بزبان عجز و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا دیگر طاقت مفارقت
علی را نداریم و نیز ما تو را از زمین الم شکایت می کنیم پروردگار عالم این ملک را از نور علی
بصورت او در علیین عرش خود خلق کرد و جمیع ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت در
هر روز و شب هفتاد مرتبه بزیارت او می آیند و بلقای او مشرف میگردند و تسبیح و تقدیس الهی

بجا می آورند

بجا می آورند و ثواب آنرا بدوستان علی میکنند و درین هیچ تعجبی نیست چرا که خواجه عالم
بابوذر غفاری گفت ای اباذر بدرستی و تحقیق که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد
هزار فرشته هستند که هیچ عبادت و تسبیحی نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت
شیعیان علی و مرویست که آن صورت بآن کیفیت بود و همیشه ملائکه بخدمت او
میرسیدند تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آن قبله عالمیان زد تغییر در
آن صورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنوعی که در زمین سر آنجناب شکافته شده
بود و ملائکه چون آنحالت را مشاهده نمودند فریاد و فغان بر آوردند و بدرگاه احدیت
عرض کردند که ای عالم السر و الخفیات این چه حالت که ما مشاهده میکنیم خطاب در رسید
که ای گروه ملائکه در همین وقت در زمین سر مرتضی علی را در حینی که در سجود بود و تسبیح و تقدیس
مرا بجا می آورد شهید کردند پس جمیع ملائکه باواز بلند لعنت بر قاتل آنحضرت کردند
و جبرئیل دفعه از سدره المنتهی بزمین نازل گردید و باواز بلند که همه عالم شنیدند ندا
داد که قتل امیر المومنین و از حضرت صادق ع مرویست که از جمله مکنون علم ما که باید
از شیعیان مخفی داشت آنست که در وقتی که جدم حسین را شهید کردند ملائکه چند بامر
پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال حسین را بهمان هیئت که در صحرای کربلا
افتاده بود باسمان بردند و نزد صورت امیر المومنین ع و با آن ضم نمودند و هر صبح و شام
ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند و لعنت بر قاتلان ایشان میکنند
حدیث چهارم از عایشه مرویست که دیدم حضرت اقدس نبوی را دست در گردن علی کرده
و او را میبوسید و می گفت بابی الوحید الشهید پدرم فدای تو باد ای یگانه بی همتا شهید
راه خدا و مکرر حضرت پیغمبر عرق از روی علی پاک میکرد و عرق او را برروی خود می مالید

ودر روز جنگ خندق عمرو بن عبدود زخمی بر سر آن حضرت زده بود حضرت رسول ص بدست
خود می‌بست و دعای چند میخواند و بر آن میدمید و میفرمود أَيْنَ أَكُونُ إِذَا خُضِبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ
کجا خواهم بود من در روزی که این محاسن از خون این سر خضاب شود **حدیث پنجم** در بعضی از کتب معتبره
مرویست که روزی حضرت پیغمبر ص بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز مهمان توام و در آن روز
هیچ طعام در خانه فاطمه نبود و اهل بیت همه گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر نشست و اهل بیت همه نزد وی نشستند
ناگاه جبرئیل ع نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگارت سلام میرساند که بگو علی و فاطمه و حسن و حسین
که از میوه‌های بهشت چه میخواهند حضرت چون پیغام الهی را بایشان رسانید همگی ساکت شدند و امام حسین
گفت ای جد بزرگوار اگر مرا امام حسن مخیر بیند من اختیار کنم همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما بآن خوشنودیم
امام حسین ع گفت من رطب را اختیار کردم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول گفت
بفاطمه باندرون حجره رو و رطب را بیرون آور چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب
تازه بود و مندیلی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بود حضرت فاطمه طبق را برداشت نزد
پدر بزرگوار آورد و در پیش گذاشت حضرت پیغمبر ص گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت
بدهان امام حسین ع گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسین یعنی گوارا باد ترا ای حسین و رطبی دیگر
برداشت و بدهان امام حسن ع گذاشت و گفت هنیئاً مریئاً لک یا حسن و دانه دیگر در دهان فاطمه گذاشت
و گفت هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس رطبی دیگر برداشت و در دهان حضرت امیر المؤمنین ع گذاشت و گفت
هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخواست و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر
سبب برخواستن و سجده نمودن شما چه بود گفت چون رطب را بدهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل
گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسین من بایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر بدهان حسن گذاشتم
میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسن من نیز متابعت ایشان کردم و چون دانه دیگر بردهان

ودر دهان

ودر دهان تو گذاشتم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده در حالت فرح و شادی گفتند هنیئاً مریئاً
لک یا فاطمه من نیز بایشان موافقت کردم و چون رطب را بر دهان علی گذاشتم ندائی از جانب
پروردگار شنیدم هنیئاً مریئاً لک یا علی پس متابعت پروردگار کردم و از جهة اجلال و تعظیم وی
برخواستم و بسجده افتادم پس ندا از جانب پروردگار رسید که یا محمد اگر تا انقراض عالم رطب
در دهان علی میگذاشتی من برای هر دانه رطبی هنیئاً مریئاً میگفتم **حدیث ششم** از حضرت رسول ص
مرویست که در وقتی مرا بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادم ندا از جانب
رب العزت در رسید که یا احمد کرا در زمین دوستی داری گفتم هرکرا تو دوست داری تو مرا امر
بدوستی او میکنی خطاب رسید که یا احمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست
دارد دوست دارم و چون باسمان چهارم معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم پرسید که پروردگار
چه گفت گفتم مرا امر بدوستی علی کرد جبرئیل گریست و گفت وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَوْ أَنَّ أَهْلَ
الْأَرْضِ يُحِبُّونَ عَلِيًّا كَمَا يُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَوَاتِ لَمَا خَلَقَ اللهُ نَارًا قسم بخدائی که ترا بحق
براستی فرستاد که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را همچنانکه اهل آسمان دوست دارند هر آینه خدا جهنم
خلق نمیکرد و از این حدیث معلوم و مستفاد میگردد که دوستی آن جناب اعظم طاعات و اقرب
قربات و درین شکی و شبهه نیست و اخبار بیحد و نهایت بر این دلالت میکند و چگونه حب علی افضل
طاعات نباشد و حال آنکه سلمان فارسی از اعاظم اصحاب رسول الله بود و غیر حب او را در دلش
آنحضرت صرف نموده بود دنیا و لذت آنرا ترک کرده بود و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود
و غیر مکرر او را در مدح گفته و با وجود این مراتب عالیه ابن عباس میگوید بعد از وفات وی او را در خواب
دیدم که در بهشت در قصر بلندی که از زبرجد و یاقوت بود نشسته و تاجی مکلل بجواهر بر سر و سندس
و استبرق بهشتی در بر و حلها منزلت و جلالت او بحدی بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده

من که او را با حالت مشاهده کردم گفتم **یا اباعبد الله بِمَ نِلتَ بذلک** بچه عمل
باین مرتبه رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس **وانّما نلتُ بذلک لانّه بحبّ علی بن ابیطالب ع**
بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلام بدرستیکه در عصر امام محمد باقر ع بود
نقل کرده که شیطان را دیدم بمن گفت تو کیستی گفتم از اولاد آدم ابلیس گفت لا اله الا الله تو از قومی
هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند
و مع ذلک اطاعت او را مینمایند پس من باو گفتم تو کیستی گفت صاحب علامت و اسم بزرگ و منم صاحب
چوب دستی و طبل عظیم منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار شدم و ناقه صالح را پی کردم و منم
افروزنده آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی و سازنده اره از جهة زکریا و تمکین دهنده قوم فرعون
از نیل و منم که با ابراهیم ع که آمدم از جهة ذبح کعبه و منم جمع کننده لشکر از برای جنگ محمد در روز احد
و خیبر و نوازنده حسد در دلهای منافقان در روز سقیفه از جهة غصب حق خلیفه و منم صاحب هودج
شتر در جنگ جمل و منم که در لشکر صفین ایستاده بودم و قوم معویه را تحریص بر حرب شما میکردم
و منم شاد کننده مومنین در کربلا و کشنده یاران و امیر سید شهدا و منم امام منافقین و هلاک
کننده اولین و آخرین و گمراه کننده آخرین و منم شیخ گمراهان و مقتدای بد دینان و پیشوای کافران
و رکن عهد شکنندگان منم ابو مره که خلق شده از آتش نه از خاک منم مغضوب درگاه رب العالمین
یعنی ابلیس لعین علیه اللعنة الله والملائکة والناس اجمعین پس حضرت میگوید چون یافتم که او شیطان است گفتم ترا
بخدا قسم میدهم که علی العلیم بمن کن که با آن متقرب درگاه شوم و در نوائب زمان با آن پناه برم
گفت **اقنع من دنیاک بالعفاف والکفاف واستعن علی الآخرة بحبّ علی بن ابیطالب**
**وبغض اعدائه** یعنی قناعت کن در دنیا بقدر کفاف و نگهدار اشکم و فرج خود را از حرام
و یاری کا بجو برآخرت بدوستی علی بن ابیطالب و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در بهشت

آستان عبادت خدا کردم و در تحت زمین معصیت او را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع
شدم و نیافتم یکی از ملائکه مقرب و پیغمبر مرسل را مگر اینکه بدوستی علی تقرب بخدا میجستند و در طلب مهمات و شداید
و مصیبات متوسل بعلی میشدند و او را شفیع خود میکردند و هر حاجتی بجهة اطلاع بر جلالت و قدر و منزلت
او در نزد خدا و رسول یافتنی بدانکه آن عالیجناب مستجمع جمیع صفات کمالیه بود و در جمیع کمالات
صوریه و معنویه بنهایت رسیده بود و احدی از اولین و آخرین بکمال مرتبه او نرسیده بود اما
مرتبه او در علم احدی انکار ندارد که او بعد از رسول الله اعلم عالمیان بوده و هر علمی و مشهور شود و هر صاحب
فنی از فنون علوم فن خود را باو نسبت میدهد و باین جهة تفاخر میکنند و بالجمله این معنی ثابت
و احتیاج بر بیان ندارد و اما حلم و عفو او از معامله او با دشمنان خود که از غایت بدی و بد ادبی
کرده بودند معلوم میشود زیرا که بسیاری از اعدای او مثل مروان الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن
زبیر و غیرهم بدیها کرده بودند و در منابر و محافل سب آنحضرت را کرده بودند و در جنگ جمل که بر
ایشان غالب شد هیچ متعرض ایشان نشد و مکافات ایشانرا نکرده و هیچ سخن ناخوش بروی ایشان
نگفت و این همه بجهة این بود که میخواست آنچه از او صادر میشود از برای خدا باشد و امری که از
خواهش نفس باشد از او صادر نشده باشد و در حلم او همین معامله او با ابن ملجم کافیست در وقتی
که این ملجم ملعون ضربت بر فرق مبارک او را گرفته و بخدمت آن حضرت آوردند حضرت
در باب مراعات او وصیت بحضرت امام حسن ع نمود و فرمود آنچه من میخورم باو بدهید تا بخورد
و تا من هستم کسی باو اذیت نرساند و کسی او را نزند و مرویست که غلامی از آنجناب در پس دیوار
ایستاده بود و او را صدا زد مرتبه و او بلند خواند و او جواب نداد و آخر حضرت تعقیب دیوار
نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز مرا نشنیدی گفت آری همه مرتبه های ترا شنیدم فرمود
چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم بیاورم حضرت فرمود حالا کسی را بخشم بیاورم که ترا

براین داشت که مرا الخشم آوری نه شیطان پس فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم او را حاجت
تو در عهدهٔ من باشد و اما شجاعت او از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد مقامات
او در روز مشهور است و غزوات او در کتب علمای فریقین مسطور است ضربات قوة
بازوی او فرید بود که بر عمرو بن عبدود زد که پیغمبر در شان او فرمود ضَرْبَةُ عَلِیٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ
خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ یعنی ضرب علی در روز خندق بهتر است از عبادت
جن و انس هُوَ الشُّجَاعُ الَّذِی لَمْ یَفِرَّ قَطُّ وَلَا اَدْبَرَ مِنْ کَتِیبَةٍ او شجاعی که هرگز در جنگ
از شجاعی فرار نکرد و هیچ شجاعی از ضرب او جان نبرده و از هیچ لشکر نترسیده و در شان او گفته اند که
اِذَا عَلَا قَدَّ وَاِذَا وَسَطَ قَطَّ هرگاه قد مبارک علم میکرد و هر یک از مرد و مرکب را در
طول بدو نیم میکرد و هرگاه پشت همایون را خم میکرد و هر یک را از اسب و مرکوب را بدو حصه مینمود
و هر که او میکشت قوم تفاخر میکردند که این کشتهٔ اسد الله است و هر شجاعی از شجعان عرب که لحظه
در پیش او درنگ میکرد و بعد از آن مادام الحیوه در پیش شجاعان عرب تفاخر مینمود و علامت شجاعت او
در میان همه طوایف مشهور است پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک او را بهیئتی که متوجه
حرب میشد در عبادت خانهای خود نقش کرده اند و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را
بر شمشیرهای خوارزمیان [illegible] و نعال [illegible] بظفر و فتح نقش کرده بودند و بر شمشیر الب ارسلان
و سلطان ملکشاه سلجوقی و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه
صورت مبارک آنحضرت نقش بود و فتح جمیع غزوات رسول الله در دست او شد و حال آنکه
ابتدای سن شریف او از هیجده سال تجاوز ننموده بود و در وقت طفولیت که شجاعان و مردان
قوی هیکل را میگرفت و بر هوا می افکند بنوعی که از زمین بسیار مرتفع میشدند و هر مرد را در
زیر بغل میگرفت بود دیگری را از پای مبارک میگردانید و سنگهای بسیار عظیم بدست می گرفت

و از سر کوه

و از سر کوه بر می آورد و چون بر زمین میگذاشت چندین نفر قادر بر تحریک آن نبودند و دست
بر سنگ می زد انگشتان مبارک او در سنگ فرو میرفت چنانکه بر در لب منبر استوانهٔ سنگی
که در مسجد کوفه است زده است و دست او در سنگ فرو رفته است و اثر او بالفعل موجود است و اثر
کف مبارک او که در سنگ فرو رفته در چندین جاها موجود است چنانکه در موصل و کربلا و قطیفه الدفن
و اثر شمشیر او در سنگ عظیمی که در جبل ثور است که در حوالی غاری که پیغمبر در آن مختفی شد
موجود است و اثر نیزهٔ او در کوهی از کوههای بادیه و در سنگی که در نزد قلعهٔ خیبر است موجود است
و ستون حلب که از سنگ صلب است حضرت شمشیر خود را بر بالای آن زد بنوعی که اثر شکافت
تا بزمین رسید و اثر شمشیر او حال بالفعل موجود است و میل آسیای حارث بن کلده که از آهن
بود و بسیار بزرگ بود و بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرده و بگردن خالد بن
ولید پیچید و خالد با آن هیئت بمدینه آمده و نزد ابوبکر رفت و او جمیع حدادین و سایر مردم
جمع نمود و مشغول شدند آن را از گردن او بردارند و مدتی برین نهج بود و مردم بر او می خندیدند
تا وقتی که آنحضرت بمدینه آمد و ابوبکر او را به پیغمبر قسم داد که آن حلقه را بردارد و حضرت
دست فراز کرد و مشت مشت از آن حلقه را مانند خمیر میگرفت و می افکند و حلقهٔ در خیبر چهل من
بود و در وقتی که آن شجاع مظفر اراده کرد که آن در را بکند آن حلقه را گرفت و در را
حرکت داد بنوعی که همهٔ قلعهٔ خیبر بلرزید و اهل قلعه را بخاطر رسید که زلزله واقع شده و صفیه
مانند عروس در طاق نشسته بود و برو در افتاد و فریاد برآورد که آیا زلزله واقع شد و بعضی
فریاد کردند که نه زلزله واقع نشد هٰذَا عَلِیٌّ هٰذَا الْحِصْنَ یُرِیدُ اَنْ یَقْلَعَ الْبَابَ
ابن علی بن ابیطالب است که حلقهٔ در را گرفته و قلعه را بجنبش آورده و میخواهد در را از قلعه بکند
پس حرکتی دیگر داد و در را کند و دری که حلقهٔ آن چهل من بود و طول آن هیجده ذرع بود و از یک [illegible]

چهل مرد صاحب قوت آنرا مطلق میکشودند بیکدست بر هوا افکند بنوعی که چهل ذرع بلند شد پس دست
چپ را فراز کرد و بدانکه دست بر حلقه آن زند طرفی از آن را گرفت بنوعی که انگشتان
مبارکش در آن فرو رفت و آنرا پل خندق نمود و چون عرض خندق هشت ذرع بود و طول
در هیجده ذرع پس حضرت یکطرف در را بر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بیکدست خود
نگاه داشت که تا جمع لشکر اسلام که هشت هزار و هفتصد نفر بودند از آن گذشتند در الوقت بعضی
به پیغمبر گفت گذشتن ما دست خود را بر یکطرف این در و همه لشکر از آن گذشتن امر عجیبی و فعل
غریبی است حضرت فرمودند همین او را می بینی نگاه بپای او کن چون نظر بپای او کرد دید
که پاهای مبارک او در جای قرار ندارد بلکه در هوا معلق است آنشخص گفت الله اکبر پاهای او
در هوا قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا قرار نگرفته است بلکه بر بالای جبرئیل قرار گرفته است
پس آن در را بیکدست برداشته مانند سپر بر دوش افکنده و داخل قلعه شد و مسلمانان
نیز از عقب او داخل شدند و منقول است که سنگینی این در بر دوش من بقدر سنگینی سپر است
که بر دوش دارم و مرویست که در روزی عبد الله ابن محمد بن قیس گفت که از علی و جمعی از اصحاب
او وعده ضیافتی کرد و ایشانرا در فلان دیوار بوستان خود بنشاند و جمعی را ایشانرا امر کن
که زیر آن دیوار را بکنند و خالی کنند و بعد از آنکه علی با اصحاب آنجا بنشستند جمعی را امر کن از عقب
دیوار بروند و چوبها و تیرها که زیر آن گذاشته آنرا بر دارند و بر روی ایشان افکنند تا هلاک
شوند پس محمد بن قیس آنحضرت را با جمعی از یاران او به ضیافت طلبید و در زیر دیوار نشانیدند و طول
آن دیوار سی ذرع بود و ارتفاع آن پانزده ذرع بود و غلظت آن دو ذرع بود پس جابر
محمد بن قیس جمعی کثیر در عقب دیوار نشر و چوبها بر آن نصب کرده و آنرا میل داده سرنگون
کرده بودند در حینی که طعام را حاضر نموده بودند علی با اصحاب اراده طعام خوردن داشتند

بناگاه دیدند

و چون حضرت دید که آن دیوار می آید جبر کرد تا بالای سر ایشان آمد پس دست چپ فراز کرد و با
اصحاب گفت بسم الله چیزی بخورید حضرت با اصحاب شروع نمودند بخوردن و اصحاب عرض کردند
که ای برادر حضرت رسول با وجود آنکه این دیوار را بدست نگاه داشته باز چیزی میخوری حضرت
فرمود سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل سنگینی این لقمه است در دست راست من و چندین
قیس در وقتی که دیوار میل کرد فرار کرد بجهت آنکه با خود گفت علی با اصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد
و محمد مرا طلب خواهد کرد و مطالبه خون ایشانرا خواهد نمود پس حضرت امیر علیه السلام بعد از آنکه از خوردن
فارغ شد بدست خود آن دیوار را راست نمود در جای خود گذاشت بنوعی که همه نگاه کنند و سوراخها
که در آن بهم رسیده بود درست و کمال اول عود نمود و در روایتی صحیح رسیده که سید عالم بفاطمه گفت
ای دخترم میخواهی منزلت علی را در نزد پدرت بدانی بدانکه علی جمیع امور و مهمات مرا کفایت کرده
هموم و غموم مرا زایل کرد در وقتی که دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و جمیع دشمنان
مرا از پیش علی و ابطال عرب کشت در وقتی که هیجده ساله بود در روز احد در وقتی که شکست
بر مسلمانان افتاد و در روی بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد و اطراف
خود را نظر کرد دید حضرت امیر المومنین در پهلوی او ایستاده و احدی دیگر از اصحاب باو نمانده بود حضرت فرمود
چون است یا علی که با دیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله إنّ لي بك أسوة یعنی مرا بتو اقتدا است
در آن اثنا گروهی از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا از این گروه
محافظت کن حضرت مرتضی علی بر ایشان حمله کرده جمعی را بدار البوار فرستاد و همه را متفرق گردانید
که جمعی دیگر بر حضرت رسول حمله ور گشتند اسد الله ایشانرا نیز متفرق گردانید و همچنین فوج فوج
از لشکر کفار بر سید ابرار حمله میکردند و آن شیر بیشه هیجا ایشانرا منهزم و متفرق میساخت و تا فوجی
پیش میکرد و متفرق مینمود فوج دیگر بر پیغمبر هجوم آورده بودند آن حضرت چون بسیار زیان باشان

درفت نداد که اسپی به پیغمبر رسانند و ایشان را در پیش آمد حیث میزد و میکشت و متفرق میساخت و گاه بود
فوجی از چند جانب بیکبار متوجه حضرت رسول الله می شدند و آن حضرت بمبارک خود آن افواج را بیک
در پیش میکرد و میزد و میکشت و تار و مار میساخت و قبل از آنکه فوج دیگر به پیغمبر ضرری رسانند فوج
اول را منهزم ساخته بود و متوجه ایشان شده بود و حمله حیدر کرار در آن روز ضرب ذوالفقار
آتش بار یاریها و حمایت از سید ابرار بنحوی که ملائکه تعجب نمودند از هوا صدا آمد ای ملائکه لا فتى الا علي
لا سيف الا ذو الفقار بلند شد و جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت یا رسول الله مرتضی علی
امروز با شما مواسات بجا آورد و لقد تعجبت الملائكة من حسن مواساة علي لك بنفسه
فرشتگان تعجب کردند از حسن مواساة علی ترا بنفس خود حضرت گفت ای جبرئیل علي مني و انا من علي
علی از منست و من از علی جبرئیل گفت و انا منكما و من از شما هر دو ام و در اثنای پیکار که حضرت
اسد الله لشکر کفار را میکشت و مجلی را منهزم ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده بودند آب تاخت و مشتی
خاک برداشت و بر ایشان ریخت و فرمود شاهت الوجوه روهای شما قبیح باد که پیغمبر خود را گذاشتید
و فرار نمودید پس هیچ یک از اهل اسلام نبود مگر آنکه قدری از آن خاک بچشم او رفت و همه فریاد برآ
وردند الله الله يا ابا الحسن قلنا عفا لك الله و ما را عفو کن خدا ترا عفو کند الكر و الفر عادة
العرب رجوع و فرار عادت عربست و مرویست که اکثر صنادید قریش و شجاعان عرب در آن روز
بدست حیدر کرار کشته شدند و بصحت رسیده که بعد از هزیمت کفار دست حضرت امیر علیه السلام با کتف او خون
آلوده شده بود و از ذو الفقار او خون میچکید تا وقتی که حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ذو الفقار خود را بفاطمه داد و گفت خذي هذا السيف فقد صدقني
اليوم بگیر این شمشیر را که امروز با من وفاداری کرد و پیغمبر فرمود خذيه يا فاطمة فقد ادى
بعلك ما عليه و قتل بيده صناديد القريش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو آنچه بر او بود

بفقیرم

بفقیرم رسانید و صنادید قریش را بر دست وی بقتل آورد و اما سخاوت وی در مرتبه بود که هرگز
سایلی را از خود رد نکرد و هرگز چیزی را نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد و اجرت آن را در راه
خدا تصدق مینمود و بصحت پیوسته که هزار بنده از اجرت مزدوری در راه خدا آزاد کرد و انگشتری
که در نماز تصدق کرد قیمت او بهای خراج شام بود که چهار قنطار از طلا و شش قنطار از نقره باشد و همیشه
اطفال یتیم را میخواند و عسل بایشان اطعام می نمود تا بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند کاش ما یتیم می
بودیم و در حین محاربه آنحضرت با مشرکی محاربه مینمود آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را بمن بخش حضرت
شمشیر خود را بنزد او افکند آن مشرک گفت عجبا يا ابن ابي طالب في مثل هذا الوقت تدفع
الي سيفك عجب است ای پسر ابوطالب در مثل این وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود
تو دست سؤال بنزد من دراز کردی و از کرم نیست که دست سؤال رد شود پس آن مشرک خود را بر زمین
افکند و گفت هذا شيم اهل الدين و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و دیگر آنکه با اهل بیت
خود روزه میگرفت و شبها گرسنه میخوابیدند و آنچه بدست ایشان می آمد بفقرا و مساکین میداد و حکایت نقل مخفی
میکنند که در حوالی شب مردی را دیدم که حلیک آبی در دوش داشت و کاسه که در آن طعام بود و در
دست داشت و میگفت اللهم ولي المؤمنين و اله المؤمنين و جار المؤمنين اقبل قرباني الليلة
ای خداوند مومنان و ای دوست مومنان و ای همسایه مومنان قبول کن صدقه مرا درین شب فما
امسيت املك سوى ما في صحفتي و ما غطيت به ردائي و من درین شب داخل شدم
که مالک چیزی باشم مگر آنچه بدن خود را پوشانیده ام و تو میدانی که من با شدت احتیاج آنچه درین
کاسه است خود را از آن منع نموده ام و در راه تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو پس تو صدقه مرا قبول کن و دعای
مرا رد مکن پس بفقیری رسید ایستاد و آن کاسه را باو داد و من چون نزدیک او رفتم دیدم امیر مومنان
و سرور متقیان علی ابن ابیطالب است و نیز مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعامی داری که بخوریم

فاطمه گفت نمیدانی که پدرم را به پیغمبری برگزیده و ترا ابوصاحب گرامی داشته که دور و دراز است من و حسنین
طعامی نخورده ایم حضرت فرمود ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل کنم فاطمه گفت یا ابالحسن
شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی که میدانم بر آن قادر نیستی پس حضرت با تمام تمام وثوق
بالکلام پروردگار ملک علام از خانه بیرون آمد و یک دینار قرض گرفت و خواست طعامی از برای
عیال خود بگیرد ناگاه در اثنای راه بمقداد برخورد و او را مضطرب حال دید چون روزی بسیار گرم
بود و حرارت آفتاب او را متغیر کرده بود حضرت که مقداد را بآن حالت مشاهده نمود با او گفت در این
ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن از من درگذر و از حال
من سؤال مکن حضرت گفت ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع گردم باز مقداد
مضایقه کرد حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت بآن خدایی که گرامی کرده است محمد را به پیغمبری و ترا بدامادی او
که بیرون نیامدم از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای گریه ایشان را شنیدم
تاب نیاوردم و ایشان را گرسنه در خانه گذاشتم و خود با این حال بیرون آمدم حضرت چون این سخن را
از مقداد شنید گریان شد و آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود نمیدانی که تو باید
سوگند یاد کنی که من نیز از خانه برای این کار بیرون آمدم و یک دینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار
میکنم پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد رفت و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا
ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجا آورد و چون حضرت رسول از نماز
مغرب فارغ شد علی را دید که در صف اول نشسته با او اشاره کرد که بیرون آید حضرت امیر
از عقب پیغمبر روانه شد و بدر مسجد باو رسیده سلام کرد حضرت اقدس نبوی بعد از سلام
با او گفت یا علی ما امشب مهمان تو ایم حضرت مرتضی علی ساکت شد و از خجالت نتوانست تفوه
و چون حضرت او را ساکت یافت فرمود ای ابوالحسن چرا جواب نمیگویی یا بگو نه تا بروم یا بگو
آری تا بیایم

آری تا بیایم حضرت گفت یا رسول الله از شرم جواب نمی توانم گفت بیا تا برویم و چون به پیغمبر وحی
شده بود که امشب افطار در خانه علی کنند دست او را گرفته روانه خانه فاطمه شدند و حضرت در راه
با پروردگار خود در مناجات بود که پروردگارا نحوی کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم و چون بخانه فاطمه
رسیدند دیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب سرش کاسه گذاشته
بود که مملو از طعام بود و چون صدای حضرت رسول را شنید از جای برخاست و از نمازگاه خود بیرون آمد
و بر حضرت سلام کرد و جواب سلام او بگفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر
بر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین
گذاشت چون حضرت [illegible] نظر بر آن کاسه افتاد و از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد
و گفت ای فاطمه این طعام از کجا آورده که هرگز این نوع طعام ندیده ام حضرت فاطمه دست مبارک
خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود [illegible] این عوض دیناریست که بمقداد
دادی پس حضرت رسول گریان شد و فرمود حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا نبرد تا آنکه
ترا بمنزله زکریا و فاطمه را بمنزله مریم کردانید و ایضا مرویست که حضرت امیرالمؤمنین شبی از رسول
خدا وعده خواست که در نزد او افطار کنند و قدری آرد جو قرض نموده و بخانه آورد و بفاطمه گفت
که این آرد را طبخ کن که امشب پدرت مهمان ماست حضرت فاطمه آن آرد را آتش کرده نان
کرد و پیغمبر چون نماز مغرب را ادا کرد باتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه آمد حضرت فاطمه آن نانها را نزد
پدر بزرگوار و شوهر عالیقدر خود آورد و حضرت یک گرده نان را در نزد خود گذاشت و یک گرده
دیگر را در نزد حضرت امیر نهاد و یکی را بفاطمه داد و هر یک از حسنین را نیز گرده عطا کرد تا نانها را
و یک گرده را هم نزد خود نگاه داشت فرمود و بعد از افطار که پیغمبر اراده رفتن نمود حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر
میخواهم فردا شب مهمان ما باشی بجهت آنکه شوهرم را سرفراز کردی مرا نیز سرفراز نمائی حضرت قبول فرمود

وچون روز شد حضرت امیرالمومنین ع باز قدری از جو قرض نمود و حضرت فاطمه آن را طبخ فرمود و وقت
شام حضرت پیغمبر ص بخانه فاطمه آمد و بنهج شب سابق افطار نمودند بعد از افطار که رسول خدا اراده برخاستن
نمود حضرت امام حسن ع برخواست و گفت ای جد بزرگوار دیشب پدرم را مهمان شدی و سرافراز نمودی
و اورا در میان مردان سرافراز کردی و امشب مادرم را تاج مفاخرت بر سر نهادی و او را در میان
زنان بلند مرتبه گردانیدی میخواهم امشب فردا شب مهمان من شوی و مرا در میان کودکان سربلند
گردانی حضرت اقدس نبوی ص فرمود ای جان جد منت میدارم و شب دیگر را با و وعده داد و در روز
باز حضرت مرتضی ع قدری از جو قرض نمود بطریق مذکور حضرت فاطمه طبخ فرمود و در وقت افطار
بنهج مسطور افطار نمودند و بعد از افطار امام حسین ع برخواست و بطریق مذکور شب دیگر را از پیغمبر وعده خواست
و بنحوی مذکور مدار کار نان جو شد و در افطار شادل نمودند و بعد از افطار حضرت رسول الله برخواست
و روانه منزل شدند چون [illegible] رسیدند فضه کنیز که دست آموز بود که حضرت امیر ع و فاطمه
علیهما السلام مطیع شده بود در کمال خجلت و شرمساری سر خود را بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر کاینات
و ای زبده موجودات هیچ اگر مولا و آقایان مرا در میان آقایان سرفراز کردی میخواهم بنده را نیز
در میان بندگان و کنیزان سرافراز کنی اگر رسیده هرچند مرا آن پایه و مرتبه نیست که سرور عالمیان
مهمان من شود اما چون کنیز و خدمتکار دختر تو ام باید از جهت خاطر او دست رد بر سینه من نگذاری
فردا شب مهمان من شوی سید عالم قبول نمود و شب دیگر را الفضه وعده داد و فضه [illegible] شد
که حضرت امیر ع را ازین حکایت خبر داد نماید و خود هم شود است که تحصیل طعامی نماید و حضرت رسول
چون از نماز مغرب فارغ شد حکایت مهمان بودن در نزد فضه را فراموش کرده و روانه
منزل خود شد که در راه جبرئیل بروی نازل شد و گفت پروردگار عالم میفرماید که بکجا میروی
امشب در نزد فضه مهمانی برگرد و بخانه او رو که آن بیچاره منتظر است حضرت فرمود که حکایت

دانسته

فضه شده و در کمال تعجیل روانه بخانه فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده نشسته بودند که حضرت
رسول ص داخل شد همگان از جهت تعظیم آن حضرت از جا برخواستند و چون از قصه ضیافت اطلاع نداشتند
از آمدن پیغمبر در آن وقت تعجب نمودند حضرت نبی حیرت ایشان را در یافت نموده دانست که ایشان
خبر از وعده خواهش فضه ندارند فرمود که امشب مهمان فضه ام حضرت امیر ع چون این را شنید
برخواست و فضه را طلبیده گفت چرا مرا خبر نکردی که تحصیل طعامی مینمایم فضه گفت من طعام مهیا نموده ام
پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر پیغمبر و حبیب تو ام
و امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام و تو مطلعی که قدرت بر تحصیل طعامی نداشتم سوال میکنم ترا بحرمت
پیغمبر تو و باروی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که مولای منند که مرا در نزد پیغمبر خود خجل و شرمسار
نگردانی ناگاه بوی طعام بمشام وی رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه مملو از طعام
با چند گرده نان در حوالی مصلای او گذاشته شده آن را برداشته [illegible] بنزد فخر کائنات آورد
حضرت چون آن طعام را تناول نمودند دانست که از اطعمه دنیا نیست حقیقت حال را استفسار نمود
فضه صورت حال را موافق عرض رسانید پیغمبر ص گفت حمد و سپاس میکنیم خداوندی را که منزلت مریم دختر
عمران را بکنیز دختر من کرامت فرموده و مروی است که دفعی امام حسن و امام حسین ع بیمار شدند حضرت
رسالت پناه ص با جمعی از اصحاب بعیادت آن دو نور دیده رفتند چون حضرت ختمی مآب ص
حال آن سروران [illegible] بستان امامت را بسیار ناخوش دید متوجه شاه ولایت مآب شده گفت یا ابالحسن
برای دو فرزند خود نذری کن تا حق تعالی ایشان را ازین مرض شفا دهد حضرت امیر ع
نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم و چون آن برگزیده عالمیان
نذر کرد حضرت فاطمه و حسنین و فضه نیز موافقت نمودند و نذر کردند که بعد از شفا یافتن
حسنین سه روز روزه بدارند پس چون حق تعالی ایشان را شفا داد و لباس عافیت در ایشان

بپوشانید و از روی اشتغال فطرت شربت محبت نوشانیدند اهل بیت اراده نمودند که بنذر وفا نمایند و در
روز سیم نیت روزه نمودند که در نزد ایشان هیچ قوتی نبود که بآن افطار نمایند پس سرور اولیا نزد
شمعون یهود که همسایهٔ آن حضرت بود رفت و گفت هل لک ان تعطینی جزة من صوف
تغزلها لک بنت محمد بثلاثة اصواع من شعیر آیا توانی بود که پارهٔ پشم بمن دهی که
آن را دختر محمد ص از برای تو بریسد و در عوض اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت
یا علی باین معامله راضیم و بخانهٔ خود رفت و پارهٔ پشم و سه صاع جو برداشت و نزد حضرت امیر ع
آورد و آنحضرت پشم و جو را برداشته بحجرهٔ طاهره رسیده آن را آورد و فرمود بگیر این جو را
و طعامی از جهة افطار مهیا کن پس حضرت فاطمه در روز اول یکصاع از آن جو را آرد کرد و پنج قرص
نان آماده نمود و چون شب در آمد و اهل بیت از نماز فارغ شدند حضرت بتول عذرا آن پنج
قرص نان را حاضر نمود و خواستند افطار نمایند که ناگاه از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید
السلام علیکم یا اهل بیت محمد ص انا مسکین من المساکین من مسکینم از مساکین
مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را از مائدهٔ جنت عطا فرماید پس سید اوصیا و سر انبیا قرص خود را باو
تصدق نمود و چون فاطمه و حسنین دیدند که آن حضرت قرص خود را تصدق نمود هر یک از ایشان نیز باو
اقتدا نمودند و قرص خود را بآن مسکین دادند و چون فضه دید که آقایان چنان کردند او نیز متابعت
نمود و قرص خود را بآن سائل تصدق کرد و در آن شب هم بی طعام ماندند و بآب افطار نمودند و در روز
دویم حضرت فاطمه صاعی از جوی دیگر را برداشت و بدستور روز اول از آن پنج قرص نان طبخ کرد و چون شب
در آمد و خواستند که افطار کنند آوازی بگوش رسید که یا اهل بیت محمد انا یتیم من الیتامی
من یتیم ام از یتیمان و سرگشته و پریشانم و قوتی ندارم و بدر خانهٔ شما آمده ام مرا طعامی دهید تا حق تعالی
شما را از اطعمهٔ بهشت بهرمند کند پس سرور اوصیا قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت

و فضه نیز

و فضه نیز متابعت او را نمودند و یکی قرصهای خود را بآن یتیم تصدق نمودند و در آن شب نیز بنهج سابق
طعامی نچشیدند و بآب خالص افطار نمودند و نیت روزهٔ روز سیم را نمودند و در روز سیم بتول
عذرا بنهج سابق باقی مانده را طبخ کرده نان نمود و چون شب در آمد و خواستند افطار نمایند از در
خانه آوازی بگوش ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمد من اسیری ام از اسیران محمد مصطفی
و در این شهر غریب و حیران و بیکس و پریشان و گرسنه ام و قوتی ندارم مرا طعام دهید تا پروردگار عالم
شما را از خوان فردوس نصیبی کامل و حظی شامل عطا فرماید امام متقیان و مولای مومنان بمجرد شنیدن
صدای آن اسیر پریشان قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز بنهج سابق اقتدا بآن
مقتدای اولین و آخرین نمودند و در آن شب نیز طعامی نچشیدند و بمجرد آب افطار نمودند
و در روز چهارم جناب امیر المومنین ع دست حسن و حسین را گرفته و نزد پیغمبر رفت و آن دو قرة العین
مصطفی و نور دیدهٔ زهرا از گرسنگی بنوعی شده بودند که رنگ ایشان زرد شده بود و بدن
مبارک ایشان میلرزید و چون نظر مبارک حضرت رسالت مآب بر ایشان افتاد و ایشان را
بآن حالت مشاهده نمود مضطرب شد و گفت یا ابا الحسن این چه حالتست که در دو نور دیدهٔ خود مشاهده
میکنم بگو ببین که ایشان را چه رسیده سرور متقیان صورت حال را بعرض رسانید پس حضرت
رسول ص ایشان را برداشته روانهٔ منزل فاطمه شد و چون بحجرهٔ طاهره رسیده آن داخل شد
دید آن معصومه در مصلای خود مشغول نمازست و از گرسنگی و بی قوتی شکم او بر پشت چسپیده
و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو رفته چون آنحضرت قرة العین خود را باین حالت مشاهده
نمود آه از نهاد مبارکش بر آمد و زار زار بگریست و می گفت واغوثاه یا الله اهل بیت
محمد یموتون جوعا ای پروردگار عالم آیا اهل بیت من از گرسنگی خواهند مرد و با ایشان
خطاب می فرمود که شما سه روز و سه شب که هیچ طعام نخورده اید و من از شما غافل بوده ام و حضرت

درین گفتگو بود که حضرت روح القدس الامین از جانب رب العالمین نزول نمود و سوره هل اتی را آورد و اما عدل
او در مرتبه بود که اعلا و ادنیا روسا و امرا و اغنیای ایشان از رعایا و ضعفا فرق نمیگذاشت و شریف و وضیع را یک
نحو سلوک مینمود و عرب و عجم در نظر او یکسان بودند و در صدد آن نبود که کسی را مایل بخود کند چنانکه طریقه
ملوک و سلاطین است و خویشان و اقربای خود را با اجانب یک نظر میدید و معامله او با عقیل مشهور بود
و در تواریخ و سیر مسطور است و از زیادتی عدل او روسا و امرای عرب که توقع برتری و تفوق در جاه و مال
بر سایر رعایا و ضعفا داشتند از او برگشتند و میل بمعاویه نمودند زیرا که او صاحبان قوت و شهرت را در ورد شأن
قبایل عرب را مزیت بر دیگران میداد و مال فقرا و زیردستان را بر میداشت و بکثرت میداد که در
شأن ایشان شورش و فتنه انگیزی مقرر بود و ازین جهت ابن ابی الحدید از جماعت اهل سنت نقل نموده
که ایشان گفته اند باعث عدم رغبت بحضرت مرتضی علی زیادتی عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس قاسیه
و شریفان هر طایفه مشکل بود و ازین جهت در وقتی که آن حضرت در مقاتله اعراب و فرار جمعی از اصحاب
نزد معاویه و عاقل شدن بمکاتبت نمود او عرض نمودند که باعث زیادتی عدالت شما و داد گرفتن مظلوم
از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف است و چون اکثر اهل دنیا خصوصا اتو یا طالب باطل و زیاده
مال اند و حق بر ایشان گران است و تو آنچه میکنی حق است و مال احدی بدیگری عوض نمیدهی ازین جهت اهل دنیا
بیشتر از تو راغب و بمعاویه مایلند حضرت فرمود اگر جمیع عالم روی زمین بگردانند و با دشمنان من
اتفاق نمایند در نزد من بهتر است از اینکه آنچه حق است نکنم و نگویم و انصاف ننهم و داد مظلومان از
ظالم نگیرم و اگر جمیع روسا و گردن کشان در نزد من باشند ممتنع است از زیاده تر از حقوق ایشان
بایشان دهم و مرویست که در وقتی چند حلوا عسل از یمن بخدمت آن ولی ذو المنن آورده بودند
حضرت آن حلواها را در نزد قنبر گذاشته بود و روزی مهمانی بحضرت ابا عبد الله الحسین ع رسید اکثر آن
مالک قوت نبود بعد از سعی بسیار بگرید هم قرض کرد و آن را داده نان گرفت و بقنبر فرمود از سر یکی

از آن حلوا

از آن حلواها یک رطل عسل یمن ده که من در نزد این مهمان خجالت نکشم و آن را منظور داشته و در عوض قیمت
از ابهای ما جماعت سائر بده قنبر فرموده آن سید عمل نمود پس چون حضرت امیر ع آن حلواها را طلبید که
قسمت نماید تغیر یافت گفت ای قنبر گمان میکنم ازین حلواها چیزی برداشته باشد قنبر کیفیت را بعرض رسانید آن مرکز
دایره عدالت غضبناک گردید و فرمود الی بالحسین یعنی امام حسین را حاضر نمایید و در ساعت تمام
حضرت امام حسین را حاضر نمودند آن حضرت تازیانه بلند کرد که او را بزند حضرت امام حسین ع گفت
لا تضربنی بحق عمی جعفر یعنی بحق عمم جعفر که مرا مزن و آن حضرت را چون در وقت غضب قسم بجعفر
میدادند ساکن میشد لهذا دست از تازیانه زدن نگاه داشت و گفت ای پسر چه ترا بر این داشت
که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین ع عرض نمود که ما هم در آن حق داریم حضرت فرمود
پدرت فدای تو باد هرچند ترا هم در آن نصیبی دارید اما نمیتوانید منتفع شوید از آن پیش از آنکه
مسلمانان از حقوق خود منتفع شوند لو لا انی رأیت رسول الله یقبل شفتیک
لأوجعتک ضربا یعنی اگر ندیده بودم پیغمبر را که مکرر لب و دندان ترا می بوسید هر آینه
ترا از ضرب تازیانه بدرد می آوردم پس درهمی از گوشه ردای خود بیرون آورد و بقنبر داد و گفت
برو بیاور از رو بقدری از عسل که حسین برداشته بخر و باید عسلی بخری که از آن بهتر وجود نداشته باشد
پس قنبر بآن قدر عسل آورد و حضرت امیر ع در حلقه اگرفت و قدر آن عسل را انگشت ریخت پس حضرت
سر حلقه را بست و در حسین مینگریست و میگفت اللهم اغفر للحسین خدایا حسین را بیامرز که نداشته امر
از وصار و ارشد و اما تواضع و فروتنی و حسن خلق آنحضرت بحدی بود که دایم با فقرا و مساکین مصاحبت
مینمود و با ایشان می نشست و میفرمود انا مسکین جالس مسکینا یعنی من مسکینم که با مساکین نشسته ام
و در زمان خلافت که از افریقیه مغرب تا سرحد در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت
و مردم در معاملات و امور خود مشغول بودند و از وی خبر نداشتند و بر مردمان تنبیه میکرد که ندا کجاب

می فرمودند راه دهید امیر مردم را چون آواز مبارکش را می شنیدند کنار میرفتند و راه بروی خالی
میکردند و در روضه است که معاویه از صعصعه بن صوحان پرسید که اوصاف علی را از برای من بیان کن
او در جواب گفت که آن جناب چون در میان ما می بود مثل یکی از ما می بود با ما می نشست و با ما
چیزی میخورد و با ما میگفت و از ما می شنید و هر کس او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع
و فروتنی و در کمال شکستگی و شکستگی که با ما سلوک مینمود و با وجود این از او می ترسیدیم مانند اسیری دست
بسته از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند و مرویست آن حضرت
زنی را دید که مشک آبی بر کتف گرفته تا موضعی که مقصود آن زن بود آورد پس از او پرسید که تو کیستی و امر
معاش تو چگونه میگذرد آن زن گفت شوهرم که علی بن ابیطالب او را به بعضی از غزوات فرستاد
و در آنجا کشته شد و چند طفل صغیر از برای من گذاشته است و هیچ چیزی ندارم و پریشانی ضرورت
مرا برین داشته که خدمت مردم میکنم و قوتی از جهة طفلان تحصیل می نمایم سرور مظلومان که این را شنید
متغیر شده بخانه معاودت کرد و در آن شب در قلق و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد
طعامی تحصیل نمود در زنبیلی گذاشت و برداشته بخانه آن زن روانه شد یکی از اصحاب عرض نمود
که این زنبیل را بده تا من بردارم فرمود کیست در روز قیامت یوم القیمة بغیر تو هرگاه این را از برای من
برداری وزر و وبال مرا در روز قیامت که برخواهد داشت پس حضرت آمد بدر خانه آن زن
و در را زد آن زن گفت کیست که در را میزند حضرت فرمودند منم آن بنده که دیروز مشک آب را از
جهت تو برداشتم در را بگشا که از جهة طفلان تو قوتی آورده ام آن زن آمد و در را گشود و گفت
خدا از تو راضی باد و میان من و میان علی حکم کند پس آنحضرت داخل خانه شده و گفت من بنده هم
میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس یا تو متوجه طفلان باش و ایشانرا مشغول کن و من آرد
خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو نان طبخ نمائی آن زن گفت من در امر خمیر کردن

داناترم

و نان پختن از تو داناترم و قدرت من بآن بیشتر است تو متوجه ایشان باش پس آن زن متوجه خمیر کردن شد
و آن عالیجناب مشغول دلداری طفلان و گوشت پختن شد و آنچه باعث رغبت خواطر طفلان است
از ماکولات بعمل می آورد و گوشت و خرما بدهان ایشان میگذاشت و دست بر سر ایشان میکشید
و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی و تقصیر کرده است پس آن زن
چون از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس حضرت تعجیل آتش
در تنور افکنده و تنور را مشتعل نمود و در حین اشتعال شعلهای آتش بروی مبارک آنجناب می رسید
و صورت انور را می سوزانید و او میفرمود یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل و الیتامی
بچش ای علی حرارت آتش را اینست سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و فریاد
رسی ایشان نکند پس در اینحالت زنی که آن جناب را می شناخت داخل آن خانه شد چون نظر
وی بآنجناب افتاد که خدمت آن زن را میکند بآن زن گفت این مرد کیست که خدمت ترا میکند
گفت بنده است از بندگان خدا گفت ویحک هذا امیر المؤمنین و اخو سید المرسلین
و زوج سیدة النساء العالمین وای بر تو این امیر مومنان و مقتدای عالمیان
و برادر سید پیغمبران و شوهر سیده زنان است آن زن که این را شنید خود را بپای آنحضرت
افکند و میگفت واحیائی منک یا امیر المؤمنین یعنی شرمساری چکنم از سرور
مومنان و از سید متقیان حضرت فرمودند که واحیائی منک یا امة الله فیما قصرت
فی امرک یعنی تو از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو
تقصیر کرده ام و آثار زهد و ورع آن سید اتقیا و انقطاع او از دنیا و ما فیها در شیوع و ظهور بحدیست
که از تواتر گذشته و در زهد و بردباری شوری بصحت پیوسته و بوضوح رسیده که هرگز از طعامی
سیر نخورده و میفرمود أأشبع و ادع بطونا جائعة حول الحجاز مع ذلک یسمی امیر المؤمنین بغیر ایمان

طفلان

سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه می‌بینم و با وجود این چگونه مسمی بامیر المؤمنین باشم
و مکرر می‌فرمودند *حَسْبِي مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ ظَهْرِي* بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست
دارد و مرا از عبادت پروردگار مانع نباشد و همیشه ریزهای نان جو که خورده شده بود میخوردند و نان
خورش کم تناول مینمودند مختصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند سبزی قدری میخوردند و شیعه و سنی
نقل کرده‌اند که آنحضرت انبانی داشتند که ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه از آن تناول میفرمودند
و انبان را مهر میکردند عبد الله بن رافع از آن عالیشان سبب مهر نمودن آنرا پرسیدند حضرت
آنجا حاضر بودند آنجناب آشکارا بیان ننمود فرمود *وَأَخَافُ مِنْ هَذَا أَنْ يَلِينَ*
می‌ترسم ازین دو پسر که از راه اشفاق و مهربانی آنرا بروغن نرم نمایند و عمران بن عقبه روایت
میکند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برگ خرما در پیش آنجناب نهاده و بر آن چند قرص
جوینی خشک شده بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و حضرت آن قرصها را بر روی زانوی مبارک
گذاشته بود و می‌شکست و با نمک درشت تناول می‌نمود و فضه کنیز آنحضرت بر بالای سر او ایستاده
با او گفتم *أَمَا تَتَّقُونَ اللَّهَ فِي أَمْرِ هَذَا الشَّيْخِ أَلَا تَنْخُلُونَ دَقِيقَهُ* آیا شما از خدا نمی‌ترسید
در امر این شیخ بزرگوار چرا آرد این نان را نبیخته اید فضه گفت خود ما را منع امر فرموده است پس حضرت
تبسم نمود و فرمود من او را باین مأمور ساخته‌ام پس گریست و گفت *بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مَنْ لَمْ يَشْبَعْ*
*ثَلَاثًا مُتَوَالِيَةً مِنْ خُبْزِ بُرٍّ حَتَّى فَارَقَ الدُّنْيَا وَلَمْ يُنْخَلْ دَقِيقُهُ*
یعنی پدر و مادرم فدای آنکس باد که در مدت عمر خود سه روز پی در پی نان گندم سیر نخورد و تا از دنیا رفت
و هرگز آرد او را نه بیختند و غرض آنکس حضرت رسول بوده و مرویست که در روزی یکی از دوستان
طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت آن سالار سالکان طریق زهد و تقوی آورد آنجناب انگشت
مبارک در آن فرو برد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بویت هر دو نیکوست اما عند ائمه طعمت

بحلوای

چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را بردارید و بجهت پیوسته است که لباس آنحضرت
در غایت درشتی بود و همیشه جامه او کهنه میبود و مشتمل بر پینه‌های بسیار می‌بود گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه میکرد
و گاهی بپوست کهنه پینه می‌نمود و اگر آستین مبارک او بلند می‌بود آن را می‌برید و نمی‌دوخت روزی
بر منبر بر آمد و جامه کهنه که همه پینه پینه بود پوشیده بود و تکانی بآن کرد و فرمود *لَقَدْ رَقَّعْتُ مِدْرَعَتِي*
*هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا وَمَنْ قَالَ دَعْهَا أَلْقِهَا بِأَعْلَى نَدْوَةِ الْأَوْثَانِ لَا يَرْضَى لِي رَفْعَهَا*
یعنی بدرستی که این جامه را آنقدر پینه کردم که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه کننده آن گفت یا علی این جامه را
حال دور کن که هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که او را با آن الاغ نگاه کند پس حضرت فرمودند *مَا لِعَلِيٍّ وَ*
*زِينَةِ الدُّنْيَا وَكَيْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةٍ تَفْنَى وَنَعِيمٍ لَا يَبْقَى* علی را با زینت دنیا چه کار است
و چگونه شخص را راضی کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که باقی نیست و در پنج سالی که والی بودند خشتی بر بالای
خشتی و آجری بر بالای آجری نگذاشتند و وقتی از دنیا رفت یک درهم بلکه یک حبه و مثقالی از مال
دنیا از و باقی نمانده بود و بجهت پیوسته که در بیت المال در آمدند و در آنجا زر و نقره بسیار جمع
آمده بود و در آنها نگاه کرد و ساعتی تفکر فرمود پس فرمود *يَا صَفْرَاءُ يَا بَيْضَاءُ غُرِّي غَيْرِي*
ای زر زرد رو و ای نقره سفید عذار غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما نخواهم شد بدرستی که
من شما را طلاق داده‌ام که رجعت در آن محال است و باز گشت بآن ممتنع است و مرویست که روزی
ببازار بزازان رفت و بدر دکان شخصی رفته با او گفت دو جامه بمن بفروش آن شخص حضرت را شناخت
تعظیم و احترام وی نمود حضرت بجهت آنکه مبادا در مبایعه مراعات او کند از آن درگذشت و بدر
دکان پسری رفت که او را نمی‌شناخت و دو جامه از او خرید یکی به سه درهم و دیگری بدو درهم آنرا که به سه
درهم خریده بود بقنبر داد قنبر گفت ای سید و مولای من شما باین سزاوارترید که بمنبر میروید
و مردم همه بشما نگاه میکنند حضرت فرمود *وَأَسْتَحْيِي مِنْ رَبِّي أَنْ أَتَفَضَّلَ*

در لباس

از پروردگار شرم دارم که خود را بتو بقفین دهم پس آن جامه که فیمت آن کمتر بود بوشید و آستین آن بلند بود زیاده را برید و داد کلاهی از جهت قنبر دو خشد پس آنحضرت کفش پا اسش خود را که بریدی سجاف کنم و بدوزم حضرت فرمود دع عنک ما هو فان الغم اسرع من ذلک واکذار بانچه که باشد

بدرستی که سرعت عمر بیش از ان بیشتر است که من توانم بامثال این امور بپردازم و آن قدوه اخیار در بعضی از خطبه در باره خود فرمود که واعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه ومن طعمه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حولیه الا فی سنة اضحیته ولن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع واجتهاد یعنی بدرستی بدانید ای مردم که امام شما از دنیا باکتفا کرده است بدو جامه کهنه و دو قرص جو و در عرض سال گوشت بدهن او نمیرسید مگر در عید الاضحی که قدری از گوشت قربانی شاد دل میکند و شما قدرت بر این امر ندارید پس مرا یاری کنید بپرهیزکاری وجد و جهد در امتثال اوامر الهی و پس

فرمود کانی رای علیکم یقول اذا کان قوت علی ابن ابیطالب هذا قعد به الضعف عن مبارزة الاقران ومنازعة الشجعان والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غذائیة ولکنی ایدت بقوة ملکیة ونفس بنور ربها مضیئة یعنی گویا می بینم گوینده از شما می گوید که هرگاه قوت پسر ابیطالب این باشد ضعف او را باز خواهد داشت از ملازمت شجاعان و ارباب قوت و قدرت نخواهد داشت بر منازعه ابطال و اصحاب شوکت بخدا قسم که من نکنده ام در خیبر را بقوت جسمانی و بحرکتی که حاصل شده از خوردن ملکه من مؤید بقوت ملکوتی و عطا کرده شده ام نفسی که نور یافت بنور پروردگار و در بعضی دیگر از خطب خود میفرمود واشربنا کوعندی کالماء المالح علیها فاهلکوا اذا صاح لهم سائقهم فانجلوا ولذاتها فی عینی کهیم ... ... وعلقم بجرعة ... وسم افعی ... ... من ... اخف ... یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من مثل آبی است که مسافر چند در آن

اول بهم

نزول نمایند پس مهتر و بهتر ایشان نزار شد که بار کنند و از ان جا ارتحال کنند و لذت دنیا در چشم مانند چربیست که از جهنم جاری شود و مانند سم قاتلیست که هر که جرعه از ان بنوشد هلاک شود و مانند زهر فعیت که کسی بیاشامد سکم از ان ممتلی شود و شبیه قلاده از آتش که آن را کسی در گردن افکند پس فرمود لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها وقال لی القائل الا تنبذها فلا تضعها للرقعة فقلت له اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری وتنجلی عنا علالات الکری یعنی بدرستی که این قدر جامه خود را پینه کرده ام که از پینه کننده آن شرم کردم و عیب گفت یا علی این را دور افکن چیست که الا او را دور می افکنند و چیز نمی شود که آن را پاره پاره کنند پس من با او گفتم از من دور شو که چون صبح داخل شود و شب روند گان خوشحال خواهند بود و مردم الشان را مدح خواهند کرد و بقایای زحمت و تصدیع از ایشان زایل خواهد شد پس فرمود ولو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل ولباب هذا البر بصدور نعاجکم ولشربت الماء الزلال برقیق زجاجکم ولکنی اصدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار فکیف استطیع یعنی اگر من خواسته باشم هر آینه قدرت دارم که بپوشم لباس منقش و زرکار از دیباج ابریشم و بخورم خالص این گندم را با سینه های مرغان فربه و بیاشامم آب زلال را در نازکترین شیشه ها و لیکن من تصدیق قول خدا میکنم که میفرماید که هر که طلب کند حیات دنیا و زینت آن را ما عطا میکنیم بتو که از هیچ چیز کمی نداشته باشند و لیکن در آخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر آتش جهنم و چگونه من صبر می توانم کرد بر آتشی که اگر شراره از ان بر زمین افتد همه گیاهای آن زمین را می سوزاند و اگر کسی از ان شراره بگریزد و پناه بکوه بلندی ببرد و فایده نخواهد داشت بلکه آن شرار او را در بالای کوه خواهد سوزانید

و بالای کوه را کوش خواهد آورد و بعد از آن فرموده‌اند وانما اخبر لعلی ان یکون عند ذی العرش
مقربا او یکون فی لظی خسیئا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا والله
لان ابیت علی حسک السعدان مرقدا وتحتی اطمار علی سفاها ممددا او اجر
فی اغلالی مصفدا احب الی من ان القی فی القیمة محمدا خائنا فی ذی یتیمة اظلمه بغلبة متغلب
یعنی آیا از انچه برای او بهتر است که در نزد خداوند مقرب صاحب عرش مقرب باشد یا در جهنم ذلیل و بی
مقدار باشد و از بر در کار خود دور باشد بسبب گناهان در مقام غضب الهی و تکذیب او باشد
بخدا قسم که شب را بر روز بیاورم در حالتی که خوابیده باشم بر خار مغیلان و جامهای کهنهٔ من که در زیر من
افتاده پر از خار خشک اندوخته باشد یا در غل و زنجیر بند شوم و مرا بر روی زمین بکشند در نزد من
بهتر است از آنکه در روز قیامت محمد را ملاقات کنم و قدری از مال یتیمی را خیانت کرده باشم و در
مقام موعظه و نصیحت بعثمان بن حنیف که از جانب او در بصره والی بود نوشت که والله ما کنزت
من دنیاکم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا ولا اعددت لبالی ثوبی طمرا بلی
کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها
نفوس آخرین ونعم الحکم الله وما اصنع بفدک وغیر فدک والنفس مظانها
فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها وحفرة لو زید فی
فسحتها واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب المتراکم
یعنی بخدا قسم که من از دنیای شما هیچ طلائی جمع نکرده‌ام و از غنیمتهای ان چیزی ذخیره ننموده‌ام و از برای
جامهٔ کهنه که پوشیده جامهٔ دیگر مهیا نکرده‌ام که اگر خواهم آنها را بیرون کنم از جهت شستن آن را
بپوشم بلکه ما از جمیع آنچه آسمان بر او سایه انداخته بود فدک مالک بودیم و بر آن هم قومی بخل نمودند
و راضی نشدند که ما آن را مالک باشیم و قومی از آن گذشته راضی شدند که در تصرف

ما باشد

ما باشد و خوب حکمیست خدا بعد از آن فرموده‌اند وما اصنع بفدک وغیر فدک
یعنی چه بکنم من بفدک و غیر فدک را و حال آنکه مقام من فردا قبر خواهد بود که در ظلمت آن آثار من از
حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و خبرهای من مخفی خواهد شد و فراز قبر کو و الی خواهد بود
که اگر فشار آن زیاد شود و کننده آن سعی کند در وسعت و فراخی آن سنگ و آنرا پر میکند
و از خاک فضا و سوراخهای آن را سد میکند و مکرر آنحضرت میفرموده است که دنیاکم عندی
اهون من عظام خنزیر فی ید مجذوم یعنی دنیای شما نزد من خوارتر و بیمقدارتر است
از استخوانهای خوک که در دست صاحب جذامی باشد و مروی است که روزی ضرار بن حمزه که از خواص
اصحاب آن عالیجناب بود بر معاویه داخل شد معاویه گفت اوصاف علی را از برای من ذکر کن
ضرار گفت ای معاویه مرا از این امر معاف دار معاویه گفت ترا معاف نخواهم داشت و البته باید
علی را وصف کنی پس ضرار گفت والله کان بعید المدی شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا
یعنی بخدا قسم که بود عالی همت و بلند مرتبه آنچه میگفت حق بود و آنچه حکم میکرد عدل بود یتفجر
العلم من جوانبه وینطق الحکمة من نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری
بود و حکمت از نواحی او گویا بود یستوحش من الدنیا وزهرتها ویستانس باللیل
وظلمتها وحشت داشت از دنیا و زینت او و انس داشت بشب و ظلمت آن از جهت
مناجات و عبادات بخدا قسم که اکثر اوقات که بیدار بود و در عواقب امور بسیار فکر مینمود
و کفهای بسیار دست بر دست میزد و نفس خود را مخاطب میساخت و او را نصیحت میکرد و اکثر اوقات
با پروردگار خود در مناجات بود و او را از لباس آنچه زبرتر و از طعام آنچه کم لذت‌تر بود خوش
می آمد و در میان ما که بود مثل یکی از ما بود با ما می نشست و با ما چیز میخورد و هر گاه او را میخواندیم
اجابت میکرد و با وجود حالت مهربانی که با ما میکرد و نزدیکی که ما در نزد او داشتیم از هیبت او در نقو

ورنزد او قدرت تکلم نداشتیم و از عظمت و شوکت او نمی توانستیم چشم گشود و هرگاه تبسم می نمودند
دندانهای او چون مروارید منظوم ظاهر میشد ارباب صلاح و دین را تعظیم می نمود و فقرا و مسا
کین را بسیار دوست میداشت اقویا از او طمع باطل نداشتند و ضعفا از عدل او مایوس نبودند
خدا را گواه میگیرم که او را در بعضی از مواضع که بعبادت قیام می نمود دیدم در وقتی که شب پرده های
خود را افکنده و ستارگان در سیاهی فرو رفته یعنی در اول شب که عالم را ظلمت فرو گرفته بود و در محراب
خود ایستاده و محاسن خود را در دست گرفته پیچ و تاب میکرد و اضطراب مینمود مانند کسی که او را مار
گزیده باشد و میگریست و با دل حزین و خاطر غمگین که حال از وی میشنوم که میگفت یا دنیا دنیة
الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد
طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک یعنی ای دنیا دنیه آیا هرگز متعرض من شده که مرا اندام فریب
دهد و یا مرا مشتاق گشته که مرا فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات دور است این معنی
هنوز نزدیک نشده است آن وقت که تو مرا فریب دهی برو دیگری را مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستی
که من ترا سه طلاق داده ام دیگر رجوع از برای من نیست فعمرک قصیر وخطرک یسیر واملک
حقیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق وعظیم المورود ای دنیا عمر تو
کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک آه از کمی توشه و دوری راه و وحشت و بزرگی
مقصد و ناهمواری خوابگاه و چون سخن ضرار باین جا رسید صدای های های گریه معاویه بلند شد
بنحوی که اشک از ریشهای او جاری شد و آن را با آستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را گرفت
و معاویه گفت هکذا کان والله ابو الحسن بخدا قسم که علی چنین بود و مرد لبیب
که در وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت برفرق همایون او زد و او را از مسجد بخانه آوردند اصحاب
بیکبار در دور او جمع شدند و التماس وصیت و موعظه از آن مقتدای اولین و آخرین نمودند آنحضرت



وصایا و موعظه چندی بایشان فرمود و بعد از آن گفت اگر از این مرض شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر از دنیا
مفارقت کنم بدانید که من دلی بدنیا نبسته بودم و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته باشد
و آن سایه بزودی از سر وی بگذرد و یا آنکه باد و غبار که چند در پیش او جمع باشد و بزودی پراکنده
گرداند یا ابری بر سر او سایه افکند و بزودی از سر وی بگذرد و من در میان شما مجاوری بودم که
بدنم با شما می بود و روحم بعالم اعلا متعلق بود و بزودی از من بدنی خواهید دید ساکن و خالی از روح
و دیگر نخواهید دید از آن حرکتها و قوتها که از وی مشاهده میکردید و نخواهید شنید از آن خطبها و کلمات
فصیحه که می شنیدید و دیگر نخواهید یافت از آن علوم و معارف ربانی که فرا میگرفتید پس باید پند گیرید از حال
ساکن شدن و حرکات من و از بیکار ماندن اعضا و جوارح من پس فرمود وداع میکنم شما را وداع
کسی که انتظار می برم ملاقات شما را در قیامت در آنجا بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی و قدر و منزلت
و آنچه بر شما مخفی است از جلال و جاه من و در آن روز بر شما ظاهر خواهد شد و اما عبادت او چنین
بود که همیشه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراخت و هر شبی البته هزار رکعت نماز میگذ
ارد نقل کرده اند که هر شبی از خلوت او هزار تکبیر می شنیدند و در اثنای تکبیرات فرایض و سنن مرتبه و بنا
بر این شبی ده هزار رکعت نماز و در اثنای نماز فرایض و سنن مرتبه میکرده اند و جبهه مبارکش مانند کف
پای شتر پینه بسته بود از کثرت سجود و ساجد پوست وا میگذاشت و در راه خدا مکرر اعتاق رقبات و آزاد میکرد
و از اول تا آخر عمر با کفار و بغات جهاد کرد و همه علوم خفیه را نشر نمود و سنن و آداب نبویه را
احیا کرد و بدع و اهوای باطله را از صفحه عالم برطرف نمود نقل است از ام سعید که از جمله کنیزان آن سرور
متقیان بود پرسیدند که علی در هر شب ماه رمضان چه قدر نماز میکرد ام سعید گفت رمضان و شوال
در نزد او مساوی بود و همه شبها را احیا مینمود تا صبح و چون نماز داخل میشد رنگ مبارکش زرد میشد
و لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد یعنی یاد عرض کردند شما را در این وقت هیچ تغیر مود و وقت ادای

نماز امامت که آسمان و زمین عاجز شدند عنید ام من باین ضعف چگونه ادای آن خواهم کرد حضرت
امام زین العابدین با وجود کثرت عبادت که می عنوان بمثابه که مروی است که در هر شب و روزی هزار رکعت
نماز میکرد روزی یکی از صحیفه که عبادت آن سرخیل سالکان طریق بندگی در ان ثبت بود بر داشت
و قدری از آن را خواند پس از روی ملال آن را بر زمین نهاد و گفت أنّى لي بعبادة علي ومن
نقوى بعبادته یعنی عبادت من کجا و عبادت جدم علی بن ابیطالب علیه السلام کجا که قوت بر عبادت
او دارد و همچنین در بیان سعی او در عبادت حکایت که در لیلة الهریر در میان دو صف بسط کالم او را
افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد و هیچ باک نمیکرد و در حالت
خضوع و خشوع عبادت میبود و در آن شب از آن عالیجناب پانصد تکبیر شنیده شد که هر تکبیر
در رکعت نماز و یک کافر کشت و کسی که در ادعیه و مناجات که از او صادر شده تامل کند خواهد دانست
که از چه دلها صادر شده و بر چه زبانها جاری گردیده و خواهد یافت که خوف و خشیت و خضوع و خشوع
و اخلاص او نسبت بجناب الهی در چه مرتبه بود و همچنین در خضوع و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت حکایت
در بعضی از غزوات پیکان تیر بر پای شریف او رفته بود و بجهت شدت الم درد چنین شد که آن پیکان را
از پای مبارک او بیرون بیاورند و هر دفعه دست بآن موضع میکشیدند درد بنوعی شدت
میکرفت که آن حضرت طاقت نمی آورد و افد رفتی که در نماز بود و آن پیکان را بیرون
آورد و وقتی که حضرت از نماز فارغ شد دید الم درد کم شده و در کنار مصلا خونها ریخته
شده سبب آن را استفسار نمود کیفیت واقعه را عرض کردند فرمود بخدائی که جان پسر ابوطالب در ید
قدرت اوست که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم و ابو درداء روایت میکند که وقتی
که آن برگزیده خالق و پناه خلایق را دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته و بنخلستان
بنی نجار رفته و خود را در میان شاخ و برگ درختان نهفته پس او را یافتم و گفتم بمنزل خود رفته

خواهد

خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که گوینده میگوید إلهي كم من موبقة حملت وحلمت
عني فقابلتها بنعمتك وكم من جريرة تكرمت عن كشفها بكرمك إلهي إن طال
في عصيانك وعظم في الصحف ذنبي فما أنا مؤمل غير غفرانك وما أنا براج غير رضوانك
یعنی ای خداوند بسی گناه که تحمل کردی یا حلم ورزیدی و کیفر را نرسانیدی از من و در برابر آن نعمت خود را دادی
و بسی گناه که ببردم خود پرده از روی آن نکشودی ای خداوند اگر دراز گشت در نافرمانی تو عمر من و
بزرگ گردید در صحیفهای اعمال گناه من پس نیستم من آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار بچیزی جز
خوشنودی تو پس من از اثر آن آواز رفتم ملاحظه کردم علی بن ابیطالب بود خود را از وی نهفتم پس
چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن بدعا و گریه پرداخت و گفت إلهي إن طال ما نامت
عيناي وقد حضرت أوقات صلواتك وأنت مطلع على تحلم بحلمك الكريم
إلى أجل قريب فويل لهاتين العينين كيف تصبران غدا على حريق النار إلهي طال
ما مشت قدماي على غير طاعتك وأنت مطلع على تحلم بحلمك الكريم
إلى أجل فويل لهاتين القدمين كيف تصبران غدا على حريق النار إلهي طال
ما ادنكبت نفسي إلى ما هو راجع إلي وأنت مطلع على تحلم بحلمك الكريم
إلى أجل قريب فويل لهذا الجسد الضعيف كيف تصبر غدا على حريق النار
یعنی ای خداوند دراز شد زمانی که چشمان من در خواب بودند و حال آنکه اوقات نمازهای
تو داخل شده بود و تو برین مطلع بودی و بحلم خود از من گذرانیدی و مرا واگذاشتی تا اجل نزدیک
که قیامت باشد پس وای بر چشمان من چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن آتش جهنم خواهند داشت
ای خداوند دراز شد زمانی که پاهای راه رفتند از جهة امری که غیر طاعت تو بوده و تو برین مطلع
بودی و از بردباری خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت دادی پس وای بر آن

یا پاهای من چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن آتش جهنم خواهند داشت ای خداوند در از گشت
زمانه که من مرتکب اموری شدم که نفس من مایل آن بود و لذات آن را بر حکم من بود و تو مطلع بر این
بودی و بحلم نیکوی خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای بر این جثه ضعیف من چگونه
فردا بر آتش جهنم صبر خواهد کرد و بعد از این عبارت آن زبدهٔ کاینات اینقدر گریست که بیهوش شد
و چون بهوش آمد گفت الهی الویل لی ثم الویل لی ان کانت النار مجلسی الهی الویل لی ثم الویل
لی ان کان الزقوم طعامی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الحمیم شرابی الهی الویل لی ثم الویل لی
ان کان القطران لباسی الهی الویل لی ثم الویل لی اذا قدمت الیک فاخترعنی یعنی ای خدای من وای بر من پس وای بر من
اگر آتش جایگاه من باشد ای خداوند وای بر من پس وای بر من اگر زقوم طعام من باشد ای خداوند وای بر من
پس وای بر من اگر حمیم آب باشد ای خداوند وای بر من پس وای بر من اگر قطران لباس من باشد
ای خداوند وای بر من پس وای بر من اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشمناک باشی پس چند فقرات دیگر از
مناجات بر زبان جاری نمود و گریست تا بیهوش شد و بعد از تنبه بهوش آمد و گفت بای وجه القاک
و قد اخلق الذنوب وجهی و بای لسان ادعوک و قد اخرس المعاصی لسانی و کیف ادعوک
و انا العاصی و کیف لا ادعوک و انت الکریم و کیف ادعوک و انا انا و کیف لا ادعوک
و انت انت و کیف افرح و قد عصیتک و کیف احزن و قد عرفتک
یعنی بچه رو بگو با تو ملاقات کنم و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده اند و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه
معاصی زبان مرا گنگ نموده اند و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من گناهکارم و چگونه ترا نخوانم و حال تو کریم
و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من منم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو تویی و چگونه خوشحال باشم و حال
آنکه عصیان ترا نموده ام و چگونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست و چند رکعت
نماز کرد و گفت الهی ینام کل ذی عین و یتروح الی فطره و انا داخل القلب عینای ینظران

دمعه ذنبی و انتظر عفوک کما ینتظر المذنبون یعنی ای خداوند هر صاحب چشمی در شب می خوابد
و در منزل و وطن خود استراحت می نماید و من از خوف بیدارم و از گریه نیاسایم و چشمانم منتظر رحمت پرور
دگار بنده و من منتظر عفو توام همچنانکه گناهکاران منتظر عفو تو می باشند و بعد از گریه و زاری بسیار گفت
الهی احرقت عینی و قد کانت من خوفک باکیة الهی احرقت بالنار قلبی و قد کان لک
محبا الهی احرقت بالنار جنبی و کان لک خاشعا الهی احرقت بالنار لسانی و قد کان
للقرآن تالیا الهی احرقت بالنار جوارحی و قد کانت لک رکعا سجدا یعنی ای خداوند ایا خواهی سوزانید
بآتش جهنم چشم مرا و حال آنکه از خوف تو گریانست ای خداوند ایا خواهی سوزانید بآتش دل مرا و حال آنکه
دوستی تو در آنست و ایا خواهی سوزانید جسم مرا و حال آنکه خضوع و خشوع از جهت تو عمل می آورد ای خداوند
ایا خواهی سوزانید بآتش زبان مرا و حال آنکه تلاوت کتاب ترا میکند و ایا خواهی سوزانید
بآتش دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکنند و بعد از آن بگریه پرداخت
و مناجات چند کرد و گفت آه آه ان قرأت فی الصحیفة السیئة انا ناسیها و انت محصیها فیقول
خذوه فیا له من ماخوذ لا تنجیه عشیرته و لا تنفعه قبیلته یعنی آه آه اگر بخوانم در صحیفهٔ اعمال
خود گناهی را که من آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده و بحساب در آورده باشی پس گویی
بگیرید این را پس فرشتگان عذاب را بگیرید پیش من فرمان دهی پس وای بر گرفتاری که خویشان
و عشیرهٔ او شفاعت نتوانند رهانید او را و قوم و قبیله نفعی نتوانند بخشید باو را نیاید و بعد از گریه بسیار فرمود
الهی ان نکرت بنی عفوک فهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من اخذک فعظم علی بلیتی
یعنی ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من بعد از آن یاد می آورم گناهان بزرگ
خود پس عظیم میکرد بر من بلای بعد از آن گفت آه من نار تنضج الاکباد و الکلی
آه من نار نزاعة للشوی آه از آتشی که میپزد جگرها و گرده ها را آه از آتشی که بر

کنده است پوست سرها را ابوذر ره گفت بعد از آن آوازش ضعیف و پست شد پس دیگر آواز گریه‌اش را
نشنیدم پس رفتم دیدم مثل چوبی بود که افتاده باشد یعنی اعضای مبارکش خشک شده بود اصلا حرکتی از آن
ظاهر نبود بسیار او را صدا زدم و حرکت دادم نه آوازی از او شنیدم و نه حرکتی از او صادر شد و اعضای
مبارک او را فراهم آوردم فراهم نیامد گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم علی از دنیا رحلت نمود
پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا حق حاضر او بده در صحبت علی بن ابیطالب (ع)
مدتی که از دنیا رحلت علی نمود حضرت فاطمه گفت ای ابوذر آیا واقعه او چه کیفیت بود ابوذر ره میگوید
آنچه دیده بودم بموقف عرض رسانیدم فاطمه فرمود بخدا قسم که این بیهوشی است که مکرر او را از خوف الهی
عارض میشود پس آب آوردند و بر روی وی پاشیدند و بهوش آمد و نگاه بمن کرد و من میگریستم
فرمود ای ابوذر گریه تو از چیست گفتم از آنچه می‌بینم که تو بر سر خود آوردی فرمود یا اباذر فکیف
لو رأیتنی و دُعانی الی الحساب و ایقن اهل الجرائم بالعذاب و احتوشتنی ملائکة
غلاظ و زبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الله الجبار و قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل
الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا یخفی علیه خافیة پس چگونه خواهی بود ای ابوذر اگر ببینی مرا
در جائی که خوانده باشند مرا برای حساب و یقین شده باشد اهل معصیت را بعذاب و در میان گرفته باشند
مرا ملائکه غلاظ یعنی درشت‌خویان و درشت‌گویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگان که دوزخیان را
بدوزخ برند و نرمی و مسامحه ندانند پس ایستاده باشم من در نزد پادشاه جبار و فرو گذاشته باشند
مرا و دست از یاری من کشیده باشند دوستان و رقت کرده باشند بر من اهل دنیا هر آینه در
آنوقت ترا بیشتر بر من رحم خواهد آمد و در پیش کسی که هیچ چیز پنهان نیست و این کرامات و
خارق عادات آن عالی درجات از آن بیشتر است که در حد احصا بیرون آید چنانکه بر واقف
کتب علمای فریقین مخفی نیست و شبهه نیست که آنجناب در ملک و ملکوت تصرف داشته است

وجه فتوحات

وجه فتوحات الهی مطیع و منقاد او بودند حکایت رد شمس او در چند مرتبه مشهور است و در کتب
معتبره مسطور است و امور غریبه و عجیبه بسیار از او صادر شده و بصحت پیوسته که چون پای مبارک
در رکاب مینهاد ابتدا بتلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید و بر روی
بر بالای مرکب راست می‌ایستاد ختم تمام شده بود و حضرت فاطمه فرمود شبی که مرتضی علی با من زفاف
کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت و بامداد این حکایت را با پدرم
نقل کردم او سجده کرد و گفت ای فاطمه خدای تعالی شوهر ترا بر جمیع خلایق فضیلت داده و زمین را
امر کرده که اخبار خود را با وی گوید و آنچه بر روی او واقع شده از مشرق تا مغرب با آن جناب بیان
کند و مرویست که در زمان خلافت ابابکر ملعون زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب
شده بدر خانه ابوبکر هجوم آوردند ابوبکر بیرون آمد و گفت علیکم بعلی بن ابیطالب (ع) بر شما باد بعلی
نیز وارد که من هم باتفاق شما می‌آیم پس جمیع خلایق بخدمت آن برگزیده خلایق رفتند و عرض کردند
که ای ابن عم رسول خدا ما را دریاب و بفرمود خدا در رفتنی که از دنیا رحلت می‌نمود ما را بشما واگذاشت
و سفارش امت را بشما کرد حضرت ردای مبارک خود را بر دوش افکندند و روانه صحرا شد
و بمردم فرمود باتفاق من بیائید همه اهل مدینه باتفاق آن صاحب وقار و سکینه از دروازه بیرون
رفتند و حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را نیز امر بنشستن نمود و شروع بموعظه فرمود و زمین
میلرزید مانند کشتی که در دریا طوفانی شده باشد و مانند غربالی که بر روی آب افکنده باشند
و مردم همگی مضطرب و مرتعش بودند چون حضرت اضطراب خلایق و شدت تزلزل زمین را
مشاهده نمود همچنانکه نشسته بود پای مبارک را بر زمین زد فرمود مالک یا ارض قری ترا چه روی
داده ای زمین قرار گیر دفعةً زمین ساکن شد و حرکت وی بالمره رفع شد و نیز مرویست
که دختر رسول خدا (ع) را تبی عارض شده بود حضرت امیر (ع) بعیادت وی رفت حضرت رسول الله

شکایت از شدت تب نمود و فرمود تب من امشب به تنهای سایر مردم گرم تر میباشد حضرت امیر ع دست
بر بدن منور سید عالم گذاشت و فرمود الحمی یا حمی الی تب بیرون رود فی الحال تب از بدن خواجه عالم
زایل شد و اما صبر او در مصایب و بلیات و رضای او بتقدیرات خالق بریات در غایت کمال
و کمال غایت بود و شاهد برین مدعا مصایبی است که بعد از رحلت حضرت ختمی مآب از دشمنان بآن
جناب رسید و او با وجود اقتدار بر مؤاخذه صبر نمود و بسبب وصیت رسول الله در صدد انتقام بر نیامد چنانکه
مرویست که چون سید عالم از خاکدان دنیا بدار السرور عقبا ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین ع م
بموجب امر رب العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه تجهیز و تغسیل
و تکفین آن سید اولین و آخرین شد و گروه منافقین فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول خدا ص
گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار روی داد و
بسیار در میان مهاجر و انصار بنظر تهدیدات و تسویلات اعوانیه امر خلافت بپسر ابی قحافه قرار
گرفت و جمع امت مگر طائفه عامه بیعت با وی نمودند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا
فارغ شد و بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار محزون شد و چون شب در آمد حسنین را برداشته
بخانه هر یک از مهاجر و انصار رفته ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم
رسانید و از ایشان یاری طلب نمود و از آن گروه غیر از بیست و چهار کس اجابت ننمودند و چون صبح طالع شد
از بیست و چهار نفر بیست نفر تخلف کردند و چهار نفر بر بیعت باقی ماندند و چون شاه ولایت آن
طغیان و شقاوت را از آن گروه بدین مرتبه ملاحظه نمود ~~از آن گروه~~ بمسجد در آمد و بر مجمع مهاجر
و انصار حجج شافیه و براهین وافیه بر امامت خود بر ایشان القا کرد و آنچه در این باب حضرت ختمی
مآب ص فرموده بود بیان نمود و از مهاجر و انصار و سایر حضار تصدیق طلبید و چون در آن مجلس
انکار نتوانستند همه اذعان نمودند و شهادت بحقیت قول او دادند و نزدیک شد که مردم از نهیب



پسر ابی قحافه برگردند و بحق رجوع نمایند عمر خوف کرد و جمعیت مردم را متفرق نمود و حضرت مرتضی علی
بخانه خود معاودت نموده بجمع کردن قرآن مشغول شد و عمر چون دید که حضرت امیر ع با جمعی از
خواص صحابه از بیعت ابی بکر تخلف کردند با ابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمیخوانی بخدا قسم که اگر
علی با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او اقرب ناس است برسول الله و اعلم و اشجع
امت است و مردم را با او احتیاج و رجوع بسیار است پس ابوبکر شخصی را بخدمت آن حضرت فرستاد
و او را به بیعت خواند حضرت فرمود که من قسم یاد کرده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش
نیفکنم تا آن قرآن را جمع کنم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق همه قرآن را جمع نمود و آن را در گوشه
ردای خود بست و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را خطاب کرد که ای قوم این قرآنیست که جامع همه آیات
منزله بر فخر کائنات چون در آن آیات چند بود که صلاح حال ایشان در ظهور آن نبود عمر گفت
ما را بقرآن تو احتیاج نیست مصحف عثمان ما را کافیست حضرت اسد الله که این را شنید فرمود که این
قرآن را دیگر نخواهید دید تا قایم آل محمد ظهور کند و خشمناک بخانه خود معاودت نمود و آمد و در را
بسته مشغول عبادت رب العالمین و بجا آوردن وصایای سید المرسلین شد ابوبکر و عمر چند
مرتبه دیگر جمعی را بخدمت آن سرور اولیا فرستادند و او را به بیعت خواندند آن جناب اجابت
ننمود آخر الامر خالد بن ولید و قنفذ که از جمله غلامان عمر بود و در شقاوت بی نظیر بود با جمعی دیگر
از ارباب شقاوت بدر خانه فاطمه رفتند و بسبب حجاب و رعایت شرم از روی حضرت رسالت پناه
بانگ و فریاد بر در کاشانه اهل بیت عصمت و طهارت بر آوردند و آغاز جفای نمودند و عمر فریاد
بر آورد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و از خانه بیرون بیا و با ابوبکر بیعت کن و الا آتش در خانه
تو می اندازم و شما را می سوزانم و آن شیر بیشه شجاعت آن سخنان را می شنید و با پروردگار
صبر می نمود و مشغول او نمیشدند تا آنکه فاطمه بیتاب شده آه **نظم** ز جا در آمد و گریان عصابه بر بست

گرفت چادر دیانا له بند بحوالت وار درد و الم مینالید و بسبب مصیبت حضرت رسالت جسم شریفش بسیار نحیف شده
و رخساره مبارکش زرد گردیده و از کثرت گریه و بکای چشمهای شریفش مجروح شده و فرو رفته گاهی
مینگریست زمان پدر بزرگوار میشد و از غم مفارقت او نالهای زار زار از دل فگار بر می آورد و زمانی
حیدر کرار را مشاهده مینمود که بی معین و یاور در کنج خانه نشسته و دشمنان بر وی هجوم آورده آه آتش
بار میکشید و ساعتی ملاحظه مینمود که نور چشم او حسن و حسین از مفارقت جد بزرگوار میخو می نالیدند
و از بیکسی پدر عالیقدر از غصه میخوردند و زار زار میگریستند القصه دختر رسول الله [illegible] که مذکور شد
بعقب در آمد و بعد از اضطراب و زاری و ناله و بیقراری بعمر خطاب کرد نظم کای شده جگر اهل بیت کباب
از تو ؛ تمام خانه ارباب دین خراب از تو ؛ ز ما ستمزدگان ملیا چه میخواهی ؛ ز اهل بیت رسول خدا چه
میخواهی ؛ چه بدر عاقبت اولاد مصطفی کردی ؛ چها بعزت پیغمبر خدا کردی ؛ ای عمر و امارا بمصیبت
خود بگذاری و دست از ما بر نداری و از جان ما چه میخواهی و از خانه داده او چه طلب مینمائی عمر گفت
در را بگشائید و الا آتش بدر خانه شما می افکنم و آنرا میسوزانم آن مظلومه گفت ای عمر از خدا نمی ترسی
که میخواهی بی رخصت من بخانه من در آئی و میخواهی این خانه اهل بیت رسالت و مهبط الهام عزت
و جلالت نظم دری که گرده بروی جبرئیل در با ؛ چه داعیست که میخواهیش بسوزانی ؛ ای عمر هنوز
پرتو انوار احمد بر جاست ؛ هنوز رایت دین محمدی بر پاست ؛ پدرم دیروز از دنیا رحلت نموده
و امروز تو فاتحه ما را ای بوزنه عمر از سخنان او هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و آتش بر در خانه فاطمه زد
و در را سوزانید پس پا بر آن در زد و در را شکست نظم عمر چه پا بدر خانه پیمبر زد ؛ لگد بخشت نه آن را که سیاه
ابتر زد ؛ پس عمر خواست که داخل خانه شود فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و در خانه داخل شدن
او را مانع شد آن بیحیا ممنوع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه فریاد بر آورد
و آن بیشرم تازیانه بلند کرده بر دست مبارکش زد و آن معصومه زار زار نالید فریاد بر کشید

که یا ابتاه

که یا ابتاه یا رسول الله حال دختر خود را ملاحظه کن که بعد از تو با دختر چه میکنند ناگاه چون حضرت امیر المؤمنین حیدر
حضرت خبر آن را شنید آتش غضب اسد اللهیش مشتعل گردید و عرق غیرتش بجوش آمده و
از جا برجست و عمر را گرفت و او را بلند کرد و بخوبی بر زمین زد که مجروح شد و خواست او را بکشد
متذکر وصیت حضرت رسول الله شد که او را وصیت بصبر نموده پس حضرت دست از او برداشت
و گفت یا ابن صهاک الحبشیة لولا کتاب من الله سبق لعلمت انک لا تدخل بیتی
ای پسر صهاک حبشیه اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نمیشد هر آینه میدانستی که تو
بی رخصت من داخل خانه من نمی توانستی شد پس عمر کسی نزد ابو بکر فرستاد و طلب معین و یاور نمود
فوج فوج از گروه منافقان بیاری او می آمدند تا جمعیت بسیار فراهم آمد و بخانه رسیدند و خالد بن
ولید شمشیر کشید و بر آنحضرت حمله کرد و حضرت شمشیر او را ربوده بچوبی بر زمین زد که نزدیک
بود شمشیر در دست او خورد شود خواست او را بکشد و هر چند خواستند دست از وی بردارد دست
بر نمیداشت تا آنکه عمر او را بحق پیغمبر قسم داد حضرت او را رها کرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و بریده اسلمی شمشیرها کشیدند و بیاری حضرت مرتضی علی برخواستند نزدیک بود فتنه عظمی بر پا شود
حضرت ایشان را منع کرد و فرمود مرا با ایشان وا گذارید که من حال مامور بجهاد ایشان نیستم
پس آن کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند و ریسمان بگردن
شیر خدا انداختند و او را بیرون کشیدند نظم ستم نگر که سگ چند شیر گیر شدند ؛ بدین سبب بشیر خدا
دلیر شدند ؛ رسن بگردن سلطان اولیا بستند ؛ بریسمان قضا ایش سر رضا بستند ؛ و چون بدر خانه
رسیدند حضرت سیده النساء و پا شکسته و خاطر شکسته آمده بر بازوی حضرت امیر چسبید
و گفت نمیگذارم که پسر عمم را اینجا [illegible] بمسجد برید ای عمر نظم بگو که جای بری تو حیدر را ؛ چنین
رسن بگلو تا [illegible] ؛ ز این جناب مقدس که دستگیر شماست ؛ این مولی ابن عم رسول خداست

پس عمر تازیانه بر بازوی بضعهٔ احمدی زد که بازویش شکست و ورم کرد و باز دست از امیرالمومنین برنداشت
تا آنکه آن ستمدیده زنان را در کنجی که در و دیوار بود که آنجا نشسته و در برش شکم مبارک او فشردند چونی
که میخ در آنجا پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که در شکم او بود که حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده بود
شهید شده و در همان ساعت سقط کردید و حضرت خیرالنسا از درد نالید و بر خاک افتاد و در آن وقت
فریاد الحذر الحذر از کسان ستمگر برآمد و الامان الامان از زمین و زمان بلند شد پس حسنین
با مویهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند نظم یکی نشست ببالین مادر مدهوش ؛ یکی کشید چه جانش
ز مهر در آغوش ؛ یکی به پهلوی مادر گذاشت رو بر خاک ؛ یکی گرفت گریبان جامه زد چاک ؛ برای
مادر خود آه و ناله میکردند ؛ بحق ستمگر او را حواله میکردند ؛ و آن بضعهٔ رسول الله بجان ضربت از دنیا
رحلت نمود پس امیرمومنین را با آن هیئت بمسجد در آوردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و بریده اسلمی از عقب وی میدویدند و فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر و بدر
عاقبت او عمود بید و کینهای خود را اظهار کردید پس چون حضرت را با آن هیئت بمسجد در آوردند
و نظر ابوبکر باو افتاد گفت دست از وی بدارید و حضرت سخنان چند باو گفت و هر یک از
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده گفتگوی چند کردند و خطابات و حجج چند بر آن قوم
[illegible] القا نمودند و هیچ فایده نکرد و عمر شمشیر کشید و بر بالای سر مرتضی علی ایستاد و گفت یا علی بیعت
کن و الا گردنت را میزنم در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر خود ایستاده بودند
چون این سخن را شنیدند پدر بزرگوار خود را چسبیدند و خروش و فغان بر آوردند و تعزیه جد بزرگوار
کردند و فریاد بر آوردند که یا جدا یا رسول الله ما را ببین که بعد از تو چگونه بی نام و بی یاد و در مانده ایم
پس حضرت امیر علی ایشان را بسینه خود چسبانید و فریاد کرد که گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت
آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند پس آن برگزیدهٔ پروردگار رو بقبر احمد مختار کرد و با آواز بلند گفت

یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای پسر عم بدرستی که این قوم
مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک است مرا بکشند پس دستی از قبر رسالت پناه بیرون آمد که همه قوم شناختند
که دست نبی است و صدای از عقب بیرون آمد و فرمود یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک
من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بخدای که ترا آفرید از خاک
پس از نطفه پس ترا مردی گردانید مردم از این معنی مضطرب و حیران شدند و در حیرت و اضطراب
بودند که ناگاه حضرت خیرالنسا المجروح و نالان و غمگین و پریشان با بدن خسته و دست و پهلوی شکسته
عصابهٔ درد و الم بر سر بسته و پیراهن رسول الله بر کتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم
داخل مسجد شدند و نزدیک قبر مقدس پدر بزرگوار خود رفت و باواز بلند گریست و آهی چند
از دل پر درد بر کشید و چون دید که مرتضی علی را اینگونه نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر او ایستاده
و فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار و ای عمر جفای ناکار نظم و از این نکو کرده توحید را ؛ بزن تیغ
زهر دیده عقیقه را ؛ بیچه قتل امام علیم میخواهی ؛ دو نور چشم نبی را یتیم میخواهی ؛ ای قوم دست از ابن
عم بدارید و این ظلم را باو روا مدارید بخدا قسم که اگر این ظلم و جور را فرو نگذارید و دست از مرتضی علی
بر ندارید با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و خواطر افسرده و حال پژمرده و جگر سوخته و جان
از آتش غضب افروخته معجر از سر گشایم و گیسوی خود را پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر
افکنم و دست بر دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و نالهای
زار از دل افگار بر کشم و آههای آتش بار از سینه بر درد و داغ سر دهم و دریای غضب
الهی را بجوش آورم و لرزه و تزلزل در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان بور آتم و یک متنفس
از بشر را بر روی زمین نگذارم ای ابوبکر نظم بدار دست ز ابن عم رسول الله ؛ وگرنه موی پریشان
کنم بذات الله ؛ فغان بعرش که حضرت اله برم ؛ شکایت از تو بجای رساد خواه برم ؛ [illegible] قبارش

بجوش آرم ؛ باتش نفسش شعله در دوش آرم ؛ زبان شکوه کشایم بنزد قهاری ؛ که نیقی بگذارم ز خلق
دیاری ؛ والله که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامی تر نبود و بچه او از فرزندان من عزیزتر نبود
سلمان گوید من در آنوقت نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای
مسجد رسول خدا بحرکت آمدند و دیوارهای مسجد بلرزه در آمد و بلند گردید چوبی که انخواستی از زیر این
عمود میتوانست نمود من چون آن حال را مشاهده نمودم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه
دیدم بنزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه و تضرع نمودم که ای سیده النساء و ای بتول عذرا
و ای مادر سبطین و ای جگر گوشه سید کونین و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت
بر این قوم رحم کن و بر امت پدرت رحم نما پدرت رحمت عالمیان بود و شما اهل رحمت و شفاعتید
روا مدارید که بر این قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاک ایشان شوید آنجناب التماس ما را قبول
نمود و بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و چون برخی از حالات
آن زبده کاینات را اطلاع یافتی بدانکه کیفیت شهادت آن فخر انام علمای اعلام بطریق مختلفه نقل
نموده اند و آنچه اصح و اصوب و اشهر است در میان علمای شیعه رضوان الله علیهم بر سبیل اجمال آنست
که بعد از واقعه نهروان گروهی از خوارج در مکه اجتماع نمودند و قصه نهروان را یاد کردند و بر
کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امیر المؤمنین را یاد کردند و مذمت ایشان نمودند
و گفتند همه امرای اسلام از راه حق بدر رفته اند و بعد از این مکالمات بجا متفق و هم عهد شدند
که در یک شب حضرت امیر المؤمنین را و معاویه و عمرو بن عاص را بقتل در آورند پس ابن ملجم ملعون
گفت من علی را میکشم و برک بن عبدالله تمیمی گفت من معاویه را بقتل می آورم و عمرو بن بکر تمیمی گفت
من عمرو بن عاص را کفایت میکنم و با یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه رمضان
ایشان را بقتل آورند از یکدیگر جدا شدند و برک بن عبدالله از جهت قتل معاویه بشام رفت

واقعه حضرت امیر

عمرو بن بکر

از برای کشتن عمرو بن العاص بمصر شتافت و حکایات بسیار در این باب نقل شده که ذکر همه آنها
حکایات ... در این کتاب مناسب نیست اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و امر خود را از
خارجیان اظهار نکرد تا روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب که از خوارج بود رفت
قطامه ملعونه را که دختر شجنه تیمی بود و او را دید حضرت مرتضی علی ع پدر آن ملعونه را
در جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه هم در نهایت حسن و جمال بود و در شناعت بی نظیر
خویش روزگار بود چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه افتاد آتش عشق آن ملعون در کانون
سینه پر کینه اش مشتعل شد و بکلی طاقت و هوش او ربوده شد که خواستگار آن ملعونه شد
پس نزد آن ملعونه آمد و گفت تو از کدام قبیله گفت از قبیله تیم الرباب گفت شوهر داری
گفت شوهر ندارم گفت تو بر من [illegible] آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار وی شده
و تیر عشق او در دل خبیث او کارگر شده حسن و جمال و شهره عشق و دلال او را ربوده
گفت مهر من سه چیز است ندارد ... گفت چیست که من طالب شوهرم اما
مهری که من دارم کسی بر آن قوه ندارد گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه
هزار درهم دوم کنیزک جمیله سیم قتل علی ابن ابی طالب آن ملعون گفت سه هزار
درهم و کنیزک میسر میشود اما کشتن علی امریست صعب و قوه اقدام ندارم [illegible]
که اقدام بر کشتن علی بنمایم و حال آنکه او در معارک و کشتن ابطال مالک است
امر شرق و مغرب و ... بلیت و بلیت باقطامه من تقدم علی قتل
علی ابن ابی طالب المجاب الدعوه المنصور من السماء و ...
لا دری بحتف من حیث الملائکه لیسرع علیه منه وای ...
ای قطامه کرا با او ... انت ... و حال آنکه ... الدعوه

وار بشنا بارع برسد و رسهی از هیبت الزمان و ملائکه که حرمت اوسنا مان و سلک من یقدس علی قتل
علی ان اسطالت هو قائل یکون حبیب قتل علی ان بمنعه و میکائیل ان لیسلک و
ملك الموت بان یبقه وای تراقعا که قدرت دار الجلال و ما الله هر کاه او کمان کند جز بشنر از طرف
دست بکر او و سکفات حرارت جب اوست که الم در سینی اوست او تعالی چون این سخنان سوا را این
ملعون شنیدند همه منبر الحمود و خود بطرف در الکو و فا مار بشنید که بقعه سرن او را از سران ما بانام و در گلسوی
خود سعد بر وجه از قبیله و در بهای ویکفو انکند و تیر زد این ملعون ایه سینه خود و زینت سعفر
نمود و حمایت روح در بر داد و کریسته کفار و لقمه که بکار رسید و لحن بیار لعنت کفت ای ان ملعون ظفر یافتی
بن و علیش راستی مانی بهتر از قتل علی مال و کنیزک بله تو بخشندم اما ازکستی علی امشکند بر او ا
با عاقل کن و عزت بزن اگر کشتی با همه عیش حیات تمرد اگر کشته بشوی بسوا اجرت حاصل کرد انست
و لوا انجرت بهتر از دار الملک و بیجون ان ملعون در این امر با و موافقت و بامبت و جلد انم را
کفت که قسم بان که بر تا بدم بکر برای کشتن علی حون ان ملعونه این سخن از او شنید بعار
سعور شنید و کفت نرم پهر هم با تو صاحب همراه میکنم که با تو اجابت نمایند فی قطعه و وردان حق الامیر را
طلبید و با او کرد انید و ان ملعون سنف بن نجود اشجعی ملعون تا بجو همداستان کرد انیده و اورا راضی نمود
ان ملعون در کشتن علی معاونت و ان سه ملعون با هم مرافقت نمودند که در شب نوزدهم
رمضان ان بلیه امر عظیم بنمایند و بیش از انکه موعد برسد ای ملعون لعین بجهه جمع آوردن اسباب و
یار و حشم خود بهمین شب و معاودت نمود در وقت رفتن بیتی در بعضی از وادیها بهم خبر نمود
نمود حون بنه از بعضف کار در کرد همه دعوای عظیم از بطن ان وادی ظاهر شد
چون نکاه کرد دید اژدهای عظیم و در دهانش مانند کوه عظیمی از او بر آمد مضطرب شد و از
بر اعضای جلیدش افتاد ناکاه دید ان حاد در ان واقع شد و انش از اطراف او

زاروان آمد

پرده نشینان محله عصمت از عقب او روان شدند و خواهران میگفتند ای برادر روا و بلا رفتی و دیگر
ترا نخواهیم دید و دختران میگفتند ای پدر وا مصیبتا کاش ما پیش از تو هلاک میشدیم و برادرزادگان
میگفتند ای عم وا محنتا کاش جد و پدر تو می بودند و ترا باینحال مشاهده مینمودند و حرم محترم میگفتند ای
آقا و اغریبا ما را بکه میگذاری و کنیزان میگفتند ای مولا و اکربتا این غریبان بیکس را بکه میسپاری و بیکبار
خود را بدست و پای مبارک شهزاده افکندند و ناله و بیقراری میکردند **نظم** تمام خاک زمین را بسر
فشاندند ⁘ تمام هوا زمین و سما را بغم نشاندند ⁘ یکی بدور سر انجناب میگردید ⁘ یکی فتاده بپایش اشک همین
بوسید ⁘ یکی بناخن غم صفحه چنین میکند ⁘ تمام خاک زمین را بچرخ می فکند ⁘ یکی ز جوش برفت و زجوش
نومید ⁘ بهوش باز چه آمد بخویش میلرزید ⁘ یکی ز یکیان بحالش نظاره میکردند ⁘ ز سوز دل همگی جامه پاره
میکردند ⁘ و بجوش فغان و زاری از آن اسیران کربلا بر خواست که آن غریب بیکس حیران شده
و از هر طرف نگران بود و حالتی در آن مظلوم کربلا مشاهده شد که به هیچ دشمن مشنوانید آن
حال را مشاهده نمود پس ساعتی گریست و گفت ای گروه غریبان و بیکسان شما را بخدا میسپارم
و او وکیل منست در معاملات شما پس آن نیر و مقدم یقین و دیمان و ثوق بلقای پروردگار عالمیان
بجانب آن کافران روانه شد چون بمیان میدان رسید نیزه خود را استوار کرد و گفت **سو**
**كَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوا عَنْ ثَوَابِ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** کافر شدند قوم و از ثواب
پروردگار روی برتافتند **قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْأَبَوَيْنِ**
**حَنَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوا أَجْمِعُوا وَاحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ** شهید کردند امیرالمؤمنین علی را
و فرزند او حسن را از راه عداوت پس گفتند لشکر همه تا بحرب حسین رویم **بِالْقَوْمِ مِنْ أُنَاسٍ**
**رُذَّلٍ جَمَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ** چه رو داده است این قوم را ز دل با شرم و حیا که
لشکر کشی میکنند با کسانی که ... قوم فدا و قوم رسول او **ثُمَّ سَارُوا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ**

باجتياحي لرضاء الملحدين

پس همه متفرق شدند و با یکدیگر وصیت کردند بکشتن من از جهة خوشنودی دو ملحد

لم يخافوا الله في سفك دمي لعبيد الله نسل الكافرين

آیا نترسیدند از خدا که خون مرا بریزند از برای عبد الله بن زیاد که پدر و مادر او هر دو کافر بودند

ابن سعد قد رماني عنوة بجنود كوكوف الهاطلين لا لشيء كان مني قبل ذا غير فخري بضياء النيرين بعلي الخير من بعد النبي والنبي القرشي الوالدين

و پسر سعد از قهر و غضب بر من ریخت لشکر متواتر مانند باران پی در پی بدون آنکه از من تقصیری سر زده باشد مگر فخر کردن من بپدرم امیر المؤمنین و جدم سید المرسلین

خيرة الله من الخلق ابي ثم امي فانا ابن الخيرتين

بهترین خلق الله پدر منست پس من فرزند دو برگزیده پروردگارم

فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبين

و منم نقره که از طلا بهم رسیده ام یعنی منم نقره فرزند دو طلا

من له جد كجدي في الورى او كشيخي فانا ابن العلمين

کیست از مردم که جد او مثل جد من باشد و یا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت

فاطمة الزهراء امي وابي وارث الرسول امام الثقلين

مادر من فاطمه زهراست و پدرم وارث پیغمبران و پیشوای جن و انس است

عروة الدين علي المرتضى هادم الجيش مصلي القبلتين

پدرم عروة الوثقی دین و متفرق کننده کافران و نماز کننده بر دو قبله است با سید المرسلین

يعبدون اللات والعزى معا وعلي كان صلى القبلتين

در وقتی که قوم بت پرستیدند در آنوقت پدرم بر دو قبله نماز کرد

عبد الله غلاما يافعا وقريش يعبدون الوثنين

در وقتی که طفل نابالغ بود خدا را بندگی میکرد در حال آنکه قریش بت پرستی بودند

ومن لم عمي جعفر وهب الله له اجنحتين

کیست که عم او مثل من جعفر باشد خدا او را در بهشت دو بال کرامت فرموده است

في سبيل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتين

منهم البر الرسول المصطفى وعلي الورد يوم الجحفلين

چه بد جاکه این امت بد کردند بعترة مصطفی و عترة شیر بیشه بیجا پس آن غریب بیکس مرکب را حرکت داد و نیزه و تیغ بر لشکر مخالف رفت با شمشیر برهنه و با یأس از حیات و عزم بر موت و در برابر ایشان ایستاد و گفت

انا ابن علي الطهر من آل هاشم كفاني بهذا مفخرا حين افخر

منم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی و همین فخر مرا بس است

وجدي رسول الله اكرم من مضى ونحن سراج الله في الارض نزهر

و جد من رسول رسول الله است که بهترین پیشینیانست و ما نورهای پروردگاریم که در زمین میدرخشیم

وفاطمة امي سلالة احمد وعمي يدعى ذو الجناحين جعفر

و مادر من فاطمه زهراست که از سلاله احمدست و عم من جعفر است که خدا دو بال در بهشت کرامت فرموده است

ونحن ولاة الحوض نسقي ولاتنا بكاس رسول الله ما ليس ينكر

و مائیم صاحبان حوض کوثر که آب میخواهیم داد دوستان خود را بجام رسول الله و این معنی ثابت است بنوعی که نمی توان انکار نمود

وشيعتنا في الناس اكرم شيعة ومبغضنا يوم القيمة يخسر

و شیعیان ما بهترین مردمانند و دشمنان ما در روز قیامت زیانکاران خواهند بود پس گفت ایها القوم بترسید از خدائی که میمیراند و زنده میکند و شب را بر روز و روز را بر شب آورد اگر شما بجد اقرار دارید و بر رسول که جد منست اعتقاد آورده اید و منکر روز قیامت نیستید بر من ستم میکنید و بیداد روا میدارید آیا نه من نبیره محمد مصطفایم آیا نه من پسر شیر خدایم آیا نه مادر من حضرت خیر النساست که مریم این امت است آیا نه پیغمبر شما مرا مکرر بوسیده و مکرات مرا بر کتف نشانیده آیا نه پیغمبر شما مکرر روی خود را بر روی من گذاشته و از برای خاطر من آب از مجرا طلبیده آیا نه پیغمبر شما مکرر فرموده حسين مني وانا من حسين و بسیار از و شنیده اید که گفته حسن و حسین آقایان جوانان بهشت‌اند آیا نه من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم که پیغمبر فرموده که هر که فاطمه را اذیت

برساند مرا اذیت رسانیده است و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده آیا هرگاه مادرم
فاطمه مرا باین حال ببیند محزون و پریشان حال نخواهد شد آوخ این عمامه رسول خداست که بر سر منست
و این دراعه اوست که در بر منست آوخ این شمشیر جد است که در دست منست و این سپر حمزه
سید الشهداست که بر کتف منست پس چند لشه از آنکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما
خصومت کنند اینک هفتاد و دو نفر از برادران و فرزندان و برادرزادگان و خویشان و یاران
مرا کشتند و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت است سر راه بمن بگیرید و بگذارید
که عیال و اطفال خود را بردارم و بروم بحبشه و ترکستان روم و این زنان و طفلان بیگناه را
که از نسل پیغمبر شما اند مقداری آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است آه نظم درین زمین
بلا وحش و طیر سیرآبند ❊ محمد زادگان من امروز تشنه آیند ❊ بخیمه حضرت زین العباد بیمار است ❊ برادر
جوانه ایدلش در آزار است ❊ برادران و عزیزان و دوستان مرا ❊ فروغ دیده علی اکبر جوان مرا
بضرب تیغ جفا سر ز تن جدا کردند ❊ چه جورها بشهیدان کربلا کردند ❊ بدست کیرم از یا دران خنده کی
درین مصیبتم امروز نیست داری ❊ موالیان من از تیغ ظلم کشته شدند ❊ ببر بریده ز لب تشنگان نوشته
شدند ❊ زنان تشنه کیم خون بباند دست از کار ❊ انتها ز زنان بگو که امروز آمدم ناچار ❊ بنا
جدای کوکبش آورد بر روز و شب ❊ بسید ثقلین آفتاب حی عرب ❊ که رحم بر من طفلان بیگناه کنید
بالکن آه یتیمان من نگاه کنید ❊ دهید راه مرا تا بکنار روم ❊ ز شربت نرم کعبه بر کنار روم ❊
کنید رحم مشتهای و غریبی من ❊ ز یار و یاور احباب بی نصیبی من ❊ دکر مرا بهدف ناوک الم مکنید ❊
ز حد گذشت مرا پیش ازین ستم مکنید ❊ از سخنان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد
کوفیان از سر که بریدند و شامیان بگریستند و بنالیدند و نزدیک شد که لشکر باز و ساز خود جنگ
در آیند که جمعی از اشقیای لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی فریاد برآوردند که ای

پسر ابو تراب

پسر ابو تراب تو هم خود دراز مکن و بیا تا ترا نزد ابن زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا ازین مهلکه خلاص
یابی و الا براین حال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات بعید است
که من با فاسق بیعت کنم و چون ابن سعد لعین لشکر را بر امام حسین دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت
و گفت مگذارید که پسر ابو تراب سخن گوید و زود او را تیرباران کنید یکبار پانزده هزار کس
او را تیرباران کردند و تیرها را کیا بر آنحضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان از لشکر بیرون میکرد
و بجنگ حضرت میفرستاد و هر یک را حضرت بجهنم میفرستاد تا هزار و نهصد و پنجاه نفر را باین
طریق بجهنم فرستاد و جمعی کثیر را نیز مجروح گردانید و زخمهای کاری بر زد و دیگر کسی طاقت نمیکرد
که بجنگ آنحضرت بیاید پس آنجناب ساعتی ایستاد و بر بیکسی اهلبیت گریست و میخواست بر لشکر
حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد و مقارن این حال شخصی مهیب با شکل عجیب بر مرکب
نشسته بنزد امام حسین آمد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و علی جدک و علی ابیک و اخیک
و اخیک حضرت جواب سلام او را باز داد و گفت ای سعادتمند تو کیستی و از کجا می آئی
که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر
پریانم و چاکر شاه مردان و مرا زعفر را جد میگویند و لشکر من درین هوا با منست و روزی که پدرت
در بئر العلم در آمد و جنیان را بضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدرم را بر ایشان امیر کرد
و بعد از پدر مرتبه امارت بمن رسید و حال همه در فرمان منند و دستوری ده تا با لشکر خود بیائیم
و دمار ازین قوم بیحیا برآریم حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا اجر نکو دهد شما را می بینند با آدمیان
جایز نیست زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند زعفر گفت ما نیز خود را بصورت
آدمیان بایشان مینمائیم که چنانچه کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود جزاک الله
خیرا ای زعفر از دنیا سیر شده ام و آرزومند لقای پروردگار گردیده ام که در عالم المنا یاد دیده ام

که من امروز بملاقات پروردگار خواهم رسید تو از برای خاطر من پای خود معاودت نما زعفر بازگشت
و نیز مرویست که در آن وقت جماعتی بسیاری از جنیان که در هوا پرواز مینمودند آمدند و گفتند
یا ابن رسول الله ما انصار و یاوران توایم و آنچه ما را امر فرمائی بعمل می آوریم و اگر مرخص فرمائی
جمع این لشکر را در اندک زمانی هلاک میکنیم حضرت فرمود خداتان را جزای نیک دهد اما من محتاج
نصرت قول جدم را میکنیم قبل از این بخواب جد خود را دیدم که مرا گرفت و بر سینه خود چسبانید و پیشانی مرا
بوسید و فرمود یا حسین ان الله قد شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبک
بدمائک مذبوحا من قفاک ای حسین خدا میخواهد که ترا کشته و بخون خود آغشته و غلطیده
ببیند و می خواهد که محاسن ترا از خون خضاب ببیند که سر ترا از قفا ببرند وقد شاء ان یری
حرمک سبایا علی اقتاب الجمال و خواسته است که قوم تو اسیر شوند و بر شتران
برهنه سوار شوند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و من صبر میکنیم تا خدا حکم کند پس آن گروه جنیان
وداع کردند و رفتند و حضرت طلب مبارز از لشکر ابن سعد کرد و هیچکس نزدیک نمی آمدند و هرچند
امرا لشکر را تحریص کردند بجنگ فایده نکرد پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ وی ترسان
شده یکبار بر میدند و در آن حال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق بود و صیت شجاعت او
در شام و عراق و مصر و روم منتشر بود بانگ بر سپاه زد که ای قوم بدبخت شما از یکتن عاجز
شده اید ببینید که من کار وی را چگونه میسازم پس سلاح بر خود راست و اسب خود را جولان در آورد
و نزد امام حسین ع آمد و چون لشکر ابن سعد او را دیدند در مقابل امام شادیها نموده کشیدند و عورات
و اطفال امام حسین گریان شدند اما چون آن ملعون نزد حضرت رسید حضرت بانگ بر وی
زد که ای ملعون تو مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه نزد من می آیی آن شقی جواب نداد
و شمشیر حواله شاهزاده کرد و حضرت پیش دستی نمود و شمشیر بر کمر او زد که او را چون خیار

دو نیم کرد

تر بدو نیم کرد پس حضرت مرکب برانگیخت و چون تشنگی بر او غالب شده بود آهنگ شط فرات کرد شمر بانگ
بر لشکر زد که زنهار مگذارید که حسین خود را بآب رساند که اگر شربت آب بیاشامد از ما زنده نگذارد
پس چهار هزار کافر سر راه بر آن حضرت گرفتند حضرت تیغ کشیده و در میان آن کافران افتاد و از
گردش تیغ آن سرور عالمیان سرهای آن کافران مانند برگ خزان بر زمین میریخت و ایشان را
مانند بنات النعش متفرق ساخت و خود را بلب فرات رسانید و ذو الجناح بمیان آب راند
و خطاب کرد که انت عطشان و انا عطشان والله لا ذقت الماء حتی
تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام بخدا قسم که من آب نخورم تا تو ننوشی و ذو الجناح چون
کلام از صاحب خود شنید سر خود را از آب بلند کرد و انتظار میکشید که اول آن امام مظلوم تشنه آب
بیاشامد ملعونی فریاد کرد که ای حسین تو در آب نوشیدن و حال آنکه لشکر مخالف بخیمهای قوم در
آمده اند و چون تقدیر چنان شده بود که آنحضرت در آن روز آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید
آب را بریخت و رو بخیمها روانه شد و تا بخیمه گاه رسید چهارصد از آن کافران را شربت مرگ
چشانیده بخاک هلاک انداخت و چون بخیمه گاه رسید دید که آن خبر اصلا ندارد و آن سخن را
بمکر گفته بوده اند دانست که حکم دوست چنانست که آن شب روزه را با آب بهشت گشاید پس آن
حضرت بار دیگر اهل بیت و مخدرات را وداع کرد و آن وداع آخرین و دیدار واپسین بود
گفت ای پردگیان حرم و ای اسیران محنت و الم چادرها بر کشید و آماده مصیبت من باشید
اما جامه مدرید و موی پریشان مکنید و یتیمان مرا نیکو دارید و امام زین العابدین بیمار بود طلبید و او را
در بر گرفت و بوسه بر روی او داد و بزبان حال میگفت بیت سیاحانا وداعم کن که تاب آتشین نشان

شود جان حزین شادمان پس گفت ای پسر چون بمدینه رسی سلام دوستان و شیعیان مرا سلام
برسان و بگو پدرم چنین فرموده که هرگاه برنج غریبی گرفتار گردید یا از غریبی من یاد آورید و چون
تشنه شوید از حلق بریده من فراموش مکنید و چون آب خوشگوار نوشید از لب تشنه
و جگر تفسیده من غفلت نورزید نظم ای همدمان مشفق و ای دوستان من ؛ یاد آورید واقعهٔ
دلستان من ؛ از جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ؛ از بهر آب دادن سرو روان من ؛ گر بشنوید
چون بتغریب من که میرسید ؛ صد گونه درد ریش شد از جان من ؛ زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ؛
آندم که غرقه گشت بخون طفل نالان من ؛ پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ؛ تا دید غرق خون شده رخ
چون آفتاب رخ ؛ آب فرات کف بلب و سر بسنگ زد ؛ وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من
مرویست که در آنوقت شهربانو عرض کرد که ای سید من درین مملکت غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم
و خواهران و دختران تو اولاد رسول الله اند کسی را بر ایشان دستی نیست و ایشان را محرم دارند
اما من دختر یزدجرد بن شهریارم و غیر از تو کسی ندارم میترسم بعد از وفات مرا نگاه ندارند حضرت
فرمود ای شهربانو غم مخور کسی را بر تو دستی نخواهد بود و همیشه محترم باشی و روایتی آنست که فرمود که
در آنوقت که مرا شهید کنند و از پشت مرکب در اندازند ذوالجناح اسب مرا بنزد تو خواهد آمد و تو
بر او سوار شو و عنان بدو بسپار که او ترا بجای که خدا خواهد برساند و چون لشکر مخالف در انتظار
آن مظلوم بودند حضرت را وصیت نگذاشت بیشتر درنگ و آن بیکسان غریبان بود اگر کسی تامل کند
میفهمد که در آنوقت امام حسین و هر یک از آن بیکسان دیار غریب در چه اندوه بوده اند نظم ؛
سوای پرده نشینان و کودک بیمار ؛ نمانده بود دیگر ز تبار حسین ؛ حسین گریه کنان در وداع فرزندان

حال میگفت بیت لا ابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ؛ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ؛
پای همت بر سر کون و مکان خواهم فشاند ؛ دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ؛ الوداع ای دل
که جان خواهم فشاند ؛ دست همت از جهان خواهم فشاند ؛ اما چون آنجناب بمقابل لشکر رسید مبارز طلبید
کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر او آید آن فرزند شیر خدا بر میمنه و میسرهٔ آن لشکر
بجای زد و بهر حمله جمع کثیر را بجهنم میفرستاد و بهر جانب حمله میکرد آن گروه مانند مگس و ملخ از پیش او
میگریختند پس خود را در قلب لشکر زد و چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاد و متواتر
و پیاپی در میان ایشان صدای بلند میگفت انا ابن رسول الله و ارکان زمین باین نداء در تزلزل آورده
و میزد و میکشت و از ضرب تیغ سرهای کافران را چون برگ خزان میریخت و از هر حمله که بر تیغ
از علیه لشکر لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم کار بجای رسید
که نزدیک آن بود که جمعیت لشکر متفرق شود و همه روی بهزیمت نهادند و بعضی از مشایخ شیعه
نقل کرده اند که آنحضرت که بر میمنه و میسره و قلب لشکر میزد بیشتر از ده هزار نفر را بقتل رسانید خطاب
رسید که یا حسین اگر باین قوت جهاد خواهی کرد پس امروز چگونه در راه ما شهید خواهی شد و ملاقات ما
خواهی کرد پس حضرت تیغ را در غلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون باری ابن سعد چون این
احوال دید فریاد برآورد که ای قوم بدانید که این فرزند اسد الله است و شجاعت را میراث
از پدر دارد و باین طریق که شما با او حرب میکنید غالب بر او نخواهید شد اگر تشنه بر او غالب نشده بود
جمیع ما را در یک حمله بر طرف میکرد اما چون از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ممکنست که اگر
جمیع لشکر یکبار بر او حمله کنند شاید بر او غالب شوند چون آن ملعون این سخن را گفت همه لشکر
یکبار بجنبیدند ناگاه نظم سپاه ظلم ز تو پیچ ابن سعد لعین ؛ در آمدند ز جا جمله از یسار و یمین ؛
روان چه موج بدنبال یکدیگر گشته ؛ در آن محیط شهزاده محو در گشته ؛ یکی بنیزه یکی با دو طعن برد

یکی به یکبار او خود را سنان میزد ؛ یکی نشتر بر خارش جنگجو میشد ؛ کشیده تیغ یا حمله ور باو میشد ؛ یکی خدنگ
بآن خسته تن میزد ؛ یکی به یکبار او زخم تیغ کین میزد ؛ یکی کباب از تیغ کینه می افکند ؛ یکی بخنجر بران
سینه می شکند ؛ و بالجمله نامردان بیحیا آن مظلوم دشت کربلا را درمیان گرفته و چندان زخم و جراحت
کاری بر بدن آن برگزیده باری زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت نداشت و استخوانهای تیر در زره
آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده بود و مرویست که بغیر از
جراحت نیزه و تیر و شمشیر هزار و نهصد زخم بر بدن شریف آنحضرت شهید ابرار رسیده بود نظم
از آن نوید بتن زخم بیکران آن شاه ؛ که روز حشر بعصیان ما کند نگاه ؛ ولیکن آن زخمها بر پیش روی
نا بود زیرا که هرگز پشت بر آن دشمنان نکرده و از آن بیدینان بر نگردانید تا بدرجه شهادت
رسید و چون از بسیاری جراحت دیگر آن شهید الهی را مجال قدرت بر حرکت نداشت لحظه توقف نمود
که ناگاه ابوالحتوف جعفی علیه اللعنه والعذاب تیری انداخت که بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم
آمد که پیشانی مبارک او را بشکافت و از پشت سر او بیرون رفت و خون بر روی مبارکش مانند جوی
آب جاری شد گفت خداوندا میدانی و می بینی که از دشمنان در راه رضای تو من چه میرسد
خداوندا ثواب این را بجزای خود برسان پس جامه برداشت که خون از رخساره منور خود پاک کند
که ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که مخزن علوم الهی بود نشست
در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد
دو کف مبارک خود آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میانداخت و یک قطره از آن بر نگشت
و کفی از آن خون گرفت و بر روی و محاسن مالید و فرمود القی الله تعالی و جدی و انا مظلوم
متلطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد پروردگار و جد خود را در حالتی که مظلوم باشم و بخون
خود خضاب کرده باشم و حال قاتلان خود را باز خواهم گفت و چون ضعف بر حضرت مستولی شده بود

دیگر طاقت

دیگر طاقت سواری نداشت و نمی توانست که بر پشت مرکب قرار گیرد و ذوالجناح نیز از کار
مانده بود دیگر یارای حرکت نداشت لهذا آن علامه اولی و مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشید
و بر زمین کربلا افتاد و آه نظم بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد ؛ اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ؛
شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد ؛ زمین عاریه را جای دشت ایمن کرد ؛ و اصفیا در آنوقت زمین
از خجلت بر خود بلرزید و غبار زردی از رو برخواست که بر هر چه نشستی زرد شد ؛ فغان ز دوات کفار
یا رسول الله نوای کیست کنون ز یا رسول الله ؛ گل حدیقه زهراست این فتاده بخون ؛ شکسته در جگرش
خوار یا رسول الله ؛ سری که بوسه بفرق مبارکش دادی ؛ ز خاک معرکه بردار یا رسول الله ؛ دریده جیب
امید و خمیده پشت شکیب ؛ گرانست طاقت این بار یا رسول الله ؛ و مرویست که در آنوقت آن غریب
بهر طرف نگاه میکرد و هوادار نمیدید نظم نبود بر سر آن تشنه کام غمخواری ؛ نداشت غیر جگر پاره پاره دلداری
کسی که خون ز رخش گشت سیل جاری بود ؛ کسی که سوخت بر او زخمهای کاری بود ؛ کسی نبود نبود ببالین
آن امام زمن ؛ زمین گرفت سر بیکسیش در دامن ؛ و در آنوقت چون از اشقیا متوجه خیمه گاه شدند آن
حضرت ندا کرد که ای قوم بیحیا اگرچه دین ندارید حمیت عرب چه شد شما با من کار دارید چرا متوجه خیمهای حرم
میشوید باری تا من زنده ام کسی متوجه خیمهای حرم تو نشود شمر لعین گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت
مقرونست پس از میان سپاه بیرون آمد و مردم را از رفتن بخیمهای حرم منع کرد و سید شهدا
و نور چشم سید انبیا در زمین کربلا بیکس و تنها در میان خاک و خون میغلطید گاهی بر می نشست
و گاهی از تشنگی عاجز شده بر زمین می افتاد و کسی جرأت نمیکرد نزدیک او بیاید بعضی از بیم
و بعضی از شرم و در آنحال عمر سعد ملعون آهنگ وی کرد و حضرت نگاه بوی کرد و گفت ای پسر سعد
تو خود بقتل من می آئی آن ملعون شرمسار شده عنان مرکب برگردانید پس ملعونی که او را مالک
بن نسر کندی میگفتند آمد و ضربتی بر فرق همایونش زد که عمامه مبارکش پر از خون شد و در آنوقت عبدالله

پسر امام حسن که طفل صغیر بود و بر در خیمه ایستاده بود چون عم خود را بدان حالت دید دوید و بر فرق خود زد و بجانب
عم خود دوید حضرت باواز بلند زینب را ندا داد یا اُختاه احبسیه یعنی ای خواهر او را نگاه
بدار و مگذار که بیاید بیاید زینب خاتون هرچند خواست او را برگرداند نتوانست و خود را بعم خود
رسانید و بر روی عم خود افتاد و در آن وقت ملعونی شمشیری حواله سید الشهدا کرد آن طفل معصوم
گفت ویلک یا ابن الخبیثة تقتل عمی وای بر تو ای ولد زنا میخواهی عم مرا بکشی و آن کودک دست خود
پیش داشت که شمشیر بان حضرت نیاید آن ملعون تیغ را بدست عبدالله زد و دست او را از بدن
جدا کرد و آن طفل فریاد برآورد که یا عماه لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار دست مرا از بدن
جدا کردند حضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود ای فرزند برادر من صبر کن که همین ساعت
در روضات جنان با پدر و اجداد خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله ملعون ولد الزنا تیری
بان طفل بیگناه زد که فی الفور در دامن عم خود شهید شد و مرغ روحش باشیانه قدس پرواز نمود
و در آن وقت حضرت رو بقبله نشسته بود با پروردگار خود در راز بود و آن کافران یک یک و دو دو
بقصد قتل وی می آمدند و چون نظر ایشان بر آنحضرت می افتاد شرم میکردند و برمیگشتند و میگفتند
ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد نظم سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن
خاک غم بر فرق فرزند پیغمبر بیختن ؛ مرویست که در آن وقت شخصی بقتل آنحضرت آمد و چون نزدیک رسید
حضرت در وی نگریست و گفت برو که تو کشنده من نیستی و مرا دریغ می آید که تو باتش جهنم گرفتار
شوی آن شخص گریان شد و گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز
غم ما میخوری و نمیخواهی که باتش جهنم بسوزیم پس شمشیر خود را کشیده بود که امام حسین را شهید کند برگشت
آورده اند که دوان دوان نزد عمر سعد آمد ابن سعد گفت که کار حسین را اتمام ساختی گفت نه ولیکن
آمده ام تا کار تو ملعون را بسازم این بگفت و تیغ خود را حواله وی کرد و غلامان و نوکران

درانهزم فی

وی از هر طرف درآمدند و آن لب تشنه را گرفته زخمهای کاری بسیار بر وی زدند و چون از حیات
مایوس شد و نزدیک بهلاکت رسید رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش
که بر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا یاد جوئی و در میان شهدای لشکر خود داخل کنی
و بهشت بری حضرت آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد نظم چون بر سر کوی مهر کشته
شدی ؛ از عهده خون بها بیرون آیم من ؛ پس آن تشنه جگر با کافران جهاد کرد تا شربت
شهادت چشید پس ملعونی که او را صالح بن وهب گفتندی آمد و نیزه بر پهلوی مبارک آنحضرت
زد که بر روی خاک در افتاد و چون آنحضرت با اهل بیت خود وصیت نموده بود که در حال کشته شدن
او بیرون نیایند و بکا ننمایند آن غریبان بیکس این همه بلا و مصیبت را میدیدند و صبر میکردند و چون
از نیزه آن ملعون حضرت بر روی در افتاد و طاقت زینب خاتون طاق شد از خیمه
بیرون دوید و فریاد برآورد که وا سیداه و وا اخاه و وا غوثاه و وا علیاه کاش در این وقت
آسمانها بر زمین می چسپید و کوهها پاره پاره میشد و بعمر سعد گفت ای پسر سعد فرزند رسول خدا را
میکشند و تو نگاه میکنی در آن وقت آب از دیده آن بیحیای سنگین دل جاری شد پس شمر
لعین بانگ بر آن کافران زد که چه انتظار میکشید و چرا کار وی را تمام نمیکنید پس آن کافران
بر سر آنسرور عالمیان هجوم آور شدند و حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارک آن حضرت
زد که دهانش پر از خون شد ابو ایوب غنوی تیری بر حلق مبارکش زد که حلقش شکافته شد
و زرعة بن شریک ضربتی بر دست شریفش زد و ملعون دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد و سنان بن
انس ملعون نیزه بر آنسرور زد و او را بر روی در انداخت و خولی اصبحی نزدیک آمد
که سر او را جدا کند دستش بلرزید و نتوانست پس عمر سعد فریاد کرد که کیست این سید را
شهید کند تا من جایزه عظیمی باو دهم شمر گفت این کار منست پس آن ملعون ولد الزنا آمد

دیز نزدیک آنحضرت در وقتی که بیهوش افتاده بر سینهٔ منور آن نور دیدهٔ پیغمبر نشست حضرت دیده
باز کرد و گفت تو چه کسی گفت من شمر ذی الجوشن حضرت گفت آیا میدانی که من کیستم گفت توئی
حسین بن علی و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی است گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی حضرت
از برای اتمام حجت گفت باری که مرا میکشی یکقطره آب بمن ده آن ملعون گفت هیهات هیهات
والله لا تذوق قطرة الماء حتى تذوق الموت یعنی هیهات که یکقطره از آب نخواهی چشید
تا شربت مرگ را نچشی پس حضرت فرمود دامن زره را از روی خود دور کن همین که روی
خود را برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده
حضرت گفت این یک نشان که جدم فرموده بود پس فرمود که سینهٔ خود را برهنه کن چون جامه از آن
برداشت دید که داغ برص دارد حضرت فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز است و این ساعت
چه ساعتی است آن ملعون گفت امروز روز جمعه است و روز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است
فرمود در این ساعت خطبای امت جدم بر بالای منابر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوار مرا
بر زبان میرانند و تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول خدا روی خود را بر روی سینهٔ من گذاشته
و تو بر آن نشسته و او بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میرانی و بدانکه روح زکیهٔ آن مظلوم
بر طرف راست منست و در وی کجای معصوم بر جانب چپ من در آنوقت تشنگی آن سید ابرار
جوانان بهشت بنهایت رسیده بود و از غایت عطش زبان خود را میخاید و چون در وقتی
که جبرئیل خبر قتل آن مظلوم را به پیغمبر رسانید و گفت پروردگار میفرماید من میخواهم حسین در راه من
شهید شود بشرط رضای او و پیغمبر آن خبر را بحسین رسانید امام حسین گفت راضی شدم بشرطی که چون
اول قطرهٔ خون من بزمین رسد مرا شفیع گناهکاران شیعیان جدم کند و گناه ایشان را بمن بخشد
پس در آنوقت رو به پروردگار رحیم آورد و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو نیز ان بعهد خود

وفا خواهی کرد

وفا خواهی کرد ندا رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعدهٔ خود وفا میکنیم بقدری از گناه
کاران شیعیان ترا بتو بخشم که تو راضی شوی امام حسین گفت الآن طاب لي الموت
حال دیگر مرگ بر من گوارا است آه واویلا و امصیبتا پس شمر ملعون مطرود دست فرا کرد و محاسن مبارک آن
امام مظلوم را گرفت و شمشیر خود بر حلق مبارک او میزد و میگفت والله اني لاجتز رأسك
وانا اعلم انك ابن رسول الله خير الناس اماً واباً یعنی بخدا قسم که ترا میکشم و میدانم
که فرزند رسول خدائی و میدانم بهترین مردمانی از حیثیت پدر و مادر و در آن حال آنحضرت میفرمود
واجداه و امحمداه و اابوالقاسماه و اعلیاه و اابتاه اقتل عطشانا وجدي رسول الله تشنه کشته
میشوم و جدم محمد مصطفی است واقتل عطشانا وابي علي المرتضى وامي فاطمة الزهراء تشنه کشته میشوم
پدرم شیر خدا است و مادرم خیر النسا است و بدوازده ضربت سر مبارک او را از بدن جدا کرد انا لله
و انا الیه راجعون در آن وقت زمین کربلا بر خود لرزید و آسمان طپید غلغله در ملک و ملکوت
افتاد و ولوله از اهل جبروت برآوردند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و وحشیان
در هوا ناله برداشتند و جنیان در نوحهٔ کربلا نوای ماتم افراشتند خاک غم بر فرق دوستا
ران رسول ریخته شد و غبار ماتم بر سر هواداران خاندان بتول بیخته بال حسرت بخته شد و غبار
سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که حال عذاب
الهی بر زمین نازل میشود بیت زمین بلرزه در آمد سپهر شد بیتاب ؛ خروش غلغله افتاد بر جهان خراب
همین نه حال سماواتیان پریشان شد ؛ که چشم اهل زمین چون سحاب گریان شد ؛ همین نه در شب
از آن دم خوف نمود ؛ که آفتاب جهانتاب هم کسوف نمود ؛ ز بسکه ناله شد از سینها بچرخ روان ؛
فلک سیاه شد از دود آه ماتمیان مثنوی چون خون حلق تشنهٔ او بر زمین رسید ؛ جوش از زمین
بذروهٔ عرش برین رسید ؛ نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب ؛ از بس شکستها که بارکان دین رسید

نخل بلند او چو خس بر زمین زدند؛ طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید؛ باد آن غبار چون بمزار نبی رسید؛ گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید؛ یکباره جامه در خم گردون به نیل زد؛ چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید؛ پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش؛ از انبیا بحضرت روح الامین رسید؛ کرد این خیال وهم غلط کار کین غبار؛ تا دامن جلال جهان آفرین رسید؛ هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال؛ او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال اللهم العن قاتلیهم وخلدهم فی النار

مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع که بعد از شهادت امام حسین در کربلا رو داد از زدن آتش بر خیام بجانب خیمها رو و ریختن اهل کفر برای غارت اموال حرم و بعضی دیگر از قضایای

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انزل اولیاءه فی میادین الکروب والبلاء واحل احباءه فی عرصة المحنة والابتلاء ورفع درجاتهم فی جنات العلی ونصب الویة ابرارهم فی روضات الاعلاء ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له رب الارض والسماء وان محمدا عبده ورسوله ارسله لارشاد الدهماء وان علیا ولی الله وسید الاوصیاء اللهم صل علی سید الانبیاء واعلی الاذکیاء واشرف الاتقیاء فخر الحرم والبطحاء اشرف بریة الله ابی القاسم محمد بن عبد الله وصل علی سید الاولیاء والمزوج فی السماء بسیدة النساء ووالد الائمة النجباء ابی الحسن علی المرتضی وعلی زوجته البتول العذراء والانسیة الحوراء فاطمة الزهراء وصل علی ادیب معلمة الاسماء والعارف بخفیات الاشیاء الامام بالحق ابی محمد المجتبی وصل علی سید المظلومین الشهداء واشرف المقتولین السعداء الاسیر بایدی الاعداء والقتیل بسیف الاشقیاء وصاحب الرزیة العظماء ریحانة رسول الله وثالث شروط لا اله الا الله الحسین المظلوم ابی عبد الله وعلی بقیة ائمتنا الاطهار الامناء وسادتنا الاخیار الکرماء



علیهم افضل التحیة واکمل الثناء عظم رزیتها فی الاسلام واجل فی الانام مصیبة بکت منها الارض والسماء وسقطت منها الطیور فی الهواء مصیبة انهدم منها رکن الدین وانحمل منها عزا اولیاء الموحدین وصرخت منها سیدة نساء العالمین وضج عنها فخر الانبیاء والمرسلین فواعجبا من مصیبة ابکوا بها عین الرسول واحرقوا بها فؤاد البتول آه آه من الابدان المطروحة علی ارض المارية آه آه من الرؤس المشهورة علی رؤس الاسنة آه آه من العیون الباکیة آه آه من الاجسام العاریة آه آه من الاکباد العطشة بنفسی طریحا نائیا عن دیاره تریب المحیا عاری الجسم مجدلا

فدای تو شوم ای حسین بر زمین افتاده و دور از وطن با خود مانده بار وی بخون آلوده و بدن برهنه بخاک کربلا بجا مانده بنفسی نساء السبط یبکون حوله فما بالحیاری حاسرات تکللا جانم فدای حسین که دختران پیغمبر و دختر زادگان پیغمبر در دور تو میگریستند و همه تشنه جگر و حیران و سر برهنه فریاد میکردند بنفسی علی بن الحسین مقیدا بغل ثقیل بالحدید مکبلا جانم فدای تو ای زین العابدین به بند و غل و زنجیر گران دشمنان گرفتار شده تنادیه بالنوح العظیم سکینة ابا ابتاه ماذا دهانا واشکلا سکینه دختر حسین با اندوه بسیار با پدر خود ندا میکرد که ای جد مصطفی ای جد بزرگوار این چه مصیبت است که بما رسیده و چه تیر بار از پدر نحو دور گردانیده وزینب تنوح یا محمداه ابا جدنا یا صفوة الله ذا العلی وزینب خاتون جد خود را ندا میکرد که ای جد مصطفی ای جد بزرگوار و ای برگزیده خدا ابا جدنا نعز علیک بان تری حبیبک مقتولا عفیرا مجدلا ای جد بزرگوار سخت دشوار است بر تو که ببینی حبیب خود حسین را کشته بر روی ریگ گرم کربلا افتاده وساقوا النساء بالحاسرات اذلة ونادوا علی بن الحسین مغللا راندند اسیران کربلا را سر برهنه

وبخواری و زاری کشیدند زین العابدین را و غل و زنجیر در حالت بیماری وَسَادُوا وَادُونَ الطَّاهِرِينَ مِنْ
وَخَلَّفُوا حُسَيْنًا بِأَرْضِ الطَّفِّ شِلْوًا مُجَدَّلًا سرهای سروران را بنیزها کردند و پیش بردند
و واگذاشتند جسد مبارک حسین را در صحرای کربلا با اعضای پاره پاره تَجُرُّ عَلَيْهِ السَّافِيَاتُ
ذُيُولَهَا وَيَبْكِي عَلَيْهِ الْوُحُوشُ وَالطَّيْرُ فِي الْفَلَا حسین را گذاشتند که بادهای خاک انگیز
بر آن ابدان و اجسام بکشیدند و گریه میکردند بر او وحشیان صحرا و مرغان هوا ای عزیزان این
مصیبت است که زمین و آسمان از او گریان و مرغان هوا و ماهیان دریا از او در ناله و افغان‌اند نظم
ور قتل حسین آن شه محنت اندیش ✽ جا نهاده چاک گشت و دلها همه ریش ✽ زان دم که شد غرقه بخون
شه هر کس ✽ بنهد گل سرخ می‌زند بر خویش ✽ این مصیبتی است که بر هم گشت ارکان دین و ایمان و
و تاریک گردید ستارهای علم و ایقان را از بی حلقان شد فرزند رسول الله را الحجر آمد از برید ند و جسد
نازنین او را در فرقه خون ساحت اندک مصیبتی نیست و داغ بر جگر مصطفی نهادن و الم ماتم بر دل زهرا
گذاردن کم محنتی نه آیا گوش کیفیت شهادت حسین و یاران او شنیده و سمعت خبر مظلومی او شهید
کربلا و هوا داران او نرسیده که از گرسنگی و تشنگی پسران و بار محنت و بلا جز دار [illegible]
و از اضطراب و تب و تاب مصیبت زدگان دشت کربلا بیدار نه و گو یا عنید آن کوفیان بی‌وفا و شان
میان بی شرم و حیا با نور دیده فاطمه زهرا در حیات او و بعد از ممات وی چه کرده‌اند نظم
صد لعن بکوفیان که صفهاش شد ✽ از کینه دل شاه شهیدان خسته ✽ آیا که بر زدند که نداوندیاد ✽
چون گشت شهید بر مزارش بسته ✽ آه از بدنهای پاره پاره بر زمین کربلا افتاده چون
ستارهای درخشان آه از سرها بریده بر نوک نیزهای دشمنان مانند ماه تابان و واویلا از
چشمهای خون بار ذریه رسول خدا و واحسرتاه از بدنهای برهنه اولاد فاطمه بتول و [illegible] از
جگرهای تشنه آب ندیده و وا محنتا از لبهای شیر در خشکیده و وا مصیبتا از بدنهای بگذر

دخته

دخته‌ها و اخبیئاه از دستها و پاهای بهم بسته ای عزیزان در مثل این مصائب گریه را منع نتوان
نمود در مانند این وقایع گریه کنندگان را معذور باید داشت نظم عجب مدار که در ابر دیده
خون باران ✽ که موسم غم و هنگام ماتم شهداست ✽ ماه محرم است حرام است خوشی ✽ گر در رویم
دل ز پیش غم بجوش ✽ با این چه شیون آه دیگر این چه ماتمست ✽ گر دیده نقره شیون و نوز عاتمی ✽
دیگر بروی سینه دل داغ تازه شد ✽ و لهای پر هوس همه حسرت گذار شد ✽ گر دیده ظرز ناله از این
درد کهنه نو ✽ تا رعش نو احسه امتیاز شد ✽ از شرم چون بحشر که آیند کوفیان فریاد از آن جا که
بر اهل حجاز رشد آیا کدام گوش را طاقت شنیدن این محنت تواند بود و کدام دیده از عهده
اشک ریزی این مصیبت بیرون تواند آمد واویلا نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید ✽
که از غیرت آن خسته دلان میجوشد ✽ آه از آن سنگ دل بی خبر تیره درون ✽ کو ز غیرت نکشد آه و
نفس بخروشد ✽ در روایات معتبره وارد شده که همه مخلوقات الهی بر حسین گریستند و از آن جمله
گروه جنیان بودند که بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند زنان جن و پریان در مصیبت
و نوحه گری موافقت با زنان بنی هاشم کردند اهل عاشریه نقل کرده اند که وقتی لشکر ابن
سعد سرهای شهدای کربلا را برداشته و روانه کوفه شدند ما خبردار شدیم بکربلا رفتیم بی چند
بی سر دیدیم در آنجا افتاده و صدای نوحه و زاری می‌شنیدیم و کسی را نمیدیدیم و آن نوحه و زاری
چنان بود که همه طوایف بنی علی نوحه و زاری جنیان را شنیدند و در بعضی کتب مذکور است
که یکی از ثقات میگوید که شخصی از قبیله بنی علی گفتم که راست است که شما نوحه و زاری جنیان را
بر امام حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاده و بنده از این قبیله نیست مگر آنکه نوحه و زاری
جنیان را بر امام حسین شنیده اند گفتم میخواهم از آن نوحه را که از جنیان شنیده گفت من
از ایشان شنیدم که میگفتند مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ

یعنی پیغمبر بدست یا بروی مبارک خود پیشانی حسین را مسح فرموده و باین جهت بارقهٔ جمال بر رخسارهٔ مبارک آن امام اخیار ظاهر بود **اَبَوَاهُ مِنْ عَلْیَا قُرَیْشٍ وَجَدُّهُ خَیْرُ الْجُدُودِ** پدر و مادر او از اکابر قریش بودند و جد او بهترین اجداد بود صفوان جمال نقل کرده است که باتفاق حضرت صادق علیه السلام از مدینه بمکه میرفتیم در موضعی از ما بین الحرمین آثار حزن و اندوه از رخ انور آن برگزیدهٔ کونین مشاهده نمودم گفتم **یَا اَبَانَا وَاُمِّی یَا بْنَ رَسُولِ اللّٰهِ مَالِی اَرَاکَ کَئِیبًا حَزِینًا مُنْکَسِرًا** یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب شد را محزون و شکسته خاطر می بینم گفت ای صفوان اگر بشنوی تو آنچه من میشنوم هر آینه آنرا باز خواهد داشت از اینکه از من سؤال کنی عرض کردم که آنچه میشنوید گفت زاری ملائکه و جنیان بر حسین و شدت و نوحه و جزع ایشان بر آن مظلوم و تضرع ملائکه بدرگاه خدا در لعن کردن بر قاتلان آنحضرت ای صفوان کیست که این حال را مشاهده نماید و دیگر اکل و شرب و خواب بر او گوارا باشد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که جن و انس و وحش و طیر بر حسین گریستند که دیگر اشک بر کوههای ایشان جاری شد و یکی از ملائکهٔ فردوس بر دریاها نازل شد و بال و پرهای خود را بر روی آبها پهن نمود و گفت **یَا اَهْلَ الْبِحَارِ اِلْبَسُوا اَثْوَابَ الْحُزْنِ فَاِنَّ فَرْخَ الرَّسُولِ مَذْبُوحٌ** ای اهل دریاها جامهای ماتم در برکنید و خاک مصیبت بر سر نمایید که فرزند رسول خدا در زمین کربلا شهید شد و آنچه از اخبار و آثار معلوم میشود مصیبت امام حسین سرایت بجمادات نیز نموده چنانکه نقل کرده اند که در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ و در هر سال چون روز عاشورا در آید از دو چشم آن شیر دو چشمه خون جاری میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در آن حوالی سکنا دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیهٔ اهل بیت میدارند و نیز نقل شده که در وقتی که لشکر ابن زیاد و اهل بیت و سرهای شهیدان را بشام میبردند در اثنای راه چون نزدیک موصل رسیدند کسی نزدیک امیر موصل



فرستادند که شهر را بیارای که ما سر امام حسین را با سرهای برادران و فرزندان و یاران او با اهل بیت او می آوریم و بگو مردم بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل چون مردی عاقل بود و بکلیه از خدا پای غرض نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین امری شویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس علوفه و آذوقه از جهة ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و موصلیان همه با وی متفق شده چنان کردند و لشکر در یک فرسخی فرود آمدند و در آنجا سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند قطرهٔ خونی از سر امام حسین بر آنجا چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بجوشیدی و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شدی و مراسم تعزیه بجا آوردندی و آن سنگ همین بود تا زمان عبد الملک مروان با مر او آن سنگ را از آنجا برداشته و دیگر کسی از آن نشان نداد و اما آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم بآنجا میروند و تعزیه میدارند و فی الجمله هر گاه جن و ملک و وحش و طیر و سباع و هوام و سایر موجودات در تعزیهٔ حسین کوتاهی ننمایند و در نوحه و زاری بر او خوداری نکنند کسی که سالها ی بسیار لوای محبت او را بر افراشته و خود را از جملهٔ شیعیان او محسوب داشته بلکه گوشت و پوست خود را در پرتو آن عاشقان رو یا بنده و میل سر را در متابعت ایشان سفید کرده باشد و دوستی اهل بیت در رگ و ریشهٔ او جا کرده و حب ذریهٔ علی مرتضی در جان و دل او مأوی نموده چگونه در نوحه و زاری خودداری می نماید حاشا ثم حاشا که شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند برگزیده او در گریه کوتاهی کنند و خود را از ثواب جزیل محروم نمایند آیا کدام طاعتی است که اجر او بر گریستن بر حسین برابری نماید و کدام عبادتی است که ثواب آن با نالیدن بر مصیبت آن همسر کند مرویست که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید در وقتی که حضرت نشسته بود و اصحاب او در او حلقه زده بودند و حضرت بسیار محزون و شکسته خاطر بودند

همین که دعبل را دید او را اجابت نمود و تعظیم او را کرد و فرمود مرحباً بناصرنا بیده و
لسانه خوشا بحال تو ای یاری کننده ما بدست و زبان خود و فرمود که ای دعبل میخواهم شعری در ماتم جدم
اباعبدالله بخوانی ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند اجر او با خداست و هر که چشم
او در مصیبت جدم حسین تر شود در فردوس اعلا با ما خواهد بود پس پرده نصب نمود و اهل حرم را
امر کرد که به پشت پرده آمدند و دعبل را گفت بخوان شعری چند در مصیبت حسین پس دعبل شروع
بگریه کرد و گفت أفاطم لو خلت الحسين مجدلاً وقد مات عطشاناً بشط فرات ای فاطمه
اگر بخیال تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار فرات شهید شود و بدن او در زمین کربلا افتاده باشد
إذاً للطمت الخد فاطم عنده وأجريت دمع العين في الوجنات هر آینه بر روی
خود میزدی و صورت خود را مجروح ساختی و اشکهای خونین بر رخساره خود جاری میکردی نعم
مولی کرده بود رخ پر از خون حسین که بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا الحال بگریست که گریه های
زار او ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا أفاطم قومي يا ابنة الخير واندبي نجوم سماوات
بأرض فلاة ای فاطمه ای بهترین دختر خلقان برخیز و نوحه کن بر ستارگان درخشان که
کشتگان گردیده شده اند بر روی صحرا و بیابان قبور بكوفان وأخرى بطيبة
وأخرى بفخ نالها صلوات و از خانواده رسالت قبور چند در کوفه است و قبور چندی در مدینه
و قبور چند در فخ که در قرب مدینه واقع است رحمت خداوند و تحیات الهی بآن قبور می رسد
قبور ببطن النهر من جنب كربلا معرسهم فيها بشط فرات و قبور چند از اهل بیت
رسول الله در حوالی نهریست که در جنب کربلا واقع است و بار انداز ایشان در کنار شط فرات
توفوا عطاشا بالعراق فليتني توفيت فيهم قبل حين وفاتي رسیدند به بیابان کربلا
در حالتی که تشنه بودند کاش من هم در میان ایشان میبودم پیش از آنکه اجل بمن میرسید شربت

هر که بر ...

هر که نیز شهید شود وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن في الغرفات و قبر دیگر
در بغداد است و آن از نفس پاکیزه ایست که ضامن شده است پروردگار رحمت را از جهت دوستدار او
و مرویست که چون دعبل باینجا رسید حضرت امام رضا فرمود که این شعر را نیز داخل کن وقبر بطوس
يا لها من مصيبة ألحت على الأحشاء بالزفرات و قبر دیگر در خراسان خواهد بود
ای وای از مصیبت او که نالهای آتش بار از دلها بر آورد و دعبل سؤال کرد که آن قبر کیست
حضرت فرمود که آن قبر منست که تقدیر چنان شده که من در این زمین مدفون شوم إلى الله
أشكو لوعة عند ذكرهم سقتني بكأس الثكل والفظعات و شکایت میکنم بسوی خدا
سوختن دل خود را نزد یاد کردن ایشان چرا که این سوزش دل نوشانید بمن جام اندوه و غم
والم را إذا فخروا يوماً أتوا بمحمد وجبريل والقرآن والسورات این طایفه جماعتی
هستند که هر گاه فخر کنند می آورند محمد و جبرئیل و قرآن و سورها او را ملامك يبكيهم ما حج لله
راكب وما ناح قمري على الشجرات خواهند گریست بر اهل بیت رسول ما دام که
گذاران برای خدا بحج کنند و مادامی که قمری بر درختان فریاد کند فيا عين ابكيهم وجودي
بعبرة فقد آن للتسكاب والهملات ای چشم گریه کن بر ایشان و بگریان در گریستن
بدرستی که رسیده است وقت گریستن و اشک ریختن بنات زياد في القصور مصونة
وآل رسول الله منتهكات دختران زیاد در قصرها محفوظ و از اغیار مستورند و آل رسول
خدا برهنه در دشت کربلا حیرانند وآل زياد في الحصون منيعة وآل رسول الله
في الفلوات و آل زیاد در خانها و در کمال عزت و اعتبار نشسته اند و آل رسول الله در بیابانها آواره
زارند ديار رسول الله أصبحن بلقعاً وآل زياد تسكن الحجرات فانه رسول خدا
خراب و ویران شده و آل زیاد در حجرهای معموره و آباد نشسته اند وآل رسول الله

نُحُفٌ جُسُومُهُمْ وَآلُ زِيَادٍ غُلَّظُ الْقَصَرَاتُ بدنهای عترت رسول الله کاهیده
وضعیف شده و اولاد زیاد گردنها را بزرگ و محکم مینمایند وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُدْمَى نُحُورُهُمْ
وَآلُ زِيَادٍ رَبَّةُ الْحَجَلَاتُ از حلقومهای ذریه رسول الله خون جاریست و اولاد زیاد صاحبان
خیمه و سراپرده اند وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُسْبَى حَرِيمُهُمْ وَآلُ زِيَادٍ آمِنُوا السَّرَبَاتِ حریم
فرزند رسول پیغمبر بغارت رفت و فرزندان زیاد ملعون از غارتها ایمنند سَأَبْكِيهِمْ مَا ذَرَّ
فِي الْأَرْضِ شَارِقٌ وَنَادَى مُنَادِي الْخَيْرِ بِالصَّلَوَاتِ زود باشد که بگریم بر ایشان مادامی
که منادی نماز ندا کند وَمَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَحَانَ غُرُوبُهَا وَبِاللَّيْلِ أَبْكِيهِمْ وَبِالْغَدَوَاتِ
و خواهم گریست بر ایشان مادامی که از برای آفتاب طلوع و غروب باشد و خواهم گریست بر ایشان
شبها و صبحها و از جمله حکایاتی که باعث اندوه و غم دوستان و الم هواداران خاندانست یعنی
وقایعیست که بعد از شهادت . سید شهداء و سلطان السعداء با اهل بیت رو داد از رفتن ذوالجناح
به صاحب نزد ایشان و غارت نمودن سرادقات و گذرانیدن ایشان بقتلگاه شهیدان
و کیفیت این وقایع هایله باین طریقست که مقارن شهادت امام حسین بادهای وزید و زمین بلرزید
و غباری سیاهی پدید شد که جهان تیره و تار گردید و خورشید منکسف شد و سرخی در آسمان ظاهر شد
و مردم را گمان حاصل شد که قیامت برپا شد و در آن اثنا در میان لشکر ابن سعد شخصی پیدا شد
و شروع کرد بنعره زدن و فریاد کردن مردم بوی گفتند این چه حرکتست که از تو صادر میشود
گفت ای مردم بخدا قسم که می بینم حضرت رسول الله را که ایستاده و گاهی نظر باسمان میکند و گاهی
ملاحظه احوال شما را مینماید میترسم نفرین کند که همه اهل زمین هلاک شوند و بعد از زمانی [illegible] دشت
بلند شد ذوالجناح غبارآلود در میان میدان پیدا شد و نعره زنان و سراسیمه از هر طرف میدوید گردش
دور [illegible] صاحب در میان کشتگان فریاد کنان میگردید و بر جسد هر یک از کشتگان که میرسید

ملاحظه

ملاحظه مینمود و میگشت تا بر نعش امام شهیدان رسید نظم نظر فکند بجسم شه شهید نزیف فتاده صاحب خود را
بخاک پیر دید :: گهی جبین بکف پای شاه میمالید :: گهی ز شیهه فغان مینمود و مینالید گهی ز جیب
بزین میمالید کو از زر است :: بسینه وار گهی از زمین بپا میخواست :: نظر چه بر تن آن شاه انس و جان
میکرد :: خروش میزد و سر سوی آسمان میکرد :: آه چون صاحب خود را کشته دید شیهه کشید و اول
بر لشکر مخالف حمله برد و چهل نفر از ایشان بنار الجحیم واصل کرد و بعد از آن نظر بر نعش شاه شهیدان
نمود و از پا در آمد اول او را بوسید و بعد از آن جسد منورش را بلب خود بوسید پس سر و روی
و یال خود را بخون آن جناب آلوده ساخت و آب از دیدهها روان نمود و نعره زنان و فریاد
کنان بجانب خیمههای امام روانه شده آه :: بصد هزار مشقت بخیمه گاه رسید :: ستاده رو بسرا
پردهها و شیهه کشید :: اما امام [illegible] نشسته و سر بزانوی غم نهاده و بود و زین العابدین چهار حلقه
ماتم زده بودند و صدای ذوالجناح بلند شد بیکبار سر و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند دیدند
ذوالجناح با روی خون آلود می آید و صاحب پیدا نیست آه :: چه دید ذوالجناح که زین بر شکم گشته
لجام :: ز خون صاحب خود روی او شده گلفام :: ز بسکه بر بدنش تیر نیزه جا کرده :: عقاب
وار ز هر سو پر بر آورده :: ز خون سرورکشان جبین گلگون :: ستاده گریه کنان با دو دیده
پرخون :: اهل بیت چون ذوالجناح را باین حالت دیدند و شهسوار میدان امامت را ندیدند آه
بیت تمام با دل پرخون یا حسین گویان :: روانه شدند سوی ذوالجناح با افغان :: یکی بدور
سر ذوالجناح میگردید :: یکی از او خبر شاه تشنه می پرسید :: یکی غبار جبینش بآستین میزد :: یکی
ز مهر [illegible] بوسه بر جبین میزد :: کوثر سکینه سید سجاد [illegible] آغوش :: کشید در بر خود ذوالجناح و رفت
ز هوش :: سکینه آمد و در پای ذوالجناح افتاد :: بدید زینب و چون سیل سر بصحرا داد :: پس آنگه بیان
و بیان محنت و غم مرکب را مخاطب ساختند و میگفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه

بردی بیاوردی دلش تاب آورد که اورا در میان دشمنان گذاشتی و بلا آوردی چه آوردی ای ذوالجناح
نظم چه کردی با خداوند اسلام را ؛ چه کردی شهنشاه ایام را ؛ چه خاک است ای اسب بر روی تو
ز خون که سرخست این موی تو ؛ و زینب خاتون بر سینه میزد و گفت حسرت از دیده میبارید و بر زبان
حال میگفت ای ذوالجناح نظم کجا فکندی آن گلبن امامت را ؛ کجا گذاشتی آن شافع قیامت را ؛ چه کردی
آن گل گلدسته رسالت را ؛ چه آمده است بر مقتدای امت را ؛ کجا گذاشت روشنی دیده رسول الله
چه شد حیات جهان علی ولی الله ؛ کجا گذاشت مایه آرام حضرت زهرا ؛ چه شد پناه من زار سید الشهدا ؛
نخورده آب چه شد نوجوان برادر من ؛ که تشنه رفت بمیدان که خاک بر سر من ؛ ز غربت تشنه لبم را
بگو که آبش داد ؛ کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد ؛ ز خون کیست ترا این چنین چنین گلگون ؛
ز جنگ بهر چه این صورت آمده بیرون ؛ القصه اهل بیت نوحه کنان و ذوالجناح سر بزیر افکنده قطرهای
آب از دیدها میبارید و روی خود را بر پای امام زین العابدین میمالید و این قدر ذوالجناح
سر بر زمین زد که نفسش منقطع گشت و بعضی گفته اند که به بادیه رفت دیگر کسی از وی نشان
نیافت لا محذرات و اهالی قوم بعد از واقعه شاه شهیدان در صحرای کربلا و بلا بر روی
ایشان گشوده شد از یکطرف گرفتاری بغم و اندوه امام حسین و فرزندان و برادران و یاوران
و جسدهای ایشان در برابر آن غریبان بیکفن پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را آن قوم
بیحیا بر نوک نیزه کرده بودند و از یکطرف بدرد تشنگی و گرسنگی حیران و از یکطرف از حال زین العابدین
بیمار سرگردان و چون از واقعه پدر اطلاع یافت نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز نماید
و بیهوش شد و بر بستر بیمار افتاد و از یکطرف مشطر اینکه لشکر اعدا از برای غارت [illegible] ایشان
ایشان متوجه خیمها شدند با وجود این مصائب از برای ایشان خبر آوردند که لشکر مخالف اراده
نموده اند که اسب بر بدن شاه شهیدان بتازند آنقدر [illegible] و وادی [illegible] که این خبر را شنیده بدانند

ایشان

ایشان مضاعف گردید و بیکبار بزاری آمدند و [illegible] که چه چاره نمایند در آن وقت فضه خادمه
حضرت زهرا نزد زینب آمد و گفت ای خاتون من صفیه آزاد کرده رسول الله کشتی او در دریا
شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری را دید که متوجه او شده صفیه گفت ای شیر من
آزاد کرده رسول خدایم مرا محافظت کن شیر که نام رسول الله را شنید همهمه کرد و اشاره باو نمود
که از عقب من بیا و از پیش روی او روانه شد و او را براه رسانید ای خاتون من چاره ما
از همه جا منقطع شده دیگر یاور و معینی نداریم در این ناحیه شیری است مرا رخصت ده که بروم و آن
شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را رخصت نمود و چون فضه نزدیک
شیر رسید گفت یا ابا الحارث أتدري ما أرادوا بنو أمية أن يصنعوا غدا بأبي
عبد الله ای شیر آیا میدانی که بنی امیه فردا میخواهند با جسد امام حسین چه کنند آن شیر سر بالا کرد
و متوجه فضه شد که فضه بگوید به جسد امام حسین چه اراده دارند فضه گفت میخواهند بدن او را
پایمال سم ستوران نمایند چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و برخواست و متوجه قتلگاه شد
و فضه از عقب وی رفت و چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه هر یک مینمود و میگذشت تا بر جسد
شاه شهیدان رسید سر خود را بر زمین زد و روی خود را بخون آنحضرت آلوده ساخت و دستها
خود را بر دور جسد محترم آن جناب گذاشت و نعره میزد و آب از چشم فرو میریخت تا صبح چون روز شد
آن بدبختان روسیاه باین عزیمت متوجه قتلگاه شدند و چون آن حالت را دیدند از آن
عزیمت برگشتند و عمر سعد گفت زنهار [illegible] که این امر را فاش نکنید پس آن قوم دغا و بدبختان بار دیگر
وحیا بخیمهای آل امام هجوم آوردند و دست بغارت برآوردند و در آن حین که متوجه غارت
اهل بیت شدند [illegible] از قبیله بکر بن وائل که در لشکر عمر سعد بود چون این حالت را شنید [illegible]
و شمشیر برداشت و رو به ایشان گذاشت و گفت ای روسیاهان پر جفا و ای ناکسان بیوفا

دختران رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر ملعونش پیش آمده او را برگردانید اما لشکر کفر خیمهای
حرم ریختند بخور دست تعدی و ظلم انبست با اهل بیت کردند که وصف نتوان نمود آه **نظم** زجوش
خصم در آن دشت کربلا غوغا شد ؛ فلک نمود و تصور که حشر برپا شد ؛ سپاه کین چه بزد چنیکها رسید
صدای نوحه زماهی باوج ماه رسید ؛ نشد هیچ آن کرده بد فرجام ؛ درو بزد یکی خیمهای امام ؛
یکی بوحش خیمه زر شقاوت بود ؛ درون خیمه یکی رفته گرم غارت بود ؛ یکی نیزه سراپرده واژگون میکرد
یکی بطعنه دل اهل بیت خون میکرد ؛ یکی باهل حرم طعن بیکران میزد ؛ یکی طپانچه برخسار کودکان میزد ؛
یکی زکینه دیرینه پرده [illegible] ؛ طنابهای سراپرده تو بتیغ ستم ؛ بغیر ناله که از اهل حرم بکیوان رفت ؛
هر آنچه بود بتاراج اهل طغیان رفت ؛ بضرب نیزه و شمشیر و حمله و خنجر ؛ ز اهل بیت گرفتند چادر و معجر
القصه آن بدبختان روسیاه دست بغارت برگشودند و آنچه در خیمهها یافتند برداشتند تا آنکه
گوشوارها از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم را دریدند بنوعی که خون بر رو و دوشش
ریخت و گوشوارهای او را بردند فاطمه دختر امام حسین میفرماید من در آن وقت کودک بودم و خلخالهای
طلا در پای من بود نامردی خلخال از پای من بیرون میکرد و زار زار میگریست باو گفتم ای دشمن
خدا و رسول چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم هرگاه این خبر را
میدانی چرا متعرض غارت میشوی گفت اگر من نکنم دیگری خواهد گرفت و شمر لعین بخیمه که امام
زین العابدین در آنجا در بستر بیماری خوابیده بود در آمد شمشیر کشید و خواست او را بقتل رساند
و نعره میزد که **اقتلوا علی فراشه** بکشید این پسر را بر همین فراشش تکیه کرده حمید بن مسلم گفت
سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده همه اهل بیت رسول الله را کشتید از شر
این کودک بیمار درگذر و در آن اثنا عمر سعد داخل آن خیمه شد و هر دو دست شمر را گرفت
و گفت ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل این طفل بیگناه که در [illegible] مرض گرفتارست و از قتل

پدر و برادران و اعمام نالان و زار بسی نیماید پس عمر سعد فریاد برآورد که کسی متعرض زنان و طفلان نشود
و آسیبی بامام زین العابدین نرسانند بعد از آن آتش بر خیمهای حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت
با اطفال و کودکان سر و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا گوید
من در آن حال متفکر بودم که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه دیدم سواری پیدا شد
و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکردند
و ایشان فریاد میکردند که واجداه و امحمداه و اابتاه و اعلیاه و اامّاه و اناصراه و احسیناه
آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را
پناه دهد از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمهای خود را میجستم که با ایشان پناه برم که ناگاه
نظر آن لعین بر من افتاد و متوجه من شد من گریختم و او از عقب من روانه شد ناگاه سنان
نیزه آن لعین در میان کتف من آمد و من برو در افتادم آن لعین گوش مرا پاره کرد و گوشوا
رهای مرا برداشت و معجر مرا از سر من کشید و مرا گذاشت و رفت و من بیهوش شدم و چون
بهوش آمدم دیدم عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته و زار زار میگرید و میگوید ای جان عمه برخیز
تا بسوی عمهها و کودکان و غریبان رویم و ببینیم بر سایر دختران و برادر بیمارت چه آمده است و از
ایشان خبر پرسیم و ببینیم دختران یکی گریخته و بدانیم کدام از طفلان باقیست و کدام شهید
شده گفتم ای عمه معجر بر سر من نیست و چادری ندارم که خود را با او بپوشانم عمه ام گفت ای دختر من نیز
مثل توام پس برخاستم در طلب خواهران و برادر سرگردان میگشتم ناگاه بامام زین العابدین
رسیدم که در گوشه در میان خاک نالان و گریان و الامان گویان افتاده و از بیماری در تشنج
میطپید و بر احوال اهل بیت میگریست زینب خاتون که این حالت را مشاهده نمود فغان بر آورده
و از سوز سینه ناله و روی بقبر رسول الله نموده زبان بشکوه گشود و گفت انظر الینا یا جدا

نظم ببین بقوت ای مصطفی چها کردند ٭ با اهل بیت تو ازکین چه ظلمها کردند ٭ حسین تست که افتاده زار
در میدان ٭ تنش بخاک و سرش بر سنان ای سنان حسین تست که دوش تو بوده مأوایش ٭ ببین
بخاک و بخون پاره پاره اعضایش ٭ حسین تست که یاد نداشتی آرام ٭ ببین ز ضربت اعداش
چاک شده اندام ٭ ای فخر کونین و سید ثقلین ببین که امت تو با اهل بیت تو چه کردند و من محنت
زده غمدیده ام با این بدنهای پاره پاره و دختران بیکس از وطن آواره چه چاره سازم نظم
کنم چه چاره بر احوال دختران حسین ٭ علاج با پدرهای کودکان حسین ٭ برادری چه حسین واکجا
بیارم من ٭ چسان شهادت او را بجود گذارم من ٭ پس آن الم رسیده دیار غریب هر یک از زنان
و دختران را پیدا نمود و همگی در دور امام زین العابدین جمع شدند پس عمر سعد سرهای شهیدان را
بر قبایل عرب قسمت نمود و آن کافران لعینها سروران جهان و برگزیدگان زمین و آسمان را
بر نیزها کردند و چون سر مطهر امام حسین را بر نیزه کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه
آسمان بلند شده اه محتشم روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار ٭ خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار
موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه ٭ ابری بیارش آمد و بگریست زار زار ٭ گفتی تمام زلزله شد
خاک مطمئن ٭ گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار ٭ آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود ٭ شد سرنگون
ز باد مخالف حباب وار ٭ عرش آنزمان بلرزه در آمد که چرخ پیر ٭ افتاد در گمان که قیامت
شد آشکار ٭ جبریل محملش آن دشت چو جبریل ٭ گشت شد بعماری نشین سوار ٭ یا آنکه سر زد این
عمل از امت نبی ٭ روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار ٭ پس ابن سعد لعین امر نمود که امام زین العابدین
بیمار را در غل و زنجیر کردند و ایشان را در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت باتفاق
سرهای شهیدان روانه کوفه ساخت و خود در آنروز با جمعی از لشکر شقاوت اثر در کربلا مقام کرد
کشتگان خود را جمع کرده نماز بر ایشان گذارده و نفرمود تا دفن کردند دیدیم شاهزاده

پاسی
و پردگیان حرم سرادق عصمت و بار یافتگان
سراپرده عفت را بر محملهای بی جهاز
و شتران برهنه سوار کردند
و ایشان را
صح



دامان شهدا را همچنان در میان خاک و خون گذاشت نظم کشتگان خویش را تجهیز کرده ابن سعد ٭
سر بنیزه تن بمیدان کشتگان فاطمه ٭ آل مروان جمله در قصرهای زرنگار ٭ که بصحرا کربلا شهر آزادگان
فاطمه ٭ کودکان شامیان در دامن امن و امان ٭ در بدر و وادی کودکان فاطمه ٭ دختران آل
مروان در درون حجله ها ٭ سر برهنه پیش اعدا دختران فاطمه ٭ چون اسیران بسته زنجیران حضرت
زین العباد ٭ دست بسته غل بگردن نوجوان فاطمه ٭ اما چون گذار اهل بیت بر کشتگان افتاد و جسدهای
کشتگان دیدند غرق خاک و خون و در زمین کربلا پاره پاره افتاده و سرهای ایشان نزد آن
کافران بر سر نیزها کرده و در برابر ایشان دارند فغان از ایشان بر آمد و زلزله در میان
آن غریبان بیکس افتاد و نوحه و زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان ملأ اعلی را بگریه
در آوردند و دلهای کافران را از دوست و دشمن باتش حسرت سوختند ای برادران
چگونه آن غریبان بیکس در آن وقت زاری و ناله و بیقراری نکنند از یکطرف سر امام حسین و
فرزندان و یاران و برادران را میدیدند که بر نیزهای اهل جور و جفا بود و از یکطرف
بدنهای ایشان را میدیدند که بخون آغشته و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده و کسی نبود که ایشان را
دفن کند و از یکطرف ایشان را باسیری و بردگی بکوفه و شام از برای ابن زیاد و یزید بد ایمان
می بردند و مرویست که در آنوقت زینب خاتون چار خطاب نمود اول روی بمدینه نمود و
گفت یا محمداه صلی علیک ملیک السماء وهذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء
ای رسول خدا ای آنکه پروردگار زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاد این حسین برگزیده
و فرزند برگزیده تست که در بیابان در میان خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء
مجزوز الرأس من القفاء ٭ این حسین تست که اعضای او را پاره پاره کرده اند
و سر او را از قفا بریده اند مسلوب العمامة والرداء شیبه

مُقَطَّرٌ بِالدِّمَاءِ این حسین است که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده و محاسن مطهرش از خون
او خضاب شده و روی منورش از خون او سرخ گردیده است فَنَبْلُ أَوْلَادِ الْبَغَايَا وَتَسْفِي عَلَيْهِ
الرِّيحُ الصَّبَا این حسین است که کشته اولاد زناست و جسد او بر صحرا افتاده بادها بر آن میوزد
و خاک بر آن می افشانند یا رسول الله این حسین است که بوسه بر رویها او میدادی و روی مبارک
بر سینه او مینهادی نَحْنُ بَنَاتُكَ سَبَايَا وَأَوْلَادُكَ فِي أَيْدِي الظَّالِمِينَ أُسَارَى و ما دختران
تو ایم که ما را باسیری میبرند و فرزندان تو ایم که در دست ظالمان گرفتار شده ایم و ما را اسیر دیگر
گرفته اند بعد از آن روی بمادر خود فاطمه کرد و گفت ای دختر خیرالبشر نظری کن بصحرای کربلا
و فرزند برگزیده خود را ببین که سرش بر سر نیزه مخالفانست و تنش در خاک و خون غلطان این
جگرگوشه تست که درین صحرا بر روی [illegible] افتاده و دختران خود را ببین که سراپردهای ایشان را
سوزانیدند و ایشان را بر شتر برهنه سوار کرده باسیری میبرند ما فرزندان تو ایم که باین خواری
و زاری و غربت گرفتار شده ایم پس با چشم خون فشان و جگر بریان رو بجسد سرور شهیدان
کرد و گفت جان برادر فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشه علی مرتضی و ای نور دیده
فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای قافله سالار اهل محنت و بلا
بِأَبِي الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى بِأَبِي الْمَهْمُومُ حَتَّى قَضَى فدای تو گردم ای برادر
که ترا شهید کردند و بغم و اندوه کشتند بِأَبِي مَنْ نَفْسُ فَاطِمَةَ مُقَطَّعُ الْعُرَى بِأَبِي مَنْ غَائِبٌ
[illegible] فدای تو گردم از تیغ شمشیرهای او را و از گون کردند و سراپردهای او را
سرنگون نمودند فدای تو گردم ای غایبی که دیگر امید واری بدیدار او نیست و ای مجروحی که
زخمها و جراحات او دوا نپذیرند و بعد از آن رو باهل کوفه و شام نمود و گفت یا اصحاب محمد
هؤلاء ذریة المصطفى يساقون سوق السبايا ای اصحاب محمد و ای امت

مادر بیغم

مادر به بیغم شده ایم و دختران او ایم که مانند اسیران ما را اسیر بند و شتر می بینید وا اخزناه وا ویلاه
اَلْیَوْمَ مَاتَ جَدُّنَا مُحَمَّدُ الْمُصْطَفٰى وَالْیَوْمَ مَاتَ عَلِیُّ الْمُرْتَضٰى امروز جد ما رسول خدا از دنیا رفته
و امروز پدر ما علی مرتضی رحلت نموده از گفتار زینب خواتون جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند
و وحشیان صحرا و ماهیان دریا بناله درآمدند و از آتش حسرت کباب گردیدند راوی میگوید که
در آنوقت اکثر مردم دیدند که از دیدهای اسبان اشک جاری شد بنحوی که سمهای ایشان
تر گردیده و در آنوقت سکینه دختر سید الشهدا او دید و جسد منور پدر خود را در برگرفت و رو
بر آن میمالید و با جگر سوخته مینالید تا جمیع حاضران را بگریه درآورد و آنقدر گریست و بر فرق
خود زد که بیهوش شده آه امام زین العابدین بیمار که با وجود رنجوری و خستگی و تشنگی در غل و زنجیر
بود چون آنحالت را از عمه و خواهران و سایر اهل بیت مشاهده نمود و جسد منور پدر را با جسدهای
سروران و اعمام دید که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی
باو عارض شده که نزدیک شد که مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کند و پدر بزرگوار خود
ملحق شود که زینب خواتون او را دید گفت ای جان عمه و ای یادگار بزرگواران و ای نور دیده
ستمدیدگان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفت ای عمه چگونه چنین نباشم و حال آنکه
شما را باین حالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار با برادران و اعمام و خویشان برهنه در میان خاک
و خون می بینم و گویا ایشان از مسلمانان نمیدانند که بدفن ایشان نمی پردازند زینب خواتون
که جگرگوشه برادر را باین حالت دید از جهت دلداری او از گریه و جزع باز ایستاد و گفت ای
نور دیده این حالت را جد تو به پدر و عم تو امام حسن خبر داده و فرموده که حق تعالی از این
امت را خواهد فرستاد که این اعضای متفرقه را با بدنهای پاره پاره جمع خواهند کرد و مدفون
خواهند نمود و نشانی بر آن قبر سید شهیدان درین صحرا نصب خواهند فرمود که اثر آن هرگز

برطرف شود و در اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت او شتابند و مدد از نکاه شواهد عظیم بسبب زیارت
مدفن شان شده و هم در بر و اهل بیت بابی شان کرامت فرماید از کربلا بگو و در آن جا بشوم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من عزی به فخر الانبیاء
وفجعت به بتول العذراء فاطمة الزهراء واختلفت جنود الملائکة المقربین تعزی
به امیر المؤمنین واقیم به علیه المأتم فی اعلی علیین ولطم علیه فیها الحور العین
الذی ذبح اهله وحماه وهو سبط رسول الله وفناه ومن حبی اهله وفوادیه وذلع
المحدود بعترته واهالیه نور حدقة رسول الله سیدنا ابی عبد الله والشکوة الذی
نور عیوننا بالبکاء علی من یبکی علیه السموات وسکانها والجبال وخزانها والسحاب
وانطارها والبساتین واشجارها والارض وقیعانها والبحار وحیتانها ومکة وبنیانها
والجنات وولدانها والبیت والمقام والمشعر الحرام والحطیم وزمزم والمنبر المعظم
والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والرعود القعاقع والریاح الزعازع والافلاک
الدوائر المتمسک بعروة الله مولانا ابی عبد الله ونصلی علی نبینا الذی طال
بکاءه علی اولاده وعترته واحبائه وسلالته خصوصا علی القتیل الغریب
والمحزون الکئیب مهیج الاحزان والاشجان ومبکی عیون الاعیان
من اهل الایمان اعنی المقتول علی الملاء والمذبوح علی القفاء الحسین
الشهید ابی عبد الله بلغ الله سلامنا علی العظام الشادات والمجدلین
فی الفلوات وعظم الله اجورنا بالبکاء والعویل علی اجساد العاریات
والنجوم الثاقبات والدماء السائلات والاعضاء المقطعات والرؤوس
المشالات والنفوس المصطلمات والخدود الملطمات والارواح المختلسات والشفاه



الذابلات والجیوب المفتحات والنسوة الباردات وللشعور ناشرات و
للوجوه سافرات وبالعویل ماعیات وبعد العز مذللات والی مصارع
الشهداء مبادرات یأتون فی الفلوات وتلطم وجوههن حدود الحاجرات
آه بنوا الوحی فی ارض الطف حواسر واولاد حرب فی البلاد نزول اولاد و فرزندان آن صاحب وحی
در زمین کربلا سر و پای برهنه میکردند و بنی حرب در خانها و منزلها ساکنند ویبقی فی نحر الخلافة
باد ویذبح فی الطف الحسین قتیل یزید برادرنگ خلافت و حسین در
صحرای کربلا کشته افتاده است ویقتل ظلما عطشانا سبط احمد امام الخیر الانبیاء قتیل
کشته میشود بجور و ستم سبط محمد مصطفی و فرزند بهترین انبیا بالب تشنه ویرمی زین العابدین مقیدا
علی الجمل ما سوء السلام علیل وزین العابدین را اسیر و بند پای او برهنه بر روی زمین و در حالتی
که بیمار و رنجور و اسیر لئیمان بود واه واویلا نظم بازآتشی ز اهل جهان برجهان رسید ؛ کز خاک تا بکهکشان
بزمین و زمان رسید ؛ باز آتشی فتاده بعالم که دود آن ؛ از فرش جست و گذشت و بهفت آسمان رسید
از دشت غصه خواست غباری که زانجهان ؛ طوفان آن بمنظره لامکان رسید ؛ ابری بهم رسید
زبارش بهم رساند ؛ سیلی سبک عنان گران تا کران رسید ؛ بالا گرفت نوحه و پرو حشی کز آن ؛
غوغا بسقف عرش به بالانشان گرفت ؛ هر ناله که نوحه گران دل بلب رسانند ؛ در بحر و بر بجان و
دل انس و جان رسید ؛ در چار رکن و شش جهت هشت بارگاه ؛ کار عزا و شغل مصیبت بان رسید
از تیغ حکم یزید لعین جدا است ؛ حلقی که بوسه بر در لبهای مصطفی است ؛ حال جگر مپرس که تا آن ؛
گذشته خون ؛ هر قطره شعله صداغ مشکلات ؛ تفسیده اینچنین جگر اهل روزگار ؛ از یاد تشنگان
بیابان کربلاست ؛ غلطان چنین بر تنگ کواکب بروی صبح ؛ از رد و داغ سینه زهرا در نفرت است
از بهر فرق خاک نشینان کوی درد ؛ خاک جهان غم همه در دامن صباست ؛ رایات کینه بر خر

برداشته شد وا حسرتا شهنشه صاحب لوا کجاست در خاک و خون فتاده حسین تو یا علی چشم مدد
کشته حسین تو یا علی مَن يبكي على شيء فليبك على الحسين اگر کسی بر چیزی بگرید باید بر حسین بگرید
از دست سبب گریه اهل آسمان و اوست جاری کننده اشکهای زیران لغير مصاب السبط دمعك
ضايع ولم يحظ بالحظ الذي انت طالع گریه تو در غیر مصیبت امام حسین بی فایده است و آنچه
طمع داری با آن نمی‌رسی وكلا انت فيما تبتغيه من العلا اذا لم تذب من لوعة الحزن نامع
و چنانچه در مصیبت امام حسین ناله تو دل شنوند که این را بدرد بیاور و در آنچه ادعا کنی از محبت
اهل بیت کاذبی فكل مصاب دون رزء ابن فاطمة حقير ورزء السبط والله نادع
هر مصیبتی در جنب مصیبت فرزند حضرت فاطمه سهل است و بخدا قسم که مصیبت فرزند فاطمه دلها را
میلرزاند تدعني عن لهف والبكاء فانني اراك خليا لم توعك الفواجع ای ملامت
کننده من واگذار مرا با گریه که تو بدرد من نرسیده و ترا بدرد می‌بینم لأي مصاب ام لأي
رزية تصاب لها دون الحسين المدامع یعنی مصیبت امام حسین کدام مصیبت است که اشک
آن ریخته میشود بنيت حسين ساهر الطرف خائبا وطرفك ريان من النوم هاجع حسین شب را
بروز می‌آورد با بیداری و چشم تو در خواب راحت وجسم حسين بالبيداء مرمل
وجسمك في ثوب من الخز دارع و بدن در ریگ بیابان افتاده است و در خون غلطیده و بدن
تو بجامه خز پوشیده گردیده فيا عين ابكي للحسين وما جرى عليه وما جرت عليه الخدائع
ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصایب او و بر جفاها و مکرهایی که کافران یاد کردند وليس لنا
الا الحسين ابن فاطمة ايا ما وان الدين والحق ضايع چگونه گریه نکنم و حال آنکه بغیر از
حسین امامی و فریادرسی نیست و از قتل وی حق و دین ضایع شد فانفسنا دون النفوس
واهلنا واموالنا تفداه والكل طايع جان و اهل و مال فدای او باد و كائن بشم

جالس

جالس فوق صدره لرأس الحسين بالمنصل قاطع گویا می‌بینم که شمر ملعون بر بالای سینه
منور آن سرور شهیدان نشسته و سر او را بشمشیر می‌برد واعلى على سنان راس وسنانه
ذكور جبين السبط كالبدر طالع و سر او را بر سنان بر سر نیزه کرده مانند ماه شب چهارده نور از روی
تابان بود فيا لك من يوم عظيم مصابه عجيب امور للنواهق ضادح ای وای از
روزی که مصیبت آن روز بزرگ بود و امور عجیبه در آن روز واقع شد که کوهها از آن بنجو و ناله
آمدند ففيه حسين بالدماء مرمل وفيه يزيد بالمسرة رائع در آن روز حسین
در خون غلطیده و یزید پسر ابوسفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود وذواره عود وخمر
وقينة وذواره مولاي الحسين خوامع در آن روز زیارت کنندگان یزید عود و خمر
و زنان مغنیه بودند و زیارت کنندگان حسین دل شکسته وطفل يزيد بالمهود ممهد
وطفل حسين بالمنية راضع در آن روز کودکان یزید در گهواره استراحت خوابیده
بودند واطلال آل الدعي عوامر واطلال آل النبي بلاقع منزلهای
اولاد زنا معمور و آبادان بودند و منازل اولاد پیغمبر ویرانه بود وآل زياد بالسعود اعزة
وآل الرسول فيها ضوارع وآل زیاد و در آن روز در سراپرده‌ها در کمال عزت نشسته
بودند و آل رسول الله ذلیل و خوار بودند ولم انس زين العابدين مكبلا وشمر
له بالضرب والسب ماجع فراموش نمی‌کنیم در آن روز زین العابدین بیچاره را که محبوس بود و شمر ملعون
او را بضرب و دشنام اذیت میرساند فكل مصاب دون مصابهم وكل بلاء دونه
متواضع پس هر مصیبتی در نزد مصیبت ایشان سهل است و هر بلیه در پیش بلیه ایشان
اندک است ای هر مصیبتی در جنب مصیبت امام حسین اندک است اعظم مصیبت او بمرتبه ایست که شنیدن
نام او موجب حزن و بکاست و ذکر اسم او باعث اندوه و غصه است در وقتی که آدم صفی الله علیه

شریفه آل عبا را در ساق عرش نوشته دید و جبرئیل آن اسماء را تعلیم داد فرمود تو بگو ای آدم
اگر میخواهی توبه تو قبول شود ایشان را شفیع ساز و بایشان توسل جو لهذا حضرت آدم گفت
یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا قدیم الاحسان
بحق الحسین اسئلك ان تغفر لی وهمین که آدم اسم حسین را بر زبان جاری نمود دل
شکسته و خاطر افسرده شد و اشک از دیده او جاری گردید گفت بجبرئیل ما لی اذا ذکرت الحسین
ینکسر قلبی و تسیل عبرتی سبب چیست که حسین را یاد میکنم دلم شکسته
و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله ولدك هذا یصاب بمصیبة تصغر
عندها المصائب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبتی
اندک باشد یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا در صحرای کربلا تشنه و بیوا و غریب و تنها
کشته خواهد شد و بسی فریاد خواهد کرد که واعطشاه واقلة ناصراه و هیچ کس بفریاد او
نخواهد رسید و در برابر او فرزندان و برادران و یاران او را شهید خواهند کرد و سر او را
مانند گوسفند از قفا خواهند برید و سراپردهای اهل بیت او را تاراج خواهند نمود و زنان
او را با سر او و سرهای یاوران او در شهرها خواهند گردانید پس آدم از استماع این قضیه
گریست مانند گریستن زنی که فرزند عزیز او وفات کرده باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست
و همچنانکه از اخبار مستفاد میشود آسمان و زمین و جبال و بحار و جمیع انبیا و ملائکه از جهة آن امام غریب
مظلوم گریستند حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که آسمان چهل شبانه روز در مصیبت جدم
حسین خون گریست بنحوی که خون از آن بر زمین جاری شد و زمین و حیوانات و دیوارها سرخ شد
و زمین بر الم او چهل شبانه روز سیاه گریست و خورشید در ماتم او چهل شبانه روز بکسوف
و سرخی گریست در این چهل روز از حین طلوع تا غروب سرخ بود و کوهها از هیبت وی از هم پاشیدند



ودریاها از زلزله وی موج زدند و جمیع ملائکه چهل شبانه روز بروی گریستند و هیچ زنی از زنان بنی
هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید و گیسوان را شانه نزد و بوی خوش استعمال نکرد تا مختار سر عبد الله
زیاد را از برای ایشان فرستاد و دو و عوض پنج سال بعد از شهادت امام حسین دود از خانه احدی
از بنی هاشم بلند نشد و نیز آنحضرت فرموده اند فاطمه در مصیبت حسین میگرید و هزار پیغمبر و هزار صدیق
و هزار شهید و بیست هزار ملائکه کروبیان او را در گریه یاری میکنند و صیحه میزنند که از استماع آن جمیع ملائکه
آسمانها بزاری و فغان می آیند و از صیحه و ناله ساکت نمیشوند تا آنکه پیغمبر می آید و میگوید یا بنیة کفی
فقد ابکیت اهل السموات وشغلتهم عن التسبیح والتقدیس ای دختر از فغان و ناله باز
ایست که اهل آسمانها از گریه در آورده و ایشانرا از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی و از ابو بصیر مرویست
که در خدمت حضرت جعفر بودم که کودکی از آنحضرت داخل شد حضرت بغل گشود و او را در بر کشید
و وی را بوسید و فرمود مرحبا حقر الله من حقرکم وانتقم ممن وترکم ولعن الله من قتلکم
خوش آمدی خدا ذلیل کند و انتقام کشد از کشندگان شما و لعنت کند بر قاتلان شما فقد طال
بکاء النساء وبکاء الانبیاء والصدیقین والشهداء وملائکة السماء و بدرستی بطول انجامید
گریه زنان شیعه و گریه پیغمبر و صدیقان و شهیدان و فرشتگان آسمان برشما پس متوجه من شد و گفت
ای ابو بصیر همین که یکی از فرزندان حسین را می بینم حالتی برمن عارض میشود که خود را از گریه ضبط
نمی توانم کرد بدرستی که در مصیبت حسین فاطمه دایم گریانست و نعره ها میکشد که جهنم از استماع آن
نعره و فریاد بفریاد می آید و هرگاه حفظه ازو انکار کنند و ضبط نمایند جمیع اهل زمین را میسوزانید پس فرمود
ای ابو بصیر زیاده از آنست که گفتم آیا نمیخواهی که از کسانی باشی که در گریه یاری فاطمه میکنند پس من بگریه افتادم
و از بسیاری گریه سخن نتوانستم کرد و نیز از آن حضرت مرویست که چون بزیارت میروید ساکت باشید
مگر بخیر زیرا که ملائکه مجاور قبر حسین اند و همیشه در آنجا گریانند و ملائکه حفظه اعمال که از آسمان فرود می آیند

چون بزیارت حسین می آیند با ملائکه حایر مصافحه میکنند و با ایشان تکلم میکنند و ایشان از شدت
گریه جواب ایشان را نمیگویند پس ملائکه حفظه توقف میکنند تا وقت زوال که ایشان در آن وقت اندکی
از گریه و تضرع باز می ایستند پس میان دو گروه ملائکه سوال و جواب میشود و چونکه ملائکه حایر همیشه در
آنجا میباشند هرگز بیرون نمیروند تا مطلع از امور باشند لهذا بعضی از امور از ملائکه حفظه سوال
مینمایند و چونکه ملائکه حفظه باسمان میروند که خدمت حضرت پیغمبر و فاطمه و امیرالمومنین و امام حسن
و امام حسین و سایر ائمه که از دنیا رفته اند میرسند و ایشان از حفظه می پرسند که کرا در حایر حسین
دیدید و بسیاری جماعتی را که بزیارت امام حسین دیده اند می پرسند و ایشان میگویند فلان
و فلان را در حایر حسین دیدیم که بزیارت امام حسین حاضر شده اند حضرت میفرمایند که ایشان را
و هرکه را به بینید که بزیارت امام حسین حاضر شده باشند دعای ما را برسانید و از جانب ما بایشان
بشارت بدهید حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمیشنوند با وجود این چگونه ایشان را
بشارت دهیم حضرت میفرمایند همین که شما از جانب ما ایشان را دعا برسانید طلب خیر و برکت
از جهت ایشان بکنید این بشارت و با ایشان خواهد رسید و چون ایشان از زیارت برگردند
شما ایشان را ببالهای خود فرو گیرید تا علم بودن شما در آنجا هم برسانند و ما جمیع زیارت کنندگان
حسین را میشناسیم بخداوندی که اعمال شما در نزد وی ضایع نخواهد شد و اگر زیارت کنندگان
حسین قدر و فضیلت زیارت او را بدانند هرآینه مالهای خود را در راه زیارت او بذل خواهند
و بیشتر مقاتله خواهند نمود تا بزیارت او حاضر شوند و هرکه بزیارت وی حاضر شود حضرت فاطمه نظر
باو میکند و او را دعا میکند و هر خیر و نیکوئی را از پروردگار جهت او سوال مینماید و از ابن محبوب
مرویست که در زمان ولایت مروان قصد زیارت حضرت امام حسین ع کردم و از کوفه بیرون
رفتم و چون مروانیان بی ایمان راهها را بر زیارت کنندگان امام حسین بسته بودند و هرکه

از ایشان

از ایشان که میگرفتند بقتل میرسانیدند من خود را از راههای غیر متعارف بکربلا رسانیدم و در شب خود را
بکنار سرور شهیدان افکندم و چون اراده کردم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم که شخصی بیرون آمد
و گفت زیارت تو قبولست بمنزل خود باز گرد که حال وقت زیارت نیست من گفتم که از کوفه با خوف
و مشقت بقصد زیارت امام حسین آمده ام با وجود این چرا مرا منع میکنی از زیارت گفت ای پسر
محبوب درین شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با گروهی از انبیا و
مرسلین و ملائکه مقربین که عدد ایشان را بغیر از خدا دیگری نمیداند اذن از پروردگار گرفته اند
و بزیارت امام حسین ع آمده اند و تا صبح در روضه او خواهند بود و بتسبیح و تقدیس الهی مشغول خواهند
بود و باین جهت دیگری ماذون نیست که درین شب داخل شود و حال معاودت کن و چون صبح شود
بزیارت حاضر شو من گفتم تو کیستی گفت من از فرشتگانم که بقبر حسین موکلند من چون این را شنیدم
خوشحال شده و در گوشه خود را پنهان کردم تا چون صبح داخل شد بروضه مقدسه رفتم
و زیارت کردم و در آنجا بودم تا شام و چون شام شد بکوفه رفتم و از این حدیث و اخبار معلوم میشود
که اقرب قربات و افضل سعادات زیارت حسین است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت
صادق ع تصریح فرموده اند که هر یک زیارت او مقابل سی حج مقبولست که با رسول خدا دریابد
آن شخص گفت اذا كان هذا فضل زيارة الحسين فوالله لا افارقه حتى اموت هرگاه فضیلت
زیارت حسین درین مرتبه است بخدا قسم که از قبر وی جدا نمیشوم تا مرا وفات دریابد پس در روضه
مقدس حضرت مجاور شد تا فوت شد رحمة الله علیه پس باید شیعیان در زیارت آن سرور شهیدان
کوتاهی ننمایند زر خير البرايا وابن نبيك الحسين ابن فاطمة الزهراء ای شیعه زیارت
کن بهترین خلایق و آرزو و نزدیک پیغمبر پسر فاطمه زهرا الغريب بكربلا صريع
طال كربه لذكرك وبلاك زیارت کن صریع شهید غریب کربلا را که طول آنجا میدید اندوه

وغم من از برای او فاذا ذکرته فقل بانثیلا حزنه قاتلی بسیف شجالی پس چون
او را زیارت کنی بگو ای کشته که خون و اندوه تو مرا کشت یا غریبا لاجله فرثت ابکی
اشکا بعدنا علی الغرباء ای غریب بیکس بسبب غریبی تو چون غریبان را می بینم بر او اشک میگریم
یا خضیب الشیب خضبته بدموع من حجر بدمائه ای آنکه موی سر نوجوان
سرت خضاب شده بسبب تو رخساره من یکسر خون آلوده خضاب گردیده است یا لیتنی بالطفوف
کنت فداه لک یا سیدی و قد فدائی کاش ای آقا در کربلا می بودم و جان بسیار کم ایثار
بوده فدا می نمودن من خود را از جهة شما و اگر خواهی ثواب زیارت حسین را زیاده تر از آنچه شنیدی
بشنوی مستمع باش جابر جعفی میگوید روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود ای جابر
چه قدر مسافت از منزل شما تا کربلا عرض کردم که یکروز مسافت در میان منزل ما و قبر امام حسین است
حضرت فرمود هیچ بزیارت آنحضرت میروی گفتم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود میخواهی ترا بثواب
زیارت او بشارت دهم گفتم بلی فدای تو شوم حضرت فرمود هرگاه کسی مهیای زیارت جدم حسین
شود اهل آسمانها یکدیگر را بشارت میدهند که فلان پسر فلان عازم زیارت سرور شهیدان
شده و همین که از منزل خود بیرون میرود حق تعالی چهل هزار ملائکه بر او موکل میفرماید که بر او
صلوات میفرستند تا بسر قبر حسین رسند و هر گامی که در راه زیارت او بر میدارد ثواب شهیدی
که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد باو کرامت میفرمایند و همین که داخل روضه مقدس
میشوند و دست بر ضریح میگذارند و سلام بآنحضرت میکنند و میگویند السلام علیک یا حجة الله
فی ارضه پروردگار و جمیع فرشتگان بر او صلوات میفرستند تا از عبادت فارغ شود و عوض هر رکعت
نمازی که کسی در حایر امام حسین بجا آورد حق تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد
کردن و هزار جهاد کننده در راه خدا باو کرامت میفرماید و همین که از نزد قبر بر میگردد که بمنزل

رود منادی

رود منادی از جانب پروردگار ندا میدهد که طوبی لک ایها العبد لقد غنمت و سلمت
قد غفر الله لک ما سلف خوشا بحال تو ای بنده بدرستی که غنیمت یافتی و رستگار شدی
حق تعالی جمیع گناهان ترا آمرزید و اگر در آنسال بمیرد حق تعالی بید قدرت خود قبض روح او را میکند
و او را بدیگری وا میگذارد و اگر ~~زیارت آنحضرت~~ زایر آنحضرت اراده کند که بوطن خود معاودت
کند آن چهل هزار ملائکه با او رفیق شوند و بر او صلوات میفرستند تا بوطن خود برسد و چون
داخل خانه خود میشود ملائکه میگویند پروردگارا بنده تو زیارت ولی ترا ادراک کرد و بمنزل
خود رسید ما بکجا رویم و خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا بباب عبدی و سبحون
و تقدسون و تکبرون و اکتبوا ذلک فی حسناته الی یوم وفاته پس ملائکه بدر خانه بنده می ایستند
تا وقت وفات او و تسبیح و تقدیس و تکبیر کنند مراد ثواب او در نامه حسنات این بنده ثبت
کنند و هرگاه او را وفات رسد بغسل و کفن و نماز او حاضر شوند پس فرشتگان در در خانه او مکث
میکنند تا چون او وفات کند گویند پروردگارا بنده ترا وفات رسیده ما چکنیم خطاب میرسد
که یا ملائکتی قفوا بباب عبدی و ترحمون و تهللون و اکتبوا ذلک فی حسناته
الی یوم القیمة پس ملائکه در سر قبر او حاضر شوند تا روز قیامت و ثواب آن را در دیوان
حسنات او بنویسند و حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که من زار الحسین عارفا بحقه
کان کمن زار الله فی عرشه کسی که حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد بمنزلت
کسیست که خدا را در عرش عظمت او زیارت کرده باشد و کسی که یک شب عاشورا در کربلای حسین بگذراند
و اندوه بسر برد مثل کسیست که ده هزار هزار حج مقبول و ده هزار هزار عمره مقبوله با حضرت
رسول الله و ائمه هدی بعمل آورد و ده هزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت سید المرسلین
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و در روایتی دیگر مذکور است من زار الحسین و هو

حرم لذهب الله غمه و هر مغمومی او را زیارت کند حق تعالی غم او را زایل کند ومن زاره وهو
فقیر اذهب الله عنه الفقر و هر فقیری که او را زیارت کند حق تعالی فقر را از و سلب کند
و هر دردمندی که او را زیارت کند و در تحت قبه او دعا کند حق تعالی او را شفا عنایت کند
و هر حزن و ناخوشی را از و زایل کند و حضرت امام حسین علیه السلام میفرماید که من زارنی بعد موتی زرته
یوم القیمة ولو یکن فی النار لاخرجته کسی که مرا بعد از وفات من زیارت کند من
او را در روز قیامت زیارت میکنم و اگر او را در جهنم بیابم بیرون خواهم آورد و در حدیث
صادق علیه السلام مرویست که هر که در شب عاشورا نزد قبر شریف آنحضرت باشد و او را زیارت کند
در روز قیامت محشور شود بخون خود آلوده بهیئت شهدای کربلا و در میان ایشان محشور گردد
و هر که در شب و روز عاشورا زیارت کند آنحضرت را چنان باشد که در پیش روی آن حضرت
شهید شده باشد مجملا باید شیعیان بدانند که زیارت حسین را فضیلتی و زمین کربلا را شرفی است
که شرح آن نتوان کرد و حضرت فرموده اند که از قبر حسین تا آسمان هفتم از فرشتگانست که بعضی فرود
می آیند و بعضی بالا میروند و فرموده که حق تعالی کربلا را بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه آفریده و او را
مقدس و مبارک گردانیده و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود تا روز قیامت و چون قیامت
شود کربلا افضل بقعهای بهشت خواهد بود و بهترین منازل جنت و بلندترین مساکن آن که انبیا
و اولیا در آن ساکن خواهند بود کربلا خواهد بود و چون مشیت حق تعالی بتمام شدن دنیا و برپا
شدن قیامت تعلق گیرد زمین کربلا را زلزله گیرد و ملایکه چند بامر پروردگار زمین کربلا را
با آنچه در آن پنهانست بر خواهند داشت و بلند خواهند کرد و آن زمین را در آنوقت نورانی درخشان
خواهد بود چون کوکبی که عالم را روشن خواهد نمود و او را در بهشت خواهند گذاشت و خدا تعالی آن روضه
زینت بهشت خواهد گردانید و آن ارفع و افضل از منازل بهشت خواهد بود و در آنجا
ساکن خواهد

و در آنجا ساکن خواهد شد مگر اولو العزم از پیغمبران و آن زمین در میان روضهای بهشت خواهد درخشید
همچنانکه آفتاب و ماه در میان اهل زمین میدرخشد و نور آن دیدهای اهل بهشت را فرو خواهد گرفت
و آن زمین ندا خواهد داد که انا ارض الله المقدسة والطینة المبارکة التی تضمنت جسد
سید الشهداء و سید شباب اهل الجنة ابی عبد الله الحسین منم زمین مقدس و تربت مبارک که در
بر داشتم جسد مطهر سید شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت را خلیلی مر انتهی الی ارض
کربلا فزر الامام الفاضل المتفضلا ای دوستان من هرگاه گذار کنید بزمین کربلا
تا زیارت کنم امام فاضل دانا را سلیل رسول الله وابن وصیه وسید شباب الجنان
المؤملا حسین بن بنت المصطفی خیر الوری واکرم خلق الله طرا وافضلا زیارت کنیم
سلاله رسول الله را و فرزند وصی او و آقای جوانان بهشت را که در قیامت باو امیدوارم یعنی
حسین پسر دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که بهترین مردمان و اکرم و افضل جمیع خلایقست قتیل بنی حرب وآل امیة
نبیت القتیل المستضام المجدلا آن حسین که کشته آل حرب و بنی امیه است
جان من فدای آن کشته در بیابان افتاده باد وجدی یا لترتی بطوبی القباب فی مسا
الی ان اتی فی یوم ارض کربلا آن حسین که در شب و روز راه رفت و بیابان را قطع نمود تا بزمین
کربلا رسید فلم تنبعث تحت الحسین بجلوقه فقال لاصحاب ما هذه الفلا فقال هی کربلا
قال عوجوا امیرکم بالیوم ینزل البلا چون بزمین کربلا رسید مرکب او بایستاد و هر چند او را
تازیانه میزد و قدم بر نمیداشت پس گفت ای یاران این چه زمین است گفتند این زمین را کربلا گویند
چون نام کربلا را شنید گفت ای یاران دیگر حرب مکنید و از رفتن باز ایستید که جا تار شد
این زمین محل اندوه و غم است و این صحرا موضع مصیبت و ماتم است هر وحش و طیری که در زمین است
بغصه و غم همدم است و هر جنبنده که در این صحرا ساکنست در ناله و الم است هر سنگ این صحرا داستان غم

بر سر میزنند و هر گیاهی که اینجا میروید با آه و حسرت سر بر می آورد داری بیت در ساحت کربلات بستانها
چند ۞ وردی نالان هزار دستانها چند ۞ از دیده حسرت چو نخل شکری ۞ بینی عورات مو پریشانها
چند ۞ و آنچه مذکور شد در فضیلت کربلا عجبی نیست مگر عیدانا که در اینجا مدفونست دیگر شنیده ۞
که قدر و منزلت و مرتبه حسین در پیش خدا و رسول بچه مثابه است مرویست که روزی حضرت رسول ص
با اصحاب بجایی میرفتند در راه کودکی چند را دیدند که بازی میکردند حضرت فخر کاینات در پیش
یکی از کودکان بزانو نشست و دست بر سر و روی او میمالید و او را میبوسید و بسیار با او ملاطفت
میفرمود و این قدر او را بوسید و با او ملاطفت نمود که اصحاب تعجب نمودند و سبب را از آنحضرت
پرسیدند حضرت فرمود که این طفل دیدم با حسین من بازی میکرد و او را دیدم که خاک قدم حسین را
بر میداشت و بر رو و دیدگان خود میکشید چون او حسین را دوست دارد من نیز او را بسیار
دوست میدارم و جبرئیل مرا خبر داد که این طفل در کربلا از یاری کنندگان حسین خواهد بود و جان خود را
فدای او خواهد نمود و عبد الله عمر روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در منبر بود و مردم را موعظه
میفرمود و جمعی مهاجر و انصار در پای منبر او حاضر بودند که ناگاه امام حسین داخل مسجد شد و آنحضرت
در آنوقت کودک بود و پا بر روی مردم میگذاشت و بخدمت جد خود میشتافت ناگاه برو درافتاد
حضرت فخر کاینات چون نور دیده خود را افتاده دید خود را از منبر بزیر افکند و نزد وی آمد و او را
برداشت و بر سینه خود چسبانید و میگریست و او را میبوسید پس فرمود قسم بخدایی که جان من در دست
قدرت اوست که همین که این طفل افتاد دل من از جا کنده شد و در وقتی که امام حسین طفل بود
روزی حضرت پیغمبر شنید که آنحضرت میگریست حضرت فرمود ای فاطمه او را ساکن کن که گریه او
دل مرا بدرد می آورد و پس او را گرفت و در کنار خود نشانید و اشک از دیده های او پاک میکرد
و روی او را بوسید و او را ساکت نمود مرویست که روزی سیدة النسا گریان بخدمت



حضرت پیغمبر ص آمد گفت ای [illegible] حسین مفقود شده و هر چند او را تفحص کردم نیافتم و حضرت پیغمبر گریان شد
و برخواست و در طلب امام حسین برآمد و در اثنای راه یکی از جهودان در رسید و گفت یا رسول الله
سبب گریه شما چیست حضرت فرمود فرزندم حسین گم شده است و هر چند تفحص میکنم او را نمی یابم
آن یهودی گفت یا رسول الله خواطر مبارک جمع دار که حسین در فلان تل است و من او را در آنجا دیدم
حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب بجانب آن تل روانه شد چون بانجا رسیدند
دیدند حضرت امام حسین خوابیده است و آهوی مروحه از شاخ سبزی از زیر پای حسین در دهن دارد و او را
باد میزند و چون آن آهو پیغمبر را دید برخواست و در کمال ادب ایستاد و گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ
يا زَيْنَ يَوْمِ القِيٰمَة سلام بر تو باد ای زینت روز قیامت أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا الله
وَأَنَّكَ رَسُولُ الله ای پیغمبر خدا من هیچ اهل بیت پیغمبری را مبارک تر و بزرگوار تر از تو
ندیدم مرا طفلی بود که سه سال بود که گم شده بود و در اطراف و اکناف عالم گردیدم و او را نیافتم
تا امروز بخدمت فرزند تو رسیدم ببرکت وی بچه من بمن رسیده پس آن آهو بچه گفت یا رسول الله
سه سال قبل از این مرا صیاد برد و در فلان دریا افکند و موج مرا بفلان جزیره افکنده و مرا راه
بیرون آمدن از آن جزیره نبود لهذا درین سه سال در آنجا بودم تا درین وقت بادی وزید و مرا
برداشته در اینجا افکند حضرت فرمود که از آن جزیره تا اینجا هزار فرسخ است پس آن یهودی اسلام
آورد و گفت أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا الله وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ الله و کسی که تامل نماید در اخبار و آثاری که وارد شده
که پیغمبر با گریه کنندگان و تعزیه داران امام حسین علیه السلام چه نیکیها خواهد کرد و با قاتلان وی چگونه مکافات
خواهد کرد خواهد دانست که قدر و منزلت حسین در چه پایه است در نزد پیغمبر مرویست که روزی پیغمبر
با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته و حضرت امام حسین در نزد وی حاضر بود پیغمبر ناگاه باو نگاه کرد
و آهی کشید و فرمود چگونه خواهد بود هر گاه شما را در راه خدا شهید کنند گفتم صبر خواهم کرد پس فرمود

حسن را زهر از پا درآورند و حسین پیش بدو تیغ سر از تن جدا خواهند کرد و بدن او را در صحرا خواهند
افکنند و زنان و اطفال او را اسیر خواهند کرد پس امام حسین عرض کرد که هَلْ یَزُورُنَا مِنْ بَعْدِ
قَتْلِنَا اَحَدٌ آیا کسی بعد از شهادت ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود طایفه‌ای از امت من
از راههای دور بزیارت شما خواهند آمد و در مصیبت شما خواهند گریست و بر شما نوحه و زاری خواهند کرد
و امید شفاعت و احسان از ما خواهند داشت و چون روز قیامت شود من در موقف حساب خواهم
ایستاد و دست ایشان را خواهم گرفت و از اهوال قیامت ایشان را خلاص خواهم کرد و اخبار
که دلالت میکند که جناب پیغمبر در قیامت زایران و گریه کنندگان حسین شفاعت خواهد کرد
و نهایت سعی و جهد در استخلاص ایشان از عذاب خواهد نمود بسیار است بلکه نزدیک بتواتر است
و اما آنچه دلالت میکند بر سعی آن حضرت در تعذیب قاتلان و دشمنان آنحضرت از آنجمله ابن
شهرآشوب روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر ابن سعد بجنگ سید الشهدا
میرفتند او آهن بسیار برداشته با آن لشکر بیرون رفت و در لشکرگاه اسلحه آن کافران را اصلاح
میکرد حداد گوید که نوزده روز با آن لشکر همراه بودم و اعانت ایشان مینمودم و بعد از شهادت
آنحضرت بخانه خود رجوع نمودم یکشبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و تشنگی بر اهل محشر
غلبه نموده و آفتاب نزدیک بسر مردم ایستاده و من از غلبه عطش و شدت حرارت مدهوش بودم
و از تشنگی راضی بودم که اعضای مرا پاره پاره کنند و خون از بدن [illegible] آب او را بمن
دهند که بپاشم ناگاه دیدم که سواری در نهایت حسن و جمال و غایت مهابت و جلال پیدا شد
و چندین هزار کس در رکاب او می‌آیند و تمامی محشر از نور جمال او روشن گردید و بسرعت
گذشت و بعد از ساعتی سوار دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان پیدا شد و عرصه قیامت را
بنور جمال خود منور گردانید و چندین هزار کس در رکابش می‌آمدند و هر کس را حکم میکرد اطاعت مینمودند

دیدم که او

و هر که او را امید از رحمتی که داشت لرزه بر اعضای او می‌افتاد و چون نزدیک من رسید
عنان مرکب کشیده و فرمود این شخص را بگیرید ناگاه دیدم که یکی از آن پیادگان بازوی مرا گرفت
و چنان کشید که گمان کردم دستم جدا شد از او پرسیدم که بحق این سوار ترا قسم میدهم
که مرا خبر ده که این سوار کیست آن شخص گفت این علی کرار است گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار
گفتم این جماعت که در رکاب او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان
گفتم این جماعت که در رکاب حضرت علی بن ابیطالب اند چه جماعت اند گفت ملائکه پروردگار
عالمیان گفتم چه سبب امر بگرفتن من نمود گفت حال تو مثل این جماعت است چون رو گردم
عمر سعد را با جمیع لشکری که همراه او بودند دیدم و زنجیری از آتش در گردن ابن سعد بود و آتش
از چشم و گوش او شعله میکشید و طایفه دیگر در زنجیر از آتش بودند و طایفه دیگر غلهای آتشین
در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوی ایشان چسپیده بودند چون مرا قدری
راه بردند سوار اول را دیدم که بر کرسی که از [illegible] مروارید نشسته و دو مرد پیر نورانی
بر راست و چپ او ایستاده اند از یکی پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت نوح و دیگری
ابراهیم است پس حضرت پیغمبر رو بحضرت امیرالمؤمنین کرده پرسید که یا علی چه کردی آنحضرت
فرمود که بجای قاتلان حسین را جمع نمودم که بخدمت شما آورده ام پس حضرت پیغمبر از یک یک سؤال
میکرد که با فرزند من حسین چه کردی و میگریست و همه اهل محشر میگریستند و یکی جواب میگفت
که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من تیر بجانب او افکندم و یکی میگفت من فرزند
سر او را جدا نمودم و دیگری میگفت فرزند او را شهید کردم یکی میگفت من برادر او را کشتم
و یکی میگفت من فرزند برادر او را از پا درآوردم یکی میگفت من آتش در خیمه‌های حرم انداختم
و دیگری میگفت من اهل بیت او را غارت کردم و دیگری میگفت من اسب بر جسد او تاختم پس

حضرت رسالت پناه فریاد برآورد که واحسیناه و واعلیاه واقلة ناصراه ای فرزندان غریب بی یاور
یاره دیار من وای اهل بیت بی یار و انصار من بعد از من با شما چه کردند پس روی به پیغمبران کرده
فرمود ای پدران من آدم و نوح و ابراهیم ببینید که امت من با ذریه من چه کردند خروش
و فغان از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد بعد از آن حضرت بزبانیه جهنم فرمود که ایشان را
بجهنم برند پس یکیک از آن جماعت را میگرفتند که بجهنم برند از وحشت از خواب بیدار شدم
و نصف بدنم خشک والحال همه کس از من بیزاری جسته برمن لعنت میکنند و نیز ازواکها بر شغل
کرده اند که مرد نابینا را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت من از آنجماعتی بودم که جنگ
امام حسین ع رفته بودند و ما نه نفر بودیم اما من هیچ نوع چوبه و سلاحی در آن کارزار بکار نبردم و چون
حضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز خفتن گزاردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی
نزد من آمد و گفت حضرت رسول ترا میطلبد و گریبان مرا گرفته کشان کشان بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم
آنحضرت محزون و غمگین در صحرایی نشسته و جامه مبارک خود را از دستها بالا کرده و حربه بدست
مقدس گرفته و نطعی در پیش آنحضرت انداخته اند و ملکی بر بالای سر آنحضرت ایستاده و شمشیری از آتش
در دست گرفته و آن نه نفر که رفیق من بودند بقتل میرسانیدند و هر یک از ایشان که شمشیر میزد آتش
در او می افتاد و میسوخت و باز زنده میشد و بار دیگر ایشان را بهمان نوع بقتل میرسانیدند و من چون
آن حال را مشاهده کردم پیش رفتم و گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب نگفت و ساعتی
سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی
و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله هیچ چوبه بکار نبردم گفت ای ملعون نه تو در میان لشکر
ایشان بودی و سیاهی ایشان را زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از
خون دیدم که نزد آنحضرت بود فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون

آدمی

دو میل در چشم من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و از جمله وقایعی که باعث حزن و اندوه
قلوب شیعیان است واقعه رفتن اهل بیت است از کربلا بکوفه و آنچه بر ایشان در آن کار روی داد و
رفتن ایشان از کوفه بشام و آنچه در اثنای راه روی نمود و کیفیت آن بدین طریق است که چون حضرت
امام حسین ع و برادران و فرزندان و یاران او در کربلا شهید شدند و بغیر از مخدرات سراپرده عصمت
و پردگیان خیام عفت و امام زین العابدین دیگر کسی نماند و لشکر کفر بر خیمهای ایشان ریختند
و اسباب و رخوت ایشان را غارت کردند و با وجود این بالم تشنگی و گرسنگی گرفتار بودند
و غلبه الشده امر ایشان بجائی خواهد رسید روزگار بر ایشان تیره و تار شده و هر یک از ایشان
بگوشه افتاده بخون ناله مینمودند **بیت** یکی فتاده و از تشنگی شده بیهوش ؛ یکی ز درد جدائی دوستان
بخروش ؛ یکی بفرق خود از سوز سینه میزد دست ؛ یکی بناله دل سنگ خاره را میخست ؛ یکی بناله ز
داغ حسرت جان میسوخت ؛ یکی بآه آتشین جان انس و جان میسوخت ؛ یکی ز دیده فشاندی بخاک
مروارید ؛ یکی چو اشک یتیمان بخاک میغلطید ؛ یکی نداشت بجز آه ناله و کر ؛ یکی ز غصه دو دیده میشد
خاک بسر ؛ ز بانگ العطش کودکان تشنه جگر ؛ بشد آن زمین بلاخیز عرصه محشر ؛ و اندوه و غم امام
زین العابدین از همه بیشتر بود و سینه اش از خون والم ریشتر و محنتش از بادیه محنت زدگان
کربلا افزون تر و درد و مصیبتش از ساربانان آن دشت رنج و عنا زیاده تر آه و امصیبتاه **نظم**
زیکطرف الم بیکسی و بیماری ؛ زیکطرف غم بی یاری و گرفتاری ؛ فتاده جسم پدر در برابرش بی سر
برادرش شده مقتول از دم خنجر ؛ ز تشنگامی و بیمار و گرفتاری ؛ نبود یکنفسی دور گریه خود دارار
دلش ز ناله جانسوز گشته بود خراب ؛ نماند خاطر طاقت ز گریه داد تاب ؛ تنش ضعیف
چه نال قلم زرد و شده ؛ رخ مبارکش از آن بلیه زرد شده ؛ نه حالتی که تواند نشست از غم و درد
نه بستری که بر آن تکیه تواند کرد ؛ نبود وقت تحمل بند زنجیرش ؛ کشیدن نفسی بود دلگیرش ؛

وباوجود ابتدای ایشان باین مصایب روزگار برایشان سخت‌تر گردید و ابن سعد لعین امر کرد
که ایشان را با سرهای شهیدان بکوفه بردند و باین جهت محنت و بلیه ایشان افزون شد پس پردگیان
حرم عصمت و مخدرات حرم عفت را بر شتران سوار کردند و امام زین العابدین را در غل و زنجیر
نمودند و سرها را بر قبایل عرب قسمت نموده بر نیزه کردند و سر امام حسین را ابن سعد بخولی اصبحی سپرد
و اهل بیت را با سرها روانه کوفه نمود و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آمد در آنجا فرود آمدند که
صبح اهل بیت را داخل کوفه نمایند و خولی را منزلی در یک فرسنگی کوفه سر امام حسین را برداشته بمنزل خود رفت
و در آنجا فرود آمد و چون خولی دو زن داشت یکی از بنی اسد و یکی از بنی خضرم و زن حضرمیه از دوستان
و شیعیان اهل بیت بود و بجهت مطلع نشدن او سر امام حسین را جوئی که زنان وی مطلع نشدند
در تنوره پنهان کرد و نزد حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید که کجا بودی گفت شخصی بر یزید
یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودیم پس آن زن طعامی حاضر کرد و آن ملعون زهر مار کرد و خوابید
و آن زن را عادت بنماز تهجد بود چون شب از نصف تجاوز کرد آن زن از برای نماز شب برخاست
دید که آن تنوره که سر در آنجا بود روشنی عجیبی دارد که گویا صد هزار مشعل و شمع برافروخته اند چون
داخل آن تنوره شد دید که آن روشنی از سری است که در آنجاست دید که نور عظیم از آن سر
ساطع است و با آسمان بالا می‌رود و ملائکه بصورت مرغان سفید گرد اگرد آن سر بر آمده اند ناگاه
دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را برداشت و می‌بوسید و بر سینه خود
مینهاد و زار زار میگریست و مینالید و میگفت ای مظلوم مادر و ای شهید مادر ای غریب مادر
فدای تو مادر از قاتلان تو بستاند و تا داد من نستاند دست از قائمه عرش برنگیرم پس او با زنان
دیگر بسیار گریسته و سر را گذاشته غایب شدند پس آن زن حضرمیه برخاست و نزد
آن سر آمد و او مکرر بخدمت امام حسین رسیده و او را بسیار دیده بود چون نیک در آن سر

نگر

نگریست دید امام حسین است نعره زد و بر روی خود زد و مدهوش شده بیفتاد ناگاه هاتفی آواز داد که ای
زن برخیز که ترا بعمل شوهرت مؤاخذه نخواهند کرد زن از آن هاتف پرسید که این چهار زن
که گریه کنان و نالان نزد این سر آمدند کیان بودند جواب گفت که آن زن که از همه بیشتر میگریست
و غم و غصه اش از همه افزون تر بود و سر را بر سینه می‌نهاد و میگریست و مینالید مادر حسین فاطمه زهرا بود
و دیگر زن خدیجه کبری و سیم مریم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخواسته آن سر را
برگرفت و میبوسید و بمشک و عنبر بشست و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضع پاک
نهاد و ببالین خولی آمد و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون حیا این سر کیست که باین خانه آورده
و از خدا شرم نکرده آواز این سر فرزند رسول خداست برخیز و ملاحظه کن که از زمین و آسمان خروش
و فغان برپا شده و فوج فوج از فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت او می آیند
و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده می‌روند من از تو در هر دو جهان بیزارم این
بگفت و چادر بسر کرده از خانه وی بیرون رفت خولی گفت ای زن یکی میروی و دو اطفال مرا
یتیم مگذار آن زن گفت ای ملعون تو طفلان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی گویا فرزندان تو یتیم
شوند پس آن زن بیرون رفت و دیگر کسی از وی نشان نیافت اما چون صبح شد خولی لعین
آن سر را برداشته با سایر سرداران و سپاه ملحق شده و همگی متوجه کوفه شدند و چون خبر
آمدن سپاه و اهل بیت باین زیاد لعین رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح داری با شغل
بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد که سر کوچه‌ها و محله‌ها را گرفتند که مبادا مردم چون اهل بیت را
بآن حال ببینند فتنه و غوغای عام برپا شود اما چون اهل بیت نزدیک دروازه کوفه
رسیدند بیشتر مردمان کوفه از برای تماشا از شهر بیرون آمدند اما هر که را چشم بر آن سرها
و نظر بر آن مخدرات می‌افتاد فغان و ناله بر می آورد و زار زار میگریست و چون داخل دروازه

شدند زنان و مردان کوفیان امام زین العابدین بیمار بیچاره را در غل و زنجیر و مخدرات ستار
عصمت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدا بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بلند کردند امام زین العابدین
باواز ضعیف فرمود ای کوفیان ما را اسیر میکنید و میکشید و بعد از آن بر ما میگریید پس در آنوقت
زنی بر پشت بامی ایستاده بود و نظاره اسیران میکرد و میدانست که ایشان کیستند از اهل بیت پرسید
اَنْتُمْ مِنْ اَیِّ الْاُسَارٰی شما از کدام اسیرانید او در جواب گفت نَحْنُ اُسَارٰی آلِ مُحَمَّدٍ
ما اسیران آل محمدیم آن زن که این را شنید گریان شد و بسرعت تمام از بام خانه بزیر آمد و آنچه
در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آن بپوشند اما زینب خاتون
چون دید که زنان و مردان کوفیان میگریستند متوجه ایشان شد و آغاز تکلم کرد بنوعی که گویا
پدرش امیر المؤمنین تکلم میکند و گفت ای اهل مکر و حیله آیا بر ما میگریید و هنوز آب دیده از جور
و جفای شما نه ایستاده و ناله و زاری ما از ستم و ظلم شما ساکن نشده آیا بر ما میگریید و حال آنکه خود ما را
کشته اید بروی دریا در پیش ما اشک بسیار ریزید و از روح حضرت رسالت شرم ندارید و بدترین
عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان از نصرت و یاری اهل حق
بر دست کشیدید بخدا قسم که میباید بسیار بگریید و کم بخندید بسبب آنچه از شما صادر شده عیب و عاری
از برای خود خریدید که اثر آن هرگز زایل نخواهد شد کشتید جگر گوشه خاتم پیغمبران و بهترین جوانان
بهشت را هیچ خبر دارید که شوان عود و کشتید شخصی را که پشت و پناه برگزیدگان و روشن کننده
مشکلات قرآن و ظاهر کننده حج دین و ایمان بود و لعنت خدا بر شما باد و دستهای شما بریده باد
چه جگر گوشه پیغمبران را که نیزه و شمشیر پاره پاره کرده دید و چه پرده گیان مخدرات بجرات او را
اسیر کردید و چه خونها که از فرزندان برگزیده او ریخته و چه ومتها ازاو ضایع کردید آیا تعجب
کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عجیب تر

دلعظیم

دلعظیم تر خواهد بود پس گفت مَاذَا تَقُوْلُوْنَ اِذْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ مَاذَا صَنَعْتُمْ وَاَنْتُمْ اٰخِرُ الْاُمَمِ بِعِتْرَتِیْ
وَبِاَهْلِیْ بَعْدَ مُفْتَقَدِیْ مِنْهُمْ اُسَارٰی وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوْا بِدَمٍ چه خواهید گفت در وقتی
که پیغمبر بشما گوید که ای آخرین امت بعد از من شما چرا با عترت من کردید بعضی را اسیر کردید و بعضی
بخون خود غلطانیدید مَا کَانَ ذٰلِکَ اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ اَنْ تَخْلُفُوْنِیْ بِسُوْءٍ فِیْ ذَوِیْ رَحِمِیْ
آیا اجر رسالت و مزد نبوت من این بود که فرزندان مرا بکشید و اسیر کنید راوی گوید که آنهم
که از سخنان آن جگر گوشه فاطمه مردم را حیرت و اضطرابی روی نمود و بر حال خود میگریستند
و دستها بدندان میگزیدند یکی از خواجگان کوفه ایستاده بود چندان گریست که محاسنش تر شد
و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما
بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و طفلان شما بهترین
طفلانند پس ام کلثوم شعری چند در مرثیه شهدا خواند که خروش و واویلا از کوفیان برآمد
و واحسرتاه و وامصیبتاه از ایشان بلند شد و صدای ناله و سوگواری بآسمان رسانیدند
و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر سر میریختند و رویهای خود را مجروح ساختند
و طپانچه بر رخسار میزدند و واویلا میگفتند القصه وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ما
تمی و آشوبی ندیده بود و فاطمه دختر امام حسین در آن وقت میگریست و بزبان حال میگفت اَبَ
یَا اَبَ یَا خَیْرَ ذُخْرِیْ فَقَدْتُکَ یَا ضَیْعَتِیْ مِنْ ذَا الَّذِیْ اٰمُلُ ای پدر بزرگوار من و ای تکیه گاه
پناه و ذخیره من بودی بعد از تو بکه امید خواهم داشت اَبِیْ یَا اَبَ مَا کَانَ اَسْرَعَ فُرْقَتِیْ
لَدَیْکَ فَمَنْ لِیْ بَعْدَکَ الْیَوْمَ یَکْفُلُ ای پدر چه بسیار زود که تو از من مفارقت کردی و بعد از تو
که با من پدری خواهد کرد که پشت و پناه من خواهد بود وَنَشْکُوْا اِلَی الزَّهْرَاءِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
بِقَلْبٍ حَزِیْنٍ بِالْبُکَاءِ مُعْقَلٍ و شکایت میکردند بسوی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی با دل شکسته و تن

گویا خون و اندوه دل او را قفل زده بودند یا جدنا قوم من القبر وانظر حبیبک
مقتول الجبین مرملاً ومینکیف ای جد بزرگوار از قبر برخیز و فرزند عزیز خود را ببین کشته در
خون خود غلطیده و چین او بخاک چسپیده عریاناً علی عاری العری منعفراً قتیلاً خضیبا
بالدماء مغسلاً ببین فرزند خود را کشته که برهنه در بیابان بلا کیاه افتاده و محاسن او بخون
او خضاب شده و جسدش را بخون او غسل داده وسادوا بنا یا جدنا حواسراً وادوجهنا
بعد التخفر تبذلاً ای جد بزرگوار مارا اسیر کردند و برهنه و دیار بدیار کردند
و روهای که در حجاب عزت و عصمت بود بلا ساتر ماند سبایا علی الاقتاب تبدو الحوسنا
عرایا بلا ظل به نتظلل مارا اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتی که بدنهای
ما برهنه بود و در آفتاب گرم بودم و سایه نبود که پناه بآن بریم پس امام زین العابدین خطبه که مشتمل
بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی بود خواندند و بعد از آن گفت ایها الناس من عرفنی
فانا حسین ابن علی بن ابیطالب ای مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد
بداند که من علی بن حسین ابن علی بن ابیطالبم انا ابن المذبوح بشط فرات من غیر
ذحل ولا تراث منم پسر آنکه او را بی تقصیر و گناه در کنار شط فرات مانند گوسفند سر بریدند
انا ابن من انتهک حرمته وسلب نعیمه منم فرزند آنکه هتک حرمت
او نمودند و آنچه را از دنیا داشت ربودند انا ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا
منم فرزند آنکه صبر کرد تا آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است پس گفت ای
کوفیان وای بر شما که نامها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید تا نزد خود آوردید و دشمن
با او سلوک کردانیدید و یاد کردید آنچه می بینید پس بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت
پیغمبر در روزی که بشما گوید نیستید شما از امت من چرا که عترت مرا کشتید و هتک حرمت مرا
گردید

گردید پس فرمود لا غروان قتل الحسین وشیخه قد کان خیراً من حسین واکرما عجبی نیست
اگر کشته شد حسین زیرا که کشتن پدرش از کشتن او عظیم تر بود فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی
اصیب حسین کان ذلک اعظما ای اهل کوفه بکشتن حسین شاد نشوید که کشتن پدرش
از کشتن او عظیم تر بود قتیل بشط النهر روحی فداؤه جزاء الذی ارداه نار جهنما
کشته شد حسین در کنار شط فرات جانم فدای او باد و سزای آن هر که با او این عمل کرد آتش
جهنم است و مسلم بنا گوید در آن روز در خانه ابن زیاد مشغول گچ کاری بودم ناگاه صدای
شیون و غوغای عظیمی بگوشم رسید از خادمی پرسیدم که این صدا چیست گفت شخصی بر یزید
خروج کرده بود امروز لشکر ابن زیاد سر او را و اهل بیت او را اهل کوفه میکشند پرسیدم که آن شخص
که بود گفت حسین بن علی بن ابیطالب ع من از ترس خادم ساکت شدم چون او رفت چنان طپانچه
بر روی خود زدم که نزدیک بود چشمهایم بیرون آید پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه
کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار آمدن اسیران کربلا و رسیدن سرهای شهدا
میکشند ناگاه دیدم امام زین العابدین با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است و بیمار و رنجور و محزون
و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه میگوید یا امة السوء
لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعی جدنا فینا ای بدترین امتها حق تعالی شهر شما را خیر ندهد
که رعایت جد ما کردید لو اننا ورسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا
در روز قیامت که ما و شما در نزد رسول خدا حاضر شویم چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی
الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران برهنه سوار کردید مانند
اسیر می برید گویا هرگز یکبار دین شما مدد ایم الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی
البریة من سبل المضلینا وای بر شما مگر نفهمیده اید که رسول خدا جد منست که مردم را از گمراهی

هدایت کرد یا قمر الطف تداولتنی حزنا وانشد بعدک انشاد المنینا ای واقعه کربلا
اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت پس در آنوقت دیدم که کوفیان از مرد و زن
و طفل بر کودکان اهل بیت ترحم میکردند و نان و خرما و گردو بایشان میدادند و ام کلثوم صیحه
برایشان میزد و با ناله و فغان و گریه آنها را از دست کودکان میگرفت و بزمین می انداخت
و میگفت یا اهل الکوفة ان الصدقة علی اهل الرسالة محرمة ای اهل کوفه تصدق بما روا
نبود زکوة لایق اولاد مصطفی نبود اهل کوفه از شنیدن این حال میگریستند و ام کلثوم چون صدای
گریه ایشان را شنید آواز بلند کرد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان بر ما میگریند
در آن اثنا صدای شیون عظیمی بلند شد ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه کرده می آورند
و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و مانند خورشید تابان و ماه در
خشان و رنگ او درخشنده که بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا و اثر خضاب در محاسن او
ظاهر بود چون نظر زینب خاتون بر آن افتاد خروش و فغان بر آورد که ای ماه فلک امامت
که از جور تیره دونان منخسف گردیدی وای خورشید سپهر خلافت که از گردش روزگار غروب
نمودی ای برادر مهربان خواهرت فدای تو باد فاطمه یتیم خود را طلب نما و دلداری کن ای برادر
عزیز از فرزند رنجور ماتم زده خود امام زین العابدین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است
و دلش از ستم کافران مقروح یا حصنی یا ذخری ونجمی فقودک یا سنادی
یا رجائی ای پناه من وای فخر و ذخیره من و امید من چگونه ترا گم کردم اخی یا ابن
الرسول اذا جسمی هلولک والثری بلا وطاء ای برادر من ای فرزند رسول
شهادت و خوابیدن تو در قبر جسم مرا کاهید یکاد بمنحل منذ فقدک جسمی
ینیض العدو ظلما بالبراء ای برادر که بدن ترا پامال سم ستوران نمودند و اسبان



بر بدن تو تاختند تا استخوانهای سینه ترا از راه ظلم ریزه ریزه کردند الا یا اخی امیت
ابکی وتبعثنی حمام علی بکائی ای آقای من بر تو میگریم و مرغان مرا بگریه
میکشند اخی هتکت امیة ذات صون ونحن نساء نجهر بالفلاء ای برادر اینک
زنان بنی امیه در حجلهای عزت و ناز نشسته اند و ما را برهنه در بیابان میگردانند بنات
امیة لها خدور ونبرز نا من خبائنا للتباء زنان بنی امیه در سراپردهها در نهایت
اطمینان نشسته اند و ما را از سراپردهای بیرون آوردند کانا من بنات الزنج نسبی
ونضرب بالسیاط بلا خطاء و گویا از دختران خطا و زنگباریم که تازیانهها بر ما زدند و جور
و جفا بر ما کردند از این سخن جانسوز آن نور دیده زهرا فغان و ناله از عاشقان بر آمد و از اشک
خونین ایشان روی زمین گلگون شد و در اخبار رسیده که هر کرا نظر بر سر امام حسین می افتاد
از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش میشد و سر او در میان سایر سرها مانند خورشید تابان و ماه
در میان ستارگان میدرخشید و نور آن در و دیوار کوفه را روشن نموده بود و زید بن ارقم گوید که
چون آن سر مبارک را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه خانه خود بودم ناگاه صدای هجوم عام
و خروش عوام بگوشم رسید سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر سر نیزها کرده اند و یکی
در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون نیک نگاه کردم دیدم
سر امام حسین است و چون نزدیک غرفه من رسید دیدم سوره کهف تلاوت مینمود باین آیه رسید
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی اعضای من
[illegible] و گفتم یا ابن رسول الله والله که امر تو غریبتر و عجیبتر است و شقی دیگر نقل کرده که در روز
که سر امام مقدس شاهزاده را در کوفه بر درخت آویختند من نزدیک ایستاده بودم که لب مبارکش
می جنبید گوش فرا داشتم این آیه تلاوت مینمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون

سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی گمان مکن که خدا غافلست
از آنچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و چنین نقل کرده اند
که چون سر آنحضرت را در بازار کوفه بنیزه کردند شروع کرد باواز بلند سورهٔ کهف را خواندن تا
این آیه خواند که إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى و چون روز دیگر رسید
ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت عام داد که پردگیان سرادق عصمت
و جگرگوشگان حضرت رسالت را بروش اسیران بمجلس آن لعین بی ایمان در آوردند و سر مبارک
سرور شهدا را در طشت گذاشته در نزد آن ولدالزنا حاضر کردند و چون نظر آن لعین بر آن
پیشوای اهل یقین افتاد اظهار فرح و شادمانی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آن
پیشوای شهیدان میزد و لبهای او را بچوب از هم جدا میکرد و میگفت حسین چه خوش لب و دندان
بوده است زید بن ارقم که از جملهٔ اصحاب سید عالم بود در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان بر آورد
و گفت یا ابن مرجانة ارفع قضیبك فوالله الذی لا اله الا هو لقد رأیت رسول الله
مراراً كثيرة يقبل ثناياه و گفت ای پسر مرجانه چوب از این لب و دندان بردار بحق
خدای که در الوهیت شریک ندارد که مکرر دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این لب و دندان را
میبوسید و میمکید ای ملعون روزی دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حسن برادر او را بر ران راست
و این بزرگوار را بر ران چپ نشانیده و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود اللهم ان هذين
وديعتي عند المسلمين ای خدا این دو پسر امانت منند در نزد مسلمانان و ایشان را
و ایشان را بتو می سپارم ای پسر مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی پس زید گریان
از آن مجلس بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه که پسر فاطمه را [illegible]
مرجانه را بر خود امیر ساختید که با فرزند پیغمبر چنین بکند كان النبي [illegible] يلثم ثغر

نقد اللعين

نقد اللعين ثغرته اكرم ملثم پیغمبر دوست داشت که حلق و لبهای حسین را
بوسد و ملعون پسر ملعون آن بوسه گاه را پاره پاره کرد [illegible] حلقه فوق الثرى
ظلما وجرح عارضيه بالدم پیشانی مطهر او را بخاک مالیدند و گلگونهٔ ملوا او را بخون آغشته
نمودند نبل الحسين [illegible] كشته شد حسین
ای آسمان از این اندوه از هم بپاش و ریزه ریزه شو ای خانهٔ شادی خراب و منهدم شو و چون در وقتی که
مخدرات سراپردهٔ عصمت و عفت و منتسبان دودمان رسالت بمجلس ابن زیاد داخل شدند
جناب زینب خاتون سلام نکرد و التفات بکسی ننموده و در گوشه نشست و کنیزان در گرد وی
احاطه کردند آن ملعون از حرکت وی غضبناک شده و پرسید که این زن کیست گفتند زینب
دختر فاطمه و خواهر امام حسین است ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا ساخت و دروغ شما را
ظاهر گردانید زینب خاتون در جواب گفت شکر و سپاس مر خدای را که ما را گرامی داشت به پیغمبر
خود و از هر شک و گناه پاک گردانید و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن
زیاد گفت دیدی چه کردم با برادر تو و اهل بیت او زینب خاتون گفت ندیدم مگر نیکی ایشان
بسعادت شهادت فایز گردیدند و جد و پدر ما از این حالت خبر داده بودند و ایشان را امر
شده بود ای پسر مرجانه عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان جمع نماید تا با تو مخاصمه کنند و در
آنوقت ترا معلوم خواهد شد که فتح و غلبه کرا باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانی که چه کار کرده
پدر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرهٔ بستان رسالت را قطع کردی اگر این
باعث شفای سینه ات شد وای بر تو و بروایتی ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیدهٔ تو بکشتن
حسین روشن شده دیدهٔ جدش روشن بدیدن او بود و مکرر او را بوسید و لبهای او را میمکید
و او را بر دوش خود سوار میکرد ابن زیاد ملعون از این سخنان زینب خاتون در غضب شده حکم

رجب

تقبل وی کرد اهل بیت بیکبار در اضطراب و لرزه درآمدند عمرو بن حریث مخزومی برخواست و گفت ایها
برگشته زنان ماتم زده و مصیبت دیده مؤاخذه معقول نیست تجشیش زنند که از وطن و یار خود آواره
دیدر غربت دیگر گرفتاری و بالم مصیبت برادران و برادرزادگان مبتلای و از فراق دوستان
و خویشان و مهجوری و از غم کودکان و یتیمان برادر رنجوری و با وجود این اسباب و اموال او
بغارت رفته و او را اسیر شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده پس پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت
و روی گردانیده متوجه امام زین العابدین شده پرسید که این کیست گفتند این علی پسر امام حسین است ابن زیاد گفت
شنیدم که علی بن حسین در کربلا کشته شد امام زین العابدین گفت آن علی اکبر بود برادر بزرگتر من
که کشته شد وَاِنَّ لَهُ مُطَالِبًا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ یعنی قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبه
خون او کند پسر زیاد از سخن او در خشم شده گفت این پسر را ببرید و سر ببرید و ببرادرش ملحق سازید
و سرش را نزدیک من آورید جلاد چون آهنگ کشتن وی کرد زینب خاتون ستیده و از زمین
برجست و در روی برو چسپید و گفت ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت سیر نگشتی و خونهای که بناحق
از ما ریختی کفایت نکرد که حال میخواهی این طفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین طفل
باقی مانده و از برای ما اسیران و بیکسان غیر او محرمی نیست اگر او را شهید خواهی کرد گفت مرا
بقتل رسان بعد از آن آنچه خواهی بکن و امام زین العابدین گفت ای پسر مرجانه مرا از قتل میترسانی
مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و همیشه شهادت آرزوی ما بوده ابن زیاد
لحظه سر زیر افکنده تامل نمود بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم ملال میشود پس امر کرد که ایشان را
بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس نمودند [illegible] امر نمود که سر امام حسین را بر سر نیزه کردند
و در بازارهای کوفه بگردانند که مردم به بینند چون سر مبارک آنحضرت را داخل بازارهای کوفه
نمودند در بالای آن سر شیخ ندا داد بنحوی که اهل کوفه شنیدند و باواز بلند این شعر را خواندند

زین العابدین

وَاِنَّ ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ لِلْمُسْلِمِيْنَ عَلٰى قَنَاةٍ تُرْفَعُ چه بسیار غریب و عجیب است
که سر پسر دختر محمد و پسر خلیفه محمد را مسلمانان بر سر نیزه کنند وَالْمُسْلِمُوْنَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ
لَا مَانِعٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَوَجِّعٌ و مسلمانان آن را می‌بینند و می‌شنوند و هیچکس زاری و جزع نمیکند
و دل کسی بدرد نمی آید و از خوف ابن زیاد هیچکس از اهل کوفه نزد ایشان تردد نمینمود و مانند اسیران
چند روز تنها در آنجا بسر بردند و بعد از چند روز ابن زیاد به یزید نامه نوشت و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی
و عمرو بن حجاج و زحر بن قیس را طلبید و پنج هزار کس از ملاعین نامرد همراه ایشان کرد و مقرر
کرد که سرهای شهیدان را و مخدرات و اهل بیت سید ابرار زمان را بشام برند ایشان
بطریق سابق سرها را بر نیزه کردند و اهل بیت را بر شتران برهنه سوار کردند و امام زین العابدین را
در غل و زنجیر کرده بیکبار روانه شام نمودند و بسیاری از وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر شد
و بعضی آن در مجالس سابقه بتقریبات چند مذکور شد و از آنجمله آنکه چون آن لشکر بمنزل قنسرین
که در نزدیک دمشق است رسیدند در آنجا دیری بود از راهب نصرانی آن راهب بیام آمد و چون نظر او
بسر امام حسین افتاد و دید نور عظیمی از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است و هیبتی عظیم از آن
در دل راهب افتاد پیر راهب آن لشکر را ندا داد و گفت شما از کجا می آیید و این سر کیست گفتند
ما از عراق می آییم و بحرب جماعتی از دشمنان والی شام رفته بودیم و این سر مهتر ایشان است
از جهة یزید می بریم پس گفت اسم مهتر ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت این آن حسین است
که پدرش پسر عم پیغمبر شماست و مادرش دختر اوست گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی
بودی ما او را بر دیدهای خود نشاندیم پس گفت ای قوم التماس آن دارم که سرکرده خود را بگوئید
که ده هزار درهم دارم که از پدر میراث بمن رسیده آنرا از من بگیرد و این سر را بمن دهد
که امشب نزد من باشد و چون وقت بار کردن شود سر را باز [illegible] آن لشکر شرر از سخن راهب

راهب

خبر کردند از نوید زر بدادن آن سر منور را فی الحال پس زر را گرفت و مراجعت نمود و در کیسه کرده مهر نمود
و یکی از معتمدین خود سپرد و آن سر منور را براهب داد و چون آن سر را داخل دیر خود نمود و از نور آن
دیر او روشن شد و بانگ بر داد و گفت ای سر خوشا حال تو و حال هر کس که دوست این بزرگوار را
داند پس راهب آن سر را با مشک و گلاب بشست و بر سجاده خود گذاشت و در پوشید و خود بیرون شد
دیگر رفت بعد از زمانی باز آمد دید که سر منور در آن بود روشن شد و هیچ دیده تاب مشاهده آن نور
نداشت ناگاه دید سقف آن بورت بشکافت و عماری فرود آمد و از آنجا خاتونی بسیار روی پر نور
آمد و حوریان بسیار از اطراف و جوانب وی فریاد میکردند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر
او میان نمی خواهد گذرد و با ایشان ساره حرم محترم ابراهیم خلیل و هاجر مادر اسمعیل ذبیح و صفورا دختر
شعیب و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و هر یک سر را زیارت کردند و احترام
از آنجا آوردند ناگاه خروش و فغان برآمد و عماری در رسید و خدیجه کبری و بعضی دیگر از ازواج
مطهرات حضرت مصطفی صلعم فرود آمدند و آن سر را طواف و زیارت کردند که ناگاه زلزله و زاری عظیم
پیدا شد و خروش و ولوله بر سکان آسمان افتاده بر زمین و زمان افتاد و عماری نور … پدید آمد و یک بانگ
بر راهب زد که چشم بپوش که ما فرزند اعظم و دختر سید رسول رحیم … خاتون قیامت و بانوی
جمله کرامت در آید پس راهب و دهشت چیره شد و مجال پیش نظر وی پدید آمد که کسی را نمیدید
اما فریاد و خروش زنان بگوش وی میرسید و از آن میان یکی میگفت السلام علیک ای مظلوم مادر
وای شهید مغموم مادر وای غریب مهموم مادر ای نور دیده من وای سرور سینه خدیده غم مادرت
بفدای تو باد جگر خون کرده او تو از قاتلان تو بستانم پس راهب از استماع این سخنان او بیهوش شد
و چون بهوش آمد اثر از آن مسافران عالم بالا و عماری نیافت برخواست با گریه و زاری بنزد
آن سر مقدس آمد و بزانوی ادب درآمده گفت ای سرور سروران عالم وای مهتر و بهترین آدم یقین

دارم که

دارم که تو از آن کسانی که وصف ایشان را در تورات و انجیل خوانده ام بحق پروردگار که ترا این
جاه و منزلت داده که محرمان انجمن قدس و باریافتگان خلوت خانه انس بزیارت تو می آیند
که با من تکلم کن و بزبان خود بگوی که من کیستم بفرمان الهی آن حضرت امام حسین بسخن درآمد و گفت ای راهب
انا المظلوم منم بیکس ستمدیده انا المغموم منم غمدیده انا الشهید و انا الغریب منم کشته قوم نابکار
منم آواره از خویش و تبار **نظم** منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم : منم قتیل و منم کشته منم مغموم : منم شهید جفا
کیف حالت الشهداء : منم اسیر بلا کیف حالت الاسراء : منم که چهره ام از رشک دیده گلگونست :
زمین زخون من سر بریده جیحونست : انا المقتول منم کشته تیغ ستم انا المغموم منم مبتلای اندوه
و غم **نظم** منم خسته بیدل ناتوان : نه یاری نه کاری نه خانه نه مانده : اسیر غریبی شهید حزین :
نه همراه ما جانبی نه از کس امان : پس راهب گفت ایها الراس المبارک زودتر ای سر مبارک
بیان را زیادتر کن که میخواهم بگوش خود از زبان مبارک تو حسب و نسب ترا بشنوم سر مبارک
فرمود أنَا ابنُ مُحَمَّدٍ المُصطَفى أنَا ابنُ عَلِيٍّ المُرتَضى منم فرزند محمد مصطفی : منم فرزند جگر گوشه علی مرتضی :
أنَا ابنُ فاطِمَةَ الزَّهراء منم سرور سینه حضرت خیر النساء : منم که احمد مرسل بدوش خویش نشاند
منم که روح الامین گاهواره ام جنباند وَأنَا الشَّهيدُ بِكَربَلا ونیم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا
**بیت** من نور دو چشم مصطفایم : فرزند علی مرتضایم : نه نه که غریب و ستمدیدم : مظلوم شهید کربلایم
پس دیر اند که این سخنان را بشنید خروش از نهاد برآورد و برجست و روی بر روی مبارک او گذاشت
و گفت ای سید و سرور عالمیان روی خود را برنمیدارم تا نگویی که فردا شفیع تو باشم ناگاه
از سر مبارک آوازی در رسید که ای پیر ترسا بدین جدم در آی تا فردای روز جزا ترا شفاعت
کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت قبول شفاعت
وی کرد و چون روز شد و لشکریان سر مبارک را از راهب خواستند راهب بیام دیر آمد

وگفت میخواهم با مهتر سپاه سخن بگویم چون شتر بپای دیر آمد راهب گفت ترا بجد او جد صاحب این سر
قسم میدهم که این را در صندوقچه گذاری و بان امانت نرسانند که از جملهٔ مقربان بارگاه احدیت
شده هزار درهم پول راهب را از معتمدان خود طلبید چون همیان را آوردند و در آنرا
گشودند همهٔ آن زر سفال شده بود و بر یک روی آن درهم نقش بود که ولا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه ظالمان میکنند و بر روی
دیگر نقش بود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران
جبس بمقدم در کیفیت و دخول که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود زیارت امام حسین علیه السلام
بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من مهجت نفسه بمهجته
والطاع الله فی بیته وعلانیته الذی جعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته
والائمة الهداة من ذریته ابن سدرة المنتهی وابن جنة الماوی وابن مکة ومنی وفخر
زمزم والصفا مذیب الکبد الحری وصریع الدمعة العبری حجة الله الکبری وسید اشرف
الدنیا والعقبی الذی بکت فی مصابه السموات العلی وتزلزلت لفقده الارضون السفلی
سلیل خاتم الانبیاء وابن سید الاوصیاء وبضعة کبد سیدة النساء مولانا ابی عبدالله
نشکوک یا من اجل رزیتنا علی سید السادات وقائد القادات المقطوع الوتین والحانی
بلا معین المعصوم من الزلل والمبری من کل عیب وخلل المخضب الصابر والمظلوم بلا ناصر
ساکن التربة الزاکیة وصاحب القبة السامیة المنضام المستباح والمغسل بدم الجراح
والمجرح بجاسات عرادات الرماح المهجور فی الفلا والمنفرد بالعراء سیدنا ابی عبدالله
ونفدیک یا من اثقل بلیتنا علی ذی الشیب الخضیب والخد الترب والجسد السلیب
والثغر المقروع بالقضیب وصاحب الودج المقطوع والراس المرفوع والشلو الموضوع



الذی نکثت ذمته وذمة حرمه وانتهک الاسلام فی اراقة دمه المرمل بالدماء
والمحزون المخباء غریب الغرباء وشهید الشهداء وقتیل الادعیاء وساکن ارض کربلا
ومن بکته ملئکة السماء الحسین المظلوم ابی عبدالله ونصلی علی نبیه المصطفی
واحبائه الذین مکنهم الله علی منابر النور واجلسهم علی سریر السرور وخصوصا
علی سبطه المظلوم وولده القتیل المحروم المجاهد فی سبیل الله سیدنا
ابی عبدالله آه من مصیبة ما اعظمها عند اصفیاء الله واولیائه وما
اجلها عند ملئکة الله وانبیائه واهلا من رزیة ما اصعبها عند
المصطفی وابنته وما اثقلها عند المرتضی وشیعته واحبته آه من
الاجسام البالیة العادیات آه من الاجساد المجدلة فی الفلوات
آه آه من الرؤس المفرقة من الابدان آه من الجثث المدفونین
بلا اکفان والموالی الناذحین من الاقارب والاوطان
لهفی علی الجسد المغادر بالعراء شلوا تقبله حدود ظباک
واحسرتا از آن تن مجروح برهنه افتاده بر بیابان که آهوان می آمدند و او را میبوسیدند لهفی علی الخد
التریب تخاله سقفا باطراف القنا سقفها که واحسرتاه از رخسار بر خاک چسبیده
که سقف های است او را بر سر نیزه کردند لهفی لآلک یا رسول الله فی ایدی الطغاة
نوائح وبواکی وا ویلا از برای اهل بیت تو ای پیغمبر خدا که در دست طاغیان است گرفتار
بودند و همگی نوحه میکردند و میگریستند ما بین نادبة وبین مروعة فی اسر کل معاند افاک
و اهل بیت تو بعضی ناله و فغان مینمودند و بعضی اسیر در دست معاندان بودند و باین سبب خایف و لرزان
بودند بابی و لا آباک زینب والعدا وتعادت عنک نضل وراک کند افسم

که فراموش میکنیم ترا ای زینب در حالتی که دشمنان طرف چادر ترا گرفته میکشیدند یا عین
ان تجد دموعک فابکی حزنا علی سبط الرسول بکاء ای چشم اگر اشک تو جاری میشود باید
از برای مصیبت پیغمبر جاری شود وابکی لقتیل المستضام ومن یکف لمصابه الاملاک فی الافلاک
ای چشم گریه کن بر کشته مظلومی که فرشتگان آسمانها بر مصیبت وی گریستند و صدای گریه زمین
با آسمان رسید نظم فغان که گریه غم موج خون بگردون برد * فرات دیده ما آبروی جیحون برد *
صدای کوس مصیبت بنام دل برخاست * سپاه زخم بلا بر جگر شبیخون برد * مقربان بدل از چه شکافها
بردند * ولیک شاه شهیدان زجمله افزون برد * زهی حیا و مروت زهی کرم * زمانه پیش وی از غم
بلا چون برد * فغان از آنکه فغان از درون پردگیان * دل و جگر همه همراه خود بگردون برد *
چه کار بود که ایام کرد وای برد * سر حسین ز برای یزید ملعون برد فرحم الله انفسا یبکون
علی الحسین او تباکون خدا رحمت کند شیعیانی را که بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند از حضرت
امام حسن عسکری ع مرویست که فرمود خدا لعنت میکند کشندگان و دوستان و یاران ایشانرا و لعنت
میکند کسی را که در لعن کردن بر ایشان شک داشته باشد وصلی الله علی الباکین علی الحسین
او تباکون آگاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسی که بر حسین گریه کند و هوای
او را بر پا دارد و صلوات میفرستد بر کسی که از روی رحمت و ترقب بر حسین گریان شود آگاه باشید
که خدا صلوات میفرستد بر کسی که لعن بر دشمنان حسین کند و آگاه باشید که خدا امر میکند ملائکه
مقربین را که اشک دیدهای گریه کنندگان بر حسین را جمع میکنند و بخازنان بهشت می سپارند
که آن را با آب حیوان ممزوج میکنند پس طعم و پاکیزگی و خوشگواری آن مضاعف میگردد و هزار
مرتبه میدانم با وجود این فضیلت از برای گریه بر امام حسین چرا کسی خود را از گریه باز دارد
فما عذر من لم یبک یوم مصابهم مناقبهم ودمع واقف چه عذر کسی که در روز مصیبت

امام حسین

امام حسین از روی تأسف و اندوه اشک ریزان با حزن از دیدهای او جاری نشود ابکی
مصارع فتیة علویة صرعوا علی ظماء کؤوس حمام گریه کن ای چشم بر جوانان آل
علی که با تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند احشاء فاطمة لهم متوجعة وتبکی عیونها
حزنا علی الایتام احشاء حضرت فاطمه از غم و مصیبت ایشان مجروحست و دیدهای او از
ماتم یتیمان حسین گریانست وابکی لبناتی للعطایا خواضعا وابکی علی النحر الخضیب الدامی
ای چشم گریه کن بر یتیمان اهلبیت خلیل که در دست دشمنان خوار و ذلیل اند و گریه کن بر حلقوم بریده
که خون از وی جاریست ولمثکلی اخواته وبناته شتی تضج وتطابی و نظر در آور
خواهران و دختران حسین را که بر او نوحه میکردند با سوز دل و روی خراشیده اند تنوح
وتهلیل تبکی لما سلب العدی من ینبع ولئام یکی نوحه میکرد و دیگری میگریست بجهت آنکه
دشمنان مقهور رو بند ایشان را بغارت برده بودند وابکی لزینب تستغیث
بامها ذات المفاخر والمحل السامی یا ام قومی من ترابک وانظری
ولدی طریح الثری مقامی و گریه کن ای چشم بر زینب که بمادر خود استغاثه مینمود و میگفت ای مادر
از قبر خود برخیز و بشتاب بزمین کربلا بخواری و ذلت و بدی حال ما را ببین وقفی علی
المقتول وابکی له وابکی لذی فرط بغیر تحامی و بایست بر سر فرزند کشته خود و نوحه کن
بر او و بر بیکسی او گریه کن وابکی علی الطفل الصغیر مضرجا بدمائه ... وادم
و گریه کن بر طفل صغیر حلقوم شکافته و در خون غلطیده وابکی علی بنات الحسین حواسرا
یبرزن اوجههن بالاکمام و گریه کن بر دختران حسین که برهنه بودند و از بی
ساتری رویهای خود را با آستین بجهت می پوشانیدند وابکی لزین العابدین مقیدا
فی الاسر یشکو اکبة الاسقام و گریه کن بر زین العابدین که در غل و زنجیر محبوس بود و از الم

وبجاری ازشکایت میکرد خوشا بحال کسی که یاد حسین و فرزندان وی کند و بر غربتی و بیکسی آن مظلوم گریه
نماید و بر قاتلان و ظالمان آن بیکسان لعن کند یَا عَیْنُ جُودِی بِالدُّمُوعِ وَجُودِی
وَابْکِی الْحُسَیْنَ السَّیِّدَ بْنَ السَّیِّدِ ای چشم بکوی های کن بباری نمودن اشکهای ریزان و گریه کن بر
آقای آقایان یعنی حسین پیشوای شهیدان لَمْ تَلْقَهُمْ یَوْمَ الطَّفِّ طَعْنًا بِالْقَنَا مِنْ أَجْلِ
مَلْعُونٍ خَبِیثِ الْمَوْلِدِ او را در کربلا بضرب نیزه و شمشیر از پا در آوردند و شهید کردند
از جهة ملعون ولد الزنای پدر او را ان در خاکدان دنیا کم محنت و بلا و اندوه و عنا بایشان و شهدا
نرسیده و در راه خدا مشقت و زحمت نکشیده تا در قید حیات بود با نواع ریاضات و مجا
هدات در راه خدا مشغول بود چنانکه مرویست که در وقتی که او را شهید کردند پشت مبارک
او را دیدند که مانند کف پای شتر پینه کرده بود چون سبب آن را از امام زین العابدین پرسیدند
حضرت گریان شد و آه از دل بر آورد و گفت این اثر بار است که در شبها بر دوش میکشید
و بخانهای فقیران و یتیمان و بیوه زنان میبرد و طریقه آن این بود که در اکثر شبها از اول شب
تا آخر شب دنبالها را پر از طعام میکرد بخانه فقرا و مساکین میرسانید تا آنحضرت در قید حیات بود باین
زحمت و سایر زحمات امت مشغول بود و آنکه کردند با او آنچه کردند فَرَحِمَ اللّهُ مَنْ بَکَی
عَلَیْهِ وَلَعَنَ ظَالِمِیهِ خدا رحمت کند کسی را که بر او گریه کند و بر ظالمان لعنت نماید
از حضرت سید البشر مرویست که هر که آب بپاشد و تشنگی حسین و طفلان و اهل بیت و یاران
او را یاد آورد و بر ظالمان و قاتلان ایشان لعن کند حق تعالی خواهد نوشت از برای او چهار هزار
درجه و بیاد کرامت خواهد کرد و ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده و محشور خواهد شد در روز قیامت
در حالتی که مسرور و خوشحال باشد ابو عماره گوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع
رفتم آن حضرت فرمود یا ابا عماره هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت

اورا واجب

اورا واجب میشود و هر که چهل کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که سی نفر را بگریاند بهشت
اورا واجب میشود و هر که بیست نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که ده کس را بگریاند
بهشت او را واجب میشود و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که یک کس را
بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که مرثیه آنحضرت را بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب
میشود و هر که را گریه نیاید و خود را بگریه وا دارد بهشت او را واجب میشود و از مسمع بن کردین مرویست
که حضرت امام جعفر صادق ع بمن گفت ای مسمع تو از اهل عراقی و وطن تو بکربلای حسین نزد
یکست أَمَا تَأْتِی قَبْرَهُ فَتَزُورُهُ آیا نمی روی بسوی قبر او تا او را زیارت کنی من گفتم فدای
تو شوم من از مشاهیر اهل بصره ام و شیعه مشهورم و بدوستی شما معروفم میترسم بزیارت آنحضرت
روم از خلیفه بمن اذیتی بجان برسد حضرت فرمود فَمَا تَذْکُرُ مَا صُنِعَ بِهِ وَتَبْکِی عَلَیْهِ
آیا یاد میکنی آنچه را با او کردند بر او گریه میکنی عرض کردم یا فدای تو شوم همین که مصایب حسین را
یاد می آورم کیدی جزع و گریه میکنم که اهل و عیال من از حالت من متاثر میشوند و از اکل و شرب
باز می ایستم تا اثر گرسنگی بر رخساره من ظاهر میشود حضرت فرمود یا مسمع رَحِمَ اللّهُ دَمْعَتَکَ خدا رحمت
کند اشک دیدهای ترا ابد رستگار شده خواهی شد از آنجماعتی که بمصیبت صاحب مصیبت ما اندوه
ناک و بسرور ما مسرور میباشند و آگاه باش که در وقت وفات که امید تو از همه کس و از همه چیز
منقطع شود و به هر طرف نگاه کنی فریاد رسی نبینی پدران من حاضر شوند و ملک الموت وصیت کنند
که او را نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان و گریه کنندگان بر ماست و چشم تو با بنو دهند که دیدهای
تو روشن شود و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز
گریستم تا اشک از دیدهای او جاری شد و از سفیان بن مصعب مرویست که روزی بخدمت امام
جعفر صادق ع رفتم حضرت فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت جدم حسین بخوان پس گفتم بنام فرد

که دختر آنحضرت بود بگوئید به پشت پرده آید و بشنود که با جد وی چه کرده اند ام فروه به پشت در آمد

و سفیان شروع بمرثیه خواندن نمود و گفت فَرْوَ جودی بدمعک المسکوب ای ام

فروه نیکو گریه کن بگریه های زار پس زنان خود ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان برآوردند

و خروش و غلغله و شورش از اهل بیت حضرت صادق ع بلند شد که اهل مدینه همگی در خانه آنحضرت جمع شدند

پس حضرت سفیان را امر فرمود که ساکت شو و زنان را نیز تسلی نمود ای برادر ان حسین در پیش خدا

و رسول عظیم و محترم است و در نزد مرتضی علی و فاطمه بتول عزیز و مکرم است و مصیبت او از هر مصیبتی

بالاتر است قبل از وقوع داغ آنرا بر جگر فاطمه نهاده بودند و پیش از آنکه بآن مظلوم آسیبی شود

او را در راه خدا فدا نمود و مکرر بر او نوحه نمود و میفرمود واحسرتا علیک ایها الغریب

العطشان والبعید عن الاوطان واویلا از مصیبت تو ای غریب تشنه وای بیکس از وطن آواره

والظامی اللهفان والمدفون بلا غسل ولا کفن ای تشنه ستمدیده و اسیر مصائب و محن

وای مدفون در دیار غربت بی غسل و کفن ابن عباس در تفسیر بعضی آیات گفته که چون پیغمبر ص از دنیا

رحلت کند آسمان و زمین چهل ماه بر آنحضرت گریه میکنند و چون عالم با عمل وفات کند آسمان چهل روز

بر او میگرید و امام حسن ع وفات کند پس آسمان و زمین بر او گریه خواهند کرد تا روز قیامت

و در بعضی روز آن امام حسین ع شهید شد دختر اهل کوفه شنیدند که هاتفی در میان آسمان و زمین

میگوید ابکی قتیلا بکربلا مضرج الجسم بالدماء ای چشم گریه کن بر شهیدی

که در خون خود غلطیده ابکی قتیل الطغاة ظلما بغیر جرم سوی الوفاء و گریه کن

بر کشته اهل جفا که از روی ظلم خطائی از او صادر نشده بغیر از وفا ابکی قتیلا بکی علیه

من ساکنی الارض والسماء گریه کن بر کشته اهل جفا که گریستند بر او ساکنان آسمان و زمین

هتکوا اهله واستحلوا ما حرم الله فی الاماء اهل بیت او را از سر پرده عزت

بیرون

بیرون آوردند و حلال شمردند نسبت بایشان و آنچه حق تعالی نسبت بکنیزان حرام نموده

یا ابن خیر العرب الامین للدین والحسب پدر و مادرم فدای جسم برهنه او باد

که از هر چیزی برهنه بود مگر از دین وجب کل الرزایا لها عزاء وما لذا الرزء من عزاء هر مصیبتی را

عزا هست مگر این مصیبت را که عزای آن پایان ندارد و بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند

که در سال هزار و یکصد و ده از هجرت در عهد شاه سلیمان صفوی در شهری از شهرهای شوشتر که موسوم

بدارمان در وقت حفر آن سنگ زرد بیرون آمد که طول آن بقدر هشت انگشت بود و بجلی که

ز رنگ آن سنگ بود و از خط آدمیان نبود بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب

بارض کربلا کتب دمه علی ارض الحصباء سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بدرستیکه چون

کشته شد حسین فرزند علی بن ابیطالب در زمین کربلا خون او نوشته شد بر زمین که وسیعلم الذین

ظلموا ای منقلب ینقلبون زود باشد که بدانند جماعت ظالمان که جایگاه ایشان

کجا خواهد بود پس آن سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد و ضبط نمایاند که بعد در امثال

این حکایات عجیبه و ظهور اشباه این قضایای غریبه در مثل مصیبتی که بر نور دیده مصطفی و برگزیده

بتول عذرا روی داده و اسیر رسول است و کسی که غایت کیفیت مصیبت او و قدر و منزلت او

در نزد خدا و رسول آگاهی یابد میداند که آنچه از انجا رسیده از گریه آسمان و زمین و نوحه

انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و جن و انس و دده مرغان هوا و ماهیان دریا و جنیان معموره و صحرا

صحیح است و در آن غرابتی نیست و در اخبار رسیده که روزی سید عالم بغزوه رفته بود و حضرت

امیر را با خود برده بود و امام حسن و امام حسین در آنوقت کودک بودند و در مدینه در نزد مادر خود

مانده فقط آنحضرت امام حسین که در آنوقت شش ساله بود از خانه بیرون آمده به بساتین و گلستان

مدینه افتاده و بهر طرف تفرج میکرد و سیر مینمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی از آنجا بگذشت و نظرش
براو افتاد دست آن حضرت را بگرفت و بخانهٔ خود برد و در جای پنهان ساخت و چون از وقت
بیرون رفتنش نصف روز گذشت و بخانه معاودت ننمود دل خاتون قیامت بدرد آمد و بهشتاد بار
بدر خانه آمد و باز گشت و کسی را نیافت که او را بطلب حسین فرستد آخر روی بحضرت امام حسن کرد
و گفت یا مُهجةَ قلبی و یا قرةَ عینی ای جان مادر و ای نور دیدگان مادر برخیز و برادر خود را
طلب کن که دیگر طاقت مفارقت او را ندارم حضرت امام حسن علیه السلام برخواست و از مدینه بیرون
آمد و گرد گلستان و بساتین مدینه میگشت و میگفت یا اخی یا حسین بن علی و یا قرة عین
النبی این انت ای برادر ای حسین و ای نور چشم سید ثقلین کجائی و چون او دیدار
برادر خود نمییافت در آن اثنا آهوی پیدا شد حضرت امام حسن متوجه آن آهو شد و گفت یا غزالة
هل رأیت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی آن آهو بقدرت الهی
و برکت حضرت رسالت پناهی بسخن آمد و گفت یا حسن یا نور عین المصطفی و سرور قلب المرتضی
و مهجة الزهراء ای حسن ای نور دیدهٔ پیغمبر و ای سرور سینهٔ زهرا و حیدر برادرت حسین را
صالح بن رقعه یهودی دزدیده و در خانهٔ خود پنهان کرده حضرت امام حسن که این سخن را از آهو شنید
بدر خانهٔ صالح آمد و آواز داد و صالح از خانه بیرون آمد و آن حضرت گفت ای صالح برادرم حسین را
از خانه بیرون آور و دین سپار و اگر نه مادرم را بگویم که یک دعای سحرگاهی از درگاه الهی
درخواهد که همه یهودان هلاک شوند و پدرم را بگویم که بضرب ذوالفقار دمار از روزگار یهودیان
نابکار برآورد و از جدم درخواهم که از پروردگار سؤال نماید که یک یهودی در روی زمین نماند
صالح از حسن بلاغت کلام آن حضرت متحیر و متعجب شده گفت یا صبی من امّک ای کودک مادر تو
کیست گفت امّی الزهراء بنت المصطفی مادرم زهرهٔ زهرا دختر سید انبیا و واسطهٔ قلادهٔ نبوت

دردُر

دُرّ صدف طهارت و عصمت و عزت و جلال و علم و حکمت و نقطهٔ دایرهٔ مناقب و مفاخر و لمعهٔ انوار
میباشد و خاک طینت وجودش از سیب بهشت سرشته و در صحیفه‌اش آزادی عاصیان امت نوشته
مادر سادات و جمع سعادات یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را شناختم پدرت
کیست گفت پدرم مظهر عجایب و مظهر غرایب و سرور غالب و امام مشارق و مغارب شیر یزدان
و شاه مردان و بید و شمشیر جهاد کننده در میدان و بدو نیزه حمله کننده بر اهل عدوان و بدو قبله
نماز کننده با پیغمبر آخر الزمان و فدا کنندهٔ جان در راه سید انس و جان اشرف کونین و علم
ثقلین علی بن ابیطالب والد حسن و حسین صالح گفت پدرت را نیز شناختم جدت کیست گفت
جدم دُرّیست از صدف شرف خلیل و میوه ایست از شجرهٔ اسمعیل و نوریست افروخته از مصباح
تجلیل و آویخته از ذروهٔ عرش رب جلیل سید کونین و فخر عالمین و برگزیدهٔ ثقلین و مقتدای
حرمین و نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین منم حسن و برادرم حسین از حسن
بلاغت و بیان آن برگزیدهٔ عالمیان حیران و متعجب شده و اشک از دیدهای او جاری گردید
و زنگ کفر از دل او زدوده شد و گفت ای میوهٔ باغ مصطفی و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای
سرور سینهٔ حضرت خیرالنسا از سخنان تو حقیقت دین و اسلام بر من ظاهر شد و زنگ کفر از دلم
زدوده شد پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم کلمهٔ شهادتین بر من عرضه کن و از مضیق ظلمات
و کفر بیرون آور حضرت امام حسن ایمان بروی عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد
و بخانه رفته امام حسین را بیرون آورد و او را بدست امام حسن داد و طبق زر سرخ و سفید بر ایشان
نثار کرد و هر دو شاهزاده دست برادر گرفته بخانه آمدند و دل حضرت خیرالنسا از دیدن
نور دیدگان آرام گرفت و چون روز دیگر شد بدعوت صالح هشتاد نفر از قوم او ایمان آوردند
و با صالح آواز بکلمهٔ شهادتین بلند کرده بدر خانهٔ فاطمه آمدند و صالح روی ریش سفید خود را

بر خاک بستان در خانه فاطمه میمالید و بر سینه میمالید و میگفت ای دختر محمد بد کردم و غلط نمودم که فرزند
ترا آزار دادم از کرده خود پشیمان شدم و کفر را گذاشتم و مسلمان شدم و میخواهم از تقصیرات من
درگذری و خطات مرا عفو فرمایید حضرت فاطمه پیغام فرستاد که من ترا عفو کردم و از حق خود گذشتم
اما حسین فرزند شیر خدا و جگرگوشه خاتم الانبیاست عذر از ایشان باید خواست صالح برگرد حضرت رسول
و حضرت امیر المؤمنین ع بمدینه آمدند بخدمت مرتضی علی رفت و صورت حال را بوقف عرض رسانید
حضرت امیر ع گفت ای صالح من از تو راضی شدم اما حسین نور دیده سید عالم و جگرگوشه
زهرا و اولاد آدم است گلیست از گلستان رسالت و سرویست از بوستان جلالت باید بخدمت
سید عالم روی نهاد و از و عذر خواهی صالح با دیدهای گریان و دلی از آتش غم بریان بخدمت
سید آخر الزمان آمد و گفت یا سید المرسلین خطا کردم و با جگرگوشه تو جفا کردم و او را باذن
مادر بخانه بردم لیکن چون یافتم که خطا کردم نادم و تائب شدم و کفر را گذاشتم به دایره اسلام
آمدم آیا میشود که از گناه من درگذری و ابر مرحمت را برهم کنی سید رسل فرمود ای صالح من از تو
خوشنود شدم اما حسین برگزیده پروردگار عالمیانست باید او از تو خوشنود شود صالح بیچاره که
این را شنید روی بصحرا نهاد و فزع و زاری میکرد و بیک حسرت از دو دیده میبارید و میگفت خدایا
گناه کردم و حال خود را تباه کردم فرزند پیغمبر ترا با اجازه وی بخانه بردم پروردگارا مرا رحم
کن و از گناه من درگذر و هفده روز آن بیچاره میگریست و در بیابانها میگشت و ناله و زاری
میکرد و از آواز ناله او وحش و طیور متاثر میشد و چون روز هفدهم شد حضرت روح الامین
فرود آمد و گفت ای سید خدایت سلام میرساند که آن پیر مجروح بیچاره را باز خوان که ما توبه
او را قبول کردیم و از تقصیر او درگذشتیم و نام او را در جریده دوستان ثبت کردیم حضرت
رسول فرستاده صالح را آورد و وی را بشارت بخشش و آمرزش داد ای برادر در این

معنی تامل

معنی تامل کن که کافر همین حسین را بخانه برد و هیچ اذیتی باو نرسانید نه سخنی بدی باو گفت و نه طپانچه
بر رخسار وی زد و بعد از آن پشیمان شد و با قوم خود ایمان آورد و با وجود این همه فزع و زاری
بالتماس کرد تا حق تعالی از سر تقصیرات او درگذرد پس آن ستمکاران بدبخت که چشم سید ربیع
سر او را مانند گوسفند بریدند و هفتاد و دو تن از فرزندان و برادران و اقارب و یاران
او را بضرب خنجر و تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشان را در صحرای کربلا افکندند
و سرهای ایشان را بنیزه‌ها کرده و بیابانها بردند و اهل بیت او را که پردگیان سراپرده عزت
بودند بر شتران سوار کردند با سرهای بریده حال ایشان چگونه خواهد بود وکان بالنساء
منکسات علیهن الکآبة والنحوب گویا می‌بینم زنان اهل بیت حسین را که چه
برهنه بودند و [illegible] ایشان ظاهر بود آه وانت ذنب عن حزن قالب
ینادی الوجد مخترقا بذوب و زینب از سوز دل سوخته ناله میکرد وتاثبت انی لم
نلب ذکر انما الذی بک یا غریب و میگفت کاش من از مادر متولد نمیشدم و برادر
غریبم را باین حالت نمیدیدم تنادی اختها یا اخت قومی فنوک بعد سیدنا قریب
و خواهر خود ام کلثوم میگفت ای خواهر برخیز که بعد از برادر مرگ از برای ما گوارا و نزدیک
تراست فیا لیت المنیة قد تمنت ویحنا قبل ما قتل الحبیب کاش مرگ پیش
از این میمردیم و برادر خود را کشته نمیدیدیم فواحزنا دواسلبا اذا ما تبدی ای جسمه
العاری السلیب واویلا از وقتی که جسم برهنه شاه شهیدان ظاهر و نمایان شد نمیدانم
اگر پیغمبر آن جسد مطهر را میدید با آن حالت چه میکرد با وجود آن محبتی که با کتاب داشت و محقق
نماند که محبت رسول نسبت بحسین در مرتبه بود که وقتی آنحضرت را بیماری عارض شده بود
حضرت فاطمه شبی حسین را بر داشته بعیادت پدر بزرگوار رفته و قبل از آنکه حضرت رسول

از خواب بیدار شود ایشان را خواب گرفته امام حسن ع در پهلوی راست پیغمبر و امام حسین در پهلوی
چپ او خوابیدند و حضرت [?] ایشان بمنزل خود معاودت نمود و بعد از لحظه بیدار شد و بعایشه
گفت مادر ما چه شد عایشه گفت چون شما بخواب رفتید مادرشان بمنزل خود رفت حسنین بر خواستند
و بیرون رفتند و آن شب شبی بود بسیار تاریک و باران می آمد و رعد و برق چشم و گوش را خیره
مینمود پس نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن دست امام حسین را گرفته در آن نور میرفتند
تا بحدیقه بنی النجار رسیدند و چون خسته شده بودند در آنجا دست در گردن یکدیگر نموده
خوابیدند چون پیغمبر از خواب بیدار شد گفت حسنین چه شدند عایشه صورت حال را بموقف
عرض رسانید حضرت رسالت پناهی با وجود تب و بیماری از بستر برخاسته بمنزل فاطمه رفت ایشان را
در آنجا نیافت از آنجا بیرون آمد و میگفت الٰهی و سیدی هذان شبلای خرجا انت
وکیلی علیهما الهی خداوند آقای من این دو فرزندان که بیرون رفته اند تو وکیل منی بر ایشان
پس نوری از برای پیغمبر ظاهر شد و حضرت در آن نور میرفت تا بحدیقه بنی النجار چون بآنجا رسید
دید حسنین در آنجا خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر نموده اند و با وجود آنکه باران در نهایت
شدت میبارید در محاذات ایشان باران نمی آمد و ماری عظیم که موهای او [?] و سطبر
چون نیهای بزرگ بود در بالای سر ایشان است و دو بال دارد یکی حسن را پوشیده و دیگر
حسین را چون آن مار پیغمبر را دید بحرکت آمد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد
ملائکتک ان هذین شبلا نبیک نحفظهما علیه و دفعتهما الیه سالمین صحیحین
بار خدایا ترا و فرشتگان ترا گواه میگیرم که این دو فرزند پیغمبر ترا محافظت کردم و صحیح و سالم
تسلیم وی نمودم پس حضرت بآن مار گفت تو کیستی گفت من رسولم از جانب جنیان نصیبین
که بسوی شما فرستاده اند که آیه قرآن فراموش کرده ایم ما را تعلیم نمائید چون باین موقع رسیدم

موذی

موذی من رسیده که در اینجا فرزندان رسول خدا خوابیده اند تو ایشان را حراست کن پس من در اینجا
بمحافظت ایشان مشغول شدم آن مار آیه را از پیغمبر اخذ کرد و راه خود گرفت و رفت و حسنین ع
پیغمبر بر دو کتف مبارک نشانید و روانه خانه فاطمه شد و چون حضرت امیر ع مطلع شد که پیغمبر بطلب
حسنین از خانه بیرون رفته او نیز بیرون آمد و در راه بحضرت برخورد و دید که حسنین را بر دوش خود
نشانیده و می آید حضرت امیر گفت یکی از ایشان را بمن دهید تا شما سبکبار شوید حضرت رسول
با امام حسن فرمود میروی بکتف پدر خود گفت ای جد بزرگوار کتف شما را دوستر دارم تا کتف پدرم
پس با امام حسین گفت ای جان جد بدوش پدر خود میروی امام حسین نیز جواب برادر را گفت
پس پیغمبر ایشان را بخانه فاطمه آورد پس فاطمه مقداری خرما از جهة ایشان ذخیره کرده بود آورده
ایشان تناول نمودند حضرت فاطمه بیکی از حجرات رفت از پی کاری چون برگشت و دید که حسنین
برخواسته اند و با یکدیگر کشتی میگیرند و پیغمبر متوجه ایشان است و میگوید یا حسن حسین را بگیر و بیفکن
حضرت فاطمه که این را شنید گریان گریان گفت ای پدر بزرگوار تو بزرگتر را تحریص بر افکندن
کوچکتر میکنی حضرت فرمود ای دختر اگر من حسن را تحریص بر افکندن حسین میکنم اما غم مخور که جبرئیل حسین را
تحریص بر افکندن حسن میکند مجملا قدر و مرتبه سرور شهیدان از آن بالاتر است که شرح توان نمود
و منزلت حسین نه منزلتیست که از برای احدی متصور باشد و جلالت او در نزد پروردگار بمرتبه
که دیگری بآن نتواند رسید چه خوش گفت محمد رفیع در حینی که عمر سعد ملعون و حفص پسر بزرگ او را
بجهنم فرستاده و امر کرد که سر آن دو ملعون را در مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آن سرها بسی
فرح و سرور بوی روی داد و بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر سعد بعوض سر امام حسین و سر حفص
بعوض سر علی اکبر مختار متغیر و گریان شد و گفت مه یا الکع الرجال ساکت شو ای احمق و ثکلتک
النفس وامّ ابن سعد براس الحسین ای وای بر تو سر ابن سعد را قیاس بسر حسین

این یادگاری از ... محمد جواد ... در روز ۲۹ ... [illegible]
... ۱۳۳۲

وگفت و سر حق را قیاس به عالم اکبر مکن که از قسم که اگر سه ربع زمین را بکشم برابری با یک سر انگشت حسین
نخواهد بود و مرویست که مختار آن دو سر را نیز بمحمد بن حنفیه بمکه فرستاد چون نظر او بر آن دو سر ملعون
دید بسجده افتاد و گفت اللهم لا تنس المختار من رحمتك اللهم اجزه عنا اهل بيت نبيك
خير الجزاء بار خدایا فراموش مکن مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما اهل بیت
جزای نیک رسان و ظاهر است که مختار بسبب مواخذه خون امام حسین رحمت الهی دریابد و از اهل
نجات شود و اگرچه بعضی اعمال ناشایسته از وی سرزده مجتاکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که چون روز قیامت شود پیغمبر و امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین در کنار جهنم خواهند گذشت ز
قعر جهنم شخصی صیحه خواهد زد که یا رسول الله اغثنی مرا فریاد رس حضرت جواب او نخواهد داد پس ندا خواهد
داد که یا امیرالمومنین اغثنی حضرت امیر ع نیز متوجه جواب نخواهد شد پس ندا خواهد داد که یا حسن
اغثنی آنحضرت نیز متابعت جد و پدر خواهد نمود پس ندا خواهد داد که یا حسین يا حسين اغثني انا
قاتل اعدائك بفریاد من رس که من کشنده قاتلان تو ام کل پیغمبر ص متوجه امام حسین خواهد شد
و خواهد گفت ای فرزند او را دریاب که حجت بر تو تمام کرد حضرت امام حسین مانند عقاب پرواز
خواهد نمود و او را از جهنم بیرون خواهد آورد و مخفی نماند که از جمله قضایای غم انگیز و وقایع ماتم
انگیز حکایت داخل شدن اهل بیت است بشام و آنچه در آنجا بایشان روی داد مرویست
که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سر آن سرور و اسیران اهل بیت پیغمبر بشام رسید یزید پلید
امر کرد که شهر را آیین بستند مردم تماشا بیرون رفتند اما چون نزدیک دروازه شام رسیدند
در آنوقت مخدرات اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین
بیمار نیز بر شتر برهنه با غل و زنجیر سوار بود و او در پیش بود و اهل بیت در عقب وی و سر امام حسین
و سایر سرهای شهیدان بر سر نیزه بود و در پیش ایشان می‌بردند و نیزه داران بر دور اهل بیت

عصمت احاطه

عصمت احاطه کرده بودند و هر یک از ایشان که از شدت آن حالت میگریستند نیزه داران
بر سر ایشان میکوبیدند در آنوقت ام کلثوم بشمر گفت ای شمر بگو زنان را از راهی برند که نظاره
کنندگان کمتر باشند و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم بنظر کردن سرها مشغول شوند و بما کمتر نظر کنند
آن ولدالزنا قبول نکرد و از راه کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران قوم ببرند سهل
ساعدی گوید که من بشام رفته بودم دیدم که در و دیوار بازارها را آیین بسته بودند و مردم زینت
بسیار کرده و انواع سازها میزدند با خود گفتم که مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم گفتند ای شیخ
مگر تو درین شهر غریبی گفتم نعم سهل بن سعد ساعدی که خدمت حضرت رسول ص رسیده ام
و بصحبت او مشرف شده ام انجماعت گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا آسمان خون نمی‌بارد
و چرا زمین سرنگون نمیشود و ساکنان خود را فرو نمیبرد و نمیدانیم که این چه بیدادیست که روزگار غدار
کرده است با اولاد رسول خدا نظم گردون که خون حلق پیمبر پسر آب کرد ؛ خاکش بسر چه باید
بو تراب گفت ؛ خاکسترش بباد رود کاش زود تر ؛ زان آتشی که عالمیان را کباب کرد ؛
چیست شیب پردگیان را فرود درید ؛ این کار را چه با روش با حجاب کرد ؛ آیا سوال کرد از
طفل شیرخوار ؛ دستش بریده باد که پیکان جواب کرد ؛ روز حساب چیست جوابش که خاک و
خون یکبار در آن پسر و بابین حساب کرد سهل گوید گفتم روشن تر ازین بگویید که چه روی داده
گفتند این فرح و شادی که در شام میان میکنند بجهت آنست که سر مبارک امام حسین را با اهل بیت
او از عراق نزد یزید می‌آورند گفتم سبحان الله سر فرزند رسول خدا را می‌آورند و مردم
شادی میکنند پس پرسیدم که ایشان را از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات
پس بعد شتافت و تب خود را بآن دروازه رسانیدم و دیدم سواران نیزه داران از پی
یکدیگر می‌آیند و بر سر هر نیزه سری است در غایت نور و ضیا تا گاه نظرم بر سری افتاد که بسر بر

برسر حضرت رسالت پناه چون نکو نگریستم سر مکرم گوشهٔ دل حسین بن فاطمه بود گریه بر من افتاد و خوی که ضبط
خود نتوانستم نمود در آن اثنا دیدم زنان و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده و می آورند
در آن وقت گریه بر من چونی زور آور شد که نزدیک بهلاکت شدم و گریبان گریبان خود را
بشتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان که حالت مرا مشاهده نمود گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان
بیچاره و محنت زدگان از دل آواره گریه میکنی گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی گفت ای شیخ از
پیکان ستم رسیده و الم رسیده جان غم دیده چه می پرسی بیت منم که بلبل شکسته و چشم تر دارم ؛
ز سوز و درد پدر داغ بر جگر دارم ؛ منم که گرد یتیمی نشسته بر رویم ؛ یکانه معصومه که افتاده بر رویم ؛؛
ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین چون این سخن را از او شنیدم دلم شکسته و جانم خسته شد طبع پژمرده
و خواطرم افسرده گشت جگرم کباب و دیده پر آب شد و گفتم ای خاتون قیامت من سهل بن سعد
ساعدیم و از اصحاب جدت شایدم هیچ خدمت داری بگو که بآن قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من آنست
که با این بدبختی که سر پدرم را دارد بگو بید از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردمان مشغول
نظاره آن شوند و نظر از ما بردارند و حرم محترم رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل گوید
که نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم که قبول نمائی بتو چهار صد اشرفی
بدهم گفت حاجت تو چیست گفتم سر امام حسین و سایر سرها را از میان شتران مخدرات بیرون
بر و از ایشان دور شو آن ملعون بطمع زر راضی شد و چنان کرد من چهار صد اشرفی بوی
دادم و خواستم که نزد سایر اهل بیت بروم که کثرت و غلبهٔ مردم بنوعی شد که مرا میسر نشد
پس آن کافران قوم محترم و اولاد مکرم سرور انبیا را آورده بند تا در مسجد جامع که جای اسیران
بود و ایشان نزول در آنجا نگاه داشتند و در آنجا مرد پیری بود با دل سیاه چون چشمش بر امام
زین العابدین افتاد گفت الحمد لله که ربانی شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاص داد

حضرت امام زین العابدین

حضرت امام زین العابدین روی بوی کرده گفت ای شیخ قرآن را خوانده گفت بلی امام فرمود
که این آیه را خوانده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی ای محمد بگو مر ایشان را
که من بر رسالت اجری از شما نمیخواهم مگر دوستی خویشان خود را شیخ گفت بلی حضرت گفت نحن
ذَوِي الْقُرْبَىٰ مائیم خویشان رسول که دوستی واجبست ای شیخ این آیه را خوانده
وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ یعنی آنچه از غنایم
بدست آورید خمس او از خدا و رسول او و ذی القربی است شیخ گفت بلی امام فرمود ذو القربی
مائیم که نزدیکتر اقربای رسول الله ایم ای شیخ این آیه را خوانده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهل بیت
که باین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی بعصمت و طهارت ما شهادت داده است پیر
که این سخنان را شنید گریان شد و از گفتهٔ خود پشیمان گردید و گفت یا ابن رسول الله
معذورم دار که من شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت و روی بآسمان کرده گفت
الهی من از دشمنان اهل بیت رسول تو بیزارم پس خود را در پای شتر آن امام زین العابدین
افکنده و در خاک میغلطید و میگریست و میگفت بار خدایا با اهل بیت پیغمبر تو بی ادبی کردم
مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر و اگر توبهٔ مرا قبول کرده جان مرا بستان دعای
او بهدف قبول درگاه احدیت رسیده و در همان ساعت نعره بزد و جان بداد و فغان و خروش
از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با جمیع مخدرات و خواتین بر او زار زار گریستند
پس یزید مجلس آراست و خود بر تخت نشست و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاد و امرا
و بزرگان شام را حاضر گردانید و امر کرد که سرهای شهیدان را با اهل بیت سید
آخر الزمان بمجلس آن بی ایمان در آورند و در حینی که ایشان را میبردند حضرت مکرر میگفت

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و جمعی کثیر چون این کلمات را از او شنیدند و شخصی پیش روی سر
مبارک میرفت سوره کهف را میخواند چون باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت الهی سر مبارک سید الشهدا بتکلم آمد
و بزبان فصیح گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجب تر است اما چون اهل بیت به قصر یزید
رسیدند اول آن ملعون که سر مبارک امام حسین را داشت داخل آن مجلس شد چون نظر
ولد الزنا یزید بر او افتاد گفت املأ رکابی فضة و ذهبا انا قتلت السید
المحجبا بار چهار پایان مرا از طلا و نقره کن بجهة آنکه من کشتم آقای پرده نشین و پادشاه
بزرگوار را قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا کشتم کسی را
که بهترین مردمان بود از جهة پدر و مادر و شریفترین ایشان از حیثیت حسب و نسب یزید از سخنان
وی در غضب شد و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا او را
کشتی گفت بامید جایزه و خلعت یزید گفت هیچ چیز از من بتو نرسد مگر آنکه ترا باو رسانم پس امر کرد
که او را بیرون قصر بردند و گردنش را زدند پس یزید پلید طشتی زرین طلبید و امر کرد که سر مبارک
امام حسین را در آن نهادند و سایر سرهای شهیدان را آورده در پیش گذاشت و وی بدانسته و آن
ملعون یکیک را میدید و میگفت این سر کیست و احوال صاحب او می پرسید و او را اعلام میکردند
تا بر تمام سرهای شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند
و چون ایشان را داخل کردند امام زین العابدین ع با چند نفر اسیران دیگر که باقی مانده بودند
در غل و زنجیر بودند پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند و بر گردنهای ایشان غل نهاده بودند
و یک ریسمان گردن امام زین العابدین و ام کلثوم را بسته بودند و بریسمان دیگر کتف
زینب و سکینه و سایر دختران را بسته بودند و بعضی ایشان را نیز بریسمان بر یکدیگر بسته بودند



بنوعی که هر گاه یکی از ایشان را میکشیدند بیکبار بروی هم می افتادند و هر گاه یکی ایشان در راه
رفتن کوتاهی میکردند تازیانه بر سر یا کتف وی میزدند و چون امام زین العابدین یزید را دید
گفت ای یزید بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول ما را باین حالت مشاهده نماید چه خواهد کرد
و فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران
از شنیدن این کلمات و مشاهده این حالات بگریه در آمدند و صدای گریه زنان آل ابا سفیان
از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و از راه
مکر و حیله بوها نه طلبید و آهنی که بر گردن مبارک امام زین العابدین بود بدست خود
او را برید و زینب خاتون چون سر برادر عالیقدر خود در طشت زرین دید گریبان
خود را پاره پاره کرد و باواز حزین ناله و فغان بر آورد بنوعی که دلهای حاضران کباب شد
و گفت واحسینا وا محمدا وا علیا یا حبیب رسول الله یا ابن فاطمة الزهراء سیدة
النساء یا ابن مکة و منی ای نور دیده سید انبیا و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای پسر دختر
محمد مصطفی در آن وقت زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه و زاری در آمد و باواز گفت
ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان
و ای کشته اولاد نابکاران حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و نوحه آن زن هاشمیه
بخروش و فغان در آمدند و بیکبار زار زار گریستند و عبد الرحمن بن حکم بیزید گفت خوب کردی که نسل
فاطمه زهرا را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید سر بزد و کف او برد و گفت
این مجلس جای این سخنان نیست پس آن بیحیا امر کرد که مخدرات اهل بیت رسالت را در پشت سر او
نشانیدند تا سر امام حسین را نبینند و چوب خیزران طلبید و آنرا بر لب و دندان مبارک شاه
شهیدان میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا حاضر میبودند و می دیدند که من چگونه انتقام
ایشان را از فرزندان ایشان کشیدم فَاَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا یَا یَزِیدُ
لَا تُشَل پس سرور و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید دستت شل نشود که انتقام ما کشیدی
پس رو بسر امام حسین کرد و گفت کَیْفَ رَأَیْتَ یَا حُسَیْن چگونه دیدی ای حسین در آن مجلس ابو برزه
اسلمی که از اصحاب سید مختار بود حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب بر لب و دندان امام حسین
میزد از جای جست و آواز برکشید که قَطَعَ اللّٰهُ یَدَکَ ای یزید خدا دست ترا
قطع کند ای ناحیا اَتَنْکُتُ بِقَضِیبِکَ ثَغْرَ ابْنِ فَاطِمَة وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه
میزنی بخدا قسم که مکرر دیده ام که حضرت پیغمبر لب و دندان او را و برادرش را میبوسید و میفرمود
شما بهترین جوانان بهشتید و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و برساند
ایشان را العذاب الیم و اسفل درکات جحیم یزید از سخنان او در غضب شده و گفت ای ابو برزه
اگر حرمت مصاحبت تو با رسول الله منظور نمیبود حال گردنت را میزدم ابو برزه گفت سبحان الله
این عجب حالیست که مصاحبت مرا با آنحضرت ملاحظه میکنی و با فرزند ارجمند و نور دیده او چنین میکنی
پس حاضران بگریه افتادند و ابو برزه گریان گریان از مجلس آن بد اعیان بیرون رفت و مروی است
که در آن روز یکی از علمای یهود در مجلس یزید حاضر بود از وی پرسید که این سر کیست یزید گفت این
سر سر اشرف بنی هاشم است گفت نام وی چه بود گفت حسین گفت پدرش که بود گفت علی ابن ابی طالب
گفت مادرش که بود گفت فاطمه دختر محمد مصطفی یهودی گفت پس این نبیره پیغمبر شماست یزید گفت
آری یهودی سر بجنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید ای یزید میانه
من و داود هفتاد پشت واسطه است و یهودان پای بوس و منت مرا نگاه میدارند و خاک
قدم مرا میبوسند و چه بدبخت که پیغمبر شماست دیروز از میان شما رفته و امروز با فرزند وی

این معامله میکنید

این معامله میکنید یزید از سخنان وی در غضب شده و گفت ای یهودی ساکت شو که اگر نه آن
بودی که پیغمبر حاضر نموده که اهل ذمه را امر نکابند که هر که ایشان را آزار رساند من در قیامت با وی خصمی
کنم امر میکردم که سر ترا ببرند آن یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای یهودی و نصرانی که مخالف
دین وی اند خصمی کند از برای جگر گوشه خود چها خواهد کرد وای بر تو در روزی که جدش پیغمبر خدا با تو
خصمی کند و مادرش فاطمه زهرا در دامنت آویزد و طلب خون وی کند و پدرش علی مرتضی در
عرصه محشر گریبانت را گیرد و داد وی از تو بستاند چون یهودی این سخنان را گفت غضب
یزید زیاده شد جلادان را گفت بگیرید این یهودی را و سرش را از بدن جدا کنید یهودی گفت ای
بیحیا من از امام حسین فرزند رسول خدا بهتر نیستم او را کشتی امر کن تا مرا هم بکشند و امیدوارم که
در روز قیامت مرا در زمره شهیدان کربلا محشور کنند و با جان باختگان در راه حسین برانگیزند
پس برجست و سر امام حسین را برداشت و گفت یا ابا عبد الله من از جمله دوستان توام و در
روز قیامت در نزد جدت گواه باش که مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله آن نو مسلمان را گرفته شهید کردند رحمة الله علیه و نیز
مرویست که روزی از روزهایی که سر امام حسین در مجلس یزید پلید بود شخصی نصرانی که رسول
پادشاه فرنگ بود در آن مجلس حاضر بود و از جمله اشراف و بزرگان ایشان بود به یزید گفت
ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار است گفت میخواهم چون نزد
پادشاه فرنگ روم و از احوال این ملک از من سؤال کند بر همه حالات مطلع باشم
تا او را خبر دهم و میخواهم او را از احوال این سر مطلع کنم تا با شما در فرح و شادی شریک باشند یزید گفت
این سر حسین ابن علی ابن ابی طالب است نصرانی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر محمد پیغمبر نصرانی گفت
وا از این است که من هر وقت نظر باین سر میکنم پشت من میلرزد و میشنوم که آیات چند از

السید گواه باش ... رفت و شهید شد
فردا مرا در میان شهیدان خود جا بده
جلادان صحیح

قرآن شنا میخواند لعنت خدا بر تو و بر دین تو باد ای یزید پدر من از فرزندان حضرت داود است
و میان و داود و پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا برای تبرک و تیمن
بر میدارند و شما فرزند رسول خدا را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک پدر بیش واسطه نیست ای یزید
آیا حکایت کلیسای حافر را شنیده یزید گفت نه نصرانی گفت در میان عمان و چین دریائیست
که یکسال مسافت است و در آن میان معموره نیست بغیر از یک شهر که در میان آب واقع است
و طول آن شهر هشتاد است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهاست مشهور
بکنیسهٔ حافر و در محراب آن کنیسه حقهٔ طلائی آویخته است و در آن سمیست که میگویند سم الاغ عیسی است
و دور آن حقه را بطلا و جواهر مزین کرده اند و هر سال گروهی بسیار از نصاری از اطراف عالم
بزیارت آن کلیسا میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و در آنجا حاجت
خود از پروردگار میطلبند ای یزید نصاری سم الاغی را که گمان میکنند سم الاغ عیسی است
این قدر حرمت از برای او می آورند و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید حق تعالی برکت نشانند باد
یزید از سخن نصرانی در غضب شد و جلادان را گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود
رسوا خواهد کرد نصرانی چون این شنید گفت ای یزید حکم بقتل من کردی گفت آری نصرانی بسجده
افتاد و شکر و سپاس الهی بجا آورد و گفت ای یزید شب گذشته پیغمبر را در خواب دیدم که نوید
بهشت بمن داد و گفت تو از اهل بهشتی من از آن خواب تعجب داشتم حال سر آن معلوم شد
و حال شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی پس برجست و سر امام حسین را برداشت
و بر سینهٔ خود چسبانید و گفت السلام علیک یا اباعبدالله و رحمة الله و برکاته در نزد خدا و جدت
رسول الله و پدرت علی مرتضی گواه باش که من مسلمان شدم و در سر کوی محبت تو کشته میشوم
پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس آن نصرانی را

می بوسید

فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا میآورند و درختان آن شهر عود است

می بوسید و میگریست تا کشته شد پس چون نزدیک شد که روز بآخر رسد امر کرد که اهل بیت نزد وی
آیند و تکلم نمایند پس چون در پیش روی وی حاضر شدند از اسم هر یک پرسید شخصی ایشان را تعریف نمود
اشاره به زینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه و ام هانی نمود و اسم ایشان را برد و گفت این پنج دختران
مرتضی علی و خواهران حسین اند و اشاره به سکینه و فاطمه نمود و اسم ایشان را مذکور ساخت و گفت اینان
دختران حسین اند پس یزید متوجه سکینه شد دید از پاره تری دست خود را حایل صورت خود میکند
که کسی روی او را نبیند یزید چون این حالت را مشاهده نمود گفت آنکه سکینه دختر حسین است
گفت آری سکینه دیگر طاقت نتوانست آورد گریه گلوی وی را گرفت و این قدر گریست که نزدیک
بهلاکت رسید یزید گفت ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا نگریم و حال آنکه چادر و مقنعه و ساتری
ندارم که روی خود را از تو و هم نشینان تو بپوشم در آن وقت گریه بر یزید زور آور شد
و گفت خدا لعنت کند عبدالله بن زیاد را که بنیاد آفت نمود و ما را بباد فنا داد پس گفت
ای دختر حسین چون پدرت قطع رحم کرد و با من در سلطنت منازعت کرد باین روز گرفتار شد
سکینه گریبان شق کرد و گفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که بندهٔ برگزیده و فرمان بردار پروردگار
بوده و زینب روی بیزید کرده گفت هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانیده
و دختران محمد مصطفی اسیر کرده بیکجاوه و هودج شهر بشهر میگردانی و در پیش روی خلق بازمیداری
و از نفاق و عداوت بایشان نظر میکنی و در کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با فرح و سرور
چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه مصطفی بود و عنقریب است که آرزو
خواهی کرد که کاش دست نامرقش خشکیده بود و مرتکب چنین عمل نبودی و آرزو خواهی کرد
که کاش از مادر متولد نشده بودی و مرتکب استحلال ذریهٔ احمد و عترت محمد و ریختن خونهای
اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت شده بودی پس روی بسر امام حسین کرده گفت

روحی فداك یا ابن یعسوب العرب وشمس آل عبد المطلب خواهرت فدای تو باد ای
شاه عرب و خورشید آل عبد المطلب انگاه ام کلثوم برخواست و گفت امید دارم که در هر دو عالم
راحت نبینی یزید که ما را در رنج و خواری افکندی و مرویست که در آن وقتی که مخدرات سرا پرده
عصمت در نزد یزید لعین گفتگو میکردند شخصی سرخ موی از اهل شام در آنجا حاضر بود چون ملعون زنان
و دختران اهل بیت را دید برخواست و بیزید گفت این دختر را بمن بخش و اشاره بفاطمه دختر امام حسین
کرد فاطمه از سخن آن شامی برخود لرزید و بجامه عمه اش زینب خاتون چسپید عمه اش او را تسکین
داد و بشامی گفت ای ملعون میخواهی دختر محمد مصطفی را کنیز خدمتکاری بگیری تو و یزید هیچ یک اختیار چنین
امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم زینب خاتون گفت بخدا قسم که نمی توانی مگر اینکه
از دین رسول الله بدر روی و کفر باطنی خود را ظاهر کنی یزید در غضب شد و گفت با من چنین سخن
میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفته اند زینب خاتون فرمود بپدر و برادرم هدایت یافته
همه هدایت یافتگان شدند و تو و پدرت و جدت اگر مسلمان شده باشید برکت ایشان
خواهد بود تو اکنون بسلطنت مغرور شده و آنچه خواهی میگوئی پس آن شامی دیگر سخن اعاده کرد
یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد و ام کلثوم بوی گفت خاموش شو ای بدبخت خدا زبان
ترا قطع کند و دیدهایت را کور و دستهایت را خشک گرداند و ترا بجهنم واصل گرداند
اولاد انبیا خدمتکار نمیشوند و هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعای وی مستجاب شده زبان
او لال و دیدهای وی نابینا و دستهای او خشک شدند و بروایتی دیگر مرتبه دوم آن شامی
از یزید پرسید که ایشان کیستند و از کدام قوم اند یزید گفت این دختر که او را از من خواستی
فاطمه دختر امام حسین است و زینب عمه وی است که دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت که حسین پسر
فاطمه زهرا و علی بن ابی طالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا ای بر تو که عترت پیغمبر را
میکشی

میکشی و ذریه او را اسیر میکنی بخدا قسم که من گمان میکردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت
بخدا قسم که من ترا نیز بایشان رسانم و امر کرد که آن شامی را گردن زدند پس یزید پلید متوجه
امام زین العابدین شده گفت ما شنیدیم که علی بن الحسین کشته شده و گفتند امام حسین را سه پسر بود
علی اکبر و علی اصغر که کشته شدند و علی اوسط که همین جوانست و چون بیمار و رنجور بود او را گرفته
باینجا آورده ایم یزید گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من نزاع کرد و کشته شد امام زین العابدین
گفت لعنت خدا بر آنکه پدرم را کشت ای پسر طلقای هند نبوت و پادشاهی با اجداد من بود
یا با اجداد تو در روز بدر و احزاب و احد رایت اسلامیان در دست جد من بود یا جد تو
ای یزید جبرئیل در خانه تو فرود آمد یا در خانه ما آیه تطهیر در شان و حق ما نازل شد یا در حق
تو لزوم مودت ذوی القربی در حق ماست یا در حق شما ای پسر معویه اگر بدانی مرتکب چه قبایح
شده و با پدرم حسین فرزند فاطمه و حیدر کرار و جگرگوشه رسول مختار و برادران و اعمام و اقا
رب و خویشانم چه کرده هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و واویلا
و واثبورا برآوری یزید پلید از سخنان امام زین العابدین در خشم شد و جلاد را طلبید و گفت
این پسر را بپدرش برسان اهل بیت که این را شنیدند خروش و فغان برآوردند و ماتم ایشان
تازه شد چون جلاد بروی چسپید ام کلثوم برجست و هر دو دست وی را بگرفت و روی
بیزید کرد و گفت ای پسر زاده هند دست ازین کودک بیمار بدار بخدا قسم که غیر ازین
کودک دیگر کسی نمانده که محرم دختران محمد مصطفی باشد اول مرا بقتل رسان انگاه هر یک
از مخدرات اهل بیت رسالت عجز و زاری میکردند و فایده نمی بخشید و باز آن ملعون
بجلاد میگفت او را بقتل رسان چون ام کلثوم دید که التماس در نزد آن سنگین اثر نمیکند
روی بمدینه رسول کرد و باواز بلند گفت گفت أنا دیك یا جداه یا خیر مرسل

لهفی لک مقتولا ولک ثاکلا ترا اندامیدیم ومی خوانم ای جد بزرگوار ای بهترین پیغمبران
حسین تو کشته شده وسر ترا بر طرف کردند چون یزید این بیت را استماع نموده لرزه بر اعضایش
افتاد وگفت دست از وی بدارید شد وامر کرد که سر امام حسین را ببرد وقصر او نصب کردند
واهل بیت او را در خانه او کردند وچون پردگیان حرم محترم رسالت داخل اندرون سرای آن
لعین شدند وزنان آل ابوسفیان ایشان را با آن حالت دیدند همه زیورهای خود را افکندند وجامهای
الوان از بر خود کندند ولباس ماتم پوشیدند وصدا بگریه وزاری بلند کردند تا سه روز ماتم داشتند
وهند دختر عبد الله عامر که زن یزید بود پرده را درید واز خانه بیرون دوید وپا سر وری برهنه
بمجلس یزید درآمد ودر وقتی که مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا
بر در خانه من نصب کرده یزید برجست وجامه بر سر او افکند واو را برگردانید وگفت ای هند
نوحه کن بر فرزند رسول خدا وبزرگ قریش که ابن زیاد ولد الزنا در امر او تعجیل کرد ومن بکشتن
او راضی نبودم پس امر کرد که نیزه که سر مبارک امام حسین در آن بود در حجره که برابر قصر خویش
او بود نصب کردند وچهل نفر را بر آن موکل گردانید یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون شب
درآمد همه رفیقان بخواب رفتند ومن از بسکه مشاهده میکردم از آن سر مبارک عجبی بودم دهشت
عظیمی بمن روداده بود خوابم نبرد وچون پاسی از شب گذشت صداهای عظیم از جانب آسمان
بگوشم رسید وشنیدم که شخصی میگوید یا آدم اهبط ای آدم فرود آی پس حضرت صفی الله
با گروهی از ملائکه فرود آمدند ودیگر صدای شنیدم که یا ابراهیم اهبط ای ابراهیم فرود آی
پس حضرت خلیل الرحمن با جماعتی بسیار از فرشتگان بزیر آمدند دیگر شنیدم که یا موسی اهبط
ای موسی فرود آی حضرت کلیم الله با جمعی از فرشتگان نزول نمودند وهمچنین حضرت روح الله
با ملائکه بسیار واحصا فرود آمدند الغرض خروش وفغان از زمین وآسمان برخواست وغلغله عظیم

بگوشم

بگوشم رسید وشنیدم که منادی ندا در داد که یا حبیب الله انزل ای محمد مصطفی فرود آی
ناگاه دیدم که سر عرش عظیم یعنی سید رئوف رحیم بیت محمد که فرش هست خاکش ° هزاران
آفرین بر جان پاکش ° با افواج بسیار از ملائکه نزول نمودند وبر دور حجره که سر شاهزاده در آن
بود احاطه نمودند وحضرت گریان ونالان دست بر سر زنان داخل آن حجره شد وچون
نظرش بر آن سر افتاد تاب وطاقت وقوت وتوانائی از وی برطرف شد بنوعی که دیگر نتوانست
بایستد بر زمین نشست ناگاه نیزه که سر امام مظلوم بر آن نصب نموده بودند خم شد بنوعی که
سر آن بدامن حضرت رسالت پناه صلعم رسید وسر مبارک در دامن وی افتاد وحضرت
آن سر را برداشت وبر سینه خود چسبانید وزار زار بگریست وآن سر را ببوسید وگفت
ای پدر نظر کن که امت با فرزند من چه کردند آن شخص میگوید که در آن وقت من بخود بلرزیدم
ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول صلعم آمد وگفت یا رسول الله انا صاحب الزلازل من موکل
بر زلزله زمینم ودستوری ده که زمین را بلرزانم بنوعی که همه اهل آن هلاک شوند حضرت دستوری
نداد پس گفت مرخص فرما این چهل نفر را هلاک کنم حضرت رخصت داد وجبرئیل همه ایشان را
هلاک کرد وچون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت فرمود بگذار او را خدا نیامرزد
اما بعد از قضایای محسور مذکوره یزید احترام امام زین العابدین ع بجا می آورد وهر روز
او را بر خوان خود میطلبید روزی آنحضرت در پهلوی یزید پلید نشسته بود وخالد پسر وی
در پهلوی دیگر او نشسته یزید گفت ای علی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری حضرت گفت سهل است
هر یک را کاردی ده تا در نظر تو با هم کشتی بگیریم که هر که غالب آید مغلوب را بکشد وتو تماشا کن
ودر آنوقت نقاره شام فرو کوفتند پس یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر تست
نوبت پدر تو کجاست امام زین العابدین گفت زمانی تامل کن تا جواب بازگویم ناگاه

آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین فرمود این نوبت
پدر و جد منست و از اموری که در شام روی داد آن بود که روز جمعه یزید امام زین العابدین را
با خود بمسجد برد و چون در مسجد نشست خطیبی شامی بر منبر رفت و آل ابوسفیان را ستایش و آل
ابوطالب را مذمت بیشمار نمود و بدیانه چند در بیان ابطال امام حسین و حقیت یزید گفت
امام زین العابدین خود را نتوانست نگاه داشت و گفت ای شامی بد خطیبی بوده تو خدا را
بخشم آوردی بجهة خوشنودی مخلوق پس بیزید فرمود که مرا رخصت بده که بر منبر روم و کلمه
چند بگویم که موجب رضای خداوند عالمیان و باعث اجر و ثواب حاضران باشد یزید قبول نکرد
اشراف و اکابر شام برخواسته در خواست نمودند که ما میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم
و فصاحت و بلاغت ایشان را بدانیم یزید گفت ای قوم این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح
فصحای عرب اند و میترسم که بر منبر رود و آل ابوسفیان را رسوا کند ایشان گفتند ازین کودک
چه برمی آید یزید گفت او از اهل بیتی است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد می شوند
حاضران مبالغه نمودند و چون یزید نتوانست التماس علمای شام را رد نماید ناچار حضرت را
اجازت داد پس آن نونهال گلشن امامت بمنبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد ملک ذو الجلال
و نعت رسول خالق متعال ادا کرد که احدی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم کلامی بآن فصاحت
و بلاغت استماع ننموده بود و دیدهای حاضران اشکبار و دلهای ایشان از آن بیان بی صبر و قرار شد
بعد از آن برخی از مفاخر و مناقب اجداد کرام و آبای عظام خود را بیان نمود بنوعی که چشمها را
گریان و دلها را بریان کرد پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
بداند که فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند جدی که دارنده رکن و مقام با طواف
روا منم فرزند بهترین راه روندگان بر روی زمین و هوا منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان



و فاضلترین حاجیان و لبیک گویان منم فرزند مسافر سبحان الذی اسری منم فرزند آنکه بر براق سوار شد
و بلند شد بر روی هوا منم پسر متوسل حریم مکان قاب قوسین او ادنی و متمکن بر فاوحی الی عبده
ما اوحی منم پسر آنکه در یکشب از خانه ام هانی رفت بمسجد اقصی و رسانید او را روح الامین بسدرة
المنتهی منم پسر آنکه نماز گذارد با ملائکه سما و سلام کردند بر او مقربان ملا اعلی منم فرزند خواجه
یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا منم پسر مرکز دایره اصطفا منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند شیر خدا منم
فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه بتیغ او استقرار یافت شریعت خواجه دو سرا او شمشیر زد بر روی مردم
تا آنکه قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند مجاهد بسیفین و ضارب برمحین و مهاجر بهجرتین و مبایع
ببیعتین منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و کافران و پادشاه
ملک مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز گذا
رندگان و پیشرو صبر کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین و حامی اسلام و مسلمین
و اول سابقین و براندازنده مشرکین و تیر زهرآلود خدا بر منافقین و لسان حکمت عارفین
و یاری کننده دین رب العالمین منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق
احزاب منم فرزند شیر بیشه شجاعت و شمع ایوان خلافت و یگانه آفاق و مردانه حجاز
و عراق و ابو السبطین و وارث مشعرین جامع مکارم و مناقب و صاحب مفاخر و مناصب
و مظهر عجایب و مظهر غرایب علی بن ابیطالب علیه السلام منم فرزند حضرت خیر النساء دختر سید
انبیا و مادر سادات نجبا و شفیع در روز جزا یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند
شهید مظلوم و غریب مسموم نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی منم پسر مقتول تیغ جفا و عداوت
شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان منم فرزند
آنکه گریستند بر او فرشتگان زمین و آسمان و جمیع طوایف جنیان منم پسر آنکه سرش را [illegible]

کوسفند بریدند وجسدش را در کربلا بی غسل وکفن انداختند وسرش را بر نیزه کرده شهر بشهر گردانیدند وزنان ودختران نعشش را اسیر کرده بر شتران برهنه سوار کرده دیار بدیار گردانیدند منم فرزند اسیر محنت وعنا ومبتلای میدان کرب وبلا منم پسر حسین شهید کربلا منم اهل بیت

منم محل نزول ملائکه سما ومخازن علوم ومهابط وحی حق جل اعلا چون کلام حضرت باینجا رسید خروش وفغان از حاضران برآمد وغلغله وزلزله در میان شامیان افتاد واز گریستن مردم بجوی بلند شد که نزدیک بود که از مردم برآمد ونزدیک بود که شورش وغوغا برپا شود که یزید ترسید وبموذن اشاره کرد که اذان بگو موذن برخواست وگفت الله اکبر حضرت فرمود لم لاشئ اکبر منه یا از قدر بزرگتر نیست وچون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت گفت شهد

بها لحمی وشعری وجلدی ودمی شهادت میدهد باین کلمه گوشت وموی وخون وپوست وچون گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت امام زین العابدین عمامه از سر مبارک برداشته بزمین افکند وگیسوان مشکین را پراکنده کرده بموذن گفت بحق این محمد که نام او را گفتی یکساعت توقف کن موذن ساکت شد وحضرت روی بیزید کرد وگفت ای پسر معاویه این محمد که نامش بر رفعت مذکور میسازید جد منست یا جد تو اگر گوئی جد تو بود دروغ گوئی واگر جد منست پس چرا عترت او را کشتی وحلق بهترین فرزندان او را که پاره کرده او بود بریدی وحرمات سراپرده او را اسیر کردی ومراتیم عوذیها ورخنه در دین جدم انداختی وبا این همه کلمه شهادت میگوئی پس دست کرد وگریبان خود را چاک کرد وگفت ای طوایف مردمان واکرده شامیان پس از من کیست که جدش پیغمبر بوده باشد در آن وقت گریه وزاری مردم بلند شد وقیامتی در مسجد برپا شد جمعی کثیر بیهوش شده بر روی در افتادند یزید از غلغله ودمدمه مردمان بترسید وبانگ بر موذن

زد که قامت نماز بگو وخود بجای خود ایستاد عبدالله بن سید الانام صلوات الله وسلامه علیه السلام ...

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاجساد العاریة والاجسام المهملة البالیة التی ضج من مصیبته خاتم الانبیاء وعج فی دنیته فخر الحرم والبطحاء وصرخت سیدة النساء ومن صرختها صرخت حملة العرش وسکان السماء الذی جعل فی تربته الشفاء واجیب تحت قبته الدعاء دیم مرج البحرین والنجم ابن القمرین ابی عبدالله الحسین ونفدیک اللهم یا من لجل ذریتنا علی ابی الائمة وسراج الامة وسلیل النبوة الذی ذبحوه ذبح الشاة وبناته بین الاعداء حاسرات وللجیوب مادقات وللخدود لاطمات وللمحامی والکفیل فاقدات بطاف بهن فی الامصار والاقطار عاریات سبط رسول الثقلین ونور العینین ابی عبدالله الحسین ونبتهل الیک ان تصلی علی المصطفین من عبیدک والمجتبین من اهل تایید خصوصا علی صاحب المصیبة العظمی والبلیة الکبری المبتلی من کل شین ابی عبدالله الحسین آه من مصیبة اضافت صدور الکونین واحرقت قلوب الخافقین آه آه من زمان مثل الحسین فی عرصة کربلا وهو ینادی وحید اغریبا الا هل من ناصر ینصر آل محمد المختار الا هل من ذاب یذب عن الذریة الاطهار وکیف لو یری محمد المصطفی قرة عینه اسیر هذه الکربات وکیف لو ینظر علی المرتضی الی العلویات وهن فی ایدی الاشقیاء ضائعات باکیات وکیف لو تنظر فاطمة الزهراء الفاطمیات وهن بین الاعداء مسبیات فی شغلوا اخوانی بالمامر عزاء الشهید العطشان فانه لا عذر لاهل الایمان فی اضاعة البکاء والاحزان علی سید شباب اهل الجنان وقتیل سید ولد عدنان وکیف لا نبکی لبکاء الزهراء وکیف لا نحزن لحزن المرتضی وکیف لا ننوح لقتل الامام المنبوذ بالعراء

نظم برکرد سر ز سینه فغان وا مصیبتا ٭ شد بوته تیز کام و زبان وا مصیبتا ٭ در حلقه مصیبت کرد و بیان و کر
جبرئیل گشت مرثیه خوان وا مصیبتا ٭ زان تیغ جان شکاف که شمر لعین کشید ٭ دامان بخون کشید زبان
وا مصیبتا ٭ سوراخ گشته پرده افلاک ترسم ٭ زاه و فغان پردگیان وا مصیبتا ٭ افغان که زینب
از شیم دهر گشاد ٭ زین العباد داغ یکان نهاد فیا لها ثلمة الاسلام من بعد عزه ویا لک رزء
فی الانام خطیر وای از ذلت اسلام بعد از عزت او و ای وای از مصیبتی که از آن
بزرگتر در میان مردمان واقع نشد وای حیوة بعد الرزء نرجی وای فؤاد بعد ذلک
مسرور و بعد از این بکدام حیات امید توان داشت و کدام دلیست که دیگر مسرور گردد و
انسی مصاب السبط نفسی له الفدا مصاب له قبل النفوس خطیر ایا فراموش
خواهم کرد مصیبت سبط رسول خدا را که جان فدای او باد و مصیبت او مصیبتی است که هلاک آن
نفوس در جنب آن بسیار اندک و حقیر است فاصبح یدعو هل من مغیث یغیثنا فما مجیبی
دعوة بنصیر آن سرور شهیدان بیکس و تنها در کربلا ایستاده بود و میگفت آیا فریاد
رسنده هست که بفریاد ما برسد پس هیچکس جواب او را نداد و در صدد یاری آن بر نیامد ولم
تبق الا عصبة علویة لهم عبرات ما بهن فتور و باقی نماند از برای
او باقی نمانده مگر بعضی عترت علویه که جان خود را بر طبق اخلاص گذاشته بودند ولم انس بنت المرتضی
زینبا وقد [illegible] والدموع تفور و فراموش نکنم دختر مرتضی علی زینب را
که در وقتی که برادر خود را دید که در میان خاک و خون افتاده بود و خون از بدن او جاری بود
تنادت باعلی صوتها متنجبة الا هل ما تراه مجیر باواز بلند ندا داد
که آیا پناهی و فریادرسی از جهت ما هست ایا جدنا هذا الحسین [illegible] بالعری قتیل بارض
الطف وهو عفیر و میگفت ای جد بزرگوار کاش فرزند برگزیده خود را میدیدی

که در زمین

که در زمین کربلا کشته در میان خاک و خون افتاده یا لک یا جدا ابتعاد لحومنا وتنهب
[illegible] فتصور و حرام تو برهنه اند بحدی که گوشتهای بدن ایشان برهنه است
و زنان آل حرب در قصرهای نیکو نشسته اند بر مثل این مصیبت باید گریه کنندگان بگریند و چگونه
نگریند و حال آنکه جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و جمیع فرشتگان و جنیان در این مصیبت گریسته
یا قتیلا بکاه آدم حقا ونعاه من السماء جبرئیل ای کشته که آدم حقا
بر تو گریست و جبرئیل از آسمان خبر مرگ ترا باهل زمین رسانید وبکی الجن والملائکة جمیعا
ای عین دموعها لا تسیل در مصیبت تو گریستند همه جنیان و فرشتگان
و کدام دیده است که در ماتم تو گریان نیست وعلا الطیر فی السماء ینادی
آه وا سیداه ابن المثیل و مرغان در هوا فریاد برآوردند و ندا در دادند که واویلا که آقای
ما که شریفترین مردمان و بهترین ایشان از جهت حسب و نسب ای برادران مصیبت حسین
نه در آن مرتبه است که خامه دو زبان به پیرامن تحریر آن تواند گذشت و محنت آن نور
دو عین نه در آن حدیست که وهم سریع السیر بحوالی تقریرش تواند گذشت کدام زبان را طاقت
بیان است و کدام دل را تاب تحمل بار گران است بیت گو دل که بشرح این حدیث آغازم
یا جان که این سخن پردازم ٭ از بیخودی و تنگ دلی خامه بکف ٭ میگریم و میگریم و می اندازم
بریده باد زبانی که بی لکنت ٭ در صدد تقریر این واقعه تواند آمد ٭ و شکسته باد قلمی که بجرات
در حیز تحریر این قضیه تواند گذشت ٭ دلی که طاقت کشیدن این غم دارد و جلادیست بجان ٭
و سینه که وسعت برداشتن این ماتم دارد [illegible] پر استخوان هر چشمی که در این مصیبت نه
گریانست کور باد و هر دلی که در این محنت نه بریانست از وصال عزیزان مهجور باد نظم ٭
کس در این غم چنان نشنید شاد ٭ کربلا رود از یاد ٭ زین مصیبت تمامی اشیا ٭٭

خون دل ریخته بعین عزا ٭ همراه شان تو نیز یاری کن ٭ بنشین در کنار و زاری کن ٭ هست حالت در این عزا

زاری ٭ باید از دیده خون شود جاری ٭ دیده کاندرین عزا گریست ٭ که بآن دیده میتوان نگریست

مجملا مصیبت آن مظلوم اعظم مصایبست که در خاکدان دنیا حادث شده و اگر خواهی مصدق این مقال

بر تو معلوم شود اول بعض فضایل حسین را در این اوراق مذکور مینماید که ظاهر شود که قدر او در پیش

خدا و رسول در چه مرتبه است در توان برخی از مصایب و محن او و عترت او مسطور میگردد

تا بدانی که بر چه کسی چه رسیده است ابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین

شرفیاب خدمت جد والاتبار خود گردید در وقتی که ابی بن کعب در خدمت آن حضرت بود

حضرت رسول ص که حسین را دید گفت مَرْحَبًا بِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ يَا زَيْنَ السَّمٰوَاتِ

یعنی خوش آمدی ای آرایش زمین و آسمان ابی گفت یا رسول الله غیر تو کسی آرایش

زمین و آسمان تواند بود حضرت فرمود قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخته است که حسین در آسمانها

بزرگتر از آنست که در زمینها و در عرش او را مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در

کامل الزیارات روایت کرده است که روزی پیغمبر ص با گروهی از اصحاب بجائی بضیافت

تشریف میبردند در راه بحسین برخوردند که با جمعی کودکان بازی میکرد حضرت رسول که او را دید

بر اصحاب سبقت گرفت و دستهای مبارک خود را گشود تا او را بگیرد او گاهی باین طرف میدوید

و گاهی بآن طرف و حضرت از پی او میرفت و از پی او ملاطفت و مضاحکه مینمود و او را بسوی خود

میخواند تا او را گرفت و یک دست مبارک خود را بر قفای او گذاشت و دست دیگر را زیر زنخ او

نهاد و دهن خود را بدهن او گذاشت و او را بوسید پس گفت حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن حسین

از منست و من از حسین خدا دوست دارد کسی که حسین را دوست دارد و آه از جفاکاری که

مواضع مکرر بوسیده گاه رو دست که غرقه خون باشد و شمر را که رسیده و سر او در آغوش کشید

پالوز

بآن ذات که با سر در هامون افتاده باشد ٭ ٭ رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد ٭ بخاک و خون

شده پنهان کجا روا باشد ٭ کسی که چشمه کوثر عطای باب ولیست ٭ بدشت کرب بلا تشنه

لب چرا باشد ٭ روا بود که جگرگوشه رسول خدا ٭ فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد ٭ و نیز روایت

کرده که صیادی آهو بچه صید کرده بود و برسم هدیه بخدمت حضرت فخر کائنات آورد و حضرت

او را قبول نمود ناگاه امام حسن ع داخل مسجد شد و آن آهو بچه را دید خواهش نمود خواجه عالم

آهو بچه را باو بخشید بعد از زمانی امام حسین آمد و دید برادر خود را که آهو بره دارد و با او

بازی میکند گفت ای برادر از کجا آوردی گفت جد بزرگوارم بمن داده حضرت

امام حسین که این را شنید دوید تا بمسجد بخدمت پیغمبر و گفت یا جداه برادرم آهو بچه دا

ده و بمن نداده و سر خود را بزیر افکنده بود و این را اعاده مینمود و پیغمبر گاهی او را تسلی

میداد و زمانی در فکر میبود که ناگاه حسین آهنگ گریستن نمود و همین که خواست گریه

کند ناگاه از در مسجد غوغائی بلند شد نگاه کردند آهوی در کمال تعجیل می آید و بچه با خود

داشت و پهلو برادر میزد و او را امید و آیند تا بخدمت رسول الله رسید و بزبان فصیح

گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و بخدمت

تو آورد و دیگری با من بود و باو خورسند بودم و این زمان باو شیر میدادم که هاتفی

ندا داد که ای آهو بچه خود را بردار و بتعجیل بخدمت سید کائنات رسان که فرزند

او حسین که محبوب ترین خلایق است در پیش او ایستاده و خواهش بآهو بچه دارد

و اراده گریستن دارد و ملائکه ملکوت و سکان قدس جبروت از صوامع طاعات

سرها برداشته و نظاره مینمایند و اگر بگرید از گریه او بگریه و زاری می آیند تعجیل کن

و پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود بچه خود را باو رسان یا رسول الله در اندک زمانی

مسافتی دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدند تا من تعجیل کنم بخدمت شما برسم و گریه آنکه
گریستن از آنکه اشک از چشم او جاری شود رسیدیم خروش و فغان از زعفران برآمد و حضرت
آهو بچه را بحسین داد و آن آهو را دعا کرد حسین او را برداشته بخدمت مادر آورد و کیفیت
واقعه را بعرض آن سیده زنان رسانید ای عزیزان کسی را که ملائکه از گریه او بگریه و ناله
آیند آیا مادر او چگونه میتوانند دید که محاسن او در خون او خضاب شود و پدر او چگونه میتوانند
دید که سیلاب خون بر فرق مبارکش بر رخساره منورش جاری گشته و شیعیان و دوستان
وی چگونه میتوانند دید که در صحرای کربلا بیکس و تنها بی غسل و کفن در صحرای بلا افتاده باشد
بأبي الإمام المستضام بكربلا يدعو وليس لما يقول مجيب پدر و مادرم فدای آن امام
مظلوم بیکس در کربلا باد که در کربلا بیکس مانده و هر چند طلب ناصر و معین میکرد کسی جواب
نمیداد بأبي الوحيد وما له من راحم يشكو الظماء والماء منه قريب پدرم و مادرم
فدای آن بیکس باد که کسی با او رحم نکرد تا شربت شهادت چشید و از تشنگی شکایت میکرد
و حال آنکه آب بوی نزدیک بود يا كربلا أفيك يقتل جهرة سبط المطهر إن ذا
لعجيب ای کربلا آیا کشته میشود در تو سبط مطهر رسول الله و تو تاب می آوری
بدرستی که این بسیار غریب و عجیب است ما أنت إلا كربة وبلية كل الأنام لهولها
مكروب ای کربلا تو باعث مصیبت و بلیه شدی که مردم از آن اندوه محزون شدند
تندبك بينهم نباك وعون مثل الحمام وطائف وهبوب ای کربلا از جهت
اهل بیت بلندیهای زمین تو از هم پاشیده و آبهای تو فرو رفته و وسعت و فضای تو تنگ شده
لهفي عليه وبالطفوف مجدلا يبكي عليه شمائل وجنوب واویلا بر آن مظلوم در وقتی
که جسد مبارک وی در کربلا افتاده و بادهای شمال و جنوب بر او میوزید و خاک بر او

می فشاند

می فشاند لهفي عليه والخيول ترضه فلهن نكص حوله ونحيب و حسرتا
از آن شهید بیکس در حینی که اسبان جسد منور او را پایمال میکردند و در حوالی او بر میجستند و شیهه
میکشیدند لهفي عليه وقد غدا مسلوبة لهفي عليه ورحله منهوب و اللهفاه
که زره او را از بدن او کندند و اکر باه بر او که اموال و اثاثش را غارت کردند لهفي
له والرأس منه مميز والشيب من دم الشريف خضيب و احسرتا از سر مبارک او
که از تن جدا شده بود و از محاسن مطهر او که بخون او خضاب کرده بود لهفي على حرم
الحسين حواسر شعثا وقد بعثت لهن قلوب و احسرتا از حرم محترم حسین که
برهنه و غبار آلوده بودند و دلهای ایشان خائف و لرزان بود ما أنسى لا أنسى
الزكية زينبا تبكي له وفؤادها مسلوب اگر هر چیزی را فراموش کنم فراموش نخواهم
کرد زینب مظلومه را در حالتی که بر برادر خود میگریست و با وجود این آن قوم ملاعین مقنعه از سر
او میربودند ودعت بحسن يا فاطم قومي أخية فالمصاب يصوب و بکنیه
خواهر خود فاطمه را ندا داد و گفت ای خواهر برخیز که مصیبت عاری آورده هذا أبوك
معفرا بدمائه لا خده على عفر الثراء تريب ای خواهر اینست پدرت که پسر در
میان خاک و خون افتاده و رخساره او بر خاک چسبیده و نیز روایت است که دحیه کلبی مردی
بود خوش صورت و صاف طینت که محبت او نسبت بخواجه عالم بحد نهایت و او مردی بود
تاجر و از هر سفر که عود نمودی بخدمت فخر کائنات رسیدی تحفه چند از میوه و غیره که
مقتضای زمانه و مکانه بود از جهت حسین آوردی و هر وقت بخدمت پیغمبر رسید حسین
نیز نزدیک او می آمدند روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود و جبرئیل بصورت دحیه در نزد حضرت
نشسته بود که حسین داخل مسجد شدند و چون جبرئیل را بصورت دحیه نمودند گستاخانه در روی

آویخته و گاهی دست در گریبان او می‌آوردند و گاهی دست در آستین او میکردند رنگ حضرت نبوی
از مشاهده این حالت برافروخته باعتبار شرم از جبرئیل و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل گفت
یا رسول الله چرا ایشان را دور میکنی گفت چرا دور نکنم و حال آنکه ترا نمی‌شناسند و ترا دحیه تصور
کرده اند و دوست ترا ایکانی آرند و گستاخانه با تو سلوک مینمایند جبرئیل گفت یا رسول الله مکرر
افتاده است که فاطمه در تهجد یا در خواب بوده است و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند
بگریند از پروردگار عالمین رسیده که بشتاب برو گهوارهٔ ایشان را بجنبان من بسیار گهوارهٔ
ایشان را جنبانیده ام و صدای انّ فی الجنّة نهرا من لبن لعلی وحسین وحسن
برای ایشان خوانده ام و بسیار من دستاس از برای فاطمه کشیده ام در وقتی که از دستاس کشیدن
مانده بوده و او را خواب ربوده پس هرگاه من جنبانیدن و دستاس کش ایشان باشم عجب
نباشد که ایشان گستاخانه بکنار من آیند از فردوس نماند مرویست که در وقتی که جبرئیل نازل شد
بر خانهٔ فاطمه در حینی که فاطمه در خواب بود و حسین گهواره گریه میکرد جبرئیل گهواره او را گرفت
و می جنبانید و از جهة تسلی وی چیزی می‌خواند که فاطمه بیدار شد و صدای را می‌شنید و کسی را
نمیدید بعد از آن نزد پیغمبر آمد و با او بجهه خبر داد که آن صدای جبرئیل بود و بنا بر روایت اول جبرئیل
گفت لیکن حیرانم که در گریبان و آستین چه میخواهند حضرت گفت هر وقت دحیه می‌آید تحفه
از برای ایشان در گریبان و آستین میداشت چون ترا دحیه پنداشته اند از تو نیز تحفه
میجویند جبرئیل دست کرد از بهشت اناری و بهی و سیبی فرا گرفته و بایشان داد حضرت پیغمبر
فرمود بایشان که این میوه بردارید و بنزد پدر و مادر خود برید و با ایشان بخورید و از هر یک
چیزی باقی گذارید حسنین که آن میوه‌ها را برداشتند و بخدمت حضرت امیر ع و فاطمه آوردند
و با یکدیگر از آن میوه‌ها میخوردند و از هر یک چیزی باقی گذاشتند روز دیگر که پسران زشتند درست

شده بود

شده بود و بحالت اول عود نموده بود و با این نحو میگذشت تا وقتی که فاطمه رحلت نمود آن انار ناپیدا شد
و چون مرتضی علی از دنیا رفت آن به نیز مفقود شد اما سیب در نزد حسین باقی بود و همیشه با او میبود
و در صحرای کربلا هر وقت تشنگی بروی غلبه کردی آن سیب را بوئیدی و چون او را شهید کردند
آن سیب ناپیدا شد اما بوی او را از تربت مقدس او می‌شنیدند و بوی تربت او از مشک
و عنبر خوشبوتر است و از ابن عباس روایت شده است که او گفت از پیغمبر شنیدم که فرمودند
که خدا را فرشته بود نام او دردائیل و او شانزده هزار بال داشت و از هر بال تا بال دیگر بقدر
مسافت آسمان و زمین بود روزی در خواطر وی چیزی خطور نمود که مناسب عظمت و جلال حضرت
ذو الجلال نبود و چون این خطور از او خلاف اولی بود خدای تعالی بالهای او را مرتعش کرد
و امر کرد باو که پرواز کن آن ملک پانصد سال پرواز نمود و نتوانست که یک قائمه از قوایم عرش
الهی را طی نماید پس چون تحقیق دانست که دیگر طاقت ندارد باو فرمود که مکان خود برگرد انا
عظیم فوق کل عظیم ولیس فوقی شیء ولا اوصف بمکان منم بزرگ و بزرگتر از هر بزرگ
و بالاتر از هر چیز است و مکانی ندارم پس برق غیرت در رسید و بالهای وی را بسوخت
و مرتبه اش پست شد و از صفوف ملائکه اخراج شد و وقتی که حسین متولد شد خدای تعالی امر
بمالک خازن جحیم که آتش جهنم را فرونشان برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده است
و وحی کرد برضوان خازن بهشت که بهشت را زینت کن و او را بیارای و خوشبو کن برای کرامت
فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بحور العین که خود را تزیین کنند و یکدیگر را زیارت
کنند برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بملائکه که صفوف بپا دارید
و صداها بتقدیس و تحمید بلند کنید برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد
بجبرئیل که با هزار قبیله از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند بر اسبان ابلق که بر پشت آنها

زنهای در ویاقوت بسته لوازشویده و تهنیت پیغمبر رویده و امر کرد بجبرئیل که حبیب مرا خبر ده که مولودی
که از برای تو بجبر رسیده من او را حسین نام کردم و بشرار امت تو او را شهید خواهند کرد و وای
بر کشنده او من از او بیزارم و او از من بیزار است گناه احدی در روز قیامت بیشتر از قاتل
حسین نخواهد بود پس جبرئیل با آن قبایل ملائکه از آسمان بزمین نزول نمودند و در میان ایشان ملکی
روحانیان بودند که و بهای از نور در دست ایشان بود و در اثنای راه بدردائیل رسیدند
دردائیل گفت ای جبرئیل چه حادثه روداده است مگر قیامت برپا شده جبرئیل گفت نه قیامت
نشده و لیکن فرزندی از جهة محمد بجبر رسیده و خدا تعالی مرا با این گروه ملائکه بتهنیت او فرستاده
دردائیل گفت قسم میدهم ترا بخدای که مرا و ترا آفریده است که سلام مرا بمحمد برسان و باو عرض کن
که بحرمت این مولود مبارک که از خدا درخواهد که از من راضی شود و بالهای مرا بمن کرامت
نماید و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جا دهد پس جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و او را تهنیت نمود
و بعد از آن آغاز تعزیت نمود رسانید پیغمبر فرمود ای برادر بعد تهنیت معلوم است موجب تعزیت
چیست جبرئیل عرض کرد که آفریدگار عالم فرمود که این مولود را اشرار امت تو شهید خواهند
و علی او که بوبه گاه شهادت بتیغ بیدرینغ مجروح خواهند کرد پس پیغمبر فرمود ایشان امت
من نخواهند بود من از ایشان بیزارم و خدا از ایشان بیزار است جبرئیل گفت من نیز از ایشان
پس جبرئیل حکایت قصه دردائیل را بخدمت حضرت عرض نمود پس آنحضرت جناب امام حسین ع
بر سر دست گرفت و او را جامه پشمینه پیچیده بودند او را بسوی آسمان بلند کرد و گفت
اللّٰهُمَّ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ عَلَيْكَ بَلْ بِحَقِّكَ عَلَيْهِ وَعَلَى جَدِّهِ مُحَمَّدٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ
وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ إِنْ كَانَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ عِنْدَكَ قَدْرٌ فَارْضَ عَنْ دَرْدَائِيلَ
وَرُدَّ عَلَيْهِ أَجْنِحَتَهُ وَمَقَامَهُ مِنْ صُفُوفِ الْمَلٰئِكَةِ یعنی خداوندا بحرمت حق این مولود

تو دارد و بلکه بحرمت حق تو بر این مولود و بر جد او و محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اگر
راضی شو از دردائیل و اگر حسین پسر علی و فاطمه در نزد تو قدری دارد بالهای او را با او رد کن
مقامی که داشت در میان ملائکه با او کرامت کن پس خدا تعالی دعای حضرت را مستجاب نموده
برکت حسین از آن ملک راضی شد بالهای او را با او کرامت نمود و در مقامی که داشت
او را جا داد و آن ملک در آسمانها مشهور است بآزاد کرده حسین و مرویست که در آن
زمان که روح الامین خبر شهادت حسین را بحضرت سید المرسلین رسانید حضرت گریان شد
و همچنین گریان بحجره فاطمه داخل شد فاطمه گفت یا علی موجب گریه حبیب حضرت امیر ع خبری
که جبرئیل بسید عالم داده بود باز گفت فاطمه ناله آغاز کرد و چادر عصمت بر سر افکند و بخدمت
پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر مرا علی خبر داد که جبرئیل بشما خبر داده که حسین را شهید خواهند
کرد حضرت فرمود آری روح الامین از جانب رب العالمین چنین خبر آورد فاطمه زار زار
گریست و گفت ای پدر در چه زمانه خواهد بود که او را شهید خواهند کرد گفت در زمانه
که نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره ناله آغاز کرد و خروش و فغان
برآورد و گفت ای پدر بزرگوار در آن زمان که مادر و پدر و برادر او نباشند و آن
مظلوم بیکس را بتیغ جفا شهید نمایند مصیبت او را که برپا خواهد داشت کاش من در آن
زمان بودمی که تا اقامت ماتم و مصیبت او نمودمی خواجه عالم گفت ای فاطمه غم بخود راه
مده که امتان من و شیعیان علی که معصیت نکردگان آفاق الزمانند ماتم حسین را برپا خواهند داشت
و دواری مصیبت را خواهند افراشت و هر سال چون موسم شهادت او در آید عزای او را تازه
گردانند و لباسهای سیاه در بر نمایند و اشک خونبار از دیدها ببارند زنان ایشان
بر زنان اهل بیت من گریه و زاری نمایند و مردان ایشان بر مردان عترت من ناله و بیقراری کنند

ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو دامن شفاعت بر میان خواهیم زد و تو از جهة زنان امت
شفاعت خواهی نمود و من از جهت مردان ای فاطمه هر که از ایشان در مصیبت حسین گریسته باشد
دست او را خواهیم گرفت و او را داخل بهشت خواهیم نمود ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان
خواهد بود مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد پس ای عزیزان اگر مراتب عالیه فردوس اعلی
میخواهی و اگر آرزوی شفاعت حضرت مصطفی دارید باید در موسم تعزیت داری آن مظلوم کوتاهی
ننمائید و اگر میخواهید چشم شما در آن زمانی که همه چشمها گریان باشند نگرید کشت زار شما سیراب
باشد در وقتی که همه کشتها بی آب باشند باید جوی آب جویبار دیده بصحرای کربلا روان نمائید

نظم
چشم من چون رنگ دو قطره آب ⁖ میشود کشت آخرت سیراب ⁖ گر نریزی تو جوی های اشک
از دل ⁖ چیست ای دیده پس ترا حاصل ⁖ ابر از دیده گران شد جاری ⁖ حاصلت چیست زین گناه کار
ای برادران تامل نمائید که در کربلا بر آن برگزیدگان چه روداده و تصور نمائید وقتی را
که جسد حسین و سایر شهیدان بر خاک تفتیده افتاده بود و اهل بیت را اسیر نموده بشام میبردند
و در آن وقت ام کلثوم خواهر امام حسین صدای خود را بگریه بلند کرده بود و بجد بزرگوار خود شکایت
مینمود و میگفت یا جدنا نشکو الیک امیة فقد بالغوا فی ظلمنا و تبدعوا ای جد
بزرگوار شکایت میکنم بسوی تو از بنی امیه که بر ما بسیار ظلم و جفا کرده اند یا جدنا لو رأیت
ما بنا من مصائبنا لکنت من عظم ما فیه تصدع ای جد بزرگوار اگر مصیبت ما را میدیدی
هر آینه میدیدی مصیبتی که دل سنگ از آن شکافته میشد هذا الحسین معفر علی التراب
مجدول الوجنین بقطع ای جد این حسین است که بر خاک افتاده است و هر دو
رگ او بخنجر بیداد بریده شده است فجثمانه تحت الخیول و راسه عنادا بالاطراف
الاسنة یرفع این حسین است که جسدش در زیر دست و پای چارپایان افتاده و سرش



بر نیزهای ابی محمد کو
بعنادی بر فراز نیزه ها بلند کرده اند

و کان فرزندانت یا جدنا لم یترکوا من رجالنا کبیرا و لا طفلا علی الثدی یرضع
ای جد بزرگوار نگذاشتند از مردان ما نه بزرگی و نه طفلی که شیرخواره باشد یا جدنا لم
یترکوا لنا آمنا حماة و لا ثوبا للحسین یرفع ای جد بزرگوار نگذاشتند از برای
زنان ما سراندازی و نه جامه و نمانده بود از برای ایشان مقنعه یا جدنا صرنا عرایا
حواسرا کاننا سبایا القوم بل نحن افجع ای جد وقتی ما را غارت کردند
در حالتی که بی لباس و سر برهنه بودیم گویا اسیران روم بودیم بلکه پست تر از ایشان بودیم
یا جدنا لو ترانا اذلة اساری علی اعدائنا نتضرع ای جد اگر در
حال ما میدیدی ما را در حالتی که ذلیل و اسیر بودیم و زاری و تضرع بدشمنان میکردیم یا
جدنا نسترحم القوم لم نجد شفیعا و لا من فی الاسابة یدفع ای جد بزرگوار
طلب میکردیم از دشمنان که بر ما رحم کنند نمی یافتیم کسی را که شفاعت ما کند یا دفع شر
دشمنان از ما کند یا جدنا خمر یتنا عنا و یضربنا ضرب الاماء و نوجع
ای جد شمر چادرهای ما را از سر ما کشید و میزد ما را همچو کنیزان میزنند و بدرد می
آورد بدنهای ما را یا جدنا زین العباد مکبل علیل سقیم مدنف موجع
ای جد بزرگوار زین العابدین بعد از قتل پدر مبتلا به بند و بلا گردید و بیمار بود ولی شد بدتر
و از درد می نالید اذا ما رانا ما رایت باعیننا تکاد لحانا نفسه و الروح تنزع
هر وقت زین العابدین ما را میدید که سر برهنه و پا و پوشش نزدیک بود که از غم و غصه
و اندوه دلش آماس کند و روحش از بدن مفارقت کند فینظر حوامینا الوجه من غیر
بعضیه نظروا الی راس الحسین فیجزع و چون ما را با این حالت میدید طاقت نداشت
نگاه کند و روی میگردانید بجانب دیگر و در آنجا نظرش بر سر مبارک پدر میافتاد

پس جزع و ناله میکرد و از جمله وقایعی که باعث مصیبت و غم دوستان و باعث درد و
داراست حکایت رجوع اهل بیت از شام بمدینه سید الانام والحق این حکایت مصیبتی
مصیبتی است که نه گفتنی و نه شنیدنی و نه نوشتنی و نه بیان کردنی است بیت چگونم آه چون بیان
سازم ؛ چون بشرح حدیث پردازم ؛ کنم اظهار با کدام زبان ؛ شرح این غم کنم چگونه بیان ؛
که پس از مصطفی ز ظلم یزید ؛ بر سر آل مصطفی چه رسید ؛ و کیفیت این واقعه جانسوز باین نوع است
که بعد از آنکه اسرای کربلا مدتی در شام ماندند و در آنجا بایشان رسید مصیبتی که [illegible]
شبی هند زوجه یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده شده و فوج فوج ملائکه نازل میشدند
و در برابر سر امام حسین می‌ایستادند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن
رسول الله ناگاه ابری از آسمان فرود آمد و در میان آن ابر مردان بسیاری بودند و در
میان ایشان مردی بود در نهایت صفا و غایت صباحت و ضیا و رنگ او مانند ستاره تابان
و روی او چون ماه درخشان چون بزمین رسیدند آن مرد دوید و خود را بآن سر مبارک
رسانید و خود را بر روی او انداخت و لب و دندان او را میبوسید و بر او زار زار
میگریست و میگفت یَا وَلَدِي قَتَلُوكَ أَتَرَاهُمْ مَا عَرَفُوكَ وَمِنْ شُرْبِ الْمَاءِ مَنَعُوكَ
ای فرزند دلبند وای غریب مستمند ای جگر گوشه ارجمند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند
مگر ایشان ترا نشناختند یَا وَلَدِي أَنَا جَدُّكَ رَسُولُ اللهِ وَهَذَا أَبُوكَ عَلِيٌّ الْمُرْتَضَى
وَهَذَا أَخُوكَ حَسَنٌ الْمُجْتَبَى وَهَذَا جَعْفَرٌ وَهَذَا عَقِيلٌ وَهَذَانِ الْحَمْزَةُ وَالْعَبَّاسُ فرزند گرامی
منم فرزند جد تو رسول خدا و این است پدر تو علی مرتضی و این است برادر تو حسن مجتبی و ایشانند
عموهای تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمردند میگوید هند این وا
قعه را در خواب مشاهده نمودم خائف و ترسان و لرزان و هراسان از خواب بیدار شدم

دهشت زده

و خود را بحجره رسانیدم که سر امام حسین در آنجا می‌بوده دیدم نوری بر سر مبارک احاطه نموده
و آن حجره روشن شده و آن نور با آسمان بالا میرفت پس رفتم که یزید را از خواب غفلت بیدار
کنم و او را از خواب خود اخبار کنم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم او را در خانه تاریکی
یافتم که رو بدیوار نشسته است و با غایت خوف و ذلت و نهایت اندوه و وحشت
میگوید مالی وللحسین مرا با حسین چه کار بود پس بر او داخل شدم و حکایت خواب را باو
نقل کردم الم او زیاده‌تر و غم او بیشتر شد و سر بزیر افکند و هیچ جواب نگفت و چون صبح شد
اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید در میان ماندن شام با عزت و احترام و رجوع
بمدینه سید الانام با سلامتی و اکرام اهل بیت که این شنیدند گفتند اول میخواهیم که ما را
رخصت دهی که ماتم امام شهید وارث حسین قیام نماییم در کتابی بنظر فقیر رسیده که زینب
خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهیدان را بمجلس تعزیه ایشان بفرستد یزید قبول
نموده گفت آنچه خواهید بکنید و خانه از برای ایشان مقرر نمود پس جمیع زنان قریش و بنی
هاشم که در شام بودند لباسهای سیاه پوشیدند و باتفاق مصیبت زدگان کربلا
در تعزیه داری کوشیدند و یزید امر کرد که سرهای شهدا را بر طبقها گذاشته بمجلس
اهل بیت فرستاد و فغان از زمین و آسمان برآمد و زینب خاتون سپندوار از جا جست
و سر جناب سید الشهدا را برداشته بر سینه خود چسبانید و ام کلثوم برخاست و سر عباس ع
برداشته روی خود را بر روی او گذاشت و فاطمه برخاست و سر برادر خود علی اکبر را در بر
گرفت و سکینه برخاست و سر برادر خود علی اصغر را برداشته در دامن گذاشت و مادر قاسم
برخاسته سر قاسم را برداشت و بر سینه خود نهاد و گیسوها را پریشان کرده و گریبانها
را چاک زده آغاز گریه و زاری نمودند و این قدر بر او و فرق خود زدند که بیهوش

کشته و تا هفت روز آن بیکسان در دشت بلا بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند و در روز هشتم
یزید ایشان را عذرخواهی کرده و نوازشهای بسیار نمود و با ایشان تکلیف ماندن در شام کرد
اهل بیت ابا نمودند و گفتند میخواهیم بسوی مدینه برگردیم و در محل هجرت رسول الله باشیم پس
یزید با امام زین العابدین علیه السلام گفت هر حاجتی از من داری بطلب امام زین العابدین گفت
ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا رسانم و ببدن منور او
ملحق سازم و اگر نمیدهی باری بمن نما تا نظر بر چهره مبارکش کنم و با او وداع بازپسین
نمایم و توشه از جمال او بردارم دوم آنکه آنچه از ما غارت کرده اند بیارد و بما بدهید سیوم آنکه
اگر اراده کشتن من داری کسی همراه این زنان و طفلان بیکس کن که ایشان را بحرم رسول
خدا رساند آن ملعون گفت اما رؤیت سر پدرت امریست محال که بتو دهم و دیگر تو هرگز
سر پدرت را نخواهی دید و در روایتی بنظر فقیر رسیده که وقتی که یزید این سخن را گفت امام زین العابدین
فرمود ای یزید تو خیال میکنی که سر پدرم از من نهانست و من او را نمیتوانم دید و یا او تکلم
نمیتوانم کرد و در آن وقت سر حضرت در طشت طلا بود و بر روی آن مندیلی افکنده بودند
و در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین رو بسر مبارک پدر کرده گفت السلام علیک
یا ابا عبدالله آن گاه آن مندیل از روی سر مبارک بر کنار افتاد و از سر مبارک آواز
برآمد که علیک السلام یا علی یا ولداه پس حضرت امام زین العابدین صیحه زد و گفت *یا أبتاه
أیتمتنی وذهبتُ* ای پدر رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که میان من
و تو جدائی افکند *وها أنا راجع الی الحرم حتی فاودعک الله واقرأ علیک
السلام* یعنی من بمدینه جدم میروم پس وداع میکنم وداع بازپسین و سلام من بر تو
باد پس فغان و خروش از حاضران برآمده مشهور میان شیعه آنست که یزید آن سر را با سایر

سرهای شهدا با امام زین العابدین داد و آنحضرت آنها را بکربلا آورد و در روز اربعین ببدنهای
مبارک ایشان ملحق ساخت و در بعضی روایات رسیده که یکی از شیعیان آن سر مبارک را
دزدیده بنجف آورد و در بالای سر امیرالمؤمنین دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت
در آنجا شده است و در بعضی از روایات سابقه رسیده که آن سر مبارک را پیغمبر با خود برد و شکی نیست
که آن سر بهترین اماکن انتقال یافته و بسوی از آنجا ببدن مطهر ملحق شده هرچند کیفیت بعنوان
جزم معلوم نباشد پس یزید گفت اما آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت گفت
من مال ترا نمیخواهم و مالهای خود را طلبیدم بجهت آنکه جامهای که از ما گرفته اند در میان آنها چند
جامه است که ریسمان آنها را حضرت فاطمه بدست مبارک خود رشته است و مقنعه و پیراهن
و قلاده آنحضرت در میان آنهاست پس یزید امر کرد که آنها را رد کردند بعلاوه دویست
دینار حضرت آن دویست دینار را گرفت و بفقرا و مساکین قسمت نمود و بعد از آن یزید گفت
و اما از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را
مهیا ساخت و از برای ایشان محملهای مزین ترتیب داد و جامهای نیکو از برای هر یک
بنحوی که لایق او باشد حاضر نمود و اموالی چند از برای ایشان تعیین نمود و با ام کلثوم گفت
این مالها را بعوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بی حیائی و چه بی
آبروئی برادران مرا میکشی و نسل رسول الله را منقطع میسازی و دو سه دینار بعوض
آنها بما میدهی پس یزید از جهت تشنیع مردم با امام زین العابدین گفت خدا لعنت کند
پسر مرجانه را اگر من بجای او می بودم امام حسین آنچه از من طلب میکرد اجابت او
میکردم و اگرچه خواهش کشتن فرزندان من میکرد هرگز بکشتن او راضی نمیشدم
یا علی باید که پیوسته نامهای تو بمن رسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی

باجابت مقرون است پس مقرر نمود که شخصی از اهل شام که ببلیغ وسعه او معروف بود با چند سوار مکمل در
ملازمت ایشان بمدینه رود و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان باو نمود و در خصوص محافظت
ایشان بسیار مبالغه کرد و از بعضی روایات رسیده که آن شخص نعمان بن بشیر بود که از اصحاب
حضرت رسول الله بود پس باتفاق اهل بیت روانه مدینه شدند و او در خدمتگذاری
ایشان کوتاهی نکردی و غایت تعظیم و احترام ایشان بعمل آوردی و نزول و ارتحال اهل بیت
بموجب دلخواه ایشان بود و در هنگام سوار شدن و فرود آمدن اهل بیت نعمان با ملازمان
او دور شدندی و در وقت راه رفتن در پیش روی ایشان راه رفتی و بالجمله مانند ملازمان
و خدمتگاران سلوک نمودندی و در راه اهل بیت از او خواهش نمودند که ایشان را بکربلا برد و از
آنجا روانه مدینه گرداند او خواهش ایشان را اجابت نمود و در روز اربعین وارد کربلا شدند
و در آن روز جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و گروهی از خویشان و دوستان
آن شهید مظلوم بزیارت او آمده بودند و چون نظر اهل بیت بقبور شهدا افتاد از جانها افتادند
و خود را بر روی قبر امام حسین انداختند و آغاز گریه و زاری نمودند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه
با ایشان جمع شدند و بر سر هم تعزیه و مصیبت قیام نمودند و جمعی هر یک از اهل بیت بقبر امام حسین
خطاب مینمودند و بر او نوحه میکردند امام زین العابدین قبر پدر بزرگوار را در بر گرفت بیت
بگریه گفت چه سازم ز درد مهجوری ؛ شدی شهید و مرا کشت غم دوری ؛ از آن زمان که من
از خدمت تو شده دورم ؛ بجان شکسته و بیمار و زار رنجورم ؛ من غریب بجان مستمند و بیچارم ؛ ز دست
درد الم ای پدر در آزارم ؛ شب فراق برادر بسوخت جان مرا ؛ که داغ دوری احباب سوخت
استخوان مرا ؛ ز مرگ ای پدر مهربان نمیترسم ؛ فدای جان تو گردم ز جان نمیترسم ؛ بحق روز
وصالت که در شب هجران ؛ نه دست خواب [illegible] نه راحت اندر جان ؛ ای پدر بی غمها که

از مصیبت

از مصیبت تو بدلهای ما رسیده و چه بکشها که در محنت تو از دیدهای ما غریبان و بیکسان گردیده
نظم ز اشک ماتم تو چشمها پر آب شده ؛ بدیده خواب ز سوز غم تو آب شده ؛ شهادت تو ز
دلها توان و تاب گرفت ؛ غم تو از گل رخسارها گلاب گرفت ؛ ای پدر بزرگوار چگونه بی تو داخل
مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت ترا و اعمام و برادران را با اهل مدینه بیان کنم نظم کجا بشرح غمت
یارای زبان دارم ؛ کی حدیث ترا طاقت بیان دارم ؛ اگر ز سرگذشت سر کنم حکایت را ؛ چسان
حدیث کنم قصه شهادت را ؛ ای پدر بزرگوار چگونه بی تو بروضه رسول خدا روم و چگونه بی تو
بزیارت جده ام فاطمه زهرا روم نظم چسان بروضه جد بزرگوار روم ؛ چسان بخدمت آن سید
کبار روم ؛ با تحیات مقدس چسان سلام کنم ؛ چگونه بی تو بر حضرتش قیام کنم ؛ مرا چگونه جواب
سلام خواهد داد ؛ چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد ؛ چسان روم بسر قبر حضرت زهرا ؛
باو حدیث شهادت چسان کنم انشا ؛ بگفتها که بی تو تاب چون آرد ؛ ترا نبیند و
از قبر سر برون آرد ؛ و سکینه بر روی قبر پدر افتاد و زار زار میگریست و مضمون [illegible]
این کلمات را بیان میکرد نظم سبب چه بود که از کناره گیر شدی ؛ چه روی داد که از اهل بیت
سیر شدی ؛ نبود تکیه به منت سکینه ات ؛ چه واقعت که فراموش کرده تنهائی ؛ ای پدر [illegible]
که بعد از تو بما چها رسید ؛ تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم ؛ لبان ما رنگ حنا دستگیر
گردیدیم ؛ چها که بی تو بما قوم کوفیان کردند ؛ بما ستمگر و کافر منع آب و نان کردند ؛ ؛
بروز اسیر و سوار جمازها بودیم ؛ غریب و در بدر و در شب در خرابها بودیم ؛ نشسته بر شتران
برهنه بی محمل ؛ تمام بیکس و بی آشنا و بی یاور ؛ بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود ؛ محذرات
ترا ملتی در تماشا بود ؛ و بالجمله هر یک از اهل بیت بطریقی بر آن امام مظلوم نوحه مینمودند
و چند روز در آنجا ماندند و ماتمی بر پا نمودند که دلها را خون و دیدها را جیحون نمودند

وبعد از آن متوجه مدینه شدند و با آه و اندوه آن راه را طی نمودند **بیت** همین نه با غم ایام همسفر بودند
ز طفل اشک بره بیقرارتر بودند ز کربلا بمدینه نشد که یکمنزل ز آب چشم سمندیکان نکرد و گل
و چون بقرب مدینه رسیدند ام کلثوم بزینب خاتون گفت ای خواهر این مرد که ما را بمدینه
رسانید در خدمت گذاری ما سعی بلیغ بعمل آورد و حق او بر ما لازم شده و ما از خانواده بزرگی
و کرامتیم و اهل بیت جود و سخا هم و بر همه کس حق داریم و حق هیچکس را در نزد خود ضایع نمیکذاریم چگونه
با او احسان نمائیم و حال انکه هیچ نداریم که بوی دهیم زینب خاتون گفت ای خواهر راست میگوئی
و ما چیزی نیست که بصله و عطا از جهة او بفرستیم پس زیور ها را از دست و گوش بیرون آوردند
و نزد او فرستادند و عذر خواهی نمودند که این تحفه از مزد خدمتکاری ما تو و تمامی جزای عمل ترا در آخرت
بتو خواهیم رسانید آن شخص که نعمان باشد یا دیگری بنا بر اختلاف قولین از آنها چیزی قبول نکرد
و پیغام باینها فرستاد که من خدمت گذاری شما را برای خوشنودی خدا و رضای جد شما کردم و غرض
از اغراض دنیوی نداشتم و مرا همین بس که خدمت من قبول ذریه رسول الله افتاده و هرگز از عهده
این شکر بیرون نتوانم آمد پس اهل بیت او را دعا کردند پس چون سواد مدینه ظاهر شد حضرت امام زین العابدین
ابرو نمود که در مکان مناسبی اهل بیت نزول اجلال فرمودند و سراپرده های حرم را بر پا کردند
و بشیر جزلم را طلبید و با او گفت خدا رحمت کند پدر ترا نیکو شاعری بود آیا تو از پیشه پدر بهره
داری بشیر گفت آری یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پیش اهل مدینه
شو و شعری چند در ماتم شهیدان بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما اعلام کن **نظم** خبر بر زن
به پدر بکوش و بتابان بگو که آمده فرزند سید ابرار بشیر فرموده حضرت سوار شد و اسب را
تاخت تا داخل مدینه شد و رفت تا در مسجد رسول الله و در آنجا ایستاد و صدا بگریه و زاری
بلند کرد و گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار

النجم

النجم بکربلا مطروح والراس منه علی القناة یدار یعنی اهل مدینه چه مانده اید و بالمیان
خواطر نشسته اید بلکه اقامت نکنید که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیده های من
جاریست بدن مبارکش در کربلا در میان خون و خاک افتاده و سر مطهرش را بر نیزه ها کرده اند
و در شهرها میگردانند ای اهل مدینه علی بن الحسین را با عمه ها و خواهران و باقی مانده کان کربلا نزدیک
مدینه آمده اند و من پیک ایشانم بسوی شما **نظم** خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار بگریه گفت
که ای قوم اهل ایثار مخدرات جگرگوشه رسول خدا رسیده اند بنزدیک دیارشما علیم آل
عبا با سینه ها نالهٔ غم زده است بر در دروازه خیمه ماتم چو زیارت ایشان کنید و دیده ها بشتابید
که تا کسی دست فیض دو کون دریابید اهل مدینه که این را شنیدند افغان و خروش
از ایشان برآمد که صدای روکیار از اولاد مهاجر و انصار و زنان و کودکان از زنها نها
سر و پای برهنه بیرون دویدند و روهای خود را خراشیدند و موهای خود را پریشان
نمودند و صدا بناله و واویلا و آواز نوحه و امصیبتا بلند کردند خصوص طایفه بنی هاشم که جامه
چاک کردند و خود را بر خاک افکندند غش **بیت** از آن خبر همه مرد و زن زخانه شدند
ز شهر رو بسراپرده ها روانه شدند خصوص قوم بنی هاشم از خانه برون روان شدند
سر و پا برهنه بر هامون گذاشت رو بسراپرده های اهل حرم ز شهر موجه سیلاب کرده ماتم
بشیر میگوید من میگریستم و مرثیه میخواندم و اهل مدینه بگریه و زاری از در دروازه بیرون میرفتند
و هرگز کسی مدینه را با حالت مثل چنین ندیده نکرده و احدی روزی از آن تلخ تر ندیده و هیچ کس
ماتمی از آن عظیم تر نشنیده بود و مردم بیرون میکشیدند و میگفتند ای شخص اندوه ما را
بر شهید تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بنالهٔ جانسوز خراشیدی و زنی را دیدم که نوحه
بر حسین میکرد و میگفت نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا وامرضنی ناع نعاه فافجعا

خبر مرگ آقای ما را آورده خبر مرگ آورند پس دل مرا بدرد آورد و جسم مرا بیمار کرد

مَغَیَّبُنِی جُودَا بِالدُّمُوعِ وَاسْکُبَا وَجُودَا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِکُمَا عَلَی مَنْ لَهَا
عَرْشُ الْجَلِیلِ تَزَعْزَعَا فَاَصْبَحَ هذَا الْمَجْدُ وَالدِّینُ اَجْدَعَا عَلَی ابْنِ نَبِیِّ اللهِ وَابْنِ وَصِیِّهِ
وَاِنْ کَانَ عَنَّا شَاحِطًا وَاَشْنَعَا

ای دو چشم من بکوئی گریه در گریستن و اشکهای خود را روان کنید و بگوئید پی در پی در آوردن اشکها از برای کسی که در مصیبت او عرش پروردگار بزرگ بلرزید و بزرگی دین و بناله بریده شده ای دو چشم من گریه کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او و اگر چه از ما دور است و دست ما بدامان او نمیرسد پس چون اهل مدینه بیرون رفتند من هم از عقب ایشان رفتم راهها بریده شده بود بجوئی که راه عبور نبود چون بنزدیک خیمه‌ها رسیدیم پیاده شدم از هجوم مردم راه نمی‌یافتم که خود را بخیمه حضرت امام زین العابدین رسانم و چون زنان بنی هاشم داخل خیمه‌های قوم شدند و خیمه‌ها را از حسین و برادران و احبا و یاران خالی دیدند خواهران و دختران را سیاه پوش و گریان و سر بزانو یافتند فریاد و فغان برآوردند و فریاد واه و ناله بآسمان رسانیدند

نظم

چه این مشاهده کردند آن زنان عرب ⁂ روان شدند بسوی سکینه و زینب ⁂ زدند دست و دریدند چادر از سر خویش ⁂ باه و ناله کشیدند معجر از سر خویش ⁂ بعضی از بسیاری گریه و فغان افتاده و برخی بنوازش آن بیکسان پرداخته و گروهی از غیبت جانفزا بیهوش و قومی با زینب و ام کلثوم و سکینه دست در آغوش

مصرع

یکی زگریه جبین بر رخ سکینه نهاد ⁂ یکی زمهر سر او بروی سینه نهاد ⁂ کسی غبار ز رخ ره پاک میکردند ⁂ کسی سئوال دل دردناک میکردند ⁂ کهی یتیم نوازی بهانه میکردند ⁂ بگیسویش کهی از مهر شانه میکردند ⁂ یکی گشوده بزینب باضطراب آغوش ⁂ یکی زگریه سر او گرفت بر سر دوش ⁂ کسی نوازش آن داغ دیده

میکردند ⁂

میکردند ⁂ کسی بدارک خوناب دیده میکردند ⁂ کسی بنوحه گذاری کسی بدلداری ⁂ کسی بتعزیه داری کسی بغمخواری ⁂ و آن گروه فوج فوج می‌آمدند و بخدمت امام زین العابدین میرسیدند و آن حضرت را تعزیه مینمودند و صدای ناله و انین بعرش برین رسانیده بودند و عمامه ژولیده بر سر آنحضرت بود و بر روی کرسی نشسته بود و سیلاب اشک از دیده مبارکش چون باران جاری بود و دستمالی در دست داشت و اشک مبارک را پاک مینمود و از طغیان گریه نمیتوانست که سخن بگوید پس چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید پس چون مردم ساکت شدند حضرت گفت حمد میکنیم خداوندی را که پروردگار عالمیانست و مایجه تعالی اوئیم و در دنیا و آخرت رحم کننده و مهربانست و اوست پادشاه روز جزا و آفریننده ارض و سما عقول از ادراک او قاصر است و بر رازهای پنهان نزدیک و حاضر است حمد میکنیم او را بر عظایم امور و مصیبتهای ایام و دهور و بر تلخیهای بدرد آورنده دلها و عالمها و صبر براندازنده از جاها

یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِبْتَلَانَا وَلَهُ الْحَمْدُ بِمَصَائِبَ جَلِیلَةٍ وَثُلْمَةٍ فِی الْاِسْلَامِ عَظِیمَةٍ

ای مردم خدا را حمد میکنیم که مبتلا گردانید ما را ببدترین مصیبتها و رخنه شد در اسلام بزرگترین رخنها

قُتِلَ اَبُو عَبْدِ اللهِ وَعِتْرَتُهُ وَسُبِیَتْ نِسَاؤُهُ وَصِبْیَتُهُ

کشته شد حسین و فرزندان او را و او را اسیر کردند زنان و خواهران او را

وَدَارُوا بِرَأسِهِ فِی الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السِّنَانِ

و سر او را بنیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از شنیدن این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از ملاحظه این واقعه غم اندوز اشک خونین خود را حبس میتواند نمود و بدرستیکه در مصیبت حسین هفت آسمان گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بخود بلرزیدند و درختان آتش از ملامت نهاد خود برآوردند و ماهیان بر خاک هلاک افتادند

معرفان بارگاه احدیت و بار یافتگان درگاه صمدیت که خون آلوده رکشیدند ایها الناس
ای قلب لا یتصدع لقتله ام ای فؤاد لا یحن الیه ای مردم کدام دل از این محنت
شکافته نشد و کدام سینه از این مجروح نگردید و کدام گوش طاقت شنیدن این مصیبت که رخنه
در اسلام انداخت ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین شاسعین
عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل ای مردم عید ایند چه بر سر ما آوردند ما را اسیران غل و زنجیر
کردند و بشتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گو یا ما اولاد ترک
و کابل بودیم بخدا سوگند که اگر پیغمبر بایشان سفارش میکرد در کشتن ما و ذلیل کردن و بر
انداختن نسل ما هر آینه زیاده تر از آنچه کردند بما مشغول نشدند کرد پس گفت انا لله و انا الیه
راجعون چه مصیبت جان گداز و چه مصیبت راحت بر انداز پس گفت از خدا برده
میطلبیم و از او امید ثواب داریم و او است انتقام کشنده مظلومان از ظالمان و ثواب
دهنده صابران پس صعصعه بن صوحان برخواست و عذر خواست که زمین گیر شدم و با این سبب
از خدمت شما محروم شدم حضرت عذر او را قبول نمود و از برای پدرش آمرزش کرد
پس حضرت و اهل بیت برخواستند و باتفاق اهل مدینه داخل مدینه شدند و مرویست که در
وقتی متوجه مدینه شدند ام کلثوم شروع بگریستن کرد و بسوز دل این ابیات جان گداز را
میخواند مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا یعنی ای مدینه جد ما
ما را قبول مکن و مگذار که ما داخل مدینه شویم که ما با حسرت و اندوه آمده ایم خرجنا
منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا بیرون رفتیم از تو با انبوه و جمعیت
و برگشته ایم در حالتی که نه دختران همراه ما است و نه پسران تقولنا الحسین لنا
انیس رجعنا و الحسین بقبر رهینا در وقت رفتن آقای ما حسین انیس و مونس ما بود

دبرگشتیم

دبرگشتیم و حال آنکه حسین را در خاک کربلا بگرو سپردیم الا فاخبر رسول الله عنا
بانا قد فجعنا باخینا خبر کن رسول الله را که ما بمصیبت برادر خود گرفتاریم
وان رجالنا بالطف صرعی بلا راس وقد ذبحوا البنینا وخبر کن رسول الله را
که مردان ما در کربلا بی سر افتاده اند و طفلان ما را ذبح نمودند واخبر جدنا انا اسرنا
وبعد الاسر یا جدا سبینا وخبر کن جد ما را که ای جد بزرگوار ما اسیر
شدیم و بعد از اسیری ما را دیار بدیار گردانیدند ورهطک یا رسول الله اضحوا
عرایا بالطفوف مسلبینا ای رسول خدا اهل بیت ترا در صحرای کربلا برهنه
کردند و ازین نراعریان شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند وقد ذبحوا الحسین ولم یرعوا
جنابک یا رسول الله فینا بدرستی که کشتند حسین ترا و مراعات
ترا منظور نداشتند فلو نظرت عیونک للاساری علی اقتاب الجمال
محملینا ای رسول خدا چگونه بود اگر دیدهای تو میدید اسیران اهل بیت را که برهنه
بر شتران سوار بودند رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة الینا
ای پیغمبر خدا ما که پرده نشینان سرادق عصمت بودیم بهر دیار که می رسیدیم بر ما نظر
میکردند افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه
چگونه می بود حال تو اگر میدیدی دختران خود را که اسیر شده اند و در شهرها متفرق شده
افاطم لو نظرت الی الحیاری ولو ابصرت زین العابدینا ای فاطمه چگونه میبود
حال تو اگر میدیدی دختران خود را در حالتی که حیران و سرگردان بودند و دادرسی
از برای ایشان نبود و چگونه می بود حال تو اگر میدیدی زین العابدین بیمار را در غل
و زنجیر افاطم لو رأیتنا سهاری ومن سهر اللیالی قد عمینا ای فاطمه

چگونه بودی اگر میدیدی ما را که شبها همیشه از غم و غصه خواب نمیکردیم و بعضی از کثرت گریه نابینا کور
شدیم أفاطم ما لقينا من عداك ولا قيراط مما قد لقينا ای فاطمه آنچه ما از دشمنان
خود دیدیم تو قیراطی از دشمنان خود ندیدی فلو دامت حیاتك لم تزالي
الى يوم القيامة تندبينا اگر حیات تو همیشه باقی میبود تا روز قیامت بر ما نوحه میکردی وعرّج
بالبقيع وقف ونادي أيا ابن حبيب رب العالمينا بالا رو بقیع و در آنجا بایست
و ندا کن که ای فرزند حبیب خدا وقل يا عم يا حسن الزكي عيال أخيك أضحوا
ضائعينا و بگو ای حسن مجتبی و فرزند رسول خدا اهل بیت برادر ترا برطرف کردند أيا عماه
ان اخاك أضحى بعيدا عنك بالرمضاء رهينا بلا راس
تنوح عليه جهرا طيور والوحوش الموحشينا ای امام بزرگ برادرت حسین از تو
دور افتاده و کشته شد با سر بریده در زمین گرم و طیور و وحوش باواز بلند بر بیکسی او نوحه میکردند
ولو عاينت يا مولاي ساقوا حريما لا يجدن لهم معينا على متن النياق بلا وطاء
وشاهدت العيال مكشفينا ای فرزند رسول خدا چگونه میبود حال تو اگر بچشم خود میدیدی اهل بیت
برادر ترا بی معین و یاور و روی گشاده برهنه و عریان سوار شتران بی پالان فحتى صبت البلا
كفيل ونحن النائحات على اخينا پس مائیم بیکسان بی بابا و رو مائیم نوحه کنندگان
بر برادر ونحن السائرات على المطايا ونحن الباكيات على ابينا و مائیم سیر کنندگان
بلا بر شتران برهنه و مائیم گریه کنندگان بر پدر ونحن الصابرات على البلايا ونحن
المخلصون المصطفونا و مائیم صبر کنندگان بر بلایا و مائیم بندگان خالص و برگزیدگان خدا أيا
جدنا قتلوا الحسينا ولم يرعوا جناب الله فينا ای جد بزرگوار آگاه باش
که حسین را کشتند و مراعات پروردگار را در حق ما نکردند لقد هتكوا النساء وحملوها

على الا

على الاقتاب قسرا اجمعينا بدرستی که برهنه کردند زنان را و ایشان را
بجبر و ستم بر شتران بار کردند و دیار بدیار گردانیدند وزينب اخرجوها من خباها
وفاطم واله تبدي الانينا و زینب را از سراپرده و خیمه بیرون کردند و فاطمه حیران و پریشان
مینالید و میزارید عليلة تشتكي من حر وجد تنادي الغوث رب العالمينا و سکینه
از مفارقت و دوری از پدر شکایت میکرد و فریاد میکرد که ای خدا بفریاد ما برس وزين
العابدين بقيد ذل وداموا قتله اهل الخؤونا و زین العابدین را در غل و زنجیر
کرده بودند و اهل خیانت در صدد قتل او بودند فبعدهم على الدنيا تراب فكأس
الموت فيها قد شربنا پس بعد از حسین و برادران و فرزندان او که شهید شدند و
بعد از این مصایبی که بر ما رسید خاک بر سر دنیا که جام مرگ بما نوشانیدند فهذا قصتي مع
شرح حالي ألا يا سامعون ابكوا علينا پس اینست قصه و شرح حال ما ای حاضران شنوندگان
بر ما گریه کنید مرویست که چون اهل بیت داخل مدینه شدند از گرد راه بر قبر حضرت مصطفی
آمدند و بجهت شکوه و تظلم و طلب داد و خواهی نمودند که غلغله بر آسمان و زمین و زلزله در
دیار یثرب زمین افتاد و ارکان مدینه متزلزل گردید و صدای گریه و زاری زن و مرد
بدیوار بلند شد باواز سوزناک از جگر چاک فریاد و نعره برکشیدند که یا جداه یا محمداه حسین
را با لب تشنه شهید کردند و بدن او را در زمین تفتیده افکندند و ما را اسیر نمودند و شهر
بشهر و دیار بدیار بر شتران برهنه سوار کرده گردانیدند یا رسول الله مهمانان خاندان توئیم
صحراگرد بلائیم مهجوران بیابان رنج و عنائیم سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم
ستمدیدگان بادیه هجران توایم لگدکوب جفای کوفیان بیوفائیم آزرده خنجر ستم
...م و حیرانیم تشنه لبان آب فراتیم سلام فرزند ترا آورده ایم و از پیش گروه

مستمند تو آمده‌ایم و پناه برده‌ایم معذرتش تو آورده‌ایم **شعر** نه ما شمردگان عترت غریب تو ایم : نه دختران
بلاکش بانصیب تو ایم : زکربلای جگرگوشه تو می آییم : ز پیش شاه الم پیشه تو می آییم : نه ما اسیر بیابان
کربلا بوده‌ایم : نه ماتم گرفتار شقیا بوده‌ایم : اگر به طلعت روی تو کور آمده‌ایم : بپای بوس تو از راه
دور آمده‌ایم : اگرچه روشنی دیده تو با ما نیست : ولیک چون دل ما پیش اوست تنها نیست :

واز اهل بیت نظم و زاری زینب از همه بیشتر و فغان و بیقراری او از همه افزون‌تر بود
و میگفت یا رسول الله واه واه از ظالمان بگو **نظم** خطاب کرد سوی مرقد رسول امین : سلام
کرد سر از تاب درد زد بر زمین : بگریه گفت که فریاد یا رسول الله : ز کوفیان لعین داد
یا رسول الله : چرا ز حال جگرگوشه‌ات نمی پرسی : و زان مسافر بی توشه‌ات نمی پرسی : خبر ز درد
بیا پوش خود نمیگیری : سراغ ز زینت آغوش خود نمیگیری : سری که گاه و اگر ز سهو موی کم میشد
دل شریف ترا موجب الم میشد : سری که سایه گرفتی اگر ز تارک تو : فگار کشتی ازان خاطر
مبارک تو : بخنجر ستم از پیکرش جدا کردند : همین نبود که بر نیزه جفا کردند : [illegible] کرد زینت
[illegible] بود گلستان ترا : قدی که داشت برازنده بوستان ترا : نشان ناوک بیداد
کوفیان کردید : سکان بر که کربلا طپان گردید : بعد از آن رو به قبر حضرت فاطمه کرد و مضمون
این مقال [illegible] سرا بود که ای مادر چرا از حال ما نمی پرسی و چرا از مصیبت خبر نمیگیری **نظم**
چرا به سوی ما ستمدیدگان نمی آیی : چرا برون ز ریاض جنان نمی آیی : چرا ز حال حسینت
خبر نمی گیری : چرا سکینه او را ببر نمیگیری : خوشا بحال تو ای بضعه رسول الله : درین بلیه نبوده
به بیکسان همراه : چه بین ستمزده در جهان که دارد یاد : چه بین بلاکشی از مادر سپهر نزاد : [illegible]
جد بزرگوار گذشت دگر وفات تو ای مادر کبار گذشت پدر برابر چشم [illegible]
شهید گشت غم دیگرم بجان افزود : برادرم حسن مجتبی بناله و آه : گذشت با [illegible]

از دنیا

از دنیا : برادرم حضرت امام حسین : که بود روشنی دیده شه کونین : ز تشنه کامی او گر کنم
حدیث رقم : بیان شرح تو و خشک در زبان قلم : اگر ز بیکسی تشنه‌اش کنم سطر : قلم تمامه نولسید
بصفحه محشر : چه گذشت با ورشه شهادت او : که هیچ دیده نه بیند بخواب حالت او : ندانست
یاوری ان برگزیده دوران : بخیمه بیکس و تنها نشسته سرگردان : برادران همه در خون طپیده
در پیرون : موالیان همه مقتول مانده در هامون : علی اکبرش افتاده پاره پاره بخاک :
ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک : گهی ز خیمه برون سوی کشتگان میرفت : بگاه نعش بیکسان سوی
نعش برادران میرفت : باضطراب گهی سوی خیمه برمیگشت : ز اهل بیت دل آزرده باخبر
برگشت : بگو که تاب دهد دل کدام خواهر را : چنین نظاره کند حالت برادر را : غرض اهل بیت
در سر روضه رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از حجره طاهره خود بیرون آمد گریان
و نالان و شیشه که خاک کربلا خون آلوده شده بود در یک دست گرفته و بدست دیگر دست
فاطمه دختر امام حسین که بیمار بود گرفته و با این حالت داخل روضه رسول الله شد اهل بیت که مادر
مؤمنان را با این حالت مشاهده نمودند و فاطمه بیمار را با آن صورت دیدند غم و اندوه ایشان مضاعف
گردید و شوریده‌واران را رقت واقع شد که دیده روزگار ندیده بود و چه گویم از غم فاطمه
در وقتی که اهل بیت را با آن حالت مشاهده نمود سیاه پوش و رو ها را خراشیده و اسبان و کتلهای
اهل بیت را دید همه سیاه پوش و شقه بند و برگستوان و بالا براقها و جاها چون روز محنت
زدگان بود **نظم** تمام جامه ماتم سیاه پوشیده : بتعزیت همه جوشیده و خروشیده : تمام
گرد یتیمی نشسته بر سرشان : رسیده تا به دامان ز دیده ترشان : حضرت زینب مظلومه با دل
غمناک : [illegible] دیده [illegible] گریان و او فتاده بخاک : پس آغاز گریستن کرد و گاهی به پیش عماریش
و نوحه میکرد و در خانه نظر بخواهران مینمود و آغاز ناله و زاری مینمود **بیت** گهی بکربلا بسوی خواهران

نظر میکرد ❁ کهی تجسس با بابه پدر میکرد ❁ کهی بگریه با آن یکی ن دشت بلا ❁ خطاب کرد کهای
خانوادهٔ زهرا ❁ که بابت شمع بهشتان سید ثقلین ❁ چه شد مرا پدر مهربان امام حسین ❁
فغان نالهٔ ایشون دگر هویدا شد ❁ ازین مصیبت آن یکی ن دو بالا شد ❁ پس هریک از اهل بیت
فاطمه را در بر گرفتند و گریستند و بعضی از حکایات کربلا را گوش زد او نمودند بعد از آن
ام سلمه ایشان را تسلی داد و کنیزی را که در غم حضرت امام حسین ع میگریستند وعدهٔ ثواب
داد و ایشان را بخانه برد ضاعف الله عذاب من ظلمهم و غضب حقهم ❁❁❁❁❁❁

مجلس نوزدهم در شهادت امام بسم الله الرحمن الرحیم امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام

اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَنا مِن اَشیاعِ اَولادِ الرَّسُولِ وَصَیَّرَنا مِن اَتباعِ اَولادِ فاطِمَةِ
البَتُولِ فَتَحَ اَبوابَ قُلُوبِنا المُقفَلَةِ بِمَفاتیحِ مَحَبَّتِهِم الَّتی تَقتَبِسُ مِن عالَمِ
الاَنوارِ وَاَوقَدَ فی نُفُوسِنا مَصابیحَ وِلایَتِهِم الَّتی تُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ
زَیتُونَةٍ لا شَرقِیَّةٍ وَلا غَربِیَّةٍ یَکادُ زَیتُها یُضیءُ وَلَو لَم تَمسَسهُ
نارٌ نُورٌ ثُمَّ اَعظَمَ ثَوابَنا بِالبُکاءِ وَالعَویلِ فی اَخوانِهِم وَمَصائِبِهِم
وَاَحسَنَ جَزاءَنا بِالصُّراخِ وَالاَنینِ فی اَشجانِهِم وَنَوائِبِهِم وَالصَّلوةُ
عَلیٰ اَشرَفِ الاَنبیاءِ وَباعِثِ ایجادِ الاَرضِ وَالسَّماءِ وَآلِهِ
السُّعَداءِ الشُّهَداءِ المُمتَحَنینَ بِاَنواعِ الاِبتِلاءِ وَالمَقتُولینَ
عَلَی البَلاءِ وَالمَذبُوحینَ بِسُیُوفِ الاَشقِیاءِ فَصَلَواتُ
اللهِ عَلَیهِ وَعَلَیهِم مادامَتِ الخَضراءُ عَلَی الغَبراءِ وَمادامَتِ الاَنجُمُ فِی السَّماءِ
آه مِن مَصائِبِ اَهلِ بَیتِ المُصطَفیٰ وَنَوائِبِ ذُرِّیَّةِ المُرتَضیٰ سُبحانَ اللهِ
اَیُّ رَزِیَّةٍ جَرَت عَلیٰ اُمَناءِ اللهِ وَاَحِبّائِهِ وَاَیُّ بَلِیَّةٍ وَقَعَت عَلیٰ نُجَباءِ اللهِ وَاَولِیائِهِ

ای برادران آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنست که مصیبتی که باولاد پیغمبر آخر الزمان رسیده
بهیچ یک از اولاد سایر پیغمبران و نیکان و برگزیدگان نرسیده چه ظلمها و جورها که اشقیا نسبت
و جفاکاران دون همت نسبت بآن شافعان روز قیامت بعمل آوردند چه بلاها و عناها
که از خلفای امویه و عباسیه بآن سلسلهٔ علیه رسید حمید بن قحطبه طوسی گوید که در وقتی که
هارون الرشید ملعون در طوس بود شبی مرا طلبید و چون بنزد وی رفتم دیدم شمعی روشنست
و شمشیر برهنه در نزد وی گذاشته است و خادمی در پیش او ایستاده چون مرا دید گفت
اطاعت تو نسبت بما در چه مرتبه است گفتم بجان و مال ترا مطیع و فرمان بردارم پس
ساعتی سر بزیر افکند و بعد از آن مرا رخصت برگشتن داد و چون مراجعت نمودم باز مرا
طلبید و همان سخن را تکرار نمود من گفتم جان و مال و زن و فرزند خود را در راه تو
فدا میکنم باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت داد و چون مراجعت کردم باز
مرا طلبید و همان سخن را اعاده نمود من درین مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در جان و مال
و زن و فرزند و دین و ایمان چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این
شمشیر را بگیر و آنچه خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر بدست من داد و مرا بجائی برد
که در صحن آن خانه چاهی بود عظیم و سه حجره در اطراف آن صحن بود هر یک از آنها را قفل کرده
بودند پس دری یکی از آنها را گشود بیست نفر دیدم از جوانان و کودکان از اولاد علی و فاطمه
که همه گیسوان و کاکلها داشتند و در غل و زنجیر بودند پس خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است
که ایشان را گردن بزنی پس آن خادم یک یک از ایشان را از آن حجره بیرون می آورد و من
گردن میزدم و سر و بدن ایشان را در آن چاه می افکندم تا همهٔ آن بیست نفر را شهید
کردم پس در حجرهٔ دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان امیر المومنین ع و

و فاطمه بودند باز بطریق مذکور بجای آن سادات مظلوم را بقتل رسانیدم و سرها و بدنهای ایشان را
در این چاه افکندم پس در حجره سیم را بگشود و در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد فاطمه زهرا
و علی مرتضی محبوس بودند و گیسوان و کاکلها داشتند که همه ژولیده و غبار آلوده گردیده بطریق
معهود من نوزده نفر ایشان را کشتم چون خادم بیستم را آورد و مرد پیری بود گفت ای مرد
دست بریده باد ای ملعون در روز قیامت در نزد جده ما حضرت خیر الانبیا چه عذر خواهی
آورد و اگر رسول خدا از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از ذریه مرا کشتی چه خواهی گفت
چون این سخن را از او شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش شدم خادم بانگ بر من زد که مشغول
کار خود باش من آن پیر بزرگوار را نیز بقتل رسانیدم و سر و بدن او را بچاه افکندم و مشایخ
شیعه در کتب خود نقل کرده اند که در وقتی که منصور ملعون عمارت بغداد مینمود و ابنیه
و بیوتات بیحت امر نموده بود که در هر کجا اولاد فاطمه و علی را میدیدند میگرفتند که در بنایات
و ایشان را به بناها میدادند که در میان ستونها که از آجر و گچ بود میگذاشتند تا روزی طفلی
از ذریه علویه را گرفتند که در نهایت حسن و جمال بود و گیسوان مشکین بر رخساره او افشان
و از اولاد امام حسن مجتبی بود پس منصور امر نمود که وی را به بنائی دادند که او را
در میان ستون گذارد و معتمدی موکل آن بنا نمودند که مباد او را رقت حاصل شود و او
را رها کند اما چون آن بنا آن طفل را در میان ستون گذاشت آن طفل شروع بناله و گریه کرد
و گفت ای مرد از اجداد و پدران من شرم کن و روز قیامت جواب ایشان را در نزد
پروردگار چه خواهی گفت ای مرد مرا مادر پیری است شکسته و بیوه و بیکس و بیچاره که آن ضعیفه رحم کن
بنا از سخنان او لرزان و مرتعش شد و او را رقتی حاصل شد زار زار گریست و گفت
ای طفل دل خوش دار که من در این ستون روزنه میگذارم که نفس کشی از برای تو باشد و چون
لغزش

آورند محبوس بود و از آن و را هم خبر حسرت و ندامت چیزی بوی نرسید و دور ایام را بجز بنا هارون
رو نموده در آن سال هارون از جهة استحکام امر خلافت بر اولاد خود و تقیید کردن آنحضرت
اراده حج کرد و جمیع علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبید و مقصود او این بود که بیعت
خلافت اولاد خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و بعد از چند روز
فضل بن ربیع را بطلب آنحضرت فرستاد و در آنوقت آن عالیجناب در نزد قبر جد بزرگوار
بنماز مشغول بود و در اثنای نماز او را گرفته در سر روضه رسول الله کشیدند و در حالتی که او را
از مسجد رسول الله بیرون میکشیدند متوجه قبر جد بزرگوار خود شده گفت یا رسول الله شکایت
امت را بتو میکنم به بین که با اهل بیت تو چها میکنند و مردم از هر طرف آواز گریه و فغان
بلند کردند و هر که آنجناب را با آن حالت مشاهده مینمود زار زار میگریست و چون آن
پیشوای مؤمنان را نزد آن سرکرده طاغیان بردند بعد از عتاب و خطاب حکم کرد
که آن عالیجناب را مقید کردند و از جهة آنکه مردم ندانند که آن حضرت علیه السلام را بکدام ناحیه
میفرستند دو محمل ترتیب داد و یک محمل را ببصره فرستاد و دیگری را ببغداد و آنحضرت
در آن محمل بود که ببصره فرستاده بود و حسان سرور را همراه آن محمل کرده بود که
در بصره آن عالیجناب را بعیسی بن جعفر بن منصور برادرزاده آن ملعون بسپارد و در هفتم
ماه ذی الحجه آنحضرت را ببصره آوردند و در علانیه بدست عیسی سپردند عیسی آنحضرت را
در حجره که در قرب دیوان خانه اش بود محبوس نمود و در هر روزی دو مرتبه در
آن حجره را میگشودند یکمرتبه از جهة آنکه آنجناب بیرون آید و تجدید وضو نماید و یک
مرتبه از برای آنکه طعام از برای وی ببرند و مدت یکسال آن برگزیده ایزد متعال
در آنجا محبوس بود و مکرر هارون ملعون بعیسی مینوشت که آن حضرت را شهید کند
اکلاق

و عیسی جواب نمینمود که مرتکب این امر شنیع نشود و آخر الامر نامه بهارون نوشت که حبس موسی بن جعفر
در نزد من بسیار بطول انجامید و من متعرض قتل او نخواهم شد و چندانکه از احوال او تفحص نمودم
بغیر از عبادت و مناجات دیگر چیزی از او نیافتم و هرگز نشنیده ام که بر تو یا بر احدی دیگر نفرین کند
و چون نامه عیسی بهارون رسید کس فرستاد و آن قدوه ارباب سداد را از بصره به بغداد
برد و در نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید ملا عبد الله قزوینی که از جمله دوستان اهل بیت بود گوید روزی
بدیدن فضل بن ربیع بخانه اش رفتم فضل را دیدم که بر بام خانه خود نشسته بود و چون نظرش
بر من افتاد مرا طلبید و چون بنزد وی رفتم گفت ازین روزنه نظر کن چون نظر کردم گفت
چه می بینی گفتم جامه می بینم بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه کن چون تامل کردم گفتم مردی
می نماید که در سجده می باشد فضل گفت او را میشناسی گفتم نه فضل گفت این مولای تو موسی بن
جعفر است که بامر هارون در اینجا محبوس است و من در روز و شب تفقد احوال او مینمایم و نمی بینم
او را مگر بر این حالت که می بینی چون نماز بامداد میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است و بعد از آن
بسجده میرود و در سجده می ماند تا وقت ظهر و چون ظهر میشود سر از سجده بر میدارد و بی آنکه تجدید
وضو کند مشغول نماز میشود و ازین معلوم و مشخص میگردد که در سجده بخواب نرفته بود و چون
نماز ظهر و عصر با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب و چون شام میشود
بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز شام و خفتن و تعقیبات آنها میشود و بعد از فراغ باندک
طعامی افطار میکند و تجدید وضو نموده مشغول عبادت میگردد تا صبح و چون از نماز صبح فارغ میشود
بعبادت روز گذشته عمل میکند و بغیر از این حالت چیز دیگر از او ندیده ام عبد الله گوید چون
این سخن از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو مکن که هیچکس
با ایشان بدی نکرده مگر آنکه بزودی بجزای خود میرسد فضل گفت مکرر نزد من فرستادند

که او را

شهید کنم من قبول نکردم و نمیخواهم که خون فرزند فاطمه در گردن من باشد و مرویست که در آنوقت
هارون جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد که شاید آن
حضرت بجانب او میل کند و باین جهت قدر و منزلتش کم شود تا آنکه برای قتل آنحضرت بهانه
بدست آورد و چون آن جاریه را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت فرمود مرا با او احتیاج نیست
امثال این چیزها در نظر شما جلوه گر است و چون صورت حال را بهارون گفتند در غضب شد و گفت
باو بگوئید که ما ترا برضای تو محبوس ننموده ایم آنچه خود میخواهیم چنان میکنیم و گفت جاریه را در نزد
او بگذارید و برگردید و چون جاریه را در نزد حضرت گذاشتند و این قدر از زمان گذشت
که آن ملعون از مجلس برخاست خادمی بطلب آن جاریه فرستاد و چون خادم بنزد جاریه رفت
دید که آن جاریه در سجده است و میگوید سبحانک سبحانک قدوس خادم این خبر را بهارون
رسانید آن ملعون گفت البته موسی آن جاریه را سحر کرده او را بیاورید چون جاریه را بنزد
او آوردند جمیع اعضای آن جاریه میلرزید و چشم بآسمان میکرد و هارون سبب این حالت را
از او پرسید گفت چون بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز و عبادت بود و متوجه
من نمیشد بعد از فراغ از نماز بنزد وی رفتم و باو گفتم چرا خدمتی بفقیره نمی فرمائی فرمود مرا بتو
احتیاج نیست و این جماعت مرا کافیست و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغی دیدم بسیار
وسیع مشتمل بر انواع ریاحین و دیدم که مثلهای آن بنظر نمی آمد و در آن باغ
حوریان و غلامان با لباسهای فاخر که هرگز مثل آن ندیده بودم و انواع طعامها و میوه ها
با طبقها و ابریقها بر کف گرفته در خدمت ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده نمودم
بیخود شده بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو باحضار من آمد آن لعین گفت
شاید آنها را در خواب دیده جاریه گفت بخدا قسم که آنها را پیش از سجده دیدم و برای دفع مدهوشی

که مرا روی داد بسجده رفتم پس هارون آن جاریه را بیکی از ملازمان سپرد و گفت او را محافظت کن
که این حکایت را فاش نکنند و آن جاریه مشغول نماز و عبادت بود و میگفت چون عبد صالح همه
مشغول نماز و عبادتست میخواهم من هم متابعت وی نمایم با وی گفتند که تو چه دانستی که او عبد صالح
نام دارد گفت از غلامان و حوریان که در آن باغ بودند شنیدم که بمن میگفت از عبد
صالح دور شو که ما میخواهیم بر او داخل شویم و بخدمات وی قیام نمائیم از اینجا دانستم که عبد صالح
لقب آنجنابست و مرویست که هارون ملعون هر کس را که امر بقتل آنجناب مینمود آنکس
جرات نمیکرد که مرتکب آن امر شنیع شود تا آنکه بعاملی خود که در نواحی ملک فرنگ بود
نوشت که جمعی از کفار برای من بفرستید که با ایشان کار دارم ایشان پنجاه نفر از کفار
فرنگ را نزد آن لعین فرستادند هارون ایشان را امر کرد که بخانه آنحضرت روند او را
بقتل رسانند و آن ملعون در روزنه آنخانه ملاحظه حال ایشان مینمود که چگونه او را خواهند کشت
و چون آن کفار داخل خانه شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه از دست انداختند
و اعضای ایشان بلرزید و زار زار میگریستند پس بسجده افتادند و آنحضرت دست بر سر
ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون هارون آن حالت را مشاهده
نمود برخود بلرزید و ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را طلبید و گفت در این زودی ایشان را
بیرون کن و ایشان در حین بیرون آمدن پشت بجانب حضرت نکردند و از برای تعظیم
و اجلال آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون رفتند و نزد هارون نرفته
بر اسبان سوار شده بجانب بلاد خود رفتند و چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر
قتل آنحضرت اقدام نمی نماید او را بخانه فضل بن یحیی فرستاد و با او تکلیف نمود که آن
حضرت را بقتل رساند او نیز اباء و امتناع مینمود و حضرت را غایت اعزاز و احترام

نمود

مینمود و روز بروز تعظیم و اجلال او را زیاده‌تر مینمود و چون هارون از او نیز مایوس شد
امر کرد که آن عالیجناب را بخانه سندی بن شاهک برده بدست او سپردند و چون هارون
میخواست که آنحضرت را علانیه بقتل نرساند هر روز تدبیر در قتل آنحضرت مینمود و اثری نمی
بخشید و از بسیاری ظهور معجزات و خوارق عادات از آن مخزن علوم و کمالات
و وفور اعتقاد مؤمنان و شیعیان بآن فرزند سید آخرالزمان دل هارون بتنگ آمد
و رای شومش بر آن قرار گرفت که او را مسموم نماید پس طبق رطب طلبید ملعون خود
قدری از آن رطب را خورد و بیست دانه را باقی گذاشت و زهر و سوزن و رشته طلبید
و آن رشته را در میان زهر فرو برد و یکدانه از آن رطبها را برداشته و آن رشته را
بکرر در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن جا کرده پس آن دانه را
در میان رطبهای دیگر گذاشت و بخادمی داد که از برای آنحضرت ببرد خادم را گفت
موسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید چون رطب بسیار لطیف بود نخواستم که بتنهائی تناول نمایم
لهذا قدری خود خورده و قدری را بجهة شما فرستادم که تناول فرمائید و بدست خود
زحمت کشیده بر طبق گذاشته ام باید همه را تنها تناول نمائید و خادم را گفت آنجناب
تا همه را بخورد و ملتفت باش که دانه را واگذارد خادم طبق را برداشته نزد آنحضرت برد
و پیغام هارون را بوی رسانید آنجناب خلالی طلبید و بآن خلال دانه دانه از آن رطبها را
برمیداشت و تناول میفرمود و هارون الرشید را سگی بود که بسیار او را دوست میداشت
و از برای او قلاده طلا مرصع بجواهر ساخته در گردن وی آویخته در آن وقت با غل زر آن
حضرت آن سگ نزد آنحضرت حاضر شده الغرض البته حضرت آن رطب زهرآلود را
از خلال برداشته با خلال نزد آن سگ افکند سگ چون آن رطب را خورد فی الحال

خود را بر زمین زده و فریاد میکرد تا پاره پاره شد و حضرت بقیه آن رطب را تناول نمود و خادم
طبق را برداشته نزد هارون رفت و صورت حال را بعرض وی رسانید آن بدبخت متغیر شد
و گفت رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و خود باز صحیح و سالم است
پس آن ملعون جازم بر قتل آن حضرت شد و هر روز نوعی تدبیر شهادت وی میکرد تا آنکه امام
با برمکی یحیی برمکی رطبی چند زهرآلود کرد و بسندی بن شاهک ملعون داد و گفت این رطبها را
نزد آن حضرت برد و مبالغه کن که آنها را تناول نماید و بگو بجز از خوردن چاره نیست
و سندی آن رطبها را بجامی داده نزد آنحضرت برده و چون وضع و خود از عقب رفته تاکید و مبالغه
در اکل آن نمود و گفت البته باید از رطبها تناول نماید حضرت روی جانب آسمان کرده
گریان شد و گفت الهی تو میدانی که اگر پیش ازین روز چنین طعامی میخوردم اعانت
بر هلاک خود کرده بودم و الحال میدانی که معذورم و مجبورم و چون ده دانه از آن رطبها را
تناول نمود احوالش دیگرگون شد و دیگر نتوانست تناول نماید لهذا دست کشید سندی لعین
اصرار و مبالغه در اکل تتمه نمود حضرت فرمود کافیست و آنچه خورده ام مطلب تو حاصل آمد
و زیاده احتیاجی نیست پس فی الحال اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شده بیمار و رنجور گردید
و آن منافقان بدتر از ابلیس از راه تلبیس طبیبی نزد آن حضرت آوردند چون طبیب احوال
پرسید آنحضرت متوجه جواب نشد و چون مبالغه نمود حضرت دست مبارک را بیرون آورد
و فرمود مرض اینست چون طبیب نظر کرد دید که دست مبارکش سبز شده است و دانست که او را
زهر خورانیده اند پس طبیب برخاسته نزد آن منافقان رفت و گفت بخدا قسم که او بهتر از شما
میداند که با او چه کرده اید پس رنجوری آنحضرت اشتداد یافت و سه روز قبل از وفات
مسیب ابن زهیر را که براو موکل کرده بودند طلبید و فرمود امشب بمدینه جدم میروم که فرزند

خود علی

خود علی را وداع کنم و او را وصی خود نمایم و ودایع خلافت و امامت را بوی بسپارم مسیب گفت
یا ابن رسول الله چگونه میتوانی که در امشب بمدینه روی و برگردی و با وجود که درها چه قفلها
محکم بسته و بر هر دری چند نگهبان نشسته حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است و ندانسته
تو قدرت خدا و بزرگی خدا و دوست اهل بیت مصطفی را آیا خدائی که درهای علوم اولین و آخرین بر
بر روی ما گشوده نمیتواند مرا ازینجا بمدینه برد با آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله
دعا کن تا خدای تعالی مرا در ایمان ثابت قدم و با یقین کند حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود
در این وقت اسمی که آصف بن برخیا خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه در یک لحظه
آورد میخواهم و فی الحال در مدینه حاضر میشوم پس مشغول دعا شد و چون نظر کردم آنحضرت را
در مصلای خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم آنحضرت بر مصلای خود پیدا شد و زنجیرها بر پای
خود گذاشت پس روز بروز و ساعت بساعت رنجوری آنحضرت زیاد شد تا سه روز
گذشت مسیب گوید چون روز سیم در آمد مرا طلبید و فرمود بجا آنچه خبر دادم امروز از
دنیا رحلت خواهم کرد و چون شربت آب از تو طلب نمایم و بیاشامم اثر زهر شدت
یابد و اعضایم ورم کند و رخساره ام بزردی مایل شود و بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز
شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که در آنوقت با من نگوئی و احدی را پیش از آنکه
وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی من غمگین و محزون شدم و منتظر وعده او بودم
تا آنکه بعد از ساعتی آب طلبید و چون بیاشامید رنگ مبارکش بنحوی شد که فرموده بود
پس گفت ای مسیب این ملعون بغیر سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد
هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد پیغمبر و امام غیر از پیغمبر و امام دیگری غسل نمیتواند داد
چون لحظه برآمد دیدم جوان زیباروئی که رخساره اش مانند ماه تابان میدرخشد و چشم

دلشسته ترین مردم بود بحضرت کاظم در پهلوی او نشست و او را در بر کشید و سخنان چند بوی گفت
و با او وداع بازپسین نمود پس فرمود استودعک الله واقرأ علیک السلام
ترا بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد الغ ازین سرا فانی بدار سرور جاودانه انتقال نمود
فرزند فرزند ارجمند او امام رضا غایب شده و نعش مبارک آن غریب بیکس ماند
وادیار ذکرنی بالحزن والنوح فالبکاء غریب بالطراف العراق شرید
مرا با بدوه و نوحه و گریه و ناله افکند غریب و بیکس در زمین عراق بودع مسموما وداع
مفارق الی اهل الامام لیس یعود وداع میکرد و در حالتی که او را زهر داده بودند
و از دنیا مفارقت مینمود و امید باز گشتن نداشت بنفسی مسموم الجوارح انما
من السم خلوا ظهرها عن ظهرها جانم فدای آنکسی باد که او را زهر نوشانیدند در حالتی که
مایوس از یار و دیار بود و پشت او از معین و انصار خالی بود علی مثل هذا الخطب یجز
البکاء ویقلع منا النفس عن سرورها بر مثل این اندوه و مصیبت واجبست گریه
و زاری و لازم است که سرور و فرح را از خود دور کنم انقتل خیر الخلق اما و والدا
واکرم خلق الله وابن نذیرها آیا کشته میشود بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر
و کشته میشود نیکوترین امت و فرزند شافع قیامت وداری بنی العباس مراتبه
بتشید غاباتها وکتب خدودها و خانهای بنی عباس معمور است و ظالمان و طاغیان
در ان کاشانه و کرسی ملکوت نشسته ودار علی والبتول واحمد و شبیرها مقوی الوحوش و جحورها
معالمها تبکی علی علمائها ومنازلها لیفقد سعودها و خانهای محمد مصطفی
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و اهل بیت بزرگوار ایشان ویران
و مواسبه نیکوی که مواضع ازان خانها که محل اکتساب علوم بوده بر علمای که در ان کاشانه ساکن
بودند

بودند میگریستند و زیارت کنندگان آن خانها بر بودن ساکنان آن گریه و ناله میکنند آنچون
خبر وفات آنحضرت بهارون رسید سندی بن شاهک را امر بتجهیز او نمود و خروش و فغان
از اهل بغداد در ماتم آن زبده سادات بر آمد و ارض و سما و وحشیان صحرا و مرغان هوا
و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی آن مظلوم گریستند و سلیمان برادر هارون گریبان چاک
کرده و سر برهنه از قصر خود بزیر آمد و چون جنازه او را بر داشتند با آن هیئت با غلامان
خود و جمیع اهل بغداد در عقب جنازه او روان شدند و حکم کرد که هرکه در پیش جنازه آنحضرت
بودند اکتفند که هرکه خواهد طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را ببیند نظر بجنازه موسی بن جعفر
کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند و باین طریق نعش آن سرور را بمقابر قریش
رسانیدند پس سندی بحسب ظاهر متوجه غسل و حنوط و تکفین آنحضرت شد و مسیب گوید
بهمانگه آنحضرت مرا خبر داده بود مردم گمان میکردند که سندی متوجه غسل و تکفین
آنحضرت گرداند قسم که دست خبیث او ببدن مطهر آنحضرت نرسید و من میدیدم
که حضرت امام رضا متوجه غسل و کفن پدر بزرگوار خود بود و چون آن نور دیده سید
ابرار از غسل و کفن آن برگزیده اخیار فارغ شد متوجه من شد و گفت ای مسیب
باید که بعد ازین در امامت شک نیاوری و دست از پیروی من بر نداری پس آن
حضرت را در مقابر قریش دفن کردند و فرنگی بر دور قبر مطهر او ساختند و قبه و بارگاهی
مجلس دهم در شهادت سلطان سریر ارتضا ابو الحسن علی بن موسی الرضا برافراخته حکم شیعیان از الم که احتشم
بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من جعل احزاننا فی مصائب ذریة نبیه اقرب
القربات وافضل الذخایر وصبر احزاننا فی نوائب عترته وآلیه من اشرف السعادات
بعد الایمان بالله والیوم الآخر شرح صدورنا بالتاسی فی هذا بالهم التی لم یبتل بمثلها احد

من السابقين الاوّلين ونوفّق قلوبنا في البكاء في بلاياهم التي طال ما بكت عنها جميع
الملئكة المقرّبين ونصلّي على رسوله المصطفى ووليّه المرتضى وعترتهما ائمّة الهدى
وسادات الورى السّلام على اهل بيت الرّسول واولاد البتول السّلام على سادات
العبيد وعدّة الوعيد وامراء الايمان وملوك الاديان السّلام على طاهر
الولادة ومن اطلعهم الله على علم الغيب والشّهادة وجعلهم اهل السّعادة
السّلام من اسمائهم وسيلة السّائلين وقبابهم امان المخلوقين خصوصًا
على بعيدهم وكئيبهم ومسمومهم وغريبهم العالم النّبيه والنّازح عن بلد
جدّه وابيه نليل الزّائرين وقرّة عين سيّدة نساء العالمين
علم الاعلام ومن كسر قلوب شيعته بغربته الى يوم القيام السّراج الوهّاج
والبحر الثجّاج ومن صادف تربته مهبط الاملاك والمعراج الّذي انتهى
البه بناء الملك الاعظم وعلم كل شيء لتمام الامر المحكم ذو البهجة الوضويّة
والاخلاق الرضيّة والغصون المتفرّعة على شجرة الاحمديّة الشّهيد المقتول
ومن صادف بارض خراسان كهف الكائنات وظلّها ومن تبجّحت به
معاهد طوس حيث حلّ بربعها شمس الشّموس وانيس النّفوس المدفون
بارض طوس بيت يا قبر طوس سقاك وحمتّه ماذا ضمنت من الخيرات
يا طوس طابت بقاعك في الدّنيا وطاب بها شخص ثوى بسناباد مرموس
شخص عزيز على الاسلام مصرعه في رحمة الله مغبوط بحضرته والملئكة
الاطهار محروس رحم الله من بكى او ابكى في مصائب قبّة المصطفى مدار رحمت كند كسى را كه بگريد
در مصيبت فرزندان رسول الله خصوصًا در مصيبت و محنت امام معصوم شهيد و مظلوم سعيد



د [illegible] كئيب و مقتول غريب آواره از وطن و اوطان و غريب زمين خراسان مفرح
و انيس نفوس و مدفون بارض طوس فاين غريبان پناه درماندگان و شفيع گنه کاران
ان سرير ارتضا حضرت امام رضا ع و چون المظلوم در غربت شهادت يافته
بيه ابا و اجداد خود دور افتاده و مدفن از قوم رسول الله كه موطن اجداد ايشان است
ت بعد است بايد حزن و رقّت شيعيان در مصيبت آن امام بيشتر باشد و سعي ايشان
زيارت او و در غايت كمال باشد و از اينست كه از اخبار معلوم مى شود كه زيارت
از زيارت جناب سيد الشّهدا است و ما قبل از بيان كيفيت شهادت آن
احاديث چند كه مشتمل است بر فضيلت زيارت او و خبر كردن اجداد و آباء او
شهادت وى در زمين طوس قبل از وقوع آن ذكر مى كنيم و بعد كيفيت وقضيّه ها يله
ت او را اند كور منيما يم روايت است از امام جعفر صادق ع كه حضرت رسول صلعم
ند كه زود باشد كه دفن شود پاره از تن من بخراسان هر كه او را زيارت كند او را
بر وارد و حق تعالى آن غم را از دو و اگر زيارت كند او را گناه كارى حق سبحانه
بيامرزد گناهان او را روايت است از علي بن ابيطالب ع كه فرمودند كه زود باشد
شود مردى از فرزندان من بخراسان بزهر از روى ظلم و عدوان كه اسم او اسم
شد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسى هر كه زيارت كند او را در غربت بيامرزد
گناهان گذشته و آينده او را و اگر چه مثل عدد ستارگان و قطرات باران
درختان باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند كه بيرون آيد مردى از
كه اسم او امير المؤمنين باشد پس مدفون شود در زمين طوس كه آن در زوايا [illegible]

بحق او که امام مفترض الطاعه است عطا کند او را مانند ثواب آنکسی که شهید شده باشد و مرویست
از حضرت موسی علیه السلام که فرمود هر که زیارت کند قبر ولدمن علی را در طوس مرا و را باشد نزد خدای تعالی
ثواب هفتاد حج مقبول گفتند هفتاد حج مقبول گفت هفتاد هزار حج مقبول فرمودند یا ابا حجی که مقبول
نشود و هر که زیارت کند فرزند مرا یا شبی در نزد او بسر برد همچنانست که زیارت کرده باشد خدای
حق تعالی را در عرش گفتند همچنانست که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش فرمودند بلی هرگاه
روز قیامت شود باشند بر عرش خدا چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین اما چهار کس اولین نوح است
و ابراهیم و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلام اما چهار کس آخرین محمد است و علی و حسن و حسین صلوات الله
علیهم پس بساطی بگسترانند در پهلوی عرش و بنشینند زوار قبور ائمه با ما و بالاترین درجه زوار و نزدیک
ترین بعرش زوار قبر ولدمن علی باشد و نیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که کشته خواهد شد
پاره از تن من بزمین خراسان در شهری که او را طوس گویند هر که زیارت کند او را در آن زمین
و عارف باشد بحق او بگیرم دست او را در روز قیامت و داخل کردانم او را در بهشت و اگرچه
از اهل کبایر باشد گفتند یا امام فدای تو گردیم چه عرفان حق او چیست گفت اینکه بداند که او
امام مفترض الطاعه است و غریب است و شهید هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند
او را حق تعالی اجر هفتاد شهید از آن شهدای که در برابر رسول خدا شهید شده باشد و از
حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که فرمود هر که زیارت کند مرا ایمن کردانم او را در روز قیامت
در سه موقع تا خلاص شود مردم از اهوال قیامت یکی در وقتیکه پران شدن نامهای اعمال
و دیگر در گذشتن از صراط و دیگر نزد ترازوی اعمال و فرمودند در خراسان بقعه ایست که زود
باشد که محل نزول ملائکه شود و همیشه فوجی از ملائکه فرود آیند و فوجی بالا روند
... عرض کردند یا رسول الله کدام بقعه است فرمودند آن زمین

بر سر روضه او جان باخت شعر ذره بود و بخورشید رسید ‡ قطره بود و بعمان پیوست شاهزادگان بر وی
بگریستند و تجهیز او پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود مدفونش ساختند و بکوفه معاودت نمودند و
حضرت امام حسن خویشان و اقربا و اصحاب و یاران امیرالمومنین علیه السلام را جمع کرد و در کیفیت قتل
ابن ملجم ملعون استشاره نمود هر یک طریق قتل او را بنوعی که در نزد او بهتر بود چنان گفتند حضرت
امام حسن گفت بنوعی که پدرم وصیت فرموده او را میکشیم پس آن بدبخت را گردن زدند و امر کرد
که جسد پلیدش را بسوزانند لعنه الله علیه و عذبه اشد العذاب و وای بر او پس وای بر او که
خود را ببدترین عذابها معذب نمود و اگر خواهی فی الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی
مستمع باش تا بگویم عذابیکه خدا از برای او مهیا نموده نقل است از حسن بن محمد مشهور بابن زیاد نقل نموده
که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام ابراهیم جمعیت نموده اند از سبب اجتماع
پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک رفتم دیدم مرد عظیم الجثه جبه پشمینه
پوشیده و کلاه پشمین در سر دارد و در مقام ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خود خبر میدهد
گفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکسی
از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و ربعی از آدمی قی کرد الخ
پرواز کرد و بعد از ساعتی برگشت باز ربع دیگر آن را قی کرد و باز پرواز نمود و همچنین
تا چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر پیوستند و مردی تمام شد
و ایستاد و من از این حالت بسیار تعجب کردم و بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد
و فرو برد و پرواز کرد و بعد از زمانی برگشت ربع دیگر را فرو برد و پرواز نمود و همچنین کرد تا همه
آن شخص را فرو برد تعجب من زیاده شد و نادم شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی
و در نهایت حیرت بآن سنگ نگاه میکردم که ناگاه آن مرغ برگشت و ربع از آن را قی کرد

و نعوشها فرزندان رسول خدا غریبان و دور افتادگانند از اوطان و دیار خود و وحوش صحرا بر ایشان
نوحه میکنند وَكَيْفَ وَلَا يَبْكِي الْعُيُونُ لِمَعْشَرٍ سُيُوفُ الْأَعَادِي فِي الْفَلَا نُشُوبُهَا و چگونه دیده‌ها گریان
نباشد بر جماعتی که شمشیرهای دشمنان در علانیه جسدهای ایشان را پاره پاره میکند بُدُورٌ تَوَارَى نُورُهَا
فَتَغَبَّرَتْ مَحَاسِنُهَا تُرَابُ الْفَدَافِدِ يَغُوشُهَا ستارگانند که روشنی ایشان پنهان شده
و خاک بیابان بسبب پوشیدن بدنهای ایشان زینت و نیکوی ایشان را متغیر نموده و بر امثال این مصیبت
باید گریه کنند خوبان که گریه کنند و نوحه کنند خوبان نوحه نمایند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمسمع ابی کردین
گفت ای مسمع از آن روزی که حضرت امیر علیه السلام را شهید کردند تا حال زمین و آسمان از برای
ترحم بر ما گریه میکنند و ملائکه بر ما بیش از دیگران میگریند و از آن روز تا حال ملائکه از گریه ساکن
نشده اند و هر که گریه کند بسبب ترحم بر ما البته حق تعالی رحمت کند او را پیش از آنکه
اشک از دیده اش بیرون آید و بر رویش جاری شود اگر قطره از آن را بر جهنم بریزند حرارت
آن را فرو نشاند و کسی که بسبب مصایبی که بما رسیده محزون شود در وقت مرگ چون ما را
ببیند شاد و خرم گردد و شادی و سرور از دلش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر
بر ما وارد شود و چون دوستان ما بر کنار حوض کوثر آیند آب کوثر از آمدن ایشان شاد
شود و از لذات اقسام اطعمه آن قدر بکام ایشان رسد که نخواهند از آنجا برگردند ای مسمع
هر که یک شربت از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و آن آب در سردی
مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از آب
دیدگان صافتر و از عنبر خوشبوتر است از چشمه تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری می شود
و بروی یاقوت و در و مروارید میغلطد و در حوض کوثر این قدر قدحها از طلا و نقره و زبرجد است
که عدد آنها بیشتر است از ستارگان و بوی آن آب از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی

اراده کند که از آن آب بیاشامد مجمعی بوهای خوش بمشامش آید و آشامنده آن گوید که راضیم
که مرا همیشه در اینجا بگذارند و نعمتی دیگر نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن آب سیراب
گردی و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته بنظر کردن حوض کوثر شاد و خوشحال میگردد
و همه دوستان ما از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت از آن یابد
و حضرت امیرالمومنین علیه السلام عصای از عوسج دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان ما را
از آن دور میکند و مخفی نیست که از جمله حکایت شهیدان اهل بیت حکایت شهادت نوگل
گلستان رسالت و نونهال بوستان سعادت جامع فروع و سنن و صاحب بلایا و محن حضرت
امام حسن علیه السلام است صلوات الله علیه نظم ای دیده خون دل تو ز چاک جگر فشان ‡ روز سیاه
بر در و بام نظر فشان ‡ طشتی طلب کن ای دل و از غصه حسن ‡ الماس غصه خورده کن و بر جگر فشان ‡
از تار سینه آب عقیق حسین بریز ‡ یاقوت تر ز چشم گهربار تر فشان ‡ ای باد سیر گلشن عشرت
تمام شد ‡ خود را بدشت غم کش و خاک بسر فشان ‡ و ما در اینجا ابتدا اخباری چند در فضیلت و جلالت
آن حضرت ایراد میکنیم و بعد از آن کیفیت شهادت او را ذکر مینماییم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
مرویست که در روز قیامت عرش پروردگار را زینت داده میشود بهر زینتی بعد از آن دو منبر از
نور می آورند که طول هر یک صد میل راه باشد و یکی را بر طرف راست عرش میگذارند
و دیگری را بر طرف چپ پس پروردگار امر میکند که امام حسن و امام حسین را می آورند و هر یکی بر یکی
از آن دو منبر بالا میکنند و عرش خود را با ایشان زینت میدهد چنانکه زن گوشوارهای خود را گوشواره
زینت میدهد و از ابوهریره مرویست که روزی راهبی شتر سوار داخل مدینه شد و گفت ای
مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون او را بدر خانه فاطمه بردند آن راهب بعد از تحیت و سلام
گفت ای فاطمه پسران خود را بیاور من از ایشان نزا به بینم حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را

وبطریق سابق چهار مرتبه رجعی ازان زائد کرد و در مرتبه چهارم مردی رسید و استاد و من یکبار دریا
رفتم و او را اندکردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق خدای که ترا خلق کرده و ترا باین
عذاب معذب ساخته که بگو تو کیستی گفت منم عبد الرحمن ابن ملجم کشنده امیر المومنین علی ابن ابی طالب
خدا تعالی بسبب این روسیاهی که من کردم این مرغ را بر من گماشته که مرا عذاب کند
مجلس چهارم در شهادت کرده تا روز قیامت لعنة الله علیه امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات

بسم الله الرحمن الرحیم سبحانک اللهم وبحمدک یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم
النبیین وطهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین ونور ضمائرنا باتقاء اولیائه
الاکرمین واصفیائه المکرمین ووسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین وسادات الخلق اجمعین
ونجوم سماء المعارف والیقین ونصلی اللهم علی رسولک الذی عظم بلاؤه فی اداء امانتک
وطال عناؤه فی ابلاغ رسالتک وجاهد فیک حق الجهاد وتحمل ما تحمل اهل الجحود والعناد فانفق
لاد شاد الشهداء نفسه الزکیة وابذل فی سبیلک عترته الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت
علی احد من انبیائک المقربین واصفیائک المکرمین ونصلی علی وصیه وخلیفته وصاحب
اعلامه وسر حمته ولد فی البیت الحرام وابیه العرب والعجم افضل المجاهدین واشرف المقاتلین
صاحب الجود والحلم وباب مدینة العلم مظهر العجائب ومظهر الغرائب امام المشارق والمغارب
الذی حبه فرض علی الحاضر والغائب ابی الحسنین علی ابن ابی طالب وعلی زوجته المعصومة المظلومة
المقهورة المحرومة ذات المصائب والاحزان والنوائب والاشجان ام سادات الشهداء و
سادات السعداء بنت خیر الانبیاء وحلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء
وعلی الامامین الهمامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین النجمین الا
الکوکبین الازهرین العالمین الفاضلین الکاملین المظلومین المعصومین

الشهیدین

الشهیدین الغریبین القتیلین البعیدین وللجنة زینتین وللعرش قرطین وفی الحشر شفیعین
وللعصاة الامة شفیعین وللمصطفی سبطین وللمرتضی ولدین وللزهراء قرة عینین ابی محمد
الحسن وابی عبد الله الحسین وعلی باقی الائمة المعصومین الانجبین المظلومین صلوات الله علیهم
اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین آه واه ویلاه از مصیبت اولاد رسول وواحزناه از محنت
فرزندان فاطمه بتول چه بلاها از گردش ایام باهل بیت سید انام رسیده و چه زارها که خانواده سید
ابرار از حوادث لیل و نهار کشیده اند مصائبکم یا آل طه مصیبة ووذرة علی الاسلام
احدثه الفکر مصیبت شما ای آل طه مصیبت عظیم است که باسلام رسیده ما بذکرکم یا علی
عند شدتی وانتم حزنا اذا اقبل العشیة ای ذخیرهای من در روز محنت و شدت
من از روی خون و اندوه بر شما گریه و نوحه میکنم چون ماه محرم درآید شعر سکنت بهر دلی که ازین غصه
خون نشد کم عمر باد هر که ملالش فزون نشد در رخت ماتمند چه ماه و چه آفتاب بیهوده پرنیان
فلک نیلگون نشد بر پای کرد خیمه غم دست روزگار گو ساعدی که زیر چنین ستون نشد
موج سرشک رخته باوج فلک رساند ز تاب آه شعله باوج فلک رسیده آه و واویلا نظم افتاد دل
ز پرده بدر واحسرتا جبر دگرگون بلند کرد واحسرتا الماس زیره گشته نفس از غم حسن گردیده
شرحه شرحه جگر واحسرتا پیچیده دود آتش بیداد شامیان در قصر و کاخ شام و سحر واحسرتا
سنگینی بپیشه احباب کوه را در کید بیر گشت کمر واحسرتا تا کی که مینش و دل بوستان ازو
خاکش کشیده شد لبر واحسرتا و چگونه کسی بر غم و محنت اولاد مرتضی علی ننالد و نگرید و حال آنکه
یکبار از حجر گردیدند و از خانهای خود آواره کردیدند و چگونه کسی بر مصیبت فرزندان نگرید و حال
آنکه جن و ملک و ارض و فلک و جبال و بحار و نبات و اشجار و مرغان هوا و ماهیان دریا بر
غریبی و بیکسی ایشان میگریند غریبون عن اوطانهم ودیارهم ینوح علیهم فی البوادی

بر طعام ندارم ایشانرا نزد پدرم بر سلمان میگوید من ایشانرا بردوش گرفته بخدمت پیغمبر ع
بردم چون حضرت ایشانرا دید فرمود ای نور دیدگان شما را چه بود گفتند ای جد بزرگوار
گرسنه ایم و مدتی شد که طعامی نخورده ایم حضرت پیغمبر ع سه مرتبه فرمود اللهم اطعمهما بار خدایا از برای
ایشان طعام برسان ناگاه دیدم در دست آن حضرت بهی بود بسیار عظیم که از برف سفیدتر و از عنبر
خوشبوتر و از مسکه نرم تر بود پس حضرت آن به را بدو پاره کرد و نصف آنرا بحسن داد و نصف دیگر را
بحسین داد سلمان گوید من نگاه بآن به میکردم و آرزوی آن را داشتم حضرت فرمود ای سلمان
گویا خواهش باین به داری گفتم بلی حضرت فرمود این از اطعمه بهشت است تا کسی از حساب فارغ
نشود نمیتواند آنرا بخورد و بصحت رسیده که حضرت امام حسن ع شبیه ترین مردمان برسول خدا ع بود
و در بعضی کتب اهل سنت روایت است که روزی حضرت پیغمبر ع امام حسن را بدوش خود نشانیده بود شخصی
بآن حضرت گفت ای پسر نیکو مرکبی سوار شده خواجه عالم فرمود او نیز نیکو سواریست و ابن عباس روایت کرده
که روزی حضرت فاطمه ع گریان بخدمت پیغمبر ع آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین مدتیست از خانه
بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و مرا وقوفی علی ایشان نیست کسی ندارم که بطلب ایشان بفرستم
حضرت که این سخن را از فاطمه شنید برخواست و با جمعی از اصحاب بجانب حظیرة بنی النجار روان شدند
چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر خوابیده اند و دو ملک محافظت ایشان
میکنند یکی بال خود را فرش ایشان ساخته و دیگری ببال خود ایشانرا پوشیده حضرت رسول ع ایشانرا
برداشت و امام حسن را بر دوش راست نشانید و امام حسین را بر دوش چپ بعضی از اصحاب
پیش آمدند و عرض کردند که یکی ازین دو را بما ده تا برداریم تا تو سبکبار شوی حضرت فرمود بگذار
که ایشان دیناوار شده و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه حق تعالی بایشان کرامت فرموده است
پس حضرت بعد از اجتماع مردم خطبه خواندند و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردمان

از جهت جد و جده

از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان و جده ایشان خدیجه کبری است
ای مردم میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود
این دو پسر من حسن و حسین اند که پدر ایشان مظهر العجائب و اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب است
و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر شماست ای مردم میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت
عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود این دو نور دیدگان من حسن و حسین اند که عم ایشان
جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابی طالب است ای مردم میخواهید شما را خبر دهم به بهترین
مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی حضرت فرمود که این دو سرور سینه من حسن و حسین اند که خال
ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله ایشان زینب دختر او آگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت
خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و هر که ایشانرا دوست دارد در بهشت
خواهد بود و هر که دوست ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد بود و از ابو هریره روایت است
که من هر وقت امام حسن را میدیدم اشک از دیده ام جاری میشد بسبب آنکه روزی او را دیدم
که در دامان پیغمبر ع نشسته بود و دست خود را در میان محاسن حضرت رسول ص داخل میکرد و حضرت
رسول دهن خود را میگشود و داخل دهن او میکرد پس سه مرتبه فرمود خدایا من دوست دارم هر که او را
دوست دارد و مناقب و فضایل آن حضرت بیشمار است و بصحت پیوسته که آن عالیجناب اعبد
و ازهد اهل زمان بود و هر وقت بحج میرفت پیاده میرفت گاهی پابرهنه میرفت و هر وقت
مرگ یا قبر یا حشر یا نشر یا صراط یا میزان در نزد وی یاد میکردند بشدت صیحه میکشید و بیهوش میشد و چون
اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و رنگ شریفش زرد می شد
و متغیر بود و هر که در نزد پروردگار عرش می ایستد باید رنگ او زرد و اعضای او لرزان شود و در بعضی
روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی یاران نشسته بودند که حضرت امام حسن ع

بیرون فرستاد راهبان ایشان را در بر کشیدند و ایشان را میبوسیدند و میگفت اسم ایشان در
توراة شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس گفت صفات و شمایل پیغمبر را از برای
وصف نمایید چون اوصاف و شمایل او را نقل کردند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و در سلمان فارسی مرویست که روزی شخصی انگور در غیر موسم آن بعنوان هدیه
بخدمت حضرت رسول ص آورد حضرت فرمود ای سلمان حاضر کن حسن و حسین را که با من از این
انگور تناول نمایند من بمنزل ایشان رفتم ایشان را در آنجا نیافتم پس در منزل ام کلثوم ایشان را طلب کردم
آنجا نیز نبودند و در بعضی مواضع دیگر که گمان بودن ایشان بود نیز نیافتم بخدمت حضرت رسول ص
آمدم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت رسول ص از این خبر مضطرب شده و برخواسته
با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد تفحص ایشان برآمده و میفرمود که هر که دلالت کند مرا بحسن و حسین
در روز قیامت او را ببهشت عنبرسرشت دلالت خواهم کرد ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت
یا محمد فرزندان تو در باغ ابی دحداح در خوابند حضرت در کمال تعجیل بجانب آن باغ روان شد
چون بآنجا رسید دید حسن و حسین دست در گردن یکدیگر کرده و بخواب رفته اند و اژدهایی در بالای
سر ایشان نشسته و دسته ریحان در دهن دارد و ایشان را باد میزند چون آن اژدها آنحضرت
رسول را دید دسته ریحان از دهن افکنده پیغمبر را استقبال نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله
من ملکی بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر الهی غافل شدم پروردگار مرا مسخ کرده بصورت اژدها
نموده مرا بزمین افکند و حال چندین سالست که باین صورت در زمینم و امروز نیز دو فرزندان
تو آمده ام و بخدمتگاری ایشان مشغولم و امیدوارم که ببرکت شفاعت ایشان خدا توبه مرا
قبول کند پس حضرت رسول در بالای سر حسنین نشست و روی ایشان را میبوسید تا از خواب
بیدار شدند پس حضرت ایشان را بر دامن خود نشانید و بسی ملاطفت با ایشان کرد پس حضرت فرمود

ای نور دیدگان

ای نور دیدگان این فرشته بسبب ترک اولی باین صورت شده و از شما امید شفاعت دارد برخیزید
از پروردگار درخواهید که او را عفو فرماید حسنین برخواستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز بجا آوردند
اَللّهُمَّ بِحَقِّ جَدِّنَا الْجَلِيلِ الْحَبِيبِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفى وَبِحَقِّ اَبِينَا عَلِيٍّ الْمُرْتَضى
وَبِاُمِّنَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ اَنْ تَرُدَّهُ اِلى حَالَتِهِ الْاُولى بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی
و بحق پدر ما علی مرتضی و بحق مادر ما فاطمه زهرا که این ملک را بصورت اول برگردان هنوز دعای
ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود آمدند و آن ملک را بشارت
دادند که پروردگار از تو راضی شد آن فرشته بحالت اول عود نمود و بال و پر برآورده مشغول
طاعات پروردگار نمود و از مقداد بن اسود مرویست که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب از خانه
بیرون رفت بطلب حسنین و من نیز با ایشان بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا
خوابیده بودند درختی بر ایشان سایه افکنده بود و در آن موضع هرگز کسی درخت ندیده بود
بعد از آن هم آن درخت ناپدید شد و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت
فی مابینه تر بود و ضخامت آن از شتر بیشتر بود و همین که پیغمبر را دید باریک و ضعیف شده تا بقدر
نخ ریسمان شد و متوجه پیغمبر شد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي لَمْ يُمِتْنِي حَتّى جَعَلَنِي
حَارِسًا لِابْنَيْكَ حمد و سپاس مر خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا جهت پاسبانی فرزندان
تو شرف یاب شدم پس آن افعی راه خود را گرفت و رفت و حضرت اقدس نبوی ص بر بالای
سر حسنین آمد و سر ایشان را بر دامن خود نهاد و زبان خود را بدهان ایشان میمالید و ایشان
بیدار شدند و پاره سخن گفتند و باز بخواب میرفتند تا آنکه بیدار شدند و حضرت ایشان را برداشته
بمنزل خود معاودت نمود و از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانه فاطمه رفتم و حضرت حسنین ع
آورد و ایشان را بدست من داد و گفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند و من قدرت

داخل شد و چون نظر مبارک حضرت فخر کائنات بر او افتاد دلشاد گردید و او را نزد خود طلبیده فرمود
ای فرزند دلبند وای آرام دل مستمند من بیا ای داود او را بر زانوی خود نشانید بعضی از اصحاب
عرض کردند ای سید عرب گریه‌ات از دیدن امام حسن چه بود حضرت فرمود قسم بخدای که مرا
بحق برانگیخته که من و حسن و پدرش و برادرش و مادرش گرامی‌ترین خلقیم در نزد خدا و خدا را
از ما گرامی‌تر نزد خود نیست و خدای را زیاده از ما دوست عزیز ندارد و حسن فرزند پسندیده و نور
دیده و میوه دل منست و او بهترین جوانان اهل بهشت است چون بر جمال با کمالش نظر کردم
ستمهای که بعد از من بر او خواهند کرد بخاطرم آمد و بر بیکسی و بر مظلومی و غریبی او گریستم از جهت
آنکه اصحاب من او را غریب و بی‌یار در میان دشمنان جفاکار گذارند و پیوسته در محنت
و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا تا او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان
ملأ اعلی در ماتم او بگریند و زمین و آسمان در مصیبت او اشک از دیده ببارد و در روز قیامت
که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در عزای او اندوهگین باشد در روزی که دلها
غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت کند در روزی که قدمها بر صراط لرزان
باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت آن برگزیده عالمیان
گریه و زاری و ناله و بیقراری نمایند یا شیعة آل المصطفى من نوح لي وبكى الامام
الفاضل المفضلا ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در نوحه یاری کند بر امام
فاضل برگزیده فقوا نبك من ذكر حبيب محمد وخلوا الذكر لحبيب ونجد ای دوستان
بایستید تا گریه کنیم بر حبیب محمد و حال واگذارید ذکر دوستان و منازل خود را فقوا نبك من
تذكار ذكر مصائبه الذكاة ونهنى الحلول لحوملا ای دوستان گریه کنید تا او را یاد کنیم
در مصیبت او گریه کنیم زیرا که یاد او فراموش میشاید منازل و مساکن خود را و کیفیت شهادت آن مظلوم

در شهادت امام حسن

فخر و اسیر مصائب و محن بدینطریق است که چون امیرالمؤمنین ع شربت شهادت چشید و بروضه
رضوان شتافت حضرت امام حسن ع بمسجد رفت و بمنبر برآمده خطبه‌ای مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت
رسالت پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس گفت ای مردم امشب از میان
شما مردی بیرون رفته که متقدمان مثل او ندیده و متأخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه
بارگاه احدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات نمود و عیسی بن مریم در آن شب بآسمان
عروج کرد و شروع نمودند به بیان نمودن بعضی از مناقب و فضایل آنحضرت و در اثنای ذکر مدایح
و مناقب پدر بزرگوار گریه بر وی غالب شده بنوعی که جمیع اهل مسجد بگریه درآمدند و خروش
و فغان از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم پدرم امت را بدین خدا دعوت مینمود و من نیز
ایشان را دعوت میکنم پس مردم از روی رضا و رغبت بوی بیعت کردند تا چهل هزار
نفر بشرف بیعت وی رسیدند و در آنوقت سن شریف وی سی و هشت سال رسیده بود و چون
این خبر بمعاویه رسید شصت هزار لشکر برداشته متوجه عراق شد و حضرت نیز تهیه اسباب
حرب نمود و با لشکر خود بعزم حرب معاویه از کوفه بیرون رفت و معاویه با رؤسای لشکر
حضرت امام حسن نوشت که هر که از وی برگردد در نزد من عزیز و مکرم خواهد بود و مناصب
عظیم و اموال جسیم باو خواهم داد و هر که او را بقتل رساند یا بگیرد دختر خود را باو تزویج خواهم کرد
و بتواتر رسل و رسایل آن مکار بآن منافقان بکار رسید تا اکثر رؤسای کوفه از حضرت
امام برگشته و مایل بمعاویه شدند و حضرت در چند مرتبه چند امیر را با جمعی لشکر تعیین نمود که براه
معاویه فرستاد و ایشان دین بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند و چون حضرت دانست
که کوفیان در مقام نفاق و حیله‌اند و بجانب معاویه‌اند حیران شده و از برای امتحان
ما فی الضمیر ایشان را در ساباط مداین جمع نمود و گفت مرا با کسی جدال و نزاع نیست

و جمعیت مسلمانان در نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی و چون آن منافقان این سخن را از امام
عالمیان شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد
و ایشان را اکنون خاطر این بود که بر او بشورند و با او در مقام کید و نفاق بر آیند و این خبر را
بمعاویه رسانیدند باین جهة در نزد او محترم باشند بنابرین چون نفوس ناقص خود استشمام رایحه
مصالحه از کلام آن حضرت نمودند و جهة مطلب که مکنون ضمایر ایشان بود فرصت غنیمت شمردند
و بر وی بشوریدند و سراپرده آن عالیجناب ریخته هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلی که بر آن
نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از دوش وی ربودند حضرت چون
آن صورت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شد و در اثنای راه جراح بن سنان اسدی
که در کمین نشسته بود یکبار بیرون تاخت و خنجر بر ران مبارک آنحضرت زد که باستخوان رسید ناله از
نهاد آن حضرت بر آمد و جمعی از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آن
حضرت را رنجور و نالان در عماری نشانیده بمداین بردند و در آنجا جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال
نمودند و رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که مطیع تو ایم زودتر متوجه عراق شو و چون بما رسی امام
حسن ع را گرفته تسلیم تو نماییم و چون زخم حضرت شفا یافت از برای اتمام حجت باز نامه بکوفیان
نوشت که بتحقیق بعض بیعت میکنید و از عقوبت الهی نترسید دیگر باینجا آمده جمعیت نمایید تا بجهاد روم
هیچکس متوجه نشده مگر قلیلی که امر ایشان منتهی نبود لهذا حضرت ناچار شده راضی شد که بمعاویه
صلح نماید و بشروط و عهودی که ذکر آنها در اینجا خالی از فایده است مصالحه کرد و با خواص و خدام
و ملازمان خود متوجه مدینه شد و در آنجا ساکن گردید و چون روزی چند از زمان مصالحه گذشت
معاویه بتقاضای طینت اشقیا در مقام خدعه و کید بر آمده جمعی را بر انگیخت که بر طایفه از شیعیان و معتقدان
مؤمنان شبیخون زده قریب بسی چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند حضرت از آن حرکت

استشمام

استشمام رایحه نقض نموده باتفاق عبدالله بن عباس بدمشق نزد معاویه رفت از آن حرکت
شکایت نمود معاویه هرچند کوشید و حضرت با کمال طینت خود معاذیر او را قبول نموده بمدینه رفت
و در اثنای رفتن بمدینه گذرش بموصل افتاد و در آنجا در خانه شخصی که دعوی محبت و دوستی آنحضرت
مینمود فرود آمد و قبل از نزول آن حضرت بخانه او معاویه او را باعمال دنیا فریفته نموده بود و شیشه
زهر نزد وی فرستاده بود که در وقت فرصت آن حضرت را شهید کند و آن ملعون دین
خود را بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه خود زهر بآنحضرت خورانیده و در هر مرتبه آن امام مؤمنان رنجور
و بیمار شدی و آخر از پروردگار طلب شفا کردی و حضرت مجیب الدعوات او را شفا عطا فرمودی
تا آنحضرت و موالیان او از عمل میزبان مطلع شدند و بعضی از محبان آن میزبان را بجهنم واصل نمودند
و تفصیل کیفیت اطلاع و قتل میزبان در اینجا خالی از فایده است پس حضرت رنجور و نالان از موصل
روانه مدینه شد و والی مدینه در آنوقت مروان حکم بود معاویه شیشه از زهر هلاهل نزد وی فرستاد
و نوشت که این زهر را پادشاه روم از جهة من فرستاده که اگر قطره از آن بدریای عمان ریزند
همه جانوران آنجا بیجان شوند باید بهر تدبیر که دانی شربتی از آن را بامام حسن چشانی و او را بآبا و اجداد
وی رسانی مروان بعد از اطلاع بر نامه معاویه در صدد قتل آن امام مظلوم بر آمد و در کیفیت آن
تدبیرات می نمود تا آنکه بواسطه زنی دلاله مکر و کید آن ملعونه زن امام حسن ع جعده بنت
اشعث که بالسنه مشهور بود فریب داد و باو گفت که یزید پسر معاویه آوازه حسن و جمال ترا شنیده
و بر تو عاشق شده و صبح و شام بل علی الدوام در آرزوی وصال تست و این مهم تا امام حسن ع
در حیات است متمشی نمیشود لهذا باید او را دفع کنی تا بدولت وصال یزید رسی آن ملعونه باکاذیب
و تلبیسات آن کاذبه فریفته مال و جاه دنیوی شده حق محبت دیرینه و حق معاشرت امام
حسن را فراموش نموده دل بر یزید بست و عازم قتل جگر گوشه مصطفی شد پس مروان زهری

که معاویه از جهت وی فرستاده بود نزد وی فرستاد و آن ملعونه قدری از آن را با عسل آمیخته بآن
مظلوم خورانید آن جناب از خوردن آن عسل رنجور شده و تمامی آن شب تب میکرد و درد شکم
میکشید و چون صبح شد بدار الشفای دردمندان یعنی روضهٔ منورهٔ پیغمبر آخر الزمان رفت و
بعد از دعای استشفا و مالیدن خود بقبهٔ عالیه شفا یافت بار دیگر آن سگ بی دل قدری
از آن زهر بر رطبی چند مالیده و بآنحضرت داده تناول نمود و این مرتبه رنجوری و تب آنحضرت
زیاده از دفعهٔ اول شد و از شام تا صبح ناله و فریاد میکرد و چون صبح شد دیگر باره بسر مرقد
مطهر جد بزرگوار رفت و ببرکت او شفا یافت و در حق اهل بدگمان شد و از خانهٔ او بیرون
رفت و چند روز بجهت تبدیل آب و هوا با جمعی از خواص خود بموصل رفت و در شام کوری بود که
نهایت دشمن اهل بیت بود چون شنید که حضرت امام حسن ع بموصل آمده با خود گفت که هیچ بهتر
از آن نیست که بموصل رفته با او طرح دوستی افکنم و در وقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان
عصای که داشت بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت حضرت اظهار خلوص
عقیدت نمود و هر روزه در عقب وی نماز میکرد و احادیث می شنید و میکوشید و دایم منتظر وقت
فرصت بود تا روزی آنسرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمد و بدر دکانی که در آن
حوالی بود نشسته پای راست را بر بالای پای چپ انداخت و بنقل و حدیث مشغول شد آن
کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین میگذاشت و رفتار الی آن سنان بر پشت پای امام
رسید آن کور دریافت که سر سنان بر پشت پای امام رسیده بقوت تمام آن سنان را
بپای وی فرو برد امام مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جاری شد
و موالیان آن کور را گرفته که سزای او را بدهند حضرت فرمود دست از و بدارید که او در ظاهر
و باطن کور است و در روز قیامت نابینا محشور خواهد شد پس دست از آن کور برداشته برفت

و در پای

و در پای آنحضرت درد هم شدت نموده آغاز گریه کرده و فرمود که خواستم دو سه روزی از بلا و کید دشمنان
رستگار باشم هر جا که میروم بلا و محنت قرین است و مصیبت و بلا همنشین پس جراح را طلبیدند چون نظر جراح
بآن زخم افتاد گفت وای بلا گر آن آهن را بزهر آب داده بودند و صاحبش از روی عمد این زخم را
زده است یاران که این را شنیدند گفتند آوخ چه کاری کردیم که آن کور را رها کردیم حضرت فرمود
غم مخورید که او بسزای عمل خود خواهد رسید اما چون جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را
از عروق آنحضرت کشید و روی به بهبودی نمود و بعد از چند روز عباس برادر آنحضرت که در موصل
بود از راهی میرفت آن کور را دید که همان عصا را بر دست گرفته و میخواهد از موصل بیرون رود و چون
نظر عباس بر وی افتاد عصا را از وی گرفته بر سر و روی او میزد تا پاره پاره شد پس غلامان را
گفت که سر وی را بریدند و چون آوازهٔ قتل آن شقی بگوش مردم رسید موالیان جمع شدند
و جسد آن ملعون را باتش زدند و شاهزاده روانه مدینه شد باز بجان رنجور و بیمار بوده و بخانه اسما
تردد نمینمود و دیگر باره مروان قدری زهر و عقد مرواریدی نزد وی فرستاد و بآن ملعونه پیغام
داد که پسر والی شام از مفارقت تو رنجور است و جهد کن تا این زهر را آب یا گلاب کرده باو
دهی تا از دغدغهٔ او برهی و بوصال یزید برسی اسما فریفتهٔ عقد مروارید و خواهشمندی یزید شده
در صدد قتل آنحضرت برآمد و در طلب فرصت بوده مجال آن نمی یافت تا شب جمعه بیست هشتم
شهر صفر سال پنجاهم از هجرت قدری از آن زهر را برداشته متوجه منزل آن امام مظلوم شد و با خود
گفت اگر کسی مرا ببیند که خود را آب زنم و اگر کسی مرا ببیند گویم پیش از این تاب مفارقت آنحضرت را
نداشتم آمده ام تا زنگ از دیدار مبارکش را ببینم و حضرت امام در غرفهٔ آرامش نموده بود و آن ملعونه
بآن غرفه درآمد دید که آنحضرت در خواب است و دختران و خواهران در جانب راست و چپ وی
خوابیده اند و کنیزان در پایین پای وی خفته اند پس آن ملعونه آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ آبی

سوزانیدند

بربالین آن حضرت بود برداشته دید بر کوزه را بکرباس بسته اند و مهر نهاده اند آن سیاه دل آن زهر را بر آن
کرباس ریخت و با نکشت بمالید تا داخل کوزه کرد دید از غم فریاد بر آمد و مضطرب بخود رفت و چون اندک
زمانه بگذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت حال جدم
محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیاور تا دهن تر کنم
و خود دست مبارک فراز کرد و آن کوزه که بر سر بالین وی بود برداشت و گفت کرد بمهر آن
دید قطعا بان نرسیده کوزه را برداشت و اندک آبی از آن بیاشامید کوزه را بگذاشت و گفت
آه این چه آبی بود که از حلق تا ناف مرا پاره پاره کرد و فغان و ناله کرد و دختران و خواهران که آواز
کردی در آمدند و از شدت بدحال او بجا بفغان و زاری در آمدند فی الحال کس فرستاده امام
حسین را طلبید چون امام حسین داخل شد دید برادر را که در میان بستر میغلطید و ناله میکند و خواهران
گریان و نالان در گرد وی جمع شده و چون نظر امام حسن بر برادر افتاد گریان شد و بغل گشود
او را در بر گرفت و گفت ای عزیز برادر ای جان برادر دیدار بقیامت افتاده حال جدم و پدرم
در خواب دیدم که در بهشت میخرامند و دست مرا گرفته در روضهای بهشت میگردانند و جدم میگفت
ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در حظیرهٔ بهشت
مادرم را دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان بهشت
و حوریان پاک سرشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بجد و پدرت
که در انتظار تو اند و ملاحظه کن این قصر زمردی را که جهت تو ترتیب نموده اند ای جان مادر جهد کن که
فردا شب نزد ما باشی ای عزیز مادر نظم وداع پرده کیان سرای عصمت کن ❊ بیا بگلشن فردوس ترک زحمت
کن ❊ و چون بیدار شدم از آب این کوزه بیاشامیدم از حلق تا ناف م بریده شده و میدانم که
کارم ساخته شد امام حسین آن کوزه بر داشت و گفت من ازین آب بچشم ببینم چه خبر ممزوج آن

بوده اند

بوده اند خواهران با فغان و خروش از جا در آمدند و زینب خواتون از جای بر جست و شتابان بسوی
امام حسین دوید که از پا در آمد و بر روی در افتاد و حضرت امام حسن کوزه را از دست وی بستد و گفت
ای برادر نظم منوش آب که آب ترا بمن دادند ❊ ترا نصیب جگر تشنه زلیش دادند ❊ ترا که
بذلت فتاده خواسته اند ❊ بعزت ترا در فتاده خواسته اند ❊ تو تشنه کام بکوزی شهید خواهی شد
تو پایمال سپاه یزید خواهی شد ❊ دو روز نعش تو بر روی خاک خواهد ماند ❊ تنت علیده ز نیک ملاک
خواهد ماند ❊ سرت بنیزه بسوی اهل شام خواهد رفت ❊ بسوی یزید با این احترام خواهد رفت ❊ ای
برادر شهادت من از آن آب نوشیدنست و شهادت تو از آب نیاشامیدنست نظم
آه از حسین که زجهان شیون و شین ❊ سر زد و رجهان ز آن دو امام ثقلین ❊ ای داد از آن لحظه که خورد
آب حسن ❊ فریاد از آن دم که نخورد آب حسین ❊ پس امام حسن آن کوزه را بر زمین زد و بشکست و آب
بریخت در همان ساعت آن موضعی که آن آب بان رسید بجوش آمد و از بیم بشکافت القصه شکم
آن امام مظلوم درد گرفت و بر زمین میغلطید و ناله میکرد و از شدت الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش
خواهران میکرد و زمانی دست در گردن و آغوش برادران میشد و تا آفتاب بر آمد و قت بر الکرش
افتاد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر از حلق مبارکش بر می آمد و در طشت میریخت تا هفتاد
پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد نظم جگر سوخته شقی را چه ناله ز آتش دل ❊ زحسرت
جگر خستهٔ فکار حسن ❊ در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش ❊ همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
لبش که مایهٔ تریاق بود شد پر زهر ❊ فغان ز نیکی شهد شکوفه زار حسن ❊ ستاره خون بچکانند ز چشم اگر بینند
جراحت جگر و چشم اشکبار حسن ❊ بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم ❊ بریخت لاله ز نسرین ز نوبهار حسن ❊
بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ❊ ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن ❊ اما چون آفتاب بلند شد رنگ
مبارک شاهزاده سبز گشت از امام حسین پرسید که ای برادر رنگ و روی تو چه حال شده

می افتاد

امام حسین گفت بسر تو میل ... گفت ای برادر در حدیث شب معراج ظاهر شد این را بگوی و دست
درگردن امام حسین کرده رو بر روی او نهاد و هر دو بگریه در آمدند و از گریه ایشان خروش و فغان
از حاضران بر آمد پس بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر ده حضرت امام حسن
فرمود که جدم خبر داد که در شب معراج که مرا بروضات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی یکدیگر
یک اندازه یکی از زمرد سبز دیگر از یاقوت سرخ که شعاع آن دیدها را خیره میکرد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که این قصرها از آن کیست گفت قصر سبز از حسن است و قصر سرخ از حسین گفتم چرا هر دو یک رنگ نیست
گفت یا حبیب الله درین سریست که نگفتن آن اولی است حضرت مبالغه در اظهار آن نمود جبرئیل گفت
چون حسن را زهر شهید خواهند کرد در وقت رحلت رخساره مبارکش سبز خواهد شد حق تعالی قصر او را
سبز آفریده و حسین را سر از خنجر جدا کنند در وقت رحلت رخساره مبارکش از خون او سرخ خواهد شد
حق تعالی قصر او را سرخ آفریده حضرت امام حسن علیه السلام چون این بگفت دیگر رو بر روی برادر نهاد و هر دو بگریه در آمدند
بخوی یکدیگر ... ستند و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت مشاهده آن نبود و از گریه و وداع ایشان
فرشتگان و جنیان و انسیان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا و آب رودها و در و دیوار
بموافقت آن دو جگر گوشه سید ابرار چون سحاب بیکبار گریان و نالان بودند نظم دلها کباب
میشود از آتش وداع ؛ یا رب که بر فتد ز جهان رسم انقطاع ؛ پس امام حسین از برادر پرسید که مرا خبر ده که
ترا زهر داد حضرت فرمود ای برادر هر کس مرا زهر داد بسزای خود خواهد رسید و خوش ندارم که
او را رسوا کنم در خلوت جعده را طلبید و بوی گفت ای بیوفای ناسازگار و ای سنگین دل جفاکار آخر
چه بدی از من نسبت بتو صادر شده بود که طفلان مرا یتیم کردی و حق صحبت معاشرت را فراموش نمودی
آنو ... و بچه جهة دلت چگونه تاب آورد که مرا چنین کشی نظم ای یار کسی بی کسی یار کشد ؛ و انکه
چه مهتی یار وفادار کشد ؛ تو دست که دشمن خود گیر مرا ؛ کس دشمن خویش را چنین زار کشد ؛

بر کوه

پس گفت بدان ای بی حیا که فرزند و برادرانم را از سر تو آگاه نکردم و پرده از روی کار تو برنداشتم
و امر ... ترا بحکمه قیامت گذاشتم دور نیست بسزای خود خواهی رسید پس روی از وی برگردانید
و گفت ای بد شرم از نزد من دور شو امیدم که مراد و مقصودی که در دل داری بآن نرسی و آخر چنان شد
زیرا که چون او را بنزد معاویه بردند بار گفت ای ملعونه تو با فرزند رسول الله و مصاحب دیرین خود چه کردی
که با پسر من بکنی امر کرد که او را ببدترین حالی بقتل رسانیدند پس حضرت امام ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر
فرزندم قاسم را حاضر کن و چون حاضر شد او را در بر گرفت و روی او را بوسید و زار زار گریست پس
دست او را گرفت و بدست امام حسین علیه السلام داد و گفت ای برادر من فاطمه دختر ترا نامزد قاسم کردم
و او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از روی دریغ نداری و چون وقت در رسد امانت و ... را
بوی بسپاری در آن زمان فغان و زاری از پردگیان سرادق عصمت بر آمد و امام حسین زار زار
بگریست و گفت ای سرور قبول کردم و چون شب پنجشنبه بیست و نهم صفر در آمد حال آنحضرت دیگرگون شد
و دیده برهم نهاد و بیهوش شد و بعد از زمانی چشم باز کرد و دید که برادران و فرزندان و خواهران در بالین
وی جمع بودند نظر حسرت در ایشان بگریست و گفت استودعکم الله و اقرأ علیکم السلام شما را
بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و بامام حسین گفت ای برادر برادران و خواهران و فرزندان را بتو سپردم
و ترا بخدا سپردم و باید ایشان را عزیز داری و جانب ایشان نیز فرو نگذاری و چنانچه ... بر سر زنند ...
و کودکان از ان در گذر و وداع میکنم ترا وداع باز پسین آه نظم رخت بر اقلیم بقا دل بر داشتیم ؛
محنت دیرینه را بگذاشتیم ؛ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ؛ بر غم و شادی عالم پا نهیم ؛ پس گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره نمود و فرمود بالرفیق الاعلی
و از عالم فانی وداع نمود و در حالت شوق و ذوق بروضه جنت شتافت خواهران و برادران صدا
بناله بلند کردند و گویا در آن وقت از در و دیوار ناله و فغان بگوش آدمیان میرسید بیت

واحسرتا که سرو روان از چمن برفت ؛ نخلی که نور دیده زهرا حسن برفت ؛ از شوق گیسوش جگر نافه گشت خون
در هجر ادبش آب رخ نسترن برفت ؛ یعقوب وار دیده یوسف سفید گشت ؛ کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت
مرویست که چون او را دفن کردند جمیع بنی هاشم گرد آن گور و قبر وی برآمدند و امام حسین در سر قبر برادر خویش
روی هیکل ایستاده و گفت أأدهن رأسی أم أطیب محاسنی ورأسک معفور وانت سلیب
آیا بعد از این سر خود در روغن خواهم مالید و بدن خود را خوشبو خواهم کرد و حال آنکه سر تو در زیر خاکست
و بدن تو برهنه بر زمین افتاده فلا زالت ابکی ما تغنت حمامة علیک وما هبت صبا وجنوب
بر تو خواهد گریست مادامی که در عالم مرغی بخواند و باد صبا و جنوب بوزد حمامة علیک طویل
والدموع عزیزة وانت بعید المزار قریب گریه من طولیست و اشکهای دیده من
چون باران بسیار و تو از من دوری و تربت تو بمن نزدیکت غریب والطائر البیوت محوطة
الا کل من تحت التراب غریب ای برادر تو غریبی با وجود آنکه از اطراف و جوانب
خانهای مدینه بقبر تو متصل [illegible] و این سبب آنست که هر که در زیر خاکست البته غریب میباشد و اگر چه
قربش بیاران و خویشان نزدیک باشد اذوق بعدی ثم اعددا بمثله کئیبا ودمع
المقلتین سکوب شب را بروز و روز را بشب می آورم با غم و اندوه در حالتی که اشکهای من
ریزانست فللعین منی غبرة بعد غبرة وللقلب منی رنة ونحیب از برای چشم من
اشکهاریزانست و از برای دل من ناله و اندوه بی پایانست ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

مجلس نهم در بیان رفتن سید الشهدا بسم الله الرحمن الرحیم از مدینه بمکه مشرفه زاده الله شرفا

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان والاشجان وسید ولد عدنان المحزون
الکرب وشمس لعبد المطلب خاتمة کتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة المجاهد فی سبیل الله
ونال بشروط لا اله الا الله الذی فجع بمصیبة خاتم الانبیاء وفخر الاصفیاء وجع فی ذریته

سید

سید الاوصیاء واشرف الاولیاء وبکت علیه الارض والسماء بدموع غزیرة ودماء والذی خط
لمصیبته الطیر فی الهواء صاحب المحنة والبلاء والمدفون بارض کربلاء اسیر الاسراء وغریب
الغرباء درة درج البحرین والنجم القمرین ابی عبدالله الحسین ونقول اللهم یا من اجل
رزیتنا علی ابی السادات ومنبع السعادات وشفیع الامة فی یوم العرصات وقائد شیعته
الی المحبوبات الجنات وامیر الکربات نور العینین وقبلة الحرمین ابی عبدالله الحسین
بالهام من مصیبة من هو راسه مقطوع وجسمه علی التراب موضوع واهله عن الفرات ممنوع القتیل الظمآن
والفقید عن الاوطان المذبوح العطشان والمقتول لو بین نور حدقة فخر العالمین والمیتوم کل
شین ابی عبدالله الحسین وواسفا من رزیة من بکت علیه وحوش القفار وتبرحت السهول
والاوعار وخلی من وجهه البلاد وایتم اطفاله الصغار وبکت امه غیبا بیها سید الابرار وزوجها
حیدر الکرار سید الثقلین وشمس الخافقین ابی عبدالله الحسین آه من مصیبته آه من محنته وبلیته
واویلا من کربته فرهب جمیع السماء وملأت کل النواحی والاصقاع ما من عین الا منها باکیة وما من اذن
الا منها واعیة ضیقت صدور الاحباب واحرقت منها قلوب التابعین والاصحاب آه نظم یا چرخ
داغ بر دل احباب می نهد ؛ داغی چه داغ بهر تو تنها دیا حسین ؛ در خاک و خون ز لنگه طپیدند دوستان
از چاک سینه دل بدر افتاد یا حسین ؛ بر طفل شیرخواره کشیدند شصت کین ؛ در جان نشست ناوک
بیداد یا حسین ؛ قاسم حنا نهاد ز خون جگر بدین ؛ مهر عروس دهر بداد یا حسین ؛ بسی دو تا بر آب فکندند
عابدان ؛ از موج اشک حضرت سجاد یا حسین ؛ دل در غمت نه هم فغانت یا حسین ؛ از دل بعرش زار زار
چه رسانت یا حسین ؛ زان لالهای زخم که بر پیکرت شکفت ؛ نخل بهار عمر خزانت یا حسین ؛
زان خارهای غم که بپای دلت خلید ؛ صد نیش مرگ در رگ جانست یا حسین ؛ از دور دعا تو اش
مهمان کربلا لبهای خلق ناله چکانت یا حسین ؛ بر یاد حلق خشک تو از چشم دوستان ؛ ؛

هند جمله فرات روان است یا حسین * گر گشته حلقه قامت گردون عجب نیست * بار مصیبت تو گرانست یا حسین

ای برادران مصیبت کربلا از مصایبی است که هیچ دیده بران گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوش
مثل آن در هیچ قرنی از هیچ زبانی نشنیده این چنین ماجرای در میان بنی آدم هرگز حادث نگردیده
و مانند این چشم زخمی باهل اسلام نرسیده و چه داغها که واقعه کربلا بر جانهای هواداران اهل بیت
رسول الله گذاشت و چه تیغها که قضیه پرشور آن دشت محنت و بلا بر دلهای شیعیان و پیروان خاندان مرتضی علی
نگاشت چگونه میتواند شد که اندوه این ماتم از کانون سینهای ما شیعیان که آب و گل با محبت
آل محمد سرشته اند و تخم ولایت ذریه احمد در مزارع قلوب ما کشته بیرون رود هیهات هیهات شعر

**أتنسى حسينا بالطفوف مجدلا ... من حوله الأطهار كالأنجم الزهر** آیا فراموش خواهم کرد
حسین را که در صحرای کربلا در میان خاک و خون برهنه افتاده بود و آیا فراموش خواهم کرد ابدان
مطهره یاران و برادران او را مانند ستارگان درخشان در حوالی جسد او در زمین ماریه افتاده
بود **أتنسى حسينا يوم سيروا برأسه على الرمح مثل البدر في ليلة البدر** آیا فراموش خواهم کرد
روزی را که کوفیان بیدین و شامیان بدآیین در آن روز سر حسین را بر نیزه کین کردند **أتنسى
النساء من بنات محمد يهتكن من بعد الصيانة والخدر** آیا فراموش خواهم کرد اسیران
از دختران آل رسول را که با وجود آنکه پرده نشینان سرادق عزت و عظمت بودند ایشان را برهنه و بیچادر
در بیابانها گرداندند پس جانهای همه شیعیان فدای ایشان باد **بنفسي خدودا في التراب تعفرت
بنفسي جسوما بالعراء تعرت** یعنی جانم فدای رخسارهای باد که بر خاک افتاده
و روحم فدای بدنهای باد که برهنه در بیابان افکنده بودند **بنفسي رؤوسا معليات على القنا
إلى الشام تهدى بارقات الأسنة** جانم فدای سرهای باد که بر نیزه ها کرده بودند و هدیه از برای
یزید پلید بشام بردند **بنفسي شفاه ذابلات من الظما ولم يحظ ماء الفرات بقطرة**

جانم فدای

افکنده بودند

جانم فدای لبهای باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطره از آب فرات نچشیدند **بنفسي عيونا
غائرات شواخصا إلى الماء منها نظرة بعد نظرة** جانم فدای دیدهای باد که فرو رفته
بودند از تشنگی و هر ساعت بر آب فرات گشوده میشدند و بحسرت در آن مینگریستند ای برادران
شافعی با وجود آنکه از روسای سنیانست و از تشیع بهره ندارد در اشعاری از اشعار در ماتم حسین
گفته است و بسی اظهار غم و غصه ازین مصیبت نموده است و از آنجمله بیتی چند است که این اشعار از وست
**تأوه قلبي والفؤاد كئيب وأرق نومي فالرقاد عجيب** چه ناله ها که از دل من بیرون می آید
و چه خون و غم که در دل من جا نموده است و خواب من مبدل به بیداری شده و بسیار عجیب است که اندوه مرا از خواب
برد **مما نفى جسمي وشيب لمتي تصاريف أيام لهن خطوب** و از جمله اموری که جسم
مرا کاهیده و موی مرا سفید کرده اند امور عظیمه چند است که از گردش ایام حادث شده **فمن مبلغ عني
الحسين رسالة وإن كرهتها أنفس وقلوب** کیست که از جانب من بحسین پیغامی
رساند و اگرچه بعضی نفوس و قلوب این معنی را ناخوش دانند **ذبيح بلا جرم كأن قميصه
صبيغ بماء الأرجوان خضيب** و پیغام مرا بآن حسین رساند که بی تقصیر و گناه او را ذبح کردند و او
بخون خود غلطیده بود بنوعی که گویا پیراهن او را باب ارغوان رنگ کرده بودند **فللسيف إعوال
وللرمح رنة وللخيل من بعد الصهيل نحيب** آه و زاری که لشکر کفار بر آن مظلوم و
اصحاب او حمله کردند و صدای شمشیر و نیزه بلند شد و شیهه اسبان باسمان رسید **تزلزلت الدنيا
لآل محمد وكادت لهم صم الجبال تذوب** از برای آل محمد دنیا بلرزید و نزدیک شد
که کوههای محکم و سنگهای سخت گداخته شود **وغارت نجوم واقشعرت كواكب وهتك أستار
وشق جيوب** در مصیبت آل رسول ستارهای آسمان بلرزیدند و روشنی از ایشان برطرف شد
و فرو رفتند و چه پردها که درین ماتم دریده شد و چه جیبها و جامها که ازین غم چاک شد **بنفسي**

عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ وَيُعْزَى بَنُوهُ إِنَّ ذَا لَعَجِيبٌ از جمله عجایب آنکه صلوات
و درود بر پیغمبر میفرستند و با فرزندانش جنگ میکنند و ایشان را نهب و غارت میکنند لَئِنْ كَانَ
ذَنْبِي حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَذَلِكَ ذَنْبٌ لَسْتُ مِنْهُ أَتُوبُ اگر گناه من دوستی آل محمد است
پس هرگز من ازین گناه توبه نخواهم کرد هُمْ شُفَعَائِي يَوْمَ حَشْرِي وَمَوْقِفِي إِذَا مَا بَدَتْ
لِلنَّاظِرِينَ خُطُوبٌ ایشان شفیعان منند در روز حشر در وقتی که امرهای صعب از برای خلایق
رو داده باشد و باستفاضه ثابت شده که اکثر طوایف جنیان بر آن مظلوم بیکس نوحه کردند و نوحه
شعر بر پا نمودند و علمای ما رضوان الله بسیار از حکایات نوحهای ایشان و اشعاری که در نوحه
آن شهیدان کربلا خوانده‌اند در کتب خود نقل نموده‌اند از آنجمله در کتب معتبره از هند بنت جون نقل شده
که چون حضرت فخر کاینات از مکه بمدینه هجرت می‌نمود با اصحاب در خیمهٔ ام معبد خالهٔ من فرود آمد
و حضرت از وی شیر خواهش نمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما را بچرا برده‌اند و نیز از گوسفندی لاغری
که از لاغری شیر ندارد و از رفتن عاجز بود در حرکت نیست دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود مرا رخصت ده
تا آن گوسفند را بدوشم چون رخصت یافت دست مبارک را بر پستان آن گوسفند گذاشت
دیگر در رسیدن دست مبارک شیر از پستان آن فرو ریخت پس حضرت آنچه ظرف داری حاضر کن
ام معبد هرچه ظرف در خیمه داشت با ظرف قبایل خود آورد و حضرت از شیر آن ها را پر کرد و هر که
در آنجا بود از اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از آن شیر خوردند تا سیر شدند و چون روز بسیار گرمی بود
حضرت با یاران در آن خیمهٔ او خواب قیلوله کردند و بعد از بیداری حضرت آبی طلبیدند و در زیر
درخت خاری که در قرب خیمهٔ او بود مضمضه کرد و آب دهان خود را در زیر آن درخت ریخت
و چون از وضو فارغ شد گفت ازین درخت امور غریبه چند بظهور خواهد رسید پس برخاست
و دو رکعت نماز کرد ام معبد گفت من با قبیلهٔ خود ازین اعمال تعجب بسیاری کردیم زیرا که در آن وقت

هرگز

هرگز چنین نمونه ندیده بودیم و چون روز دیگر شد ام معبد گفت دیدیم که آن درخت بلند شد و بسیار
بزرگ گردیده و خارهای آن فرو ریخته و شاخهای بسیار عظیم بهم رسانیده و ریشهای بسیاری
در زمین دوانیده و برگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از آن میوهای بسیار بزرگ
از آن بهم رسیده که در بو شبیه بعنبر بود و در شهد مانند عسل بود و هر گرسنه از آن میخورد سیر میشد
و هر تشنه از آن میخورد و صاحب [illegible] میشد و هر شتر و گوسفندی از برگ آن میخورد فربه میشد
و شیر او بسیار میشد و از آن روز که حضرت در خیمهٔ ما فرود آمد برکت و خیر بسیار آورد و آبادانی
در قبیلهٔ ما بهم رسید و ما آن درخت را شجرهٔ مبارکه مینامیدیم و اهل بادیه از اطراف می‌آمدند
و در سایهٔ آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن را از جهة برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب
و نان بدست ایشان نمی‌آمد عوض نان و آب میخوردند و ایشان را سیر و سیراب میگردانید
و همیشه آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که میوهای آن درخت فرو ریخته و برگهای آن
زرد شده بسیار محزون شدیم و از سبب این حادثه بسیار متفکر بودیم که خبر وفات حضرت رسالت
مآب بما رسید و بر ما ثابت شد که آن حادثه در حین رحلت آنحضرت بهم رسیده بعد از آن
آن درخت میوه داد اما میوهای آن در طعم و لذت کمتر از اول بود و خوردتر از اول بود و
و طراوت برگهای آن کمتر شده بود و سی سال برین حال گذشت تا گاه صبحی برخواستیم دیدیم سرا
پای آن درخت سیاه شده و طراوت و نضارت ساق و شاخها و برگهای آن برطرف شده
و بعد از چند روز معلوم شد که در آن حین امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از دنیا رحلت نموده و
و بعد از آن دیگر مطلق میوه نداد و لیکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب می‌آمدند و از برای استشفا
و برگ برگهای آن را میبردند و بجهای آن برگ می‌جستند و مدتی بهمین حالت ماند پس روزی برخواستیم
دیدیم از زیر آن درخت خون تازه میجوشید و بر زمین جاری شده و شاخها و برگهای آن خشکیده و از شاخها

ودر کهای آن قطرهای خون بزمین میریزد ازین قضیه بسیار محزون و غمناک شدیم و حیران بودیم
که آیا چه حادثه روی نمود چون شب در آمد صدای غلغله و نوحه و گریه و ناله از هوا و زیر آن درخت برخاست
و صدای نوحه کنندگان جنیان بلند شد و صداهای خود را بگریه متصل نموده و بالهای و لغات و نوحهای
مملو نوحه سرا بودند تا یکی از ایشان میگریست و میگفت یا ابن النبي ويا ابن الوصي ويا ابن
بقية سادتنا الاكرمينا ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بازمانده
از آقایان و پیشوایان ما و دیگری از ایشان نوحه میکرد و میگفت يا ابن الشهيد ويا شهيدا عمه
خير العموم جعفر الطيار عجب لمسمول اصابك حده في الوجه منك وقد علاه غبار
ای فرزند شهید و ای آنکه عم او بهترین عمها است در راه خدا شهید شد عجب دارم از شمشیر کند تیزی
آن بر روی مبارک تو رسید در حالتی که غبار آلوده بود و از بسیاری صدا و گریه ایشان دیگر
نفهمیدیم که چه میگویند و نوحه و غلغله ایشان تا صبح کشیدند و بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز
سرور شهیدان در کربلا بدرجه شهادت رسید پس سراپای آن درخت خشک شد و در هم شکست
و دیگر اثری از آن نماند و نیز در بعضی از کتب معتبره نقل شده که بعد این نوحه را از جماعت
جنیان شنیدند نساء الجن يبكين من الحزن شجيات ويسعدن بنوح نساء الهاشميات
زنان جن همه شکسته خواطر و افسرده دل از حزن ماتم فرزند رسول میگریند و در نوحه یاری زنان
بنی هاشم میکنند ويندبن حسينا عظمت تلك الرزيات ويلطمن خدودا كالدنانير النقيات
ويلبسن ثياب السود بعد القصبيات و نوحه و ندبه بر حسین میکنند زیرا که مصیبتی عظیم
باو رسیده و روهای خود را که مانند نقره صاف است مخراشند و بر فرق خود میزنند و جامهای
سیاه می پوشند بعد از آنکه کتانهای سفید می پوشیدند مجملا دل عالمی ازین غم شکسته و خواطر و
دلها ازین ماتم خسته و احدی نیست که درین قضیه عزادار نباشد آری نظم جهان بتعزیه او نگرد

کوتاهی

کوتاهی : مکدر است ازین غم ز ماه تا ماهی : نه دل بجاست درین ماجرا نه غم دل : بجا نشد نه تمام
جهان بماتم دل پر کین که لاف محبت ایشان زنند و در مصایب و محن دنیا و آخرت امیدوار بایشان
باشد باید در همه اوقات خصوصا در ایام محرم در نوحه و زاری و ناله و بیقراری باشد نظم بشغل گریه
برو صرف کن جوانه را : بماتمش بر آور تو زندگانه را : درین مصیبت عظمی که مایه الم است : اگر هلاک
کنی خویش را ز گریه کم است : چرا که ماتم سبط رسول مختار است : عزای سبط نبی فاطمه عزادار است : جهود را غم
کرم بکن ز غم که نیم اشک : رنگ هزار کوثر و زمزم گرفته اند : گر دیده بر بهشت شان عافیت و دام :
تاریخ این بلا محرم گرفته اند : آن گیسوان که مجمره داریش با جم است : بر تیره اهل عربده برجم گرفته اند
عیسی عروج کرده که از بهر قدسیان : نیل کند لباس که ماتم گرفته اند سر نوحوا يا شيعة المولى
الى الحسين غريب الديار والوطن پس نوحه کنید ای شیعیان مرتضی علی بر حسین آواره
ز خانه و وطن وابكوا عليه طريحا بالطفوف على القضاء مخضب الاوداج والنحر و گریه کنید
بر او در حالتی که در بیابان کربلا بر روی ریگ تفسیده افتاده بود و خون از حلقوم وی جاری بود
وابكوا على صدره بالطف يرضضه خيول اهل الخناء والبغي والاشر و گریه کنید بر سینه او که سم
ستوران اهل عدوان آن را خورد کردند وابكوا على راسه بالرمح مشتهرا الى يزيد اللعين
الفاجر الكفر و گریه کنید بر سر مبارک او که آن را بنیزه کردند و از برای یزید زبان
میبردند وابكوا على بنات رسول الله بين بني اللئام يشهرن في الامصار والمدن و گریه کنید بر دختران
رسول الله که اولاد لئیمان ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند وابكوا على السيد السجاد
معتقلا في اسرهم يشد الانامل بالبدن و گریه کنید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده
بودند و غل و زنجیر بسته بودند و کواری و زاری و بدن او مجروح و نحیف شده بود واهم قلباه
والحزن لابنته سكينة حاسرا والدمع كالمزن کانی ای سوزش دل و خون

و اندوه از برای دختر امام حسین سکینه در حالتی که برهنه بود و اشک از دیدهای او مانند باران جاری بود
ای برادران علیهذا بکدام زبان و بکدام طاقت و بیان شرح احوال اهل بیت زوکان کربلا کوئیم
بیت قصه چگونه ذکر بلا و ز آنان که گفتش حالش شود لال زبان     الغرض با اهل بیت زاو بلا و ز
شد انچه بیانش رفت از یادخوان اصیب زاد المصطفی بمصیبة نجدد هر فی کل یوم
تجددا     اهل بیت مصطفی بمصیبت عظیمی گرفتار شدند و هر روز اندوه من برای ایشان
تازه می‌شود اذاب فؤادی ذکرهم و بکاهم لانهم غرقی دموعی و سودی     مصیبت ایشان
دل مرا گداخت و من دایم برایشان میگریم و چون نگریم و حال آنکه ایشان فخر و ذخیره اقایان
مند آه کم لهم بالطف من جسد سلیل بقمص البقع عریانات     و اویلاه چه بدنها
که از اهل بیت مصطفی برهنه و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی الارض هونا بعد
عزتهم بلا حنوط و لا غسل و لا اکفان     از روی خواری و زاری بر زمین افتاده بودند
بی حنوط و بی غسل و کفن و با وجود آن عزت و مرتبه که در پیش خدا و رسول داشتند ای برادران
کجا کسی را یارای آنست که امثال این مصایب را در حیز تقریر آورد و کی دست را قوت آنست
که اشباه این وقایع را برشته تحریر کشد نظم کی کلک کم از خونش نوا نامه؛ ملال که دیدم لحظه سکینه
که شمه از حکایات کربلا گویم؛ شنیدن خبر زین غم و بلا گویم؛ مرا که نیست بدل قوت چنین گفتار؛
چگونه واقعه کربلا کنم تکرار؛ اگر مصیبت کرب و بلا بیان گردد؛ ز چشم مستمعان خون دل روان گردد؛
حدیث شرح شهادت چه بر زبان آرم؛ زمین بشورش و گردون بلرزه در آرم؛ ای برادران بشنوید
که از ساربانی که در خدمت امام حسین می بود از مدینه تا کربلا و عکس انحضرت را میبود و البته
یک که آن سرور ربانی کرده بود و چه ظلمی بان مظلوم رسانیده تا بدانید که دیگران چه کرده خواهند بود
و در بعضی از کتب معتبره اصحاب مروی است از سعد بن مسیب که از مخلصین حضرت امام زین العابدین

بود که

که بود از شهادت حضرت سید الشهدا امن بکعبه مشرف شدم روزی در طواف بودم دیدم که شخصی بدستی
که روی مانند شب تار سیاه شده بود و بکافه کعبه اویخته است و میگوید اللهم رب
هذا البیت الحرام اغفر لی و ما احسبک تفعل و لو شفع لی سکان سمواتک
وارضک     ای پروردگار این خانه و وم بیامرز مرا و کمان نمیکنم که بیامرزی مرا
و اگر چه سکان آسمان و زمین شفاعت من کنند چون مردم این عبارت را از او شنیدند
از طواف باز مانده همه بسر او جمع شدند و گفتند وای بر تو اگر از نوح سکنان باشی و گناه او
کرده باشی نباید از رحمت خدا مایوس باشی پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آن شخص گریست و گفت
ای قوم خود میدانم که چه گناهی کرده ام و چه جنایتی بعمل آورده ام مردم اصرار کردند که بگو چه
گناه کرده و مرتکب چه عمل گردیده گفت من روسیاه تیره روزگار از مدینه تا عراق ساربان
امام شهیدان بودم و لب بگفتها و اداشها که درباره من بجا آورده و آن حضرت زیر جامه بود که
در وقتی که بجوا شد و وضو ساختند آن را بیرون میکردند و در نزد من میگذاشتند و در آن زیر جامه
بندی بود بسی نیکو و گران بها و تلالو و اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد و من بدبخت
شقاوت پناه در آن طمع کردم و در صدد آن بر آمدم که بنحوی آن را بدست آورم به هیچ طریق
این مطلب میسر نشد تا آنکه حسین با یاران او را شهید کردند و ابدان مطهره ایشان را در
صحرای کربلا افکندند و آن زیر جامه در پای مبارک انحضرت بود نفس اماره مرا بر آن داشت
که خود را در موضعی پنهان نمایم و چون شب در آید خود را بنعش انحضرت رسانیده مقصود خود را
حاصل کنم پس خود را در موضعی پنهان کردم و چون شب در آمد از انجا بیرون آمدم و خود را
بمعرکه قتال که بدنهای شهدا در انجا افتاده بودند رسانیدم دیدم آن صحرا از انوار آن بدنهای
منوره روشن گردیده و آن بدنهای پسر مانند ستارگان درخشان در آن صحرا افتاده

پسی شقاوت و گمراهی مرا بر آن داشت که بدن حسین را در آن میان بجویم و بند زیرجامه او را بربایم

پس در میان کشتگان بگشتم و به هر یک نظر میکردم ناگاه به جسد مطهر حسین رسیدم **فوجدته**

**مکبوباً علی وجهه وهو جثة بلا رأس** پس او را یافتم جسد بی سر بر روی زمین افتاده

**مشرقاً مثل بدر تمامه والریاح سافية علیه** و نور آن جسد بر اطراف هوا

و زمین تابیده و در خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بر آن افشانده پس چون

ملاحظه او نمودم دیدم همان زیرجامه را پوشیده و آن بندی که مطلوب من بود در آن کشیده

و گرههای بسیار بر آن زده پس نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم به گشودن آن گرهها

و آنها را یکدیگر میکشیدم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم آن را نیز بگشایم آن غریب

بی یاور دست راست را فرا کرد و آن بند زیرجامه را گرفت من ملعون تیره روزگار دست

آن مظلوم را گرفتم و قوت بسیار بکار بردم که آن را رفع کنم نتوانستم پس نفس ملعون و شقاوت

فطریه مرا بر آن داشت که تحصیل شمشیر کنم و دست مبارک او را قطع کنم و خود را بمطلوب رسانم پس

برخواستم و در میان کشتگان گشتم تا تیغی یافتم و باز بسر جسد آن مظلوم رفتم و آن تیغ را بر دست

مبارک او گذاشتم و بقوت بران می بودم و میکشیدم و از زمانی بشدت بلند میکردم

و بر آن میزدم تا آن دست منور را که بوسه گاه محرمان بارگاه قدس بود از بدن جدا کردم

و دست چپ خود را فرا کردم که آن بند را بگیرم آن غریب وادی و ماه دست چپ خود را فرا کرد

و آن بند را گرفت و هرچند خواستم او را رد کنم قدرت نداشتم باز همی مطرود ابتر ملعون آن تیغ کذ

آن تیغ را گرفته بر دست چپ او زدم تا آن را هم جدا کردم و چون خواستم که دست خود را به بند

زیرجامه او رسانم دیدم آسمان و زمین بلرزه در آمد و شر لزل و شورش در ارکان هوا و زمین پیدا شد

**نظم** چه سرزد این عمل از من فروش و خوغا شد ** در آن زمین بلا بانگ نوحه برپا شد ** ملک

بر آتش دل چون سپند بریان شد ملک از این غم و محنت حسین گریان شد رسید ره ناله روح الامین

کاکس رسید نوای غلغله در میان ما که رسید ناگاه غلغله عظیمی ظاهر شد دیدم که صیحه گریه با ناله و فغان

و انبوه عظیمی با آه و الاما از محیط آسمان بمنزل خاکیان هبوط می نمایند و هرچند بر این نزدیکتر میشوند

ناله و افغان ایشان زیاده تر میگردد ناگاه شنیدم گوینده از ایشان میگوید **وا ابتاه وا مقتولاه**

**وا ذبیحاه وا قتیلاه وا غریباه وا حبیباه یا بنی قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك**

ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر و منزلت ترا نشناختند و ترا از آب فرات

منع کردند من که این قضیه را دیدم و این کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکندم

ناگاه دیدم که سه مرد و یک زن بر سر جسد آن شهید ایستاده اند و در حوالی و نزدیکی ایشان خلایق

بسیار و انبوهی بسیار در نهایت آداب ایستاده و آن محو الملو ملائکه گردیده و از ناله و صدای

ایشان در کشتگان شورش و وحشی در آن زمین برپا خواست ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی

و رفعت او بیشتر و علامت جلالت و عزت او افزون تر بود بگریه گفت **یا ابتاه یا حسین فداك**

**جدك وابوك وامك واخوك** ای حسین برگزیده من وای غریب ستم رسیده ما

ای فرزند غم دیده وای بیکس محنت کشیده چرا با جد خود تکلم نمیکنی و جواب پدر بیکس خود نمیدهی چرا غم

خود را با ما نمیگوئی و چرا شرح مصیبت خود را با برادر در میان نمیگذاری **یا حسین فداك جدك**

**وابوك وامك واخوك** ای حسین جد و پدر و مادر و برادر از ملکوت اعلی بزیارت

تو آمده اند آه چون خطاب جانسوز و آواز غم اندوز بآن جسد بی سر رسید بحرکت آمده برخواست نشست

دیدم که سر آن حضرت بر بدن او قرار گرفت و گفت **لبیك یا جداه یا رسول الله لبیك**

**یا ابتاه یا امیر المؤمنین لبیك یا اماه یا فاطمة الزهراء یا سیدة النساء**

**العالمین لبیك یا اخا المقتول بالسم علیکم منی السلام** ای جد و الابرار عالیمقدار

وای مادر برگزیده و ای برادر پسندیده سلام من مصیبت زده بر شما باد ای جد بزرگوار ز سرگذشت
من تشنه لب بیچاره بپرس مصیبت من یاد دست بر چه می پرسی عند اینکه برمن و اهل بیت من چه رسید
و خبر ندارید که حسینی را که در میان امت گذاشته بودید درین وادی پر بلا چه با ما کردند یا جدا
قتلوا اسرتی ورجالنا یا جدا وذبحوا اطفالنا ای جد والا مقدار که
زنان ما را اسیر کردند و اسباب ما را بغارت بردند یا جدا بعثرة واسته علیهم ان تری
حالنا وما فعل الکفار بنا ای جد بنگر کار کند قسم که بر تو گران است حال ما را بدانی
و شرح مصیبت ما را آنچه کافران با ما کردند بشنوی پس آن بزرگواران زنها بردند و آن امام مظلوم
را رسیدند و سبب مصیبت و محنت او گریستند ناگاه فاطمه خطاب به پیغمبر کرده گفت ای پدر بزرگوار
دیدی که اشقیای امت تو با فرزندان من چه کردند ای پدر ایام از آن میدهی که از خون که
محاسنم با آن خضاب شده بگیرم و رخساره خود را با آن خضاب نمایم و بدین هیئت با پدر در کار ملاقات
کنم حضرت فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسین رخساره خود را خضاب کن ما نیز چنین خواهیم کرد و بدین
هیئت با مالک الملک خواهیم رفت ناگاه دیدم پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و حسن که از خون محاسن حسین با آن
خضاب شده گرفتند و صورت و گردن و سینه و دستهای خود را تا مرفق با آن خضاب کردند
و پیغمبر فرمود نفدیتک یا حسین بعترتی واسرتی اراک مقطوع الراس مرمل الجبین
دامی النحر مکبوبا علی قفاک فلکان لوتول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین یا حسین جان من فدای تو باد
بخدا قسم که برمن گران است که ترا با سر و بار وی خون آلوده ببینم و برمن شاق است که ترا سر بریده مظلوم
و بر و افتاده مشاهده کنم و نمیتوانم دید که ریگ و خاک صحرا عوض لباس بدن ترا پوشیده باشد
و نمی توانم دید که جسد تو بی سر و دست در بیابان افکنده باشد ای حسین من بگو که دستهای
ترا قطع که کرد حضرت امام حسین حکایت مرا با جد خود بیان کرده گفت از شخص حال خود را در میان
کشتگان

کشتگان پنهان کرده حضرت رسول چون این سخن را شنید زار زار گریست و بر خواست و گفت تفحص من
در میان کشتگان آمد ناگاه دیدم بر بالای سر من ایستاده و در نهایت غضب گفت مالک یا جمال
نقطع یدین طال ما قبلها جبرئیل وملائکة الله اجمعین وتبارک اهل
السموات والارضین ای ساربان چه ترا برین داشت که قطع کنی دستهایی را که همیشه جبرئیل و سایر
ملائکه مقربین میبوسیدند و اهل آسمان و زمین با آن تبرک می جستند ای ملعون آنچه با فرزند من کرده
بودند بس نبود که دیگر تو مرتکب این عمل شدی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع کند
و ترا با ظالمی که خون فرزند مرا ریخته اند محشور گرداند هنوز دعای او تمام نشده بود که دستهای من
قطع شد و پاهای من شل شد و روی من همچنانکه می بینید چون روز من سیاه شد و باین حال خود را
باینجا رسانیدم و دوم خدا از شفیع خود میترسم و میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد شد
سعدی [illegible] میگوید کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را نشنود بلکه جمیع اهل مکه حکایت او را
شنیدند و همه بر او لعنت کردند و بیزاری جستند خدا رحمت کند شیخنا را العبد از سیل امثال
این حکایت در گریه و زاری خود داری تنها بنده و این مرثیه را اندکی می شمارند یا عین
لا تخلو الدمع والدم باکی لوتا باسوی ابا کینی علی الکرام ای چشم گریه کن اما نه از
برای مفارقت یاران و اوطان بلکه گریه کن کشته بر مصایب و محن است والنبی الهدی
نبیا اجیب بمد ساعی البضعة الزهرا علی الحزن ای چشم مواسات کن نا دی امت
و شفیع قیامت را در آنچه باو رسیده و یاری کن فاطمه زهرا را در حزن و اندوه که داشت که او شده
وما بلیها باذی الطف صادخة علی القتیل الغریب النازح الوطن و هم زبان شو او را در زمین کربلا
نوحه میکند سرگشته آواره از وطن جدا والنوح من ذاب الجن منفع وقلبها موجع با
لثکل والمحن و نوحه و عزا از نوحه کنندگان جنیان بلند شده و دلهای ایشان از حسرت

وانده درد آمده لهفی علی فاطمة الصغری مقرحة بالدمع اجفانها مسلوبة الوسن واحسرتا بر فاطمه
صغری که از گریه و اندوه پلکهای او مجروح شده لهفی علی قولها من حسین قد نظرت تتلو الحسین بلا غسل
و لا کفن ملقی علی الارض عاری الجسم معفر الجبین مختضب الاوداج و الذقن این الحماة
و این الناصرون لنا واخیبتا مباد دهری و اعذلی وحزنی واویلا از ان زمانی که نظر فاطمه بر جسد پدر بی
افتاد و جسم مبین او پاک خسته و خون از حلق او جاری گردیده پس در ان وقت فاطمه گفت آه که بار شدند
یاران و یاوران و ناصران و غریبان در رسیدند کای آه که روزگار غدار بر جور و جفا کرد لهفی علی السید
السجاد معتقلا مسند الاناسل البدن واحسرتا بر امام زین العابدین ع
بیمار که او را انجوازی و زاری اسیر کرده غل و زنجیر در هم بسته اذا شکی تمنعوا فتح تمتهم
وان دعی تشعو فاضل الوسن اگر از درد و الم شکایت میکرد آن کافران او را دشنام
میدادند و اگر با بی نزدیک میشد با تیغ ماند زنجیر در بن را با اعضای او می بستند که بیش از حکم بر کوه
واحسرتا الکریم السبط مشتهرا کالبدر یشرق فوق الزابل الذلل واحسرتا بر سر سبط رسول الله
که بر سر نیزه مانند ماه شب چارده میدرخشید فیالها محنة عمت مصیبتها و یالها حسرة فی قلب
ذی شجن ای وای از محنتی که مصیبت آن عام است و همه عالمیان رسیده و وای از حسرتی که چون
و انده آن بهر دلی رسیده و تخرجن بنات المصطفی ذللا علی المطایا الی الاطراف و المدن
دختران مصطفی خوار و حزین میکردند ایشان را گوازی و زاری بر شتران سوار کرده بودند با اطراف
شهرها میگردانیدند کاننی بالبتول الطاهرة واقفة فی الحشر تشکو الی الرحمن ذی المنن گویا می بینم
فاطمه زهرا را که در عرصه محشر بوی پروردگار شکایت میکند و قمیص ثوب الحسین دما من نحره
وجهها الخد و النحر خواهد آمد بعرصات محشر در حالتی که جامه خون آلود حسین با او خواهد بود
و ناله و فغان خواهد نمود و تدعوا الا یا بن مسموم و یا اخی علی قتیل و یا کربی و یا حزنی

و خواهد گفت

و خواهد گفت که ای فرزند زهر نوشیده من وای وای و انده من بر فرزند سر از تن بریده من
و باید که گریه کنند کسان بر حسین بدانند که گریه ایشان بر او ضایع نمیشود و در روز درماندگی و بیچارگی
بکار ایشان خواهد آمد و از حضرت امام رضا ع منقولست من تذکر مصابنا و بکی لما ارتکب
منا کان معنا فی درجاتنا یوم القیامة و کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید بسبب آنچه بما رسیده
در بهشت از برای او درجه و منزلت خواهد بود که از برای ماست و من ذکر بمصابنا فبکی و ابکی
لم تبک عینه یوم تبکی العیون و کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید و بگریاند گریان نخواهد
بود چشم او در روزی که احیای اثر ما در آن میشود نمیرد دل او در روزی که دلها مرده میشوند و از جمله
وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیان و ملال خواطر ایشانست حکایت مهاجرت سرور
شهیدانست از مدینه و مکه و کیفیت این قصه هایله را علمای ما مختلف ذکر کرده اند و ما آنچه اقرب
بصواب و ارجح اقوالست ایراد میکنیم و بیان آن چنانست که چون هنگام رحلت معاویه بدار البوار
نایل رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه از برای تو گردن کشان عالم را
ذلیل و منقاد گردانیدم و سرکشان بنی آدم را بکمند تسخیر کشیدم و جمیع بلاد را بحیله تصرف تو
در آوردم و خاص و عام عراق و شام را تابع و مطیع تو نمودم و اسباب شوکت و جهانداری
و ابهت و شهریاری از جهت تو مهیا ساختم و لوای عزت و بزرگواری از برای تو افراختم و حال
با آبا و اسلاف خود ملحق میشوم و از سه نفر بر تو می ترسم و میدانم که بخوبت و قدرت با تو منازعت
خواهند کرد اول عبد الله ابن عمر ابن الخطاب دویم عبد الله ابن زبیر سیم حسین بن علی ابن ابیطالب ع
اما عبد الله پسر عمر را اگر با او مدارا کنی از تو جدا نمیشود و دست از تو بر میدارد و او را از نزد خود نگاه
دار اما عبد الله پسر زبیر را که برا و دست یابی بند بند های او را از هم جدا کن و او همیشه در کمین تو خواهد بود
که دولت ترا تمام کند و اما حسین بن علی فقد عرفت حظه من رسول الله و هو من لحمه و دمه

و من جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب

و اما حسین را تو نسبت و قرابت او را با رسول خدا میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از
گوشت و پوست آن حضرت پرورده است و من میدانم که البته عراق او را طلب خواهند کرد و لیوی خود خواهند
و یاری او خواهند نمود و او را اشهاد و بکس خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی حق دوستی و قدر
و منزلت او را بشناسی و قرابت او را با جناب رسول خدا یاد آور زنهار که مؤاخذه نکنی او را و زنهار
با وجود این مرا با او رابطه و محبت است و با وجود آن مرتبه و خلط دارم میباید که رابطه را درین مدت
محکم کرده ام قطع نکنی اما چون معاویه رخت ازین عالم بدار آخرت کشید و یزید رخصی ملی شد ارکان
دولت اجتماع نمودند یزید را بر مسند حکومت با طل نشانیدند و صیت امارت او را باطراف
جهان رسانیدند و یزید ولید ابن عتبه را حاکم مدینه کردانیدند و مروان بن حکم را که از جانب معاویه
حاکم بود معزول ساخت و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا از امام حسین و عبد الله ابن
زبیر بیعت مرا بگیری اما چون ولید بمدینه رفت و بر مسند حکومت قرار گرفت باندک فاصله یزید بصواب
دید ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه اطلاع یابی باید از جمیع اهل مدینه بیعت
مرا بستانی و درین باب تغافل نکنی و باید از چهار بزرگ حجاز که حسین بن علی و عبد الله ابن عمر و عبد الله
ابن زبیر و عبد الله ابن ابی بکر که در حیات پدرم سر با بالت و امارت من فرود نیاوردند بیعت
مرا بستانی درین باب باید کمال جد و جهد بعمل آوری و من از جرات اولاد ابو تراب بیمناکم
میباید بنوعی از تدبیر بیعت مرا مستحکم کنی و اگر از بیعت من ابا کنند ایشانرا بقتل آوری و سرهای
ایشانرا پیش من فرستی چون نامه بولید رسید بر مضمون آن آگاهی یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون
مرا با پسر فاطمه چه کار است و بعضی گفته اند که ولید مردی خدا ترس بود و دوستی و محبت اهلبیت
بجا آوردی پس ولید درین خصوص با مروان ابن الحکم مشورت نمود آن ملعون ضایع روزگار گفت
باید بر ذوی ایشانرا احاضر کنی و بیعت یزید را از ایشان بگیری و هر یک که ابا نمایند او را بقتل آوری

و ایام

و چون اکثر

این امر بر ولید بسیار گران بود پس ناچار ولید کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان در روضه رسول الله
بودند و چون پیغام ولید بایشان رسید بفرستاده او گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم او بازگشت
و ایشان گفتند که ولید ما را امشب طلبیده مگر از برای بیعت یزید درین باب اندیشه باید نمود پس عمر
و پسر ابو بکر گفتند ما بجانهای خود میرویم و در بر روی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز بیعت یزید
نکرده ام و نخواهم کرد و نزد ولید هم نخواهم رفت حضرت امام حسین ع فرمود البته نزد ولید میباید رفت
و ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر منتظر شماست حضرت امام حسین ع بانگ بر وی زد
که این همه تعجیل از چه سبب است اگر هیچکس نیاید من خواهم آمد باز قاصد ولید رفت و صورت
حال را با ولید تقریر نمود مروان گفت ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان
خاموش باش و این قسم سخنان نسبت بحسین مگو که او مکار نیست و او هر وعده که کند وفا نماید
اما چون رسول ولید بازگشت حضرت امام حسین ع بخانه آمد و سی نفر از دوستان و غلامان
خود فرمود که سلاح بر خود مرتب نمودند و بایشان فرمود که با من بسرای ولید آیند بر در سرای او بنشینند
اگر آواز من بلند شد شما بخانه در آیید و اگر آواز من نشنوید از جای خود حرکت نکنید و متفرق نگردید
نشوید پس حضرت عصای حضرت رسول خدا را بر دست گرفت و روانه خانه ولید شد چون
بخانه او رسید دید که ولید با مروان نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم او را بجای آورد
حضرت در مقام نشست فرمود که باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را بموقع عرض
او رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست که چون من پنهانی بیعت کنم و گویا تو هم باین منی راضی
مباش فردا که این خبر شایع شود و همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد آمد
ولید او را تحسین نمود و عرض کرد که بمنزل خود مراجعت فرمایند مروان گفت ای ولید دست
از حسین بر مدار که اگر حالا از بیعت بگذرد دیگر ترا بر او دستی نخواهد بود و او را حبس کن تا

تا بیعت کند و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت ولی الله ازین سخن آن ملعون در غضب شد و گفت
یا ابن الزرقاء الزانیة أنت تقتلني أم هو ای فرزند ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت
یا او بخدا قسم که دروغ میگوی کرا زهره آن باشد که مرا بکشد پس بولید خطاب کرد و فرمود که نحن
اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة وبنا فتح الله وبنا ختم الخلافة
ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و خانه ما محل آمد و شد ملائکه است و مائیم اعلام
دین و نشانهای راه یقین و خدا بما فتح نبوت و خلافت کرده و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد
و یزید مردیست شراب خواره و فاسق و انواع فسق و فجور را در علانیه مرتکب می شود و من چگونه با وی
بیعت کنم و من از جد خود شنیده ام که فرمود خلافت حرام است بر آل ابوسفیان دیگر چگونه من
با این بیعت کنم فردا که مجلس از اهل اسلام منعقد شود آنچه گفتنی باشد بگویم و ببینیم که سزاوار خلافت است
این را گفت و بمنزل خود با یاران و غلامان مراجعت فرمود و چون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد
مروان بولید گفت سخن من قبول نکردی و حسین را گذاشتی که از نزد تو رفت بخدا قسم که دیگر ترا
بر او دست نخواهد بود و ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا بکشتن حسین علی که جگر گوشه مصطفی است
امر میکنی گویا میخواهی مرا دین و دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم که اگر مشرق و مغرب عالم را بمن دهند
ذره سعی در کشتن او نمی کنم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از
حسنات خالی خواهد بود و سبحان الله کسی را نمی شود که در روز رستخیز حضرت رسول الله و علی ابن ابیطالب
و فاطمه زهرا با وی خصمی کنند مروان که این سخن را که از ولید شنید در ظاهر گفت اگر باین جهت متعرض
حسین نشدی نیکو کردی و در باطن بعمل او راضی نبود پس ولید کسی بطلب عبد الله ابن زبیر فرستاد
که بیا با یزید بیعت کن ابن زبیر در آمدن تعلل کرد تا چون شب در آمد با جمعی از خاصان خود
از مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف بمکه رفتند و ولید جمعی از عقب او فرستاد و او را نیافتند

بازگشتند

بازگشتند پس ولید نامه بیزید نوشت و کیفیت حال را بسمع او رسانید و یزید جواب نوشت که دست
از ابن زبیر بدار هرجا که خواهد برود که او در هر جا باشد بشدت و سختی مبتلا خواهد بود و اما باید
حسین علی را بقتل رسانی و سر او را برای من بفرستی چون یزید بر مضمون نامه یزید پلید مطلع شد
گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که کشنده حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید همه
روی زمین را بمن دهد من در کشتن فرزند رسول خدا سعی نکنم و هر ضرری که در این امر از یزید بمن رسد
باک ندارم پس ولید آن نامه را بدست یکی از محرمان داد و بخدمت حضرت امام حسین ۲۴
فرستاد و آنحضرت چون ازین حال اطلاع بهم رسانید مصمم رحلت شد و چون شب در آمد بقصد
وداع روانه روضه مطهره و مرقد منور جد خود شد و هزار جان گرامی فدای روضه او باد و چون
بنزدیک ضریح آنحضرت رسید نوری از قبر مقدس آنحضرت ظاهر شد حضرت چون آن حالت را
مشاهده نمود بمنزل خود مراجعت نمود شب دیگر بسر روضه پر نور رفت و مناجات آمد و در نزد قبر آنحضرت
ایستاد و دیگر گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن فاطمة فرخک وابن
فرختک وسبطك الذي خلفتني في امتك یا جدا منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا در میان امت
خود بودیعت گذاشتی و بر ایشان خلیفه ساختی و حال ازینجای ایشان بیچاره شدم و بعد ازین دست
ناچار از زیارت تو محروم میشوم و بزبان حال گفت یا رسول الله نظم منم حسین در آغوش
پروریده تو ÷ منم که بودم روشنی دیده تو ÷ منم حسین تو کز لطف ای شه لولاک ÷ هزار مرتبه فرموده
جعلت فداک ÷ بآن رسیده که آواره از مدینه شوم ÷ بدشت کوفه گرفتار اهل کوفه شوم ÷ اگر روم
ز مسلمت غریب میگردم ÷ ز گلستان درت بی نصیب میگردم ÷ شود بدیده زمین نصیب زیارت تو
که با من دلخسته تا فرقت تو ÷ ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم ÷ چگونه پا بتو سوی اهل ظلم روآرم ÷÷
من ستمزده از دوریت چه چاره کنم ÷ بهر قدم که دگر بعد ازین نظاره کنم ÷ تو ای رسول امین غم کسی

تسلی دل امیدوار من بودی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و دست مرا گاهی بیاد ردند
و مرا ضایع و محروم گذاشتند این عجلی بود از شکایت من از این امت بی‌وفا و چون با تو ملاقات نمایم
مفصل شرح حال را بعرض رسانم پس بسیار گریست و در آن روضه مطهره مشغول عبادت و نماز بود
تا طلوع صبح الکفا، بکاشانه مراجعت نمود و شب دیگر باز بسر تربت انور آنحضرت رفت و چند رکعت
نماز کرد و گریست و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته گفت خداوندا این قبر محمدست
و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری روی داده است که میدانی و تو خبری که نیکی را دوست دارم و بآن
امر عمل نمایم و بدی را دشمن میدارم و از آن نهی میکنم و از تو سؤال میکنم ای صاحب عزت و جلالت
بحق این قبر و صاحب آن که اختیار نمای از برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست
پس بسیار تضرع و زاری نمود و گریان گریان سر مبارک خود را بر ضریح مبارک آنحضرت نهاد
و بخواب رفت ناگاه دید که حضرت رسول الله با فوجی از ملائکه حاضر شده و امام حسین را در بر کشید
و سر او را بسینه خود چسبانید و میان دو چشمش را ببوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین
شهید من ای نوگل گلزار من و ای تازه نهال طرف جویبار من ای اسیر محنت و غم و ای قافله
سالار کاروان مصیبت و ای دفع کننده بعید آلی و ای شفاعت کنندهٔ ماه تا ماهی ای رهانندهٔ
امت از عذاب ابدی و ای رسانندهٔ دوستان بنعیم سرمدی ای شمع شبستان رسالت
و ای نوگل گلستان سعادت ای سرور سینهٔ جد هجران کشیده و ای نور دیده پدر حرمان رسیده
و ای مرهم داغ دل مادر فراق دیده و ای دوای درد برادر از غم نا آرمیده زود باشد
که ترا با لب تشنه در زمین کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنند و ایشان که با تو
این عمل کنند باز امید شفاعت از من داشته باشند و حاشا که شفاعت من بایشان رسد
ای حسین من اینک پدر و مادر و برادر محزون و غمناک نزد تو آمده اند و همه بدیدار تو مشتاق



دارند و همه انبیا و ملائکه منتظر قدوم تواند **نظم** بگریست که ای نور هر دو دیدهٔ من ؛ حسین بیکس
درد جفا کشیدهٔ من ؛ که انتظار ترا اهل آسمان دارند ؛ بکف شراب عشق فرشتگان دارند ؛
تمام اهل سموات جمله ملکوت ؛ ستاده بر سر راهت بعالم جبروت ؛ کشیده صف همه ارواح
انبیا و کبار ؛ ستاده منتظر مقدمت بدیدهٔ زار ؛ ز هر طرف زده صف قدسیان گروه گروه ؛
شدند اهل سما و زمین بهم انبوه ؛ برای مقدم تو فرش گشته خلد برین ؛ بکف گرفته طبقها نور حور العین
پی نثار قدمت گرفته جان بر کف ؛ بپا ستاده رانده و غصه صف در صف ؛ نگاه کن که چه سان
زار گشته مادر تو ؛ ببین فراق چه کرده است با برادر تو ؛ درین رباط چه سیماب بیقرار تو ایم ؛
نشسته در سر این راه در انتظار تو ایم ؛ ای حسین بس محنت و الم که بتو رسد ؛ ؛ تو ای اسیر ستم
بی‌یار خواهی شد ؛ غریب و بیکس و بیغمگسار خواهی شد ؛ ای حسین چنان می‌بینم که تو تشنه و گرسنه
در کربلا شهید شوی و تن نازنین تو مجروح شده بر آن افکنده و سر تو بنیزه کنند و شهر بشهر و دیار
بدیار بگردانند اما صبر پیش گیر و در کار تهور مردانه باش که در بهشت درجاتیست که آن را بدون
شهادت در نتوان یافت ای حسین نزدیک شده که تو مثل پدر مظلوم و مانند مادر مغموم
و مثل برادر مسموم شوی اما بعد از آنکه بمن رسی از همه المها فارغ شوی پس شتاب کن که سوی کربلا
روانه شوی حضرت امام حسین ع عرض کرد که ای جد مرا بدنیا حاجتی نیست مرا بگیر و با خود ببر و از
همه غمها مرا خلاص کن حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برای کشتن بسوی دنیا
باید شد تا شهادت بچشی و بدرجه بلند مرتبه ارجمند سعادت ابدی که از برای شهدا می باشد
برسی سرور شهیدان میگوید که در اثنای این حال دیدم که روی گلنار رسول خدا مانند زعفران
زرد شده و موی مشکبار آن فخر ابرار پر گرد و غبار گشته من خوف کردم و گفتم یا رسول الله
این چه حالت که بر شما ظاهر شد حضرت گفت ای نور دیده من این نشان خاک کربلاست

پس حضرت با اندوه فراوان از خواب بیدار شد بار دیگر شهادت یافت و مژده ادراک ملاقات
جد و پدر و مادر و برادر باو رسیده بمنزل خود مراجعت نمود و اهل و یاران و اقربا و هواداران را
جمع نمود و صورت حال را با ایشان تقریر کرد ناله و گریه ایشان بلند شد و مصیبت عظیم در خانواده
آل رسول الله برپا شد و اقربا و احبا همه محزون و غمگین شدند پس حضرت تهیه اسباب سفر کرد
و عازم مکه شد و در شب آخر بر تربت مادر مهربان خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه
حسین تو بوداع تو آمده است این آخر زیارت است ناگاه از بالای ضریح مقدس آوازی برآمد
که علیک السلام ای مظلوم مادر و ای غریب مادر و شهید مادر پس گریه بجوش بر آنحضرت استیلا یافت
که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر مرقد منور برادر خود آمد و او را وداع کرد و چون صبح الم از مشرق ماتم
طالع شد حضرت سرور شهیدان امر کرد تا خدام و غلامان کجاوه های خواتین عصمت را بر ناقها بستند
و اهل بیت را بر محملها سوار نمودند پس خدام بامر آن امام عالیمقام مشغول محمل بندی شدند در آن وقت
محمد حنفیه بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر گرامی و ای محبوبترین خلایق بگو بمن که اراده کدام
دیار داری ای نور دیده حجت خدا امروز منحصر است بتو مقبل ز اهل بیت رسالت تو را داریم ؛
بجز تو از پدر مهربان که را داریم ؛ میترسم که میان قومی روی که با تو مخالفت نمایند و جان شیرین تو
و اهل بیت تو که بهترین جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت گفت ای برادر پس چکنم و بکجا روم
و چه چاره نمایم محمد حنفیه گفت باری حال اگر بمکه میروی اگر اهل مکه با تو [illegible] بیوفائی کردند
متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا همه شیعیان و دوستان تو اند و دلهای رحیم دارند و اگر امر تو
آنجا استقامت نگیرد متوجه کوهها و بیابانها شو زنهار که بارض عراق نروی و خود را بدام کوفیان
نیفکنی پس محمد حنفیه بسیار گریست و حضرت نیز گریان شد و سخن ایشان منقطع گردید پس حضرت
دوات و کاغذ طلبید نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست

از حسین

معروف فیما بین

از حسین بن علی بسوی برادر خود محمد حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یگانه است بی همتا و محمد ص
رسول اوست بر کافه برایا و از جانب حق تعالی برانگیخته شده و شهادت میدهد که سؤال و جواب
قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آن شکی و شبهه نیست و بدرستیکه
من از ارض اقدس مدینه بیرون رفتم نه از برای طغیان و فساد بلکه از برای اصلاح امت جدم که
ایشان را امر کنم به نیکیها و نهی کنم ایشان را از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بطریقه و سیرت
جدم سید انبیا و پدرم سرور اولیا پس هر که مرا قبول کند و اطاعت نماید حق تعالی عوض باو خواهد داد
و هر که برمن رد کند صبر میکنم تا خدا میان من و او براستی حکم کند پس آن وصیت نامه را پیچید و مهر خود
بر آن ساخت و بمحمد حنفیه داد و کاغذ دیگر طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی ابیطالب ع بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستی و بتحقیق هر که بمن ملحق میگردد
البته شهید خواهد شد و هر که از من تخلف نماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام و این نامه را
پیچید و تسلیم داد که بگروه بنی هاشم برسانند پس حضرت امر کرد که زنان و دختران و خواهران را
بر محملها سوار کردند و هیجده نفر از اهل بیت و یاران و برادران او سوار شدند پس حضرت
ذوالجناح را طلبید و پا بر رکاب گذاشت و سوار شد و بابانگ از اقارب و احباء وداع میکرد
ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد بر آوردند و بیقرار گوشه زار زار میگریستند و برخی سر و پای برهنه
میدویدند و جماعتی رو میخراشیدند و گروهی جامه و جیب میدریدند و طایفه برکاب آن عالیجناب
می آویختند آن مظلوم چون حال ایشان را بان نحو مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا قسم میدهم
که صبر پیش آورید و بیتابی و جزع ننمایید آن مخدرات زندگان دل سوخته گفتند ای سید و آقای ما چگونه
خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال آنکه مثل تو آقای گرامی بحسرت و ناکامی
از میان ما بیرون میروی و ما گروه بنی هاشم امروز غیر از شما کسی نداریم و چون شما از میان ما بروید

ما پکمن و غریب مینمائیم و با وجود این میدانیم که کار شما با قوم اشقیا یکی مهر خواهد شد پس نوحه و زاری از برای چه روز نگذاریم بخدا قسم که این روز مانند روزیست که حضرت پیغمبر از دنیا رفت و مانند روزیست که مادرت فاطمه الزهرا از دنیا رفت و مثل روزیست که پدرت علی مرتضی بدرجه شهادت رسید بخدا ای جان ما را فدای تو کنند ای یادگار بزرگواران وای محبوب قلوب مؤمنان پس حضرت فرمود ای عزیزان من باید لابد و ناچار بجانب عراق بروم و باید در انجا آنچه مقدر شده بر من وارد شود در این اثنا که زنهای آن حضرت فریاد و شیون برآوردند و گفت در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و میگویند شهید کربلا از آل نبی هاشم که حبیب دل رسول الله است و هرگز بدی از و بظهور نرسیده مصیبت او چنینها را بر خاک مالیده و دیگران را ذلیل کرده اند و دلها را مجروح نموده پس همه بنی هاشم هم آواز کرده بدند پس نوحه و زاری و لب مرثیهای جانسوز در مصیبت آن حضرت خواندند و حضرت همه را وداع نمود ناگاه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول از خانه بیرون آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمناک مکردان به بیرون رفتن بجانب عراق زیرا که من مکرر از جدت شنیدم که میفرمود فرزند من حسین در عراق در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهد شد حضرت گفت ای مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد و بهمین عزم از مدینه جدم بیرون میروم بخدا سوگند که میدانم در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و کدام بقعه مدفون خواهم شد و میدانم از اهل بیت و یاران من که با من کشته خواهند شد و لیکن باید این غصه بر من وارد شود ای مادر مهربان مرا برای شفاعت شهید خواسته اند مدت مرا تا امید خواسته اند ای مادر اگر میخواهی تو بنمایم آن موضع را که در آن کشته خواهم شد پس آنحضرت رو بجانب کربلا کرد و بدست مبارک خود اشاره نمود پس همه زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد بنوعی که حضرت لشکرگاه و خیمه گاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از انجا را

بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و حضرت گفت ای مادر محترم چنین مقدر شده که من بظلم و ستم در این زمین شهید شوم و فرزندان و خویشان من در آنجا کشته شوند و اهل بیت و زنان و دختران مرا اسیر کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه و تضرع نمایند معین و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند ارجمند جد بزرگوار تو قدری از خاک مدفن تو بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست دراز کرد و از زمین کربلا کفی از خاک برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن در هنگامی که هر دو خون گردید بدانکه مرا در صحرای کربلا از شمشیر بیدریغ از پا در آورده اند پس حضرت مادر مؤمنان را وداع نمود باتفاق اهل بیت از مدینه بیرون آمدند و چون از مدینه بیرون رفتند گروهی بسیار و فوجهای بیشمار از فرشتگان بخدمت آن سید اخیار آمدند و سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا ابا عبد الله و عرض کردند که ای حجت خدا در مواطن بسیار حق تعالی ما را بیاری جدت فرستاده و ما با دشمنان او جنگ کرده ایم و حال بنصرت تو آمده ایم و هر حکمی که بفرمائی ما اطاعت میکنیم و اگر مقرر فرمائی ما در جمیع منازل در خدمت باشیم که ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمود هیچکس ضرری بمن نمی تواند رسانید تا بمحل شهادت خود که زمین کربلاست برسم و چون بانجا رسم البته در انجا شربت شهادت بنوشم و در آن بقعه دفن شوم و عده گاه ما و شما آنجاست پس افواج بیحد و حصر از مسلمین جن بخدمت آن سرور آمدند و سلام کردند و عرض نمودند که اگر هر کس [illegible] سید ما از جمله شیعیان و دوستان شمائیم و با طاعت شما ماموریم اگر اذن میدهید در [illegible] جمیع دشمنان را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود باید من بدرجه شهادت [illegible] زیرا که اگر من شهید نشوم این گروه بدروزگار بچه چیز امتحان کرده خواهند شد [illegible] خواهد شد در زمین کربلا که حد آنرا بناه شیعیان ما کرده اند و آمدن ایشان [illegible] دایمی و بنا و آنجا

ایشان قرار داده بخدا قسم که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر از قوت شماست ولیکن میخواهیم اتمام حجت
کرده باشیم و تقدیرات الهی را انقیاد نموده باشیم لهذا احوال شما از پی کار خود بروید و نزد من خواهید آمد
در روز افروز دهم محرم که روز عاشوراست در وقتی که مرا شهید کرده باشند و همه فرزندان و برادران
و یاران مرا کشته باشند و غیر از زنان دیگر کسی از اهل بیت من باقی نمانده باشد و سرهای ما را
بر نیزه کرده باشند که از جهت یزید ببرند پس جنیان از خدمت آن عالیجناب مرخص شده و حضرت با اهل بیت
خود بجانب مکه معظمه داخل شد

## مجلس ششم در شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله و المجاهد فی سبیله
بنفسه و ولده و عشیرته و نبیلته التی قبض علی اشرف ما قبض علیه الربانیون و مضی علی افضل
ما مضی علیه الاحدیون و البدیون و الذی اقشعرت لدیه ما اظلت العرش و بکت علیه کل
ما فی السطح و الفرش ابن السادة النقباء و خامس اصحاب العباء مولنا ابی عبد الله و نقدسک
اللهم یا من اجل رزیتنا علی من سفک دمه و اسر بناته و حرمه و نحر نحره و خضب صدره و ذبح
اسرته بمهره و ذبح فطیمه و سبی اهله و انتهاب رحله ینقلب یمینا و شمالا و یجزع من الفضض هواه
لا یرد جوابا و لا یستطیع سوالا الغریب عن الاوطان و البعید عن الاخوان و الشهید عن الکفار
و المنقطع من شدة الایمان و المجدل علی الرمضاء ظمآن و هو للحق امین و للخلق امان ابن الانبیاء
النجباء سیدنا ابی عبد الله و نمجدک اللهم یا من اثقل بلیتنا علی من قامت علیه غبرات الوری
و لم تکن علیه زفرات من دون السدنة الی الثری مسلوب الثیاب معفر فی التراب قد انقطع
من نوائبه و ولده و اجتز راسه من جسده الذی صرع بمصرعه الاسلام و تعطلت بقتله الحدود
و الاحکام و ظلمت الایام و انکسفت الشمس و اظلم القمر و احتبس الغیث و المطر و اهتز العرش
فی السماء و اقشعرت الارض و البطحاء و شمل البلاء و اختلفت الاهواء و فجع به الرسول و آل



البتول و الطاشت العقول ابن المیامین السعداء و الاطیبین الکبراء مولنا ابی عبد الله
فنصل اللهم علیه و علی ذریته الطیبة الطاهرة و الانجم الباهرة الزاهرة و علی الارواح
الفادیة الذین بذلوا مهجهم علیه و سفک دماءهم بین یدیه و علی التابعین من اصحابه
و العادیین من احبائه الذین ترکوا الاخوان و الاولاد فی محبته و تغربوا عن الاوطان و البلاد
لمودته و صل علی الملئکة الذین یضجون علیه و یبکون و فی نواحی کربلا ثم یشفعون
و علی الملئکة الذین حول قبره حافون و علی ضریحه طائفون و فی جواره
معتکفون و لزواره مستغفرون و العن الفراعنة الکفرة الذین جوّدوا اسیاف لطفاء
و ابنا اسره فکسوا ابنای بالعضب بین ثنایاه المطهرة و ابرزوا من الخیام نساءه و بناته المخدرات

نظم
مانند هوش مرا این خروش و افغان چیست — چنین زمین و زمان درهم پریشان چیست
رسید پیک اندوه نامه در بغداد — زخون تازه برین نامه مهر عنوان چیست
حکایت جگر تشنه که میکند روز فرات — موج زنان از چه سار شکان چیست
مگر ز کوثر غم کاروان درد آمد — چنین بفاعت افغان ناله لرزان چیست
بهار خون جگر گوشه نبی کریست — ز پاره های جگر لاله ها بدامان چیست
ز بیوفایی دوران بیوفا فریاد — ز بیمروتی چرخ بیمروت داد آه

من مصائب ابناء الرسول و اولاد البتول سبحان الله ای ظلم جری علی اذناب الحرب و المحراب و اصحاب
القبة القباب و امناء الکتیبة و الکتاب و الغزعن ینوح علیهم لسان الصوات و یحزن
الیهم انسان الحلوث و یبکیهم سحائب المساجد و ینادیهم اندیة الفرائد فلو ان
اجرام العلی فی مدایها و انجمها المرساة فی غایة الخفاء و اجسام سفلی بانهارها و جمادها
الصماء الصلبة الصفا ثم عن نزوام فنون المجد بعد من نحماً و انشقت تماً بدرستیکه اکر
این اجسام علویه سماویه با آنچه در آنست از ستارکان و اجرام سفلیه ارضیه با آنچه مشتمل بر آن است

از کیاها و معادن و سنگها شنوده اند که از بلاها و محنتهای آل احمد را همه از یکدیگر پاشیده و پاشکسته می شوند

ثم قد الملک الغبراء انکب باهلها ومن دار الخضراء بالشمس والسها ومن ناح ذو الزاد زینب

یوتبر وصابت مصیبات القلوب بقربها فواسفا ماتی الحور وماعاینت

عین الصبح مثلها از وقتی که زمین اهل جود را بر داشته و آسمان بجور شده و ستارگان گردش کرده

و از هنگامی که مقدر شده است بلیه ارباب بلایا و مبتلا شدند عالمیان بمصایب و رزایا بخدا قسم که احدی

مثل مصیبت آل رسول نشنیده و هیچ چشمی مانند آن ندیده حسین ابن زهراء محبة الخلق کلهم

وابناء الغر الکرام وذوی التقی صبر فاطمه زهرا که محبت جمیع خلایق بوده و یاران او که همه انبیا و

نیکان بودند ضیف الغبراء علیهم برحبها فحلوا بروضات الجنان علی الرخا

زمین با وجود وسعت آن بر ایشان تنگ گردید و بسوی جنت شتاب نمودند لقد قتلت ظلما وصارت

رؤسهم تدور علی الآفاق کالنجم فی الدجی همه از روی ظلم و ستم کشته شدند و سرهای

ایشان در آفاق مانند ستارگان درخشان در شب تار گردانیدند وهیاکل ابدانهم خرت دون

بحتیها وتلک رؤس عالیات علی القنا پس متنبه شو و دیده بعبرت بکش و ببین که اینست

بدنها که با وجود بزرگی بر روی زمین افتاده و اینست سرها که بر سر نیزه ها بلند شده وتلک الذراری من آل

احمد یقین اساری لا خفیر ولا وطا و اینست ذریه طاهر از نسل احمد که باقی مانده اند اسیر

و بی یاور و بی مرکب اساری علی اهل الجهد تفدی و تطلق اساری لاهل البیت یبقی بلا فدا

اسیران هند فداده میشوند و رها میگردند و اسیران اهل بیت رسول باقی مانده اند بی فدا فیالیت نفسی

نفدی لنفوسهم ویالیت وجهی عن وجوههم وقا کاش جان من فدای ایشان شد

و کاش نفس من بعوض نفوس ایشان هلاک شده فکونوا من الذین فیهم تأسفا وکونوا من الباکین

فیهم تلهفا ای شیعیان باید از روی تأسف و حزن بر ایشان نوحه و گریه کنید

فصل

فصلاً اذا ما جئت علی النوی فقابلت علی ابناء البتول پس ای رفیقان گریه کنید

و زاری نمایید مرا تا گریه کنیم بر اولاد فاطمه که در کربلا شهید شده اند بیت بیا که چهره بخون جگر خضاب کنیم

جگر بر آتش بیچارگی کباب کنیم بدشت محنت و اندوه هر کجا نگهت لب ز ماتم فرزند بوتراب کنیم

رسید دیده تر و دجله را ابا بدهیم ز نور برق جگر نیل را سراب کنیم ریان ابن شبیب روایت میکند که روز

اول محرم بخدمت امام رضا رفتم حضرت فرمود ای شبیب آیا روزه تو گفتم نه پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی

که اهل جاهلیت قتال را در این ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار حرمت این ماه نشناختند و حرمت

پیغمبر خود را نگاه نداشتند و در این ماه با ذریه خود قتال کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند

پس خدا هرگز ایشان را نیامرزد یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین المظلوم ای پسر شبیب

اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که او را در این ماه مانند گوسفند سر بریدند و هجده

نفر از یاران و فرزندان او را در نزد او شهید کردند که هیچ یک در روی زمین شبیه خود نداشتند

بدرستی که گریستند بر مظلومی شهادت حسین همه آسمانها و زمینها و چهار هزار ملائکه از برای یاری او از

آسمان بکربلا آمدند و در وقتی رسیدند که آن مظلوم شهید شده بود پس ایشان دیگر باسمان معاودت

ننمودند و در نزد قبر او می باشند پیوسته در آنجا ژولیده مو و گرد آلوده گریه میکنند و از جهت زیارت

استغفار میکنند و در وقت ورود زوار استقبال مینمایند و چون بیرون میروند مشایعت ایشان

میکنند و با این طریق خواهند بود تا وقتی که قائم ما ظهور کند ایشان یاوران او خواهند بود و در وقت قتال

جنگ شعار ایشان این خواهد بود که خواهند گفت یا لثارات الحسین یعنی ای

طلب کنندگان خون حسین ای شبیب اگر گریه کنی بر حسین بقدری که آب دیده ها بر روی تو جاری شود

حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد و خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی

که در غرفه های عالیه بهشت با رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان حسین

ای پسر شبیب اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو
یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما نیز از کاش با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری
مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک
باش و از شادی ما شاد باش و بر تو باد بدوستی ما بدرستیکه اگر سنگی را دوست داشته باشد حق تعالی او را
با آن سنگ در قیامت محشور گرداند و نیز مرویست که روزی جعفر بن عفان بخدمت امام جعفر صادق ع
رفت در وقتی که جمع کثیر از اهل کوفه در خدمت آنحضرت بودند حضرت او را اکرام کرد و نزد خود
نشانید و گفت ای جعفر شنیدم که تو در مصیبت جدم شعر میگوئی و مردم را میگریانی جعفر عرض کرد بلی فدای
تو شوم حضرت فرمود که شعر چند بخوان در مرثیه جدم جعفر شروع نمود بخواندن و حضرت شروع نمود
بگریستن و قطرات اشک مانند باران بر محاسن شریفش جاری شد و حاضران همه گریان
شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین درین مجمع حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده
از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را واجب کردانید و گناهان ترا آمرزید
پس فرمود ترا زیاده از این دیگر میخواهی زیاده بگویم عرض کرد بلی یا سیدی پس فرمود که هرکه در مرثیه جدم
ابی عبدالله شعری بگوید و بگریاند البته حق سبحانه و تعالی بهشت را از برای او واجب کرداند نظم
بیاد حسین علی گریه کن که زین گریه پیدا شود آبرو بهر آن نامه کز خطا شد سیاه بدین آب باید
توان شست شو و مجملا باید شیعیان بدانند که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود اینست که در میان
اعمال صالحه کم عملی تواند بود که ثواب آن مثل ثواب گریه بر امام حسین باشد پس زهی سعادت
غافلی که درین ایام غم فرجام گریه نخورا دریغ دارد و دل چند از برای ذخیره روز درماندگی
بر گونهای خود جاری نسازد و چگونه میتواند بود که کسی دعوی تشیع آل مصطفی نماید و لاف محبت فرزندان
علی مرتضی زند و مذکر حکایات کربلا گردد و دل او محزون نشود و اشک از جویبار دیده او جاری نگردد

کریستم

بیابارند

یا بوست رسیده که سکینه دختر امام حسین میگوید در وقتی که پدرم را شهید کردند و ما را اسیر نمودند
و از قتلگاه شهدا روانه کوفه کردند چون بقتلگاه بعلف رسیدیم و نظر ما بکشتگان افتاد خود را
از شتران افکندیم و من دویدم تا بر نعش پدر بزرگوار خود او را در بغل کشیدم و بیهوش شدم و چون
بهوش آمدم شنیدم که پدرم میگوید یا شیعتی ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب
او شهید فاندبونی ای شیعیان من در وقتی که آب خوشگوار نوشید مرا یاد کنید و هنگامی که غریبی
یا شهیدی را به بینید بر غربت و شهادت من گریه کنید وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی
وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر که بی جرم و جنایت مرا کشتند و بعد از
کشتن از راه عدوان بدن مرا پایمال ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
کیف استقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان در روز عاشورا در صحرای کربلا می بودید
و می دیدید که چگونه از برای طفل شیرخواره علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من و بر آن
کودک نمیکردند وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء ومصاب هدّ ارکان الحجون
و در عوض آب تیر عدوان بر حلق آن طفل زدند ای داد ازین بلیه و وای برای مصیبت
که خراب کرد ارکان مکه را ویل لهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم
شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که دل پیغمبر آخر الزمان را مجروح کردند پس ای شیعیان باید هر وقت
که توانید بر ایشان لعنت کنید و مخفی نیست که گریستن و نوحه کردن در ماتم حسین مظلوم مخصوص
بمن و تو ندارد و بلکه اکثر مخلوقات آلهی در این مصیبت محزون و گریانند و از این محنت اندوهناک
و پریشانند و بطریق معتبره مرویست که شخصی از قبیله بنی اسد میگوید من در کنار نهر علقمه که در کربلا
واقع بود زراعت میکردم و بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد علیه ما یستحقه و خوابیده بودم راز
شهدای آن صحرا مشاهده نمودم که نمیتوانم ذکر آنها نمود از آنجمله چون باد بر آن بدنهای شریف

میوزید بوی بکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارهای آسمان نزدیک آن
بدنهای مبارک فرود می آمدند و بالا میرفتند و چون نزدیک غروب میشد از جانب قبله شیری می آمد و در
میان کشتگان داخل می شد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که آن شیر از جهت دریدن
و خوردن آن کشتگان می آید و چون نظر میکردم هیچ آسیبی از وی بآن بدنهای منور نرسیده بود
من از مشاهده آن احوال تعجب میکردم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت
حال ایشان بر من ظاهر شود و چون شام شد دیدم آن شیر ظاهر شد و در میان کشتگان داخل شد
و بنزدیک بدن آن بزرگوار رفت که مانند آفتاب نور از آن ساطع بود و او را در بر گرفت و روی خود را
بر آن میمالید و همهمه مینمود و مانند نوحه کنندگان من کهی چو تعزیه دار نشسته در بر او؛ کهی چه ماتمیان
گشت گرد پیکر او؛ کهی ز گریه سر خویش را زدی بزمین؛ چه آنکسی که ستم پیشه را کند نفرین؛ گهی گریست
بر آن چون پدر بر ازی زار؛ کهی فتاد به پهلو او بر او رو زار؛ از مشاهده این حال حیرت من زیاده
ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روان شد بنحوی که از روز روشن تر شد ناگاه صدای
شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر روی و سینه زدن از جمع آن عرصه بلند شد و یکی میگفت وا حسینا وا
اماماه وا مظلوماه من بر خود لرزیدم و بنزدیک آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا قسم و رسول او که میدهم
بگوئید که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست قایلی گفت نحن طوایف الجن جئنا لحسین النبی العلمان
وهذا عزاؤنا علیه ما تمام طایفه جنیان و این شهیدی که تو میبینی حسین فرزند رسول خدا است
که محبت کل خلایق است و او را بظلم و ستم کشتند لهذا ما هر شب تا صبح بر این غریب مظلوم نوحه میکنیم گفتم
بمن بگوئید که آمدن این شیر بر این نعش چه سر است گفت ای مرد این شیر حضرت ابو الحسن علی مرتضی است
پدر حسین که هر شب می آید نزد او و بر او گریه میکند پس هر که در مصیبت حسین گریه کند یا شیر حضرت اثر کند
بحضرت فاطمه زهرا را اعانت کرده و بمثوبات جزیله پروردگار فایز شده آیا نشنیده که بسبب قطره آبی

از چشم زن فاحشه در ایام محرم بجهت گریه بر حسین جاری شد حق تعالی چه لطفها در باره او کرد و در بعضی
کتب معتبره از اصحاب مذکور است که در مدینه زن فاحشه بود که باعمال قبیح و ناشایست معروف
بود و وی را همسایه بود که همیشه مواظبت بر ماتم حسین داشت روزی مشغول تعزیه بود و جمعی در خانه
او بودند که بمرثیه خواندن ماتم حسین مشغول بودند و آن شخص دیگ بر بالای آتش گذاشته بود که
طعامی از جهت تعزیه مهیا کند آن زن فاحشه را آتش ضرور شد بخانه آن شخص آمد که آتش بردارد
و رفت تا نزدیک دیگ که طعام اهل تعزیه در آن بود و دید که آتش آن خاموش شده بسبب گر
فتاری اهل خانه بتعزیه و تغافل نمودن ایشان از آن طعام آن زن مشغول روشن کردن آتش شد
و بدستها و دمیدن از دود هیزم و بای سبب حرارت آتش در دست او تاثیر کرد و چند قطره آب
از دیدهای او بیرون آمد پس آتش برداشت و بخانه خود رفت و آن زمان ایام تابستان بود
و آن زن از خواب قیلوله عادت بود چون نزدیک ظهر رسید خوابید در خواب دید که قیامت
برپا شده ناگاه زبانه جهنم او را گرفته و تیغها و زنجیرهای آتش کشیدند و گفتند ای زانیه خدا ترا غضب گفته
و ما را امر کرده که ترا بجهنم بریم آن زن فریاد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و ملائکه غضب
او را میکشیدند تا بکنار جهنم و چون خواستند او را در جهنم افکنند ناگاه شخصی نورانی بر ایشان صیحه زد
که دست از وی بدارید ملائکه دور شدند و در کمال ملایمت گفتند یا بن رسول الله این زن فاحشه است
که جمیع اوقات خود را بفجور و عملهای ناشایست گذرانیده گفت بلی اما در این روز داخل شده است بر جماعت
که مشغول تعزیه من بودند و آتش از جهت طعام ایشان افروخته است و باین سبب دست او سوخته و آب
از چشم او بیرون آمده است پس ملائکه این شنیدند او را بر گردانیدند و گفتند کرامة [illegible] ات
[illegible] از برای کرامت تو ای فرزند شافع قیامت و ساقی حوض [illegible] الکتاب
آمد زید پس آن زن رو بآن عالیجناب کرد و گفت من انت تو کیستی فرمود انا الحسین [illegible] ن

فرزند علی ابن ابی‌طالب پس آن زن از خواب بیدار شد و در نهایت تعجیل خود را بآن مجلس تعزیه
رسانید و خواب خود را با ایشان نقل در آن مجلس شورش شد از گریه و ناله که دیده روزگار ندیده
بود و آن زن توبه کرد و عمر خود را بماتم حسین علی صرف نمود فرحم الله اقواما یبکون او تباکوا
علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی را که بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند بیت دایم ز جوی
دیده‌ها آب میرود بهر نهال تشنه مجاور کربلا ای دل فغان برار که در مانده کشته است شهزاده
دو کون بصحرای کربلا یا عین ابکی للحسین واهله بدم اذا قل منک المدمع
ای چشم گریه کن از برای حسین بن علی و یاران او و هر گاه اشک از تو کم باشد بجای اشک خون گریه کن
ابکی علی غریب محمد وحبیبه اصابه ما بواه افظع گریه کن ای چشم بر غریب
محمد و محبوب او زیرا که مصیبت از همه مصیبتها دشوارتر است اری نظم تا چرخ مشغول بود خطائی چنین نکرده
با هیچ آفریده جفائی چنین نکرد ابکی علیه ملقی بلا غسل و کفن ولا نعش هنالک یشیع
گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود غسل نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه
نمیل نیامده مانند غریبان آواره ابکی علی النسوان نوحن للنسا اذا لم یکن احد هنالک یسمع
واویلا از مخدرات اهل بیت که با خواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری و فغان ایشان بشنود
ونحن من فاطمهن صوارخا جزعا للمجهود بتصدع بیرون دویدند از خیمها
و از روی عجز و زاری بنجوری نوحه میکردند که از نوحه ایشان دل سنگ پاره میشد واللیث والنمر جاء
نوحه بحنینه للواس منه یقطع در وقتی که لشکر بامام حسین رسیدند که شمر
بر سینه مبارک او نشسته بود و شمشیر در دست داشت و میخواست سر او را جدا کند فاجتز راس السبط
بالکلوعة لم یبق للاسلام شمل یجمع پس شمر لعین در برابر ایشان سر آن عالیشان را
جدا کرد و آلوده کرد و دیگر و ... از برای اسلام نماند فاهتز عرش الله جل وبجت الملئکه

وبکوا

وبکوا اسی ونفجع در آن وقت عرش خدا بلرزه درآمد و ملائکه بناله درآمدند و اندوه
و خون گریستند وهوت نجوم عند ذاک من السماء وبکت دما بعض لبعض یتبع
والارض حارت والجبال تزعزعت والحوت نوحا هنالک اسمع و ستارگان آسمان فرو
ریختند و خون گریستند و زمین برخود بلرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد والطیر
فی جو السماء بکت له اسفا وعرضت الوحوش القنع عند بعیها جزعا
علیه ولم یزل للجن نوح فی الاماکن یسمع و مرغان هوا بگریه درآمدند
و حیوانات صحرا از چرا باز ماندند و صدای نوحه از جنیان بلند شد وعلی سنان الرمح
الوا راسه کالبدر یزهو نوره ویشعشع و سر او را بر سر نیزه کردند مانند شب چهارده
میدرخشید وجرت خیولهم علی جثمانه حتی تحطم منه الاضلع و اسبان خود را
بر جسد او تاختند تا استخوانهای او خورد شد ونهبوا رحل الحسین وسلبوا نسوانه
ما جئت ماتذامع و اسباب و اموال حسین را غارت کردند و زنان او را برهنه کردند
لعنت بر ایشان که چه کردند ابکوا النسوان الحسین حواسرا فی البید ما فیهن من یتقنع
ای چشم گریه کن بر زنان و دختران که همه سر برهنه در بیابانها سرگردان و حیران بودند و نبود
در میان ایشان کسی که مقنعه بر سرش باشد ابکی علی السجاد وهو مقید بالقین
مکتوفا الیدین مکنع ای چشم گریه کن بر زین العابدین در حالتی که در بند و زنجیر بود
و دستهای او را بشدت و سختی بر پشت بسته بودند ابکی لزینب اذ یقول لاختها لما نادوا
للرحیل واذمعوا گریه کن از برای زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت در وقتی که لشکر
اعدا عزم کردن بکوچ کردن یا اخت قد عزموا علی ترحالنا قومی الی جسد الحسین نودع
ای خواهرم ام کلثوم این دشمنان قصد کوچ کردن دارند و ما را حال از کربلا بشام خواهند

برو برخیز تا بردیم بدن پاره پاره حسین را وداع کنیم قُومِي إلَيهِ فَانّ مِنْ نَظَرِهِ مِنْ هَذانِ الْغَيْبَةِ نَطْمَعُ ای خواهر برخیز تا بردیم بوی حبیب حسین که دیگر او را امروز طمع نظر کردن و امید نگاهی نبودن بجد برادر از برای ما نخواهد بود يَا أُخْتُ هَذَا الْيَوْمُ آخِرُ عَهْدِنَا الْيَوْمَ فِيهِ نَجْتَمِعُ ای خواهر برخیز که امروز روز آخر عهد ماست که دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که با برادر در یکجا جمع شویم ای برادران یاد آورید زنها را که اهل بیت با بدنهای شهیدان وداع میکردند که از آنجا روانه شوند با دشام شوند و زینب خواتون بزمین کربلا خطاب میفرمود أنَا أوْدَعْتُكِ يا كَرْبَلا جِسْمَ الْحُسَيْنِ ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را بتو سپردم

نظم ای زمین کربلا جان تو و جان حسین ؛ کشته مهمان تو فرزند رسول ثقلین ؛ ای زمین کربلا این شاه دین مهمان تست ؛ این ضیاء چشم خیر المرسلین مهمان تست ؛ این گل باغ امیر المؤمنین مهمان تست ؛ این محبت پرور روح الامین مهمان تست ؛ ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است ؛ این شهید تشنه لب سرو روان فاطمه است ؛ این تن بی‌سر بخون غلطیده جان فاطمه است ؛ این گل و امان ناز فاطمه است ؛ ای زمین کربلا دست من و دامان تو ؛ جان این در دانه بحر بلا و جان تو ؛ جان این افتاده در موج بلا و جان تو ؛ من فدای حسین این شهزاده قربان تو ؛ فاطمه کو تا ببیند حالت زار مرا ؛ مو کند افشان لب از بهر تو گیرد در آغوش مجروح ترا برداره از دشت بلا ؛ از میان خون و لب پاره دید دشت کربلا ؛ السلام ای نو گل باغ امامت السلام ؛ السلام ای شافع روز قیامت السلام ؛ السلام ای تشنه آب شهادت السلام ؛ السلام ای جان فدا در راه امت السلام ؛ الوداع ای رونق جان پیمبر الوداع ؛ الوداع ای مایه آرام حیدر الوداع ؛ الوداع ای روشنی چشم جواهر الوداع ؛ الوداع ای شافع فردای محشر الوداع ؛ و قتی نهاد که از جمله

حکایت

حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه شهادت مسلم بن عقیل پسر عم امام حسین است و کیفیت آن بدین طریق است که در وقتی که امام حسین علیه السلام روانه مکه شد و این خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کردند که باید فرستاد و امام حسین را بکوفه طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام بحق است و ما بکار از شیعیان پدر اوئیم بعد از اتفاق و اجتماع بر امر مذکور رسل و رسایل متواتر بجانب حضرت فرستادند و استدعای آمدن آن حضرت را بدار الخلافه کوفه [illegible] نامه و پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب هیچ یکی را ننوشت و با وجود این بارها در پی رسولان و نامهای ایشان میرسیدند اما چون رسل و رسایل ایشان از حد متجاوز شد حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بزیور عقل و علم و صلاح آراسته بود و با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه کوفه نمود و با او فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بر بیعت من اتفاق کردند مرا اعلام نما روانه کوفه شوم و حضرت نامه نیز نوشت با اهل کوفه که من در این وقت پسر عم خود را فرستادم اگر او نامه نویسد از رغبت رؤسای شما مرا آگاهی دهد من در نهایت سرعت بجانب شما بیایم و چون مسلم از مکه بیرون رفت و اندک مسافتی طی نمود صیادی از دور تیری رها کرد و بیرون آمد و تیر او بسوی آهوی افکنده [illegible] بر زمین افتاد و صیاد آمده آن را ذبح کرد و مسلم آن را بفال بد گرفت و بمکه معاودت نمود و بخدمت امام حسین آمده گفت یا ابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت فرمود یا ابن عم گویا خوف بر تو استیلا یافته اگر ترا رغبت نیست دیگری را میفرستم مسلم گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم آنچه دیدم بعرض رسانم و مرا آرزوی از جان نثار کردن در راه تو بیشتر است ترسم از جناب تو دور مانم و گمان من آنست که دیگر دیدار مبارک ترا نخواهم دید با این جهت بازگشتم که یکمرتبه دیگر جمال باکمال ترا ببینم و وداع بازپسین نمایم پس زار زار گریست و حضرت نیز گریان شده و او را در بر گرفت و وداع نمود و مسلم گریان از خدمت حضرت مرخص شده و روی براه آورده بزبان حال میگفت شعر رفتیم و بردیم داغ تو بردل ؛ و ادی بوادی منزل بمنزل ؛

شهادت مسلم

لبز آن [illegible] مستعمل
[illegible] حب [illegible] آقا
علامجد صادق
ولد مرحوم جنت
مکان [illegible]
قیمت [illegible]
شد در شهر شوال
۱۲[illegible]

ودر آن شب مسلم بر خورد دید که گریان است گفت ای مسلم مگر از مرگ میترسی گفت نه از مفارقت امام حسین ع م
میگریم که برا او خو کرده بودم و هرگز جدایی از وی اتفاق نیفتاده بود و حال از او دور شده‌ام و میترسم
که دیگر نبینم یقولون انما الموت صعب وانما مفارقة الاحباب والله اصعب
مردم میگویند که مردن دشوار و سخت است گفت قسم که مفارقت و جدایی از دوستان سخت تر از
مرگ است القصه مسلم بمدینه رفت و بروضه رسول الله در آمد و زیارت کرد و نماز را در مسجد مدینه بجا آورد
و بخانه خود رفت و نظر مهر و ابا بر دو فرزند خود که محمد و ابراهیم باشند و پسران اش نزا دوست میداشت
و هر دو در فراق ایشان مواسات کرد با پنج برداشت و سایر اهل و عیال و یاران و خویشان بنجو را وداع نمود
و از مدینه دو نفر دلیل از قبیله قیس گرفت و بیرون رفته متوجه کوفه شدند قضا را دلیلان راه را گم کردند
و آبی که برداشته بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم بهزار مشقت با فرزندان
خود را بآب رسانیدند مسلم این واقعه را بفال بد گرفت و بهزار زحمت و مشقت خود را بکوفه رسانیدند
و در خانه مختار ابن ابی عبیده ثقفی فرود آمدند و دوستان چون استماع قدوم وی نمودند خوشحال
گشته فوج فوج بخدمت او می آمدند و مسلم نامه امام حسین را بایشان میخواند و ایشان از استماع نامه
آنحضرت گریان میشدند و فریاد و واویلاه میکشیدند و بیعت از ایشان میگرفت تا آنکه بدست مسلم
هجده هزار نفر بیعت کردند انگاه مسلم نامه بامام حسین نوشت که مردم کوفه بسیار رغبت دارند حال هجده
هزار نفر بیعت کردند چنانچه باین صوب توجه نمایند مناسب است اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید
پلید حاکم کوفه بود از این مقدمه اطلاع یافت بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه از خدا
بترسید و بر خود رحم کنید و دست از فتنه انگیزی بردارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال
ایشان مشوید و من ابتدا با شما جنگ نمیکنم و باعث فتنه نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم
بعد از آنکه بر من خروج کنید و بیعت یزید را بشکنید شمشیر خواهم کشید و شما را بجزا خواهم کرد و یا شما را مغلوب

و مغلوب خواهم

مغلوب خواهم کرد و یا کشته خواهم شد و بمجرد این سخنان گفته از منبر فرود آمد بدار الاماره رفت
و جمعی از دوستان یزید در کوفه بودند نامه بوی نوشتند و قضیه آمدن مسلم را و میل مردم با امام
حسین و ضعف نعمان بن بشیر را در او درج کردند و چون یزید بر مضمون نامه اطلاع و آگاهی یافت
بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت منشور ایالت کوفه را بنام عبید الله بن زیاد نوشت
که در آن وقت والی بصره بود باید که برسیدن نامه من نایبی از کسان خود در بصره تعیین نماید و خود
بسرعت تمام بکوفه روانه شود و امر ابکار را فیصل ده و فتنه که در آنجا برخاسته فرو نشان و مسلم بن عقیل ع
گرفته نزد من فرست یا او را بقتل رسان و سر او را بشام فرست و چون نامه آن ملعون باین
زیاد رسید بسیار شادمان شد و برادر خود را در بصره نایب کرد و تهیه اسباب سفر کرده روانه کوفه شد
و چون بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا دو سه ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته
و طیلسان بر سر و رو درکشید و کمانی بر بازو افکنده شمشیر حمایل کرد و قضیبی بر دست گرفته بر استر
سوار شد و با خدام و ملازمان خود با کوکبه عظیمی داخل کوفه شد و مردم نظر بآنکه شنیده بودند
که امام حسین ع بکوفه می آید و منتظر قدوم وی بودند چون وی را با آن طنطنه و کوکبه دیدند گمان
کردند که امام حسین است پس فوج فوج باستقبال وی می آمدند و سلام میکردند و رسم ادب بجا
می آوردند و رکاب وی را بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یا ابن رسول الله آن ملعون
جواب سلام ایشان را نمیداد و هیچ نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میزد و با نظر تمام آمد
تا پای قصر الاماره و امر کرد که قرع الباب نمودند نعمان بر بام بر آمد چون آن کوکبه را دید گمان
کرد که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله ترا بخدا قسم میدهم که متعرض نگردی و نزول دیگر تر دل
کنی نا فردا مکنم که هم یکی خواهد رسید و هو فایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند
که در باز کن که فرزند پیغمبر داخل شود و در آن مسلم بن عمرو باهلی کوفه بانگ زد که دور شوید که

که عبیدالله بن زیاد است در آن وقت پسر زیاد طیلسان از سر برانداخت و بانگ زد که در بگشایید مردم کوفه
که وی را شناختند متفرق و پراکنده شدند و نعمان گفت در را گشایید و آن ملعون و اهل دارالاماره نیز
درون جمع شد امر کرد که منادی ندا کند که اهل کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر
برآمد و منشور ایالت خود بر ایشان خواند و گفت از جانب یزید مامورم که مطیعان را نوازش
نمایم و منافقان را بشمشیر تادیب کنم و تهدیدات بسیار بکوفیان نمود و ایشان بترسیدند اما چون خبر
ابن زیاد به مسلم بن عقیل رسید بسیار خائف شد و از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه رفت
و گفت ای هانی من در این شهر غریبم و تو میدانی که کوفیان بیوفا شده‌اند و تو از شیعیان علی بن ابی طالب
میباشی لهذا پناه بتو آورده‌ام هانی گفت هزار جان من فدای اهل بیت رسول الله باد تا جان دارم
در راه تو میکوشم پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان پنهان بخدمت وی میرسیدند و بیعت مینمودند
اما ابن زیاد در طلب مسلم برآمد و هر چند سعی نمود وی را پیدا ننمود آخر غلامی داشت معقل نام وی را طلبید
و سه هزار درهم بوی داد و گفت برو و با شیعیان اهل بیت مصاحبت کن و اظهار محبت اهل بیت کن
و هر یک از ایشان ترا ببینی این درهم را بوی بنما و بگو این را نذر کرده‌ام که به مسلم بن عقیل بدهم که صرف
مقاتله دشمنان نماید شاید احدی از ایشان ترا نزد مسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی
پس آن ملعون زر را برداشت و بمسجد جامع آمد نگاه کرد دید مردمان که در آنجا مشغول عبادت بودند
نظر وی بر مردی سفید پوش افتاد که آثار صلاح و نور از ناصیه وی ظاهر بود و در کمال خضوع و خشوع نماز
میکرد گفت البته این مرد شیعه است زیرا که خضوع و خشوع شیوه دوستان علی بن ابی طالب است
پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه نزد وی رفته سلام کرد و آنچه ابن زیاد ملعون
بوی تعلیم کرده بود بیاد گفت آن مرد بوی گفت از کجا یافتی که من شیعه‌ام گفت آثار خیر و صلاح
در بشره تو یافتم بخاطرم رسید که تو از جمله دوستان اهل بیتی آن مرد ساده لوح گفت ظن تو



صحیح است و من از چاکران اهل بیت و نام من مسلم بن عوسجه است و تو عهد کن که در مقام مخفی خواهی داشت و این
راز را فاش نکنی تا من ترا بطلب و دلالت کنم آن ملعون ایمان مغلظه خورد که من در کتمان این سر
بکوشم و احدی را از این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه وی را بخانه خود دلالت نمود و گفت فردا بیا بخانه
من تا باتفاق بخانه مسلم رویم پس روز دیگر معقل بخانه ابن عوسجه رفت و وی او را برداشته بخانه
مسلم برد و کیفیت حال را بعرض وی رسانید و معقل بدست و پای مسلم افتاد و بسیار تضرع کرد
و سه هزار درهم در نزد وی گذاشت و مسلم وی را قسم داد که سر وی را فاش نکند پس با مسلم بیعت نمود
تا شام در خانه هانی نزد مسلم بود و بر احوال وی کماهی اطلاع حاصل کرد و شام از آنجا بیرون رفت
و نزد ابن زیاد آمد و کیفیت حال را بوی گفت و چون هانی از ابن زیاد خائف بود به بهانه بیماری از مجلس
او حاضر نمیشد چون ابن زیاد از حقیقت حال اطلاع یافت در حینی که محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه
و عمرو بن حجاج که دختر وی در حباله نکاح هانی بود در مجلس وی بودند گفت هانی هیچ بمجلس ما نمی‌آید ایشان
گفتند وی بیمار است گفت شنیده‌ام که بهتر شده است شما باید البته او را نزد ما بیاورید که ما وی را
ببینیم زیرا که از طرف علت و میخواهیم در میان ما و او دوستی و صداقت باشد ایشان قبول نمودند
و بخانه هانی رفتند و بحیله تمام هانی را برداشته نزد ابن زیاد بردند چون بمجلس وی حاضر شد با وی
خطاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده و مسلم را در خانه خود جا داده و مردم را
بشورانیده هانی انکار نمود ابن زیاد گفت تو پنداری من از مکر و کید تو غافلم معقل را طلبید و گفت
این شخص را میشناسی هانی چون او را دید دانست که او جاسوس آن ملعون بوده دیگر نتوانست که انکار
کند با ابن زیاد گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه خود نیاوردم او بی خبر و ناخوانده بخانه
من آمده و دخیل من شده و مرا شرم مانع میشد که او را از خانه بیرون کنم اکنون بگو که برود یا میگویم چون
بمنزل خود مراجعت نمایم وی را عذر بخواهم و از خانه خود بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات

دست از تو بر نمیدارم تا مسلم را در این جا حاضر نکنی هانی گفت که دانستم که این هرگز نخواهد شد و در این
شرع و طریق عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدست دشمن وی دهم ابن زیاد گفت اگر وی را
بیاوری ترا بکشم هانی گفت اگر این اراده خاطر شماست تا از علاقه کنده شود داغش و پشتی کهو
و در این حالت چون ابن زیاد گفت ای مکار نو مار اکنون که هانی را بیاورید من احترام او را بجای آوردم
و حال او را اهانت میرسانم از این سخن ابن زیاد در غضب شد و امر کرد که او را این قدر تازیانه
زدند که از حیات مایوس شد پس هانی گفت اگر حال مسلم را حاضر نکنی از اقتل آورم هانی گفت هزار
جان من فدای مسلم باد پس چوبی بدست ابن زیاد بود و انگشت آن چوب را بر بینی هانی زد که آن
چوب بشکست و خون بر محاسن و سینه وی جاری شد و امر کرد که این پیر صاف اعتقاد را که هشتاد و
نه سال از عمر وی گذشته بود و صحبت پیغمبر را رسیده بود و در جنگ با امیر علی مرتضی حاضر بود برهنه
نمودند و بر عقابین کشیدند و چند تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت ای هانی مسلم را بیاور تا باز رهی
گفت که دانستم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم و دوستی من نسبت
با اهل بیت رسول الله نه در آن مرتبه است که از مال و جان مضایقه نمایم هزار جان بلکه و اولاد و اتباع
وی فدای خانواده رسول الله باد پس بامر آن بدبخت این قدر تازیانه بر آن پیر زدند که بیهوش شد
و بالتماس عمرو از ضرب وی دست باز داشتند وی را محبوس نمودند اما مسلم چون از قضیه هانی خبردار شد
آتش غیرتش مشتعل شد و عرق غضبش بحرکت آمد و امر فرمود که ندا کنند که هواداران امام حسین
جمع شوند بعد از ندا قریب به بیست هزار مرد مکمل و مسلح از هوا خواهان اهل کوفه در خانه هانی مجتمع
شدند و مسلم سوار شد با آن گروه انبوه بپای قصر الاماره آمدند و تا بانگی می آمدند جمع کثیر
دیگر نیز ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی نبودند و لشکر
مسلم گرد اگرد قصر در آمده قصر را در میان گرفتند و سنگ میزدند و ابن زیاد و پدر را دشنام

میدادند

میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد امر را چنان دید مضطرب شد جمعی از رؤسای کوفه را
که از دوستان آن ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی
و حجار بن ابجر را طلبید و گفت بیام قصر روید و بهر طریق که صلاح دانید با اهل کوفه تکلم نمایید تا ایشان را
متفرق نمایند لهذا آن جماعت بر بام بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند بر خود رحم کنید
اینک لشکر شام به در پا میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط نموده که هرگاه حالا
از این جا متفرق شوید و بجاهای خود معاودت نمایید عذر شما را از یزید در خواهد و با شما احسان
و بخشش کند کوفیان که این کلمات را شنیدند ترسیدند بیوفائی پیش آوردند دست از هواداری
اهل بیت رسول الله برداشتند متفرق شدند و روی بمنازل خود گذاشتند هنوز آفتاب
غروب نکرده بود که با مسلم سی نفر پیاده بیش نمانده بود چون مسلم این حالت را مشاهده نمود از برای
ادای نماز بمسجد در آمد و چون از نماز فارغ شد و بیرون آمد آن جماعت نیز از پی کار خود رفتند
آن غریب مظلوم متحیر گردید و نمیدانست بکجا رود و میگفت دریغا که بدست کوفیان گرفتار شدم
و از امام حسین دور ماندم نه پیکی دارم که نامه از من بامام حسین رساند و نه قاصدی دارم که از من
غریب سلامی بدیار یثرب زمین برد بیت نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد ! نه محرمی که سلامی
بآن دیار برد ! فتاده ایم بشهر غریب و یار برفت ! که قصه غریبی بشهر یار برد ! القصه مسلم در آن
سرگشته و حیران میرفت تا گاه بدر خانه رسید که پیرزنی آنجا ایستاده و تسبیحی در دست میگرداند
و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربتی آب دهی که تشنه سوخته دل
و تشنه جگرم تا حق تعالی از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت و اشوقاه فی الحال بخانه رفت
و قدحی آب خوشگوار آورد و بمسلم داد مسلم آب را نوشید و چون بسیار مانده بود ساعتی در آنجا
نشست طوعه گفت ای مرد شهر آشوب است و نشستن تو در اینجا مناسب نیست برخیز و بمنزل خود برو

ای مادر من درین شهر غریبم و از دیار خود دور افتاده ام و منزل و خانه و یاری ندارم و راه
بجائی نمی برم و با وجود این از خاندان نبوتم آبرو و شرفم بجمیع جوانب عالم رفته اکر امشب تو جای دهی
شاید در روز قیامت در وقتی که همه کس درمانده باشند حضرت رسالت مآب ترا پناه دهد
طوعه کفت تو کیستی مسلم کفت ای مادر از محنت زدکان غم دیده و از غریبان ستم رسیده و بیکسان
جور و جفا کشیده چه می پرسی ای مادر منم مسلم بن عقیل که این همه آشوب کوفه از برای ما بیعت
و کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین ع و خویشان و یاران و اهل بیت بر آوردند
نه راهی بجائی دارم و نه پناه و مددکاری و با وجود این تشویش فرزند فاطمه را دارم و دیکر نمیدانم
از بادیه بیرون نمی رود اکر باین دیار آید کار او بکجا خواهد رسید اما چون طوعه او را شناخت
در دست و پای وی افتاد و وی را در خانه آورد و در حجره بنشاند از جهت وی فرش نهاد و طعام از جهت
او حاضر کرد و طوعه را پسری بود بلال نام چون پاره از شب کذشت بلال بخانه آمد دید که مادرش با آن
حجره بسیار تردد مینماید بلال سبب را از مادر پرسید مادر کفت ترا با این کار چه کار است پسر مبالغه
نمود طوعه کفت تو سوکند یاد کن که این سر را فاش نکنی پسر قسم یاد کرد و مادر کیفیت حال را با وی کفت
بلال چون این سخن را از مادر شنید خاموش شد و در خواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد بمسجد
درآمد و امر کرد تا ندا کنند که جمع اهل کوفه در مسجد حاضر شوند پس آن ملعون بر منبر برآمد و کفت ای
اهل کوفه مسلم کریخته است هر کس خبر وی را بمن دهد ده هزار درهم بوی دهم و هر که در خانه وی باشد
و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود مال او را غارت کنم و وی را بقتل رسانم در آن وقت بلال در مسجد
حاضر بود چون آن وعده و وعید و تخویف و تهدید را شنید صبر کرد تا ابن زیاد و محمد بن اشعث
بدار الاماره رفتند بلال نزد محمد اشعث رفت و صورت واقعه را با وی کفت ابن اشعث نزد ابن
زیاد آمد و حکایت حال را با وی تقریر نمود ابن زیاد ملعون بسیار خوشدل شد و سیصد سوار

مکمل و مسلح از شجاعان بوده بمحمد اشعث داد که رفته مسلم را بکیرد القصه محمد اشعث سوار شده با آن لشکر
بدر خانه طوعه آمدند و یکبار خانه وی را در میان کرفتند اما مسلم آواز پای مرکبان را شنید دانست که
بطلب وی آمده اند کفت انا لله و انا الیه راجعون پس برخاست و سلاح برخود راست و شمشیر برهنه در دست
کرفته از خانه بیرون آمد و چون شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاک افکند
و بهر طرف روی می آورد آن قوم نابکار از پیش وی میکریختند و در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان بنار جهنم فرستاد
و بعضی از مردان قوی هیکل را بیکدست میکرفت و بر بام بلند می افکند القصه آن شیر بیشه هیجا بضرب
تیغ بیدریغ خون مبارزان کوفیان و شامیان را بر خاک هلاک میریخت و آن دلاور بیهمتا بطعن
خنجر خاک آن عرصه را با مغز آن ملاعین نافرجام می آمیخت اما چون ابن اشعث دید که بآسانی
دست بر مسلم نمیتوان یافت کفت ای مسلم چرا خود را بتهلکه می افکنی ما ترا امان میدهیم و نزد
ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم کفت مرا با امان شما احتیاج نیست و بر قول شما
اعتماد نیست این را بکفت و بر ایشان حمله کرد و دران حمله جمع دیکر را بجهنم فرستاد و چون آن قوم
نابکار دیدند که طاقت رزم و نبرد آن صفدر دلاور ندارند بیکبار بر بامها بر آمدند و آن مظلوم بیکس را
سنگباران کردند و جمعی دیکر آتش بر نی میزدند و بر سر آن غریب بیچاره می افکندند و تن
نازنین وی را از سنگ و آتش مجروح میکردند و با وجود این آن شیر معارک با ایشان محاربه میکرد
و تیغ او بهر که میرسید او را چون خیار دو پاره میکرد ناکاه ملعونی که او را بکیر بن حمران
کفتندی ضربتی بر روی مبارک او زد که لب بالا و دندان او را افکند در آن وقت مسلم با خود
کفت مرک را آماده باش و دریغا که شربت مرک نوشیدی و دیکر دیدار حسین را نبینی
در آن اثنا ملعونی سنگی بر پیشانی نورانی آن اول شهیدان اهل بیت زد که پیشانی
وی شکافته شد و خون بر روی او فرو ریخت و در آن وقت مسلم رو بمکه کرد و کفت

السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله یابن عم اتعلم
ما صنعوا یابن عمک ای امام زمان خبر داری که با پسر عمت چه کردند نبئهم الصبا بلّغ
حسبنا دیالتی تخذلونی اهل الکوفة بالعهدی وقد حفروا قدری وخانوا امانتی
وافتنوا باسرادی ومالوا عن العهدی ای باد صبا پیغام ما را بحسین برسان که بعضی که
مردم کوفه فرد که شدند مرا خوار کردند مرا ... عهدی که با من کردند برگشتند ناگاه سنگ دیگر
بر لب مجروح و دندان شکسته او زدند که خون از زبانش جاری شد و محاسن شریفش و دامن پاکش
غرقه خون شد پس مسلم از بسیاری جراحت و کثرت زخمهای منکر که از آن غداران بی وفا ببدن
شریفش رسیده ضعف و ناتوانی بروی غالب شد و دیگر طاقت بر محاربه نداشت پشت بر دیوار
گذاشت و گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت ای قوم بی وفا مرا جرعه آبی دهید که جگرم
سوخته و در دلم آتش وارث(?) افروخته هیچکس از آن قوم شوم بر حم(?) ملتفت وی نشدند و او را
آب ندادند آخر پیر زنی از خانه بیرون آمد و قدحی آب آورده بدست وی داد و آن سید
بزرگوار چون خواست که بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت آن پیر زن برد و قدح دیگر
بوی رسانید آن نیز چنین شد باز قدحی دیگر آورده و این مرتبه چون خواست بیاشامد دندانهای
مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح را از دست نهاد و گفت آب خوردن با بقیات(?) افتاد
آن غدار از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مبارکش زد که بر رو در افتاد در آنوقت مسلم گفت انا لله
و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم آوردند و وی را دستگیر نمودند و سلاح وی را گرفته او را
بر استر سوار کردند نزد پسر زیاد بردند و چون مسلم داخل مجلس آن ملعون شد سلام نکرد ابن زیاد
گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت بسبب آنکه در این سلام نه سلامتی دنیا می بینم و نه عقبا پس ابن زیاد
لعنه الله والعذاب سر در پیش افکنده مدتی تفکر و تامل نمود پس سر برآورد و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان

خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین علیست که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است که من بامر او باین شهر آمدم
و دیگر سخنان چند در میان مسلم و ابن زیاد مذکور شده که ذکر آنها در این مقام ضرور نیست پس مسلم گفت
ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پس پیش از آنکه مرا بقتل آوری بگذار تا یکی از قبیله قریش را
طلبم و وصیتی چند دارم از من بشنود که بعد از من آنها را بعمل آورد ابن زیاد گفت هر کرا خواهی وصی خود
کن مسلم باز نگریست عمر بن سعد را دید گفت ای پسر سعد بنابر قرابتی و خویشی که در میان ما و تست باید
وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری ابن سعد از برای خوش آمد ابن زیاد ملتفت ابن زیاد
نشد ابن زیاد گفت ای پسر سعد ترا با وی رابطه و قرابت هست چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی
امر نیست که ضرری بکسی برساند ابن سعد چون از جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای
خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد چند وصیت دارم اول آنکه در این شهر هفتصد درهم قرض دارم
اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا اداکن وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم
سر مرا بشام خواهند برد تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی و در موضعی دفن کنی وصیت سیم
آنست که نامه بوی با امام حسین که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت را یاری نکردند تا کشته شد
زینهار که از خانه جد و حرم جدت رسول الله بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی ابن سعد
قبول نمود که وصایای او را بعمل آورد ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت ما را با مال
او کار نیست آنچه گفته است چنان کن و ما چون او را بکشیم در دفن کردن جسد او مضایقه نخواهیم
نمود پس ابن زیاد بکیر ابن حمران را طلبید و گفت مسلم را ببام قصر بر و او را بقتل رسان و سر
و جسدش را از بام بزیر افکن پس بکیر ابن حمران ملعون دست آن مظلوم بزرگوار و سلاله اخیار را
گرفت و بر بام قصر آورد و در اثنای راه زبان مسلم بتسبیح و تهلیل الهی و درود بر حضرت رسالت
پناهی جاری بود و میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق خداوندا حکم کن

ذريته واشهد ان عليا ولي الله ووصي رسوله وان قتلوا عترته وهتكوا حرمته
واسروا ذريته وسلالته وسبوا نساءه وصبيته واشهد ان ذريته خلفاء الله
واوصياء رسوله وانا اصيبوا بالمحن والمصايب وابتلوا بالاحزان والنوائب
عظم الله اجورنا بمصيبة ابن يعسوب العرب واشرف الناس في الحسب والنسب
فخر اوصياء الاشراف وثمرة لعبد مناف الذي انتهب ماله وسبي عياله
وانتهك حرمه وسلب نعيمه الحزين الكئيب والقتيل الغريب صاحب المحنة
والبلاء والكربة والعناء والاسير بايدي ابناء الطلقاء وسليل خاتم
الانبياء ابي عبد الله سيد الشهداء بالها من مصيبة قطعت الاصلاب
وفرقت الاحزاب آه من زمان نشرت نساء الحسين شعورهن ووضعن
التراب على رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن وهتكن الاعداء
ستورهن وابكوا عيونهن واحرقوا قلوبهن فطوبى لمن اقتدى بهن وبكى عليهن

بیت جا نهاد بگر ز ماه محرم که اخشد ؛ در دل نشاط نهاد ز تف غم که اخشد ؛ از خشک و تر بر آمده دود
این چه آتش است ؛ غمگین و شادمان همه درهم که اخشد ؛ در کشف داستان قضا و قدر مپرس ؛ جانها
از این حکایت مبهم که اخشد ؛ از تاب تشنه جا با جگر کربلا ؛ در طبع اهوان حرم دم که اخشد ؛
بر خاک کعبه صاعقه این سموم ریخت ؛ آتش بآب چشمه زمزم که اخشد ؛ ای بر تو خاتم تشنه لبی کشتگان
تو ؛ از قیمه مکیدن خاتم که اخشد ؛ بدانید ای برادران که قضیه پرسوزتر از قضیه کربلا
در عالم رو نداده و واقعه پرشورتر از واقعه سید شهید در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده هیچ
وقتی از اوقات روزگار چنین مصیبتی نبوده و در هیچ زمانی از ازمنه و اعصار این چنین
صورتی روی نداده چنین ظلم اعدی بر خانواده فرزندان روا نداشته و این چنین تعدی



براولاد پیغمبران و کافران جایز نداشته شنیده ایم که این چنین واقعه بر طایفه از طوایف هند
یا دیالم رو داده باشد و در تواریخ و سیر ندیده ایم که این نحو قضیه بر فرقه از فرق فرنگ یا زنگ
یا مغالبه رسیده باشد و بابن سبب از زمان شهادت امام حسین تا این زمان که هزار و یکصد و
هشت و سی سال میشود هر گاه ماه محرم نوشته رقم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان و پیروان
سید انوار الایمان کشیده میشود و این روز را در مصیبت و محنت قرار میدهند و درهای شادی
و عشرت را بر روی خود می بندند و ابواب اندوه و محنت بر روی دلهای سوخته خود
میگشایند و اشک خونین از جویبار دیده می بارند و آه سوزناک از دل بر می آورند و صدای
فغان و نوحه از اطراف عالم بر داشته میشود و نوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته میشود
غلغله در جهان و زلزله در عرصه زمین و آسمان می افتد آه و اویلا محتشم باز این چه شورش است
که در خلق عالم است ؛ باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است ؛ باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین ؛
بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است ؛ این صبح تیره باز دمید از کجا کزو ؛ کار جهان و خلق جهان
جمله درهم است ؛ گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب ؛ کاشوب در تمامی ذرات عالم است ؛
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست ؛ این رستخیز عام که نامش محرم است ؛ در بارگاه قدس که جای
ملال نیست ؛ سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است ؛ جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند ؛ گویا عزای
اشرف اولاد آدم است ؛ خورشید آسمان و زمین نور مشرقین ؛ پرورده کنار رسول خدا حسین
آری ای شیعیان هر چند ناله و زاری کنید و ای دوستان بهر قدر تضرع و بیقراری نمایید هنوز
کم است زیرا که قضیه هایله کربلا همین خبر آن بگوش شما رسیده و حقیقت از مصایب و محنت
اهل بیت چیزی ندیده نظم زین بیعت خبر مپرس ؛ دستی از دور بر آتش داری ؛ گر بدیدی که
چه روداده ؛ نمودی تو دگر خود داری ؛ وَاِنِّيْ لَتُعْجِبُنِيْ اِذْ كانَ بِعِصابَةٍ بِاَطْرافِ الْاَرْضِ

مضرّجات قتلی بخون واندوده می آورد یاد کردن طائفه که در اطراف زمین کربلا کشته شدند
ومن بینهم سبط النبی محمد ومهجته فوق الصعید مجدّل واز جمله ایشان سبط محمد مصطفی
بود که خون او بر روی خاک کربلا ریخت وقد طحنت منه جناحی صدره وتضرّ منه الآثار
فی الرمح یحمل استخوانهای سینه او را خورد کردند وسر او را بر نیزه کردند شهر بشهر گردانیدند
وحمل بنی الهادی النبی موزع بقاطبه قوم اضاعوا نذلوا اساس الدین واموال فرزند رسول
خدا را کافران تاراج کردند و در میان خود قسمت کردند رجالهم صرعی بکل تنوفه
فنسوانهم فی الستر حسری وثکّل مردان اهل بیت هر یک در گوشه از زمین کربلا افتاده و زنان
ایشان برهنه واسیر نوحه و زاری میکنند ولنعم ما قال سید الرضی رضی الله عنه کربلا لا زلت کربا وبلا
مالقی عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه و بلا باشی چها که از تو بر آل مصطفی رسید
کم علی تربک لما صرعوا من دم سال ومن دمع جری چه خونها که بر خاک تو ریخته شد و چه اشکها
که بر روی تو جاری شد وضیوف لفلاة قفر نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها
که بصحرای بی گیاه تو وارد شدند لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا بحد السیف علی ورد
الردی چشیدند آب تا هنگام ورود شمشیر شربت آب نوشیدند تکسف الشمس شموس
منهم لاتدانیها علوا وضیاء وحال آنکه ایشان آفتابهای بودند که نور ایشان
غالب بود بر نور آفتاب و نور آفتاب را منکسف مینمودند و در بلندی و روشنی آفتاب هیچ
شباهتی با ایشان نداشت وتنوشها کالمصابیح فمن فرغابر من نجم هوی
و ایشان روهای بود که چون شمعها روشن بود بودند ای کربلا ماه تابان که در تو پنهان شد
و بسا ستاره درخشان که در تو غروب نمود غیرتهن اللیالی وعدا جائر الحکم
علیهن البلی تغییر داد آن رو ها را نور را سر ما و گرما و کهنه کرد آنها را ظلم و ستم ابر جور رو جفا



یا رسول الله لو عاینتهم وهم ما بین قتلی وسبا ای پیغمبر اگر ایشان را میدیدی
که بعضی کشته شده بودند و بعضی اسیر شده بودند من رمیض یمنع الظل ومن عاطش یسقی
انابیب القنا بعضی از حرارت گرما سوخته بودند و ایشان را منع از سایه میکردند و بعضی تشنه بودند و ایشان را
منع از آب میکردند و اهل از نوک نیزها سیراب شدند جزروا جزر الاضاحی نسله ثم ساقوا
اهله سوق الاماء بریدند گردنهای نسل حسین را چنانکه گردن گوسفند قربانی را میبرند و اهل او را
گردانیدند یا بد یار چنانکه میگردانند قتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب
الکساء کشتند حسین را با وجود آنکه میدانستند پنجم آل عبا است میت تبکی له
فاطمة وابوها وعلی ذو العلی و با وجود آنکه میدانستند که شهید است
که میگریند برای او سید زنان فاطمه زهرا و پیغمبر آخر الزمان و امیر مؤمنان و چگونه فاطمه نگرید و ننالد
و حال آنکه حسین برگزیده او را مانند گوسفند در صحرای کربلا با لب تشنه سر بریده اندآه نظم فکند فاطمه
کشتی در آب دیده خویش ز سوز ماتم طوفان ظلم دیده خویش ز جور اهل ستم دید بعد مردن هم هزار داغ
بجان ستم رسیده خویش فغان از آنکه کشته است از پی ختمی بخنجر قامت از یار دل خمیده خویش
فغان از آنکه کشته تشنگی لب بیاد و عرق حکایت از دل و از چشم تر چکیده خویش فغان از آنکه
کند دامن ظلم پر ز پاره دل الماس غم چشیده خویش فغان از آنکه برد از نهاد عرش آرام ز رقص
راتد در خاک و خون طپیده خویش فغان از آنکه گریبان حور غلمان را فرو دریده پیراهن دریده
خویش فغان از آنکه بفردوس در کنار گرفت سر شکافته جنت برگزیده خویش فغان از آنکه
نداد آب داد شمر لعین ز حلق تشنه لبش خنجر کشیده خویش ای برادران یاد آورید زمانه را
که اهل بیت را از قتلگاه میگذرانیدند و شام میبردند و در آن وقت زینب خاتون خطاب
بجسد برادر کرده میگفت لهفی لفتیان ثنای فداء اصیبوا وقد اضحوا باسرا الاوصیاء ای برادر

ودلع کن میتان شود راکه حواری باش ان رسیده وحال انکه پسر او لادر نماشته نند وایش بخواری در زاری

میکشند وازنزد تو دور میکنند اخی هل بعد بعیدک لی حیاة لقد اخذ الزمان بکم حیاة

ای برادر آیا بعد از دور شدن از تو از برای ما یاری و مددکاری خواهد بود و چون حمایت کننده ما

تو بودی پس هرگاه تو در میان ما نباشی حامی که خواهد بود اخی اصبحت دهن الطف تشوا علیک

الدهر مشقوق الازار ای برادر کار تو باین جا رسید که در گرد زمین کربلا مانده با اعضای پاره

پاره و بار دائی دریده نظم گل برگ سینه ای از آب بی نم جو ماند جیب غنچه شده چاک ای دریغ

دیده غرق خون رخ ادرا ملائکه بغلتد در صوامع افلاک ای دریغ یعز علینا ان نراک

بارض الطف تبکی کالاماء دشوار است بر پدر ما که ما را ببیند در زمین کربلا مانند

کنیزان اسیر اهل جفا باشیم وزین العابدین ثواه یبکو بقید و هو فی جر البلاء

ای برادر فرزندت زین العابدین را می بینی که بر روی افتد لب گرانه بسته در زنجیر و حال انکه گرفتار

بلا و جفای دشمنان است اخی هذا سکینة من ظماها تجرع بالنجاب والبلاء

ای برادر این دختر تو سکینه است که بخواری و زاری از خیمه بیرون میکشند ای عزیزان حزن و اندوه

و مصیبت کربلا چنین است که تا دامن قیامت در میان ماتم زدگان است باقی خواهد بود زیرا که ازین مصیبت

بالاتر در خاکدان دنیا روی نداده یعنی ارباب اخبار گفته اند که ماه محرم ماهی بود محرم و حسین ابن علی شاهد

بود محتشم آن معاندان جاهل و منافقان سنگین دل زحرمت ماه محرم را نیاوردند و حرمت

شاه ولی را نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام در روز عاشورا روز با احترام و پیمبر سید ایام

دو وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا در چنین ماهی قصد چنین شاهی کهنه و در روز

عاشورا آشوب از اهل بیت برآوردند و در چنین روزی رخساره چنین دل افروزی را بخون رنگین

ساختند و در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی را از پا انداختند عجب روزی که در



کرازواج انبیای مرسلین و زمره ملائکه مقربین بموقف سید اولین و آخرین از این واقعه گریان

بودند و حوران بهشت و چنان پاکیزه سرشت در این تعزیه با بتول عذرا الاتفاق نموده بودند و در

آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده است و در آن روز سکان محله ملکات

و خوکان بادیه جهالت سیراب بودند و شیر بچه کان بیشه امامت از تاب تشنگی اضطراب بخود و در

آن روز بدن منور فرزند رسول خدا را تیر و نیزه مجروح ساختند و سر مبارک او را بر دو اشته

نیزه کردند و جسدش را بر خاک کربلا گذاشتند و این مصیبت است که اندوه آن از دلهای شیعیان

بیرون نخواهد رفت پس ای دوستان شهنشاه زمانه تنگ حسرت از دیده بیارید و نالهی

آه نور تاب از دل برآرید بیت ای عزیزان از غم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز شاه

کربلا بریان کنید ازغم آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم در میان گریه یاد آن لب

خندان کنید چون ز خاک خون او یاد آورید ای دوستان می سزد گر چون سحاب

از دیده خون باران کنید الا نوحوا و ضجوا بالبکاء علی السبط الشهید الکربلاء

ای شیعیان نوحه کنید و اشکهای ریزان از روی حزن و اندوه از چشمها جاری نمایید و باید اشکها

با خون ممزوج باشد الا نوحوا علی من قد بکاه رسول الله خیر الانبیاء

نوحه کنید بر کسی که بر او گریست بهترین پیغمبران الا نوحوا علی من قد بکاه علی الطهر

خیر الاوصیاء نوحه کنید بر کسی که زار زار گریست بر او علی مرتضی و بهترین

اوصیا الا نوحوا علی من قد بکته حبیبة احمد خیر النساء نوحه کنید

بر کسی که گریست بر او خیر النساء و نور دیده سید انبیا الا نوحوا علی من قد بکاه

لعظیم الشجو املاک السماء نوحه کنید بر کسی که ملائکه آسمانها بر سختی مصیبت او گریستند

الا نوحوا علی قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیاء نوحه کنید بر ماه روشن که نقصان شد

وصل [illegible] ... الا انبیا [illegible] ... نوحه کنید

یبکی الشمس [illegible] علیه ... النبأ ...

أَلَا نُوحُوا عَلَيْهِ وَقَدْ أَحَاطَتْ بِمَخْبَلِ الْبُغَاثِ الْأَشْقِيَاءِ نوحه کنید بر آن مظلوم در حینی
که لشکر اعدا و کافران اشقیا بر او احاطه نموده بودند و او را در میان گرفته بودند بدرستی که گریه بر امام
حسین موجب اجر عظیم و ثواب جمیل است نظم دیده کز بهر شهید کربلا شد خون فشان ❊ باید از نور
سعادت روشنی روز نشور ❊ هر که او امروز گریانست از بهر حسین ❊ با لب خندان بود فردا العبد را افتد از
پسر دعبل خزاعی میگوید در وقتی که پدر مرا وفات رسید رویش سیاه شد و زبانش بسته گشت من
ازین قضیه هراسان شدم و آن را از مردم مخفی داشتم و در پنهان او را غسل دادم و دفن کردم
و از جهت وی محزون و ملول بودم چون شب در آمد بخواب رفتم و پدر را در خواب دیدم با روی
نورانی و جامه سفید نورانی نیکوی پوشیده گفتم ای پدر در وقت مرگ علامت عجیبه در تو ظاهر شد
گفت آری ای فرزند علامات از آن بود که خمر میخوردم اما چون مرا بقبر در آوردند همچنان با روی
سیاه و زبان بسته بودم که ناگاه دیدم رسول خدا پیدا شد و بمن خطاب کرد که أَنْتَ دِعْبِل لَوَاتِ
شُهَدَاءِ أَهْلِ بَيْتِي تویی دعبل که مرثیه در حق شهیدان من گفته عرض کردم بلی یا رسول الله
حضرت فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفته من شروع کردم در خواندن این ابیات
لَا أَضْحَكَ اللهُ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكَتْ وَآلُ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قُهِرُوا هرگز دندان اهل آن خندان
مباد و حال آنکه اهل بیت رسول الله را ظلم و ستم رسیده همه خوار و زار گردیده مُشَرَّدُونَ نُفُوا
عَنْ عُقْرِ دَارِهِمُ كَأَنَّهُمْ قَدْ جَنَوْا مَا لَيْسَ يُغْتَفَرُ ایشان را بجبر و ستم از خانواده و دیار خود
آواره گردانیدند و اینقدر بلا بر سر ایشان آوردند گویا از ایشان خیانتی صادر شده که بخشیدنی
نبود دعبل گفت تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسول الله میگریست و چون ابیات تمام شد
حضرت این جامه سفید که در بر دارم از بر خود داد بمن کند و نزد من آمد و مرا شفاعت کرد
و حق تعالی بآبروی آنحضرت مرا بیامرزید و مغفرت را مرا عفو نمود و مرا بمراتب عالیه برکت عزت

طاهره

طاهره رسانید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که ما را بیاد آورد یا احوال ما در نزد او مذکور
شود از حزن و اندوه ما چشم او بقطره آبی تر شود خدای تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و اگرچه اینکه
او در کمی بقدر پر پشه باشد و گناهانش در کثرت مثل کف دریاها باشد و باز آنحضرت میفرماید
که هر که مهموم و مغموم باشد بسبب مصیبتی که بما رسیده و بعد و ستمی که گذشته ثواب تسبیح در نامه عملش نوشته
شود و غم و اندوه برای ما بمنزله عبادت باشد و نیز مرویست که آن حضرت فرمود که هر بنده که در مصیبت
ما اهل بیت بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید حق تعالی او را در بهشت عدن جای دهد راوی
گوید بخدمت امام حسین ع را در خواب دیدم بیاد عرض کردم که از شما بما رسیده است که هر که
در مصیبت ما قطره اشکی از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت جای دهد آیا این حدیث صحیح است
و این سخن از شماست حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفته ایم و نیز از آنحضرت صلعم
مرویست که هر که مصیبت ما را یاد آورد و بگرید برای ستمهایی که بر ما نموده اند فردای قیامت
با ما رفیق خواهد بود و مرتبه او در بهشت مثل مرتبه ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را بیاد دیگران آورد
و بگرید یا او را بگریاند گریان نشود دیده او در روز قیامت در وقتی که همه دیدها گریان باشند
و هر که در مجلسی بنشیند که در آن مجلس ذکر ما شود دل او زنده باشد در روزی که دلهای همه از
خوف و بیم مرده باشند و نیز آن حضرت فرمود که هر که یک قطره اشک از دیده او بیرون آید
بسبب خونی که از ما ریخته شده یا بسبب حقی که از ما غصب شده خدای تعالی او را ابدالاباد در بهشت
جاوید جای دهد و متنعم گرداند و ذره ناصیه گوید که شبی فاطمه را در خواب دیدم که در کربلا
در نزد قبر امام حسین ایستاده بود و میگریست چون مرا دید گفت ای ذره این شعر را بخوان
و بر جگر گوشه من نوحه کن و مضمون آن اشعار این بود که ای دیده اشک حسرت بیار بر کشته
که در مصاف کربلا شهید شده و سینه او را از ضرب نیزه مجروح کردند و من در بیماری او حاضر نبودم

و در ماتم او اشک حسرت از دیده بباریدم چنانچه ازین نقل معلوم میشود که روح حضرت فاطمه نزد قبر فرزند
خود حاضر میشود و بر او نوحه و زاری میکند و این معنی از آثار و رویای صادقه ثابت است بعضی از
صلحای امت شبی در خواب دیدند که حضرت خیر النسا با جمعی از زنان اهل بهشت در کربلا حاضر
شدند و در برابر ضریح سرور شهیدان ایستاده زار زار گریستند و بر او نوحه و فغان کردند تا حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در آنجا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای رسول پروردگار می بینی
که امت تو با فرزندت چه کردند آب فرات را از او منع کردند و بجور و ستم او را کشتند و لبر او را
از قفا بریدند و بدن او را بر در افکندند و اعضای او را بشمشیر پاره پاره نمودند ای پدر بکدام
یک از اولاد او اشارت رسید آنچه بحسین من رسید حضرت پیغمبر که این سخنان از فاطمه شنید
ردای مبارک خود را از دوش افکند و فرمود واکربا لکربک یا فاطمه آه واحسینا فانه قتیل
الفاجرات ولم یجز ابوه کاشف الکربات آه فرزند من حسین را در کربلا کشتند و پدر او در آنجا
حاضر نبود فکم من حرم فی ذلک الیوم مسفوک وستر عن حرمة الاسلام مهتوک چه خونها
که در آنجا ریخته شد و چه حرمتها که در آن روز هتک شد وکم من شیبة بالدماء مخضوبة
وکم هیبة من النساء مسلوبة چه محاسنها که در آن روز بخون خضاب شد و چه زنان که در آن
روز برهنه و اسیر شدند پس حضرت پیغمبر بسیار گریست و گفت ای فاطمه غم مخور که داد فرزند ترا
خواهم گرفت و فقیر میگوید که چنانکه از آثار مستفاد میشود ارواح جمیع انبیا و اولیا و کل اصفیا در
فرش گاه ارض و سما در ماتم شهید کربلا بغم و اندوه مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه
بزیارت آن مظلوم حاضر میشوند و جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در وقتی که اهل بیت
در شام بودند شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و نوری
در میان زمین و آسمان ساطع گردید و حوران بسیار فرود آمدند ناگاه بوستانها در نهایت

بزوفور

سبزی و خرمی و آراسته بانواع گلها و ریاحین ظاهر شد در میان آن بوستان قصری بود در نهایت رفعت
و زینت سکینه میفرماید ناگاه دیدم پنج ناقه از نور پدید آمد و بر هر ناقه مردی پرنور سوار بود و ملائکه
بسیاری از همه جانب بر ایشان احاطه کرده بودند و یکی از ایشان که مرتبه اش از همه بالاتر بود و جمیع
خلایق در نهایت ادب و تعظیم و تکریم او مینمودند سیاه پوشیده و دست بر سر داشت القصه آن پنج تن
با آن گروه فرشتگان داخل آن قصر شدند و زنی زیبا روئی در نزد من آمد و گفت ای سکینه
جد تو ترا میطلبد و بر تو سلام میرساند من گفتم هزار درود و سلام بر پیغمبر خدا باد تو کیستی گفت من از حور العین
بهشتم گفتم اینها را کیست گفت از پدر بزرگوار تو حسین است گفتم این پنج کس که بودند که داخل قصر بودم
شدند گفت اول آدم صفی بود دوم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم پنجم جدّ تو که لباس
سیاه در بر داشت و از اندوه یکدست بر سر داشت و بدست دیگر محاسن خود را گرفته بود و از ضعف
می افتاد و بر میخواست گفت ای سکینه آیا از آن نشناختی آن جد بزرگوار تو رسول خدا بود گفتم که اقسم
که نزد جد خود میروم و شکایت امت را باو میکنم ناگاه مردی زیبا روئی در نهایت جلال و کمال بود
دیدم که با نهایت حزن و اندوه ایستاده و شمشیر بر دست دارد باین حوری گفتم این شخص با جلالت
کیست گفت این جد تو علی بن ابیطالب است پس من خود را انداختم بخدمت علی بن ابیطالب بنزد رسیدم و گفتم
یا جداه میدانی که بر سر ما آوردند و مردان ما را کشتند و طفلان ما را ذبح نمودند و ما را اسیر کردند
و بر شتران برهنه سوار کردند یا جدنا لو تری بالطف فقد قتلت رجالنا وابل السبط الشهید الفا
ای جد کاش میدیدی در کربلا چگونه کشتند مردان ما را و چگونه فرزند ارجمند تو افتاده بود یا
جدنا لو ترانا نستغیث فلا نغاث فقد قطعوا من دوننا الطرقا ای جد بزرگوار کاش میدیدی
ما را که فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نمی رسید و همه راهها را بر ما بسته بودند یا جدنا لو تری

عَیناکَ ابنُکَ بَینَ الاَسرِ مُنتَهَبٌ وبَینَ الجَحیمِ قَد دَفَنّا ای جد بزرگوار کاش میدیدی
که چگونه میان لشکر خبیث فرزند برگزیدهٔ تو جدا افتاده و از یکدیگر جدا شدند یا جدّنا لو رأیتنا
ولَیسَ لَنا مِن اَعیُنِ النّاسِ مِن غِطا ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را اگر بر شتران
برهنه سوار بودیم و چادر نداشتیم سکینه میگوید رسول خدا از گفتهٔ من گریان شد و مرا در بر گرفت
و گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزند من چه کردند پس آن حوری گفت ای سکینه
شکایت بس است که رسول خدا را بگریه درآوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد دیدم در
پنج زن بودند در نهایت حسن و بها و نور و صفا و یکی از ایشان که در مرتبه از همه بالاتر بود و در حسن و جمال
از همه زیباتر بود و لباس سیاه در بر کرده و موهای خود را پریشان نموده و پیراهن خون آلودی در دست
گرفته و در نهایت اندوه دست بر سر گرفته و گاهی می‌نشست و گاهی برمیخاست و چون او می‌نشست
سایر زنان می‌نشستند و چون او برمیخاست ایشان نیز برمیخاستند از آن حوری پرسیدم
که این خواتین معظمه کیستند گفت یکی حواست و دیگری ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل و دیگری مریم مادر عیسی
و دیگری خدیجه زوجهٔ سید انبیا گفتم آن زن کیست که در نهایت حزن و اندوه است گفت
جدهٔ تو فاطمهٔ زهراست که از غم پدر بزرگوارت با این حالت پس من نزد وی دویدم و گفتم
ای جده بجهت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
و پدر مرا کشتند و مرا یتیم نمودند حضرت فاطمه که این را شنید گریست و نالید و فغان برآورد و
گفت والهفتا یحزنی فیک یا ولدی یا حسرتی یا قتیل الصحب والوفا آه از اندوه من
بر تو ای فرزند و حسرتا از مصیبت تو ای کم لشکر و کم رفیق یا طول لهفی علیک الیوم یا ولدی
لا هجرت مقاعدی فی بلد الاذنا ای فرزند من اندوه و حسرت من بر طولیست و از برای تو

خواب و راحت از من بریده شد فلتبکیک و یبکونا سکینة من اضحی بغسل ابنی
من نحره دمعا و خضاب خیزانش، ناله و فریاد میکرد و میگفت ای سکینه که فرزند مرا غسل داد و که یاری
و مدارا با او نمود وبلاه وبلاه من اضحی بکفنه ومن رای وجهه والنحر والحدقا ای وای
بر من وای بر من که فرزند مرا کفن کرد و که در وقت غسل و کفن کردن نگاه بر رو و حلقوم و چشمان
او نمود وبلاه وبلاه من عنی الحنوط له ومن تولی سائحول النعش وانطلقا واویلا و واحسرتا
که حنوط نمود فرزند مرا و که در دور نعش او گردید و از برای برداشتن آن که آمد و شد نمود وبلاه
وبلاه من صلی علیه ومن ابصا نوعا للثری فی لحده طبقا ای واویلا و وا اسفا که بر فرزند من
نماز کرد و که او را داخل لحد نمود سکینه میگوید پس حضرت فاطمه مرا به سینه خود چسبانید و بسیار گریست
و گفت یا سکینة قد قطعت انیاط قلبی ای سکینه دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح
ساختی اینک پیراهن خون آلود پدرت را برداشته ام تا نزد پروردگار طلب خون او نمایم
و در جمیع آن زمان که در خدمت جده ام درهای آسمان گشوده بود فوج فوج ملائکه آمدند و زیارت
پدرم را میکردند و بالا میرفتند و بعضی دیگر از مشایخ نقل کرده اند که مردی را در طواف کعبه دیدم
نقابی بر رو کشیده و میگفت خدایا مرا بیامرز و میدانم نخواهی آمرزید بعضی از مشایخ و اتقیا با او
گفتند ای مرد نومیدی از رحمت الهی کفر است چرا این قسم سخنان میگویی آن مرد گفت
بیایید و حکایت مرا بشنوید تا ببینید که نا امیدی من از چیست گفتند بگو چه خبر است گفت بدانید
که من رفیق آن خیل بودم که سر امام حسین را بشام می بردند و ایشان پنجاه نفر بودند
که نگهبان آن سر بودند در هر جا فرود می آمدند آن سر را میان مینهادند و گرد او حلقه زده شراب
میخوردند و من دور از ایشان می نشستم و از ایشان میگریستم و بر روز سیاه خود میگریستم شبی
از شبها بر همان عادت خود شراب خوردند و مست شدند و بیهوش افتادند و من بیدار بودم

ناگاه آواز ناله و زاری برآمد و از عقب آن دیدم در آسمان گشاده شد و خیمه از نور فرود آمد و برابر
سر امام حسین بایستاد و از آنجا جمعی بیرون آمده سر امام حسین را زیارت نمودند ناگاه در بالای
سر خود مردی چند دیدم که با عمامه سفید و جامه سبز ایستاده پرسیدم که این جماعت کیستند گفت ایشان
مقربان بارگاه احدیت اند یکی جبرئیل است و دوم میکائیل است و سیم اسرافیل است پس جبرئیل
داخل خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر
فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند پس گفت انزل یا کلیم الله فرود آی ای موسی کلیم الله
ناگاه حضرت موسی و هارون و یوشع و جمعی دیگر فرود آمدند پس گفت انزل یا روح الله فرود آی ای
عیسی بن مریم ناگاه حضرت عیسی با جمعی دیگر از انبیا فرود آمدند نزدیک سر آنحضرت میرفتند
و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله و آن سر مبارک را زیارت میکردند و در آخر بار جبرئیل
گفت انزل یا حبیب الله فرود آی ای حبیب پروردگار ناگاه حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی
و حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیهم نزول اجلال فرمودند و چون حضرت رسول در رسید
سر امام حسین هفتاد قدم از جای خود حرکت کرد باستقبال آمد پس آن سر خود را بر پشت پای آن
حضرت نهاد و با آواز حزین گفت یا جداه ببین از ستمکاران امت و نابکاران این دون همت
چه جور و جفا بمن رسید خواجه عالم سر منور را برداشته گاهی بر سینه میگذاشت و گاهی روی
خود را بر روی او میمالید و زار زار میگریست و همه انبیا بموافقت او میگریستند پس جبرئیل بخدمت
حضرت رسول آمد و گفت اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت
فرمود که آن میخواهم که در قیامت با ایشان حکم کنم پس جبرئیل گفت جمعی فرشتگان فرود آمده اند
و میگویند که ما مأموریم که این پنج نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود بگو بآنچه مأمورید چنان کنید پس
آن فرشتگان حربهای آتشین داشته هر یک را حربه زدند و بجز دزدن آن حرمهایدن

ایشان خاکستر شدند و چون چهل نه کس سوخته شدند و نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله
حضرت فرمود که برو که خدا ترا نیامرزد و من شک ندارم که دعای آنحضرت مستجاب است و من از هیبت
آن واقعه بخود لرزیدم که صورت من متغیر شده باین هیئت شد این را گفت و نقاب را از صورت
خود برداشت چون روی او را دیدند مانند روی خوک بود و اهل حرم او را از مجلس بیرون کردند و صورت

دستان طفلان مسلم بن عقیل

که از جمله حکایات جگرسوز و قصه های غم اندوز واقعه شهادت نوباوگان عقیل پسران مسلم بن عقیل است
و کیفیت آن بدین طریق است که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و در بهای کمال و از کمال با ایشان
محبت داشت طاقت مفارقت ایشان نداشت و بدین سبب آن دو نور دیده را همراه خود بکوفه
برده و در حینی که مسلم از خانه هانی بجاریه بیرون رفت پسران خود را در نهانی بخانه شریح قاضی فرستاد
و مبالغه بسیار در محافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید بعضی از غمازان و جا
سوسان بابن زیاد رسانیدند که مسلم را در این شهر دو پسر است و ایشان را در خانه پنهان نموده
چون آن لعین ملعون ازین معنی آگاهی یافت امر کرد که ندا کنند که در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشند
و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب آن را
بقتل رسانند شریح چون از آن ندا باخبر شد آن دو طفل را طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد
بی اختیار گریست و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو طفل از گریه شریح شکی در دل افتاده
گفتند ایها القاضی ترا چه شد که از دیدن ما گریستی مگر پدر ما را بلیه رسیده شریح در اظهار
واقعه پدر ایشان مسامحه نمود و ایشان مبالغه در اظهار نموده گریه کردند و هر چند شریح در کتمان
آن میکوشید ایشان مبالغه و اظهار میکردند چون مبالغه ایشان از حد گذشت شریح صدا
بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان کوفیان با پدر بزرگوار شما بیوفائی کردند و دست
از یاری آن بر داشته و از جور و جفای بدبختان امت پدر شما بشهادت رسید خدا شما را

در مصیبت او جبرئیل و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو طفل از استماع این سخن بر فرق خود زدند
و بیهوش شده بر رو در افتادند بعد از زمانی که بهوش آمدند دیگر باره زاری و بیقراری در آمدند
و نعره و وا ابتاه و وا غربتاه بلند کردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد
در طلب شماست و مقرر کرده که در هر خانه که شما را در آن پیدا کنند آن خانه را غارت کنند
و صاحب وی را بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن آن خبر خاموش شدند پس شریح گفت که ماندن
شما درین شهر صلاح نیست و چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه فرستم پس هر یک را پنجاه دینار
زر داد و بعد پسر خود را طلبید و گفت شنیده که امروز از کوفه قافله بمدینه میرود و باید این دو طفل را
بقافله رسانی و ایشان را بشخصی که از اهل صلاح و سداد باشد بسپاری که ایشان را بمدینه
چون شب در آمد بعد ایشان را برداشته از دروازه عراقین بیرون برد و چون بقافله گاه
رسید قافله کوچ کرده بود ندا اما سیاهی ایشان از دور نمایان بود بعد بایشان گفت اینک
قافله می نماید خود را بایشان رسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون
راه طی کردند سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان شده و راه را گم کردند و سراسیمه و حیران
و مضطرب و سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقا جمعی از عسس در خارج شهر میگشتند بآن دو طفل
برخوردند و دانستند که ایشان پسران مسلم اند فی الحال آن دو طفل معصوم را گرفته بیکدیگر بستند
و در همان شب بنزد ابن زیاد بردند آن ملعون در حبس ایشان امر فرمود و نامه بیزید نوشت و آن دو طفل را
بزندان فرستاد و چون زندان بان که نام وی مشکور بود از جمله دوستان اهل بیت بود دست
و پای آن دو طفل گشاده و در منزل نیکو جای داد و در نزد ایشان بکمر خدمت بسته و دقیقه
در خدمت گذاری ایشان کوتاهی نمی نمود و هر ساعت ایشان را طلبیده بجا می آورد و هر روزه طعام
نیکو از جهت ایشان مهیا مینمود و چون چند روز گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی
بایشان

مظلوم ع

و در تازیانه چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا بجهت فرزندان رسول تو میکشند و تازیانه پنجم
گفت خداوندا امر الحضرت مصطفی و اهل بیت وی برسان آنکه ساکت شده و دیگر هیچ نگفت تا پانصد
تازیانه بوی زدند و چون عطش بروی غالب شده بود آب طلبید یعنی خواست که آب
بوی دهند ابن زیاد ملعون مانع شد و از ضرب تازیانه بدین آن سنگ بکدی مجروح شده
کو ارحس و حرکت افتاده و توانائی در وی نمانده هیچ شفاعت او را کردند و چون از عقابین او را
بزیر آوردند چشم گشوده گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الفور روح از بدنش مفارقت
کرد و برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه اما آن زن صالحه فرزندان مسلم را در منزل نیکو جای داد
و متوجه دلنوازی و غمخواری ایشان شد و چون شب در آمد از جهت ایشان طعام مهیا
نمود و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایشان را خوابانید و چون زمانی از شب گذشت
شوهر وی حارث ابن عروه بخانه در آمد با نهایت ضعف و ناتوانی و درماندگی زن بوی گفت
ترا چه میشود گفت امروز منادی ابن زیاد ندا داده که هرکه پسران مسلم را که مشکور زندان بان
ایشان را رهانیده است دستگیر نماید و بنزد ابن زیاد آورد وی را اسب و خلعت دهد و از مال دنیا
بی نیاز گرداند از آن وقت تا حال من در جستجوی ایشان جد و جهد نموده ام تا اسبم هلاک شد
و از ایشان اثری نیافتم آن زن مومنه گفت ای مرد ترا با اهل بیت رسول چه کار است
و چرا از خدا و پیغمبر شرم نمیکنی آن ملعون گفت ساکت باش ترا با این امور چه کار است
طعام از برای من بیاور آن زن صالحه ساکت شد و از جهت آن ملعون طعام حاضر نمود
و بعد از خوردن طعام بخواب رفت و چون پاره از شب گذشت برادر بزرگ که نام
وی محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کوچک را که نام وی ابراهیم بود از خواب بیدار کرد
و گفت ای برادر ما را خواهند کشت زیرا که در این ساعت بخواب دیدم که پدرم در خدمت

حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیهم در بهشت میخرامید و چون
نظر حضرت پیغمبر بر من افتاد و پدرم دید گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این دو طفل مظلوم را در میان
ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد یا نبی الله اینک از قفای من می آیند و فردا نزد ما خواهند
بود ابراهیم که این سخن را شنید گفت ای برادر بخدا قسم که من نیز در این ساعت همین خواب را
دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری
نمودند و آواز وا غربتاه و وا ابتاه و وا امتاه برآوردند از صدای گریه ایشان حارث
ملعون از خواب بیدار شد و بزن گفت این فغان و زاری چیست و این صدای گریه
کیست آن زن بیچاره عاجز و حیران شد ندانست در جواب چه گوید حارث برخاسته داخل
بوتاق شد که ایشان در آنجا بودند دید دو کودک دست در گردن یکدیگر کرده زار زار میگریند
حارث گفت شما کیستید ایشان بتصور آنکه او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم بن
عقیلیم حارث گفت وا عجبا من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کرده ام و شما در خانه من بوده اید
دو طفل مظلوم که این سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا بر روی هر یک طپانچه زد
که بروی در افتادند و همچنان طپانچه بروی برادر بزرگ زد که خون از دهن وی جاری شد
و چند دندان او شکست و گیسوان مشکین ایشان را بهم بست آن زن بیچاره گریه و زاری مینمود بر قدم
وی می افتاد و دست و پای او را می بوسید و میگفت دست از این دو طفل غریب بدار آن
ملعون قبول نکرد و زن را تهدید و تخویف مینمود و او را در آن خانه داخل کرد و بمحل خود رجوع نمود
و چون روز شد آن سیاه دل آن دو طفل مظلوم را بگرفت و شمشیر و سپر برداشت
و ایشان را پیش انداخته متوجه کنار فرات شد و آن زن مومنه در عقب ایشان میدوید
و درخواست ایشان می نمود و چون بطفلان میرسید در ایشان می آویخت و حارث شمشیر



حواله آن بیچاره میکرد وی دور میشد و بدین منوال میرفتند و پسر و غلام نیز از عقب وی میرفتند تا یکبار
آب فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام داد که این دو طفل را بقتل رسان غلام گفت من از
رسول خدا شرم دارم که منسوبان خاندان وی را بقتل رسانم حاشا و کلا که من چنین کاری کنم
کدام دل را طاقت آنست که این دو کودک یتیم غریب را سر از تن جدا نماید گفت اگر ایشان را
نکشی من ترا بقتل رسانم غلام گفت اگر مرا پاره پاره کنی من متعرض ایشان نشوم حارث در غضب شد
بروی حمله کرد غلام در دفع وی برآمده در یکدیگر آویختند آخر آن بی رحم سیاه دل غلام بیچاره را
بدرجه شهادت رسانید پس شمشیر را به پسر خود داد و او را امر کرد بقتل ایشان نمود پسر گفت
سبحان الله من بجفاکارتر از تو ندیده ام بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم و ترا هم نگذارم
که مرتکب این امر شوی و زن بیچاره نیز عجز میکرد و زار زار میگریست و درخواست میکرد و هیچ فایده
نمیکرد و آخر گفت ای جفاکار ایشان را نزد ابن زیاد بر که آنچه خواهد با ایشان کند گفت میترسم
که محبان ایشان هجوم آورند و ایشان را از من بگیرند و رنج و سعی من ضایع شود پس شمشیر کشید
و آهنگ قتل آن مظلومان کرد زن بیچاره که آن حالت را دید در روی او آویخت و گفت
ای بیرحم بر این کودکان غریب رحم کن و از روی پیغمبر شرم دار و از عذاب الهی بترس هر چند
حارث خواست که آن زن را دور کند دست برنمیداشت آن ملعون سیاه دل زخمهای
چند بر آن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد و در آن بیابان افتاد پسر که این را دید بر پدر
حمله کرد و گفت ای تیره روزگار غلام مرا کشتی و مادر مرا مجروح کردی این چه بیرحمیست
و این چه دلیست که تو داری حارث ملعون بر پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید آن
زن بیچاره که این را مشاهده نمود نالهای زار زار از دل افگار برآورد و از سوز دل
گریست و نالید پس آن ملعون قصد آن طفلان مظلوم نمود و دست کرد و گیسوان ایشان را گرفت

وبدست بچیدند آن طفلان غریب گفتند ای مرد ما را بپاس قرابت و خویشی رسول الله رحم کن گفت را
با رسول الله قرابتی نیست گفتند برکودکی و غریبی و یتیمی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند
کیوان ما را بگیر و ببر و بفروش و آنچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این امر لیست تشفّی پس گفتند ما را بنزد
ابن زیاد ببر تا هرچه خواهد درباره ما بفعل آورد آن لعین برکین گفت چون شما را بشهر در آورم
مردم هجوم آورند و شما را از دست من بگیرند آن مظلومان گفتند پس ما را اینقدر مهلت ده تا وضو
ساخته دو رکعت نماز بجای آوریم آن ملعون گفت محال است که دقیقه شما را مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم
گریان گریان و برداشته رو باسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق
ای خداوند عادل داد ما را از این بیرحم بستان ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد هر یک که مینمود
دیگری التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید آخر الامر آن ملعون
سر برادر بزرگ که محمد بود از تن جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت ابراهیم که برادر
کوچک بود چون آن حال را دید بر جست و خون برادر را بسر و رو مالید و سر برادر را برداشته
در بر گرفت و میگریست و گاهی لب بر لب او مینهاد و گاهی صورت بر صورت او میمالید و میگفت
ای برادر من بزودی از عقب تو میرسم و گاهی میگفت وا اخاه وا غربتاه وا قلة ناصراه حارث
ملعون بعنف سر او را از وی گرفت و سر او را نیز جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت
راوی میگوید که چون تن او را در آب افکند تن برادر بزرگ که محمد بود از آب بیرون آمد و دست
در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند و در میان آب آوازی از ایشان بر آمد که رب
تعلم و ترى ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه يوم القيمة
یعنی ای خداوند تو میبینی که این ملعون با ما چه کرد و تو مؤاخذه ما را از وی بکن در روز قیامت
پس حارث ملعون سرهای ایشان را در توبره گذاشته و بقربوس زین آویخته متوجه دار الاماره شد

وچون

اول سرع ٤

وچون نزد ابن زیاد رسید توبره را پیش وی گذاشت و گفت این سر دشمنان تست که من جدا
کردم و امید عنایت از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد که آن سرها را در طشتی گذارده نزد
او حاضر ساختند و چون نظرش بر رخساره ایشان افتاد رویهای خوب دید چون ماه تابان گیسوها
مانند مشک ابن زیاد بی اختیار سه مرتبه برخواست و نشست و بی اختیار گریست و حاضران نیز
گریان شدند پس ابن زیاد متوجه حارث شد و گفت ای حارث ایشان را در کجا کشتی گفت
ایشان را در کنار آب فرات کشتم ابن زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند و گفتند
برکودکی و غریبی ما رحم کن ابن زیاد گفت در جواب چه گفتی گفت گفتم که در دل من رحم نیست
ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند آن ملعون گفت گفتند ما را بقرابت و خویشی رسول ببخش
من گفتم شما را با پیغمبر خویشی نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند کیوان ما را بگیر و ببا
زار ببر و ما را بفروش و از قیمت ما منتفع شو من گفتم این کار نیز نمی توانم کرد ابن زیاد گفت
ای ملعون دیگر چه گفتند گفت گفتند که پس ما را بنزد ابن زیاد ببر که او هرچه خواهد با ما کند
من گفتم میترسم که مردم هجوم کنند و شما را از من بگیرند ابن زیاد گفت ای بدبخت سیاه دل
دیگر چه گفتند گفت گفتند که پس ما را اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بجا
آوریم چون سخن باینجا رسید فغان از ابن زیاد بر آمد و حاضران بناله آمدند و آواز گریه
ایشان بلند شد ابن زیاد گفت ای ملعون چگونه دل تو تاب آورد که گلوی این دو طفل کوچک
بی تقصیر ماه رخساره را بقتل رسانی چرا ایشان را زنده بنزد من نیاوردی آن ملعون سر بزیر افکند
و جوابی نداد پس ابن زیاد متوجه شخصی شد که میدانست از جمله دوستان اهل بیت است
و نام وی مقاتل بود گفت این ملعون را بکنار آب فرات ببر و بهمان موضع که این طفلان
شهید کرده گردن زن [illegible] واصل کن و سرهای این دو کودک را در آب انداز مقاتل شاد شد

کربهان حارث را گرفته او را از مجلس بیرون برد و دستهایش را بسته از راه بازار روانه
کنار فرات شد و در راه مقاتل لشکرها را خبر دم میشود و مردم آن ملعون را لعن میکردند و خار و خاشاک
بر سر او میریختند و چون مقاتل بعتبک رسید نظرش بر خون ایشان افتاد بر فرق خود زد و خود
در خون ایشان افکند و در زمین میغلطید و بسیار گریست ناگاه دید زنی مجروح و نالان یا دو نفر
کشته در آنجا افتاده مقاتل از آن زن پرسید که تو کیستی و که ترا باینحال کرده و این کشتگان کیستند
و که ایشان را کشته است آن زن بیچاره صورت حالرا بیان نمود مقاتل که این حکایت را شنید
آتش غضبش مشتعل گردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای آن ملعون را قطع کردند و چشمهایش را
کندند و شکم او را دریدند و اعضای اندرون او را پاره پاره کردند و در آن اثنا آن زن مرگفت
برای طمع دنیا منویان خاندان رسول را کشتی و پسر و غلام خود را قتل آوردی الحمد لله که بطلب
نرسیدی و ترا باین حال دیدم مقاتل امر کرد که اعضای وی را در اندرون وی جا دادند و او را
در آب افکندند بعد از دقیقه آب [illegible] او را یکبار انداخت تا سه دفعه او را در آب انداختند
آب او را بیرون افکند مقاتل آن صورت را ملاحظه نمود امر کرد که چاهی عمیق کندند و او را در چاه
انداختند و پر از خاک کردند بعد از ساعتی زمین لرزیده آن ملعون را بیرون افکند تا سه مرتبه
چنین کردند و زمین او را قبول نکرد و چون مقاتل دید که زمین بدن پلیدش را قبول نمیکند
امر کرد که هیزم بسیار جمع کردند و آتش افروختند او را در میان آتش افکندند سوزانیدند
و خاکستر او را بباد دادند پس سرهای آن دو مظلوم را با آب انداخت و بمجرد رسیدن سرها به
جسدهای ایشان از آب بیرون آمده بر سر ایشان چسبید و بعد از آن هر دو دست در گردن
یکدیگر کرده باب فرو رفتند پس مقاتل جسد پسر و غلام را دفن کرده و مراجعت نمود

مجلس هشتم در روز هشتم بسم الله الرحمن الرحیم حسین [illegible] کربلا

نحمدك

نحمدك اللهم يا من سلكنا في سلك احباء الحسين وشرفنا على الامم الماضية والفرق
الخالية بالدخول في زمرة اصدقاء الحسين ونشكرك اللهم يا من جعلنا ممن خصهم
بالنعمة الجليلة والكرامة الجميلة من اولياء الحسين وصيرنا ممن احسنهم
بالاكرام واكرمهم بالانعام من اهل ولاء الحسين ونقدسك اللهم يا من رفع
مدارجنا بالحزن والبكاء في عزاء الحسين واستر معارجنا بالمفارقة عن الاوطان
والمنافرة لزيارة كربلاء الحسين ونصلي اللهم على رسولك المختار الذي طالت
احزانه وكثرت اشجانه للمحنة وابتلاء الحسين وعلى وليك الكرار وسائر اوليائك
من ابناء الحسين ونبتهل اليك ان تجعلنا ممن تناله الشفاعة العظمى في يوم القيمة
الكبرى تحت لواء الحسين وان تلعن الكفرة الفجرة الظالمين من اعداء الحسين
عظم الله اجورنا بمصيبة بكت فاطمة البتول واحزنت قلب المصطفى الرسول لاجلها
بكت السماء دما واقيم لها فوق الطباق في ماتم مصيبة طالما شاعت بين الانام واشتهرت عند الخاص والعام

نظم: یاقوت آب گشته ز گرمای کربلا؛ افغان ز لعل تشنه صحرای کربلا؛ فریاد از آن زمان
که میدان کربلا؛ از ضعف شد خموش رجز خوان کربلا؛ افغان از آن زمان که فتادند تشنه جان؛
پروانهای شمع شبستان کربلا؛ آه از دمی که پردگیان از پی وداع؛ گشتند جمع پیش پریشان کربلا
آنان که از حیات نگردیده اند سیر؛ نشنیده اند قصه هجران کربلا؛ از زخم تیر خویش ز ربی نیابت روزگار
بر پیکر مبارز میدان کربلا؛ باران [illegible] رحمت فرو داشت؛ گلگونه ز خون شهیدان
کربلا؛ گرد و برات غم مصیبت شان رقم روز جزا ز دفتر کیوان کربلا؛ مرغابیان قلزم اشکند
قدسیان بالا گرفته شور طوفان کربلا؛ از دود آه ماتمیان کرده آفتاب؛ هم گوی تو به ایوان کربلا
برخویش کرده سرو قوام آن زمان وام؛ کز پا فتاده سرو قومان کربلا؛ فرحم الله اشیاعنا بکاء

عیونهم فی هذه المصیبة و ذرفت جفونهم فی تلک الرزیة خدا رحمت کند شیعیان را که دیدهای
ایشان درین مصیبت گریانست و سینهای ایشان درین بلیه بریانست ابک بدمع العین بالعبرات
وبت تقاسی شدة الزفرات ای شیعه آیا فرو ریختی اشک چشم خود را بسبب
دلگیریهای که داری و آیا تعب و رنج کشیدی از سختی بیرون آمدن نفسهای تو وابک
علی آل النبی محمد فقد ضاق منک الصدر بالحسرات ای شیعه آیا زاری گریه نکنی
بر اهل بیت رسول خدا و چون گریه نکنی و حال آنکه تنگ شده است سینه بسبب حسرتها و غمهای ایشان
الا تابکهم حقا و بل علیهم عیونا لریب الدهر منسکبات ای شیعه گریه کن بر ایشان
براستی و تر کن چشمهای خود را باشک ریزان از برای آنچه از حوادث دوران بر سر ایشان آمده
ولا تنس فی یوم الطفوف مصابهم وداهیة من اعظم النکبات و فراموش مکن مصیبت
ایشان را که در صحرای کربلا واقع شده و فراموش مکن واقعه عظیم ایشان را که از همه مصیبتها
بزرگتر در کربلا وصل علی روح الحسین حبیبه قتیلا لدی النهرین فی الفلوات و خدا
صلوات فرستد بروح مقدس حسین که حبیب اوست و کشته بیابان کربلاست قتیلا بلا جرم
فجعنا بفقده فریدا ینادی این این حماة و حسین تشنه لب است بیگناه که دلهای
ما را بدرد آورده و در دشت کربلا تنها مانده بود و ندا میکرد که کجاست که یاری کند مرا کسی
بود که او را یاری کند انا الظامی العطشان فارحموا غربتی قتیل و مظلوم بغیر تراث
و آن مظلوم ندا میکرد که منم جگر سوخته منم بسیار تشنه منم تنها مانده در زمین غربت و بلا بقعه دشت
کربلا که کشته میخواهد شد بظلم و جفا با آنکه کسی طلب خون من نکند از کشندگان من و قد رفعوا
راس الحسین علی القنا وساقوا نساها حاسرات تحقیق که بلند کردند دشمنان
سر حسین را بر سر نیزها و بردند زنان اهل بیت را بخواری و زاری فقل لابن سعد



عذب الله روحه ضاعف عذاب النار باللعنات پس بگو ای مؤمن که خدا عذاب
روح او را زیاد کند که زود باشد که ملائکه عذاب جهنم را با لعنتهای ملائکه و جن و انس
ای برادران بدانید که مصیبتی صعب تر و مشهورتر از مصیبت امام حسین در خاکدان دنیا ظهور
نرسیده مصیبتی است که درد و الم بر همه دلها نهاده و از آن غلغله و ولوله در بحر و بر افتاده نظم
فغان از عالم بالا بر آمد : خروش از حرمه قبرا بر آمد : غبار زرد ساحت آفاق بر خواست : بیام قبه
خضرا بر آمد : لب و دهای آتش بار کنجم : بجای موج از دریا بر آمد : از آن زاری که روح مصطفی کرد
غریو از مرقد زهرا بر آمد : ز بهر ماتم آل محمد ز روح انبیا غوغا بر آمد : و این مصیبت که در جمیع فرقه انبیا
و اولیا از آن اخبار کردند همچنانکه مرویست در وقتی که آدم در طلب حوا در زمین میگشت
در اثنای گشتن بزمین کربلا رسید پایش لغزید بر آمد و زخم شد و خون از آن جاری شد گفت
الهی هل حدث منی ذنب آخر خداوندا گناه تازه از من سر زده است در جمیع زمین گردیدم
و اندوه و المی که درین زمین بمن رسید در هیچ زمین بمن نرسید پروردگار باو وحی کرد
که ای آدم این زمین محنت و بلاست و این موضع اندوه و غمست در اینجا سبط پیغمبر آخر الزمان
شهید خواهد شد و اهل بیت او در اینجا اسیر خواهند شد خواستم که تو در اندوه و محنت ایشان
شریک باشی و خون تو در این زمین ریخته شود همچنانکه خون او در اینجا ریخته خواهد شد آدم گفت
بار خدایا قاتل او که خواهد بود خطاب فرمود قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها
او را لعنت میکنند و چون حضرت نوح بر کشتی سوار شد آب بحرکت در آمد چون بزمین
کربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی طوفانی شد و مشرف بر غرق شد نوح خائف و ترسان
شد و گفت پروردگارا در هیچ موضعی از زمین بمن نرسید آنچه در اینجا بمن رسید جبرئیل
نازل شد و گفت ای نوح این زمینیست که در اینجا فرزند زاده خاتم پیغمبران و فرزند امیر مؤمنان

شهید خواهد شد و بدترین خلق الله که نام او یزید است کشنده او خواهد بود پس نوح مکرر او را لعنت
کرد تا کشتی از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن روزی سواره از صحرای کربلا
گذشت اسب آنحضرت بسر در آمد حضرت از اسب افتاد و فرق مبارکش بشکست و خون از آن
جاری شد حضرت ابراهیم شروع باستغفار نمود و گفت پروردگارا چه گناهی از من سر زده که مستحق
این عقوبت و تادیب شدم جبرئیل نازل شد و گفت ای خلیل گناهی از تو صادر نشده و لیکن
این زمینی است که نور دیده پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست
که درین بلیه با او موافقت کنی و خون تو نیز در اینجا ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل قاتل او که خواهد بود
گفت کشنده او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمان و زمین و قلم بر او لعنت میکنند پس ابراهیم دست
برداشت و او را لعن و هر مرتبه که او را لعن میکرد به قدرت حق تعالی اسب آمین میگفت
حضرت ابراهیم باسب گفت تو چرا آمین میگوئی گفت از برای آنکه تو سوار من بودی تفاوت
میکنم و بنوعی او ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و شبان حضرت اسمعیل گوسفندان
او را در زمین کربلا میچرانید چندین روز ایشان را یکبار آب میبرد آب نمی آشامیدند شبان
حیران شد و کیفیت را بعرض ذبیح الله رسانید حضرت با حق تعالی مناجات کرد جبرئیل نازل شد
و گفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان سوال کن که بقدرت حق تعالی جواب ترا بگویند
چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله ما را الهام شده که درین زمین فرزند
تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان با لب تشنه شهید خواهد شد و ما شرم میداریم که با وجود این
در این موضع آب بیاشامیم و میخواهیم در تشنگی با او موافقت نمائیم و کلیم الله موسی بن عمران با و صی
خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن عرصه شدند نعلین او گسیخته شد
و پای او مجروح شد حضرت کلیم گفت خداوندا سبب عروض این حالت چه بود خطاب رسید

که با موسی این زمین کربلاست که خون فرزند حبیب من در این صحرا ریخته خواهد شد بدست کسی که ماهیان
دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند پس موسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و
یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان بن داود گفت بر بساط خود نشسته بودم و باد او را میبرد
چون محاذی صحرای کربلا رسیدم باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و نزدیک شد که آن
بساط سرنگون شود پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد حضرت سلیمان باد را عتاب کرد که
اضطراب و سکون تو از چیست باد بقدرت پروردگار بتکلم آمد و گفت ای سلیمان این صحرا
که سبط پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد و قاتل او یزید است که همه مخلوقات الهی بر او لعنت
میکنند و تا شاد و شکر تو بر او لعن نکنید نمیتوانید از اینجا گذشت پس حضرت سلیمان دست
برداشت و بر او لعنت کرد و همه آدمیان و جنیان و مرغان آمین گفتند پس باد بساط را
برداشته از اینجا گذرانید و حضرت روح الله با حواریین در حین سیاحت بصحرای کربلا رسیدند
چون خواستند که از اینجا بگذرند شیری بر سر راه ایشان آمد و مانع رفتن ایشان شد
حضرت عیسی گفت ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته گفت یا روح الله این زمینی است که سبط نبی
و فرزند علی ولی را ظالم پلید بنام یزید کشته خواهد شد و تا لعن نکنی بر قاتلان او نمیگذارم از
اینجا بگذری پس حضرت دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه حواریین آمین گفتند و از اینجا
گذشتند و از ابن عباس مرویست که در وقتی که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب صفین می
رفتیم بزمین کربلا رسیدیم حضرت ساعتی ایستاد بر این زمین نگاه کرد و اشک از دیده‌های
مبارکش بر محاسن شریفش فرو ریخت فرمود هٰذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ این محل خوابانیدن
شتران است هٰذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ این موضع انداختن بارهای ایشانست هٰهُنَا
تُرَاقُ دِمَاؤُهُمْ اینجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان طُوبَى لَكِ مِنْ تُرْبَةٍ

تُؤْتَى عَلَيْهَا دَمُ الْأَحْبَابِ خوشا بحال تو ای خاک که ریخته خواهد شد بر تو خونهای دوستان
خدا و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدان که مانند ایشان یکی نیامده است و بعد ازین هم بوجود نخواهد آمد
پس فرمود ای پسر عباس اگر شناسی این موضع را همچنانکه من میشناسم هر آینه نخواهی گذشت ازین جا تا
گریان شوی پس همچنان گریست که محاسن مبارکش تر شد و اشک بر سینه مبارکش جاری شد پس فرمود
آه آه مَا لِي وَلِآلِ أَبِي سُفْيَانَ مَا لِي وَلِآلِ حَرْبٍ حِزْبِ الشَّيْطَانِ وَأَوْلِيَاءِ الْكُفْرِ
وَالْعُدْوَانِ مرا چه کار است با آل ابوسفیان و آل حرب لشکر شیطان و مرا چه کار است با اولیای
کفر و عدوان پس رو بامام حسین کرد و گفت اصْبِرْ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ فَقَدْ لَقِيَ أَبُوكَ مِثْلَ الَّذِي
تَلْقَى مِنْهُمْ صبر کن یا ابا عبد الله که پدر تو خواهد رسید آنچه بر تو خواهد رسید پس طلبید
و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و بعد از آن خوابید چون از خواب بیدار شد زار زار گریست
و گفت ای پسر عباس درین ساعت در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید
در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق و سفیدی میدرخشید
پس درین زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختها و برگهای آن سر بر زمین آورده
و این صحرا دریای خون شده و خون تازه در آن موج میزند و حسین در آن دریای خون
افتاده دست و پا میزند و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردم که از آسمان فرود
آمده بودند ندا میکردند و میگفتند صَبْرًا يَا آلَ الرَّسُولِ فَإِنَّكُمْ تُقْتَلُونَ عَلَى أَيْدِي
أَشْرَارِ النَّاسِ صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستی که شما کشته خواهید شد بر دست بدترین مردم وَهَذِهِ الْجَنَّةُ
إِلَيْكَ مُشْتَاقَةٌ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ و ای حسین اینک بهشت بسوی تو مشتاق است پس
ایشان نزد من آمدند و مرا تعزیه فرمودند و گفتند أَبْشِرْ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَقَدْ أَقَرَّ اللهُ بِهِ عَيْنَكَ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ بشارت ترا دیده تو در روز قیامت باو روشن خواهد شد پس گفت ای پسر عباس

هذه

هَذِهِ أَرْضُ كَرْبَلَاءَ يُدْفَنُ فِيهَا الْحُسَيْنُ وَسَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي وَوُلْدِ فَاطِمَةَ این
موضع زمین کرب و بلاست و دفن میشود در آن حسین و هفده نفر از اولاد فاطمه و این زمین در
آسمانها معروف است پس فرمود ای پسر عباس برخیز و طلب کن درین زمین پشکل آهو را بدرستی که پیغمبر مرا خبر
داده است که درین صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند رنگ زعفران
پس ابن عباس برخواست و بعد از اندک تفحص پشکلهای چند بآن صفت جمع یافت و حضرت را
اخبار نمود حضرت رفت و آن پشکلها را برداشت و بویید و گریست و گفت ای پسر عباس این پشکلها
عیسی بن مریم بوییده است در وقتی که باین زمین رسید و کیفیت چنانست که حضرت
روح الله با حواریین باین زمین وارد شدند عیسی علیه السلام آهوی را دید که در اینجا میگریستند
و حضرت در نزد آنها نشست و گریه بسیار نمود و از گریه او حواریین نیز گریستند اما سبب گریه
او را نمیدانستند و بعد از آن که سبب را پرسیدند فرمود هَذِهِ أَرْضٌ يُقْتَلُ فِيهَا فَرْخُ الرَّسُولِ
وَفَرْخُ الطَّاهِرَةِ الْبَتُولِ شَبِيهَةِ أُمِّي این زمینی است که در آن کشته خواهد شد فرزند
رسول و نور چشم بتول که شبیه مادر منست در اطوار زمان و در اینجا دفن خواهد شد و خاک این
زمین از مشک خوشبوتر است و این آهویان با من سخن میگویند و خبر میدهند که درین زمین ما
چرا میکنیم بسبب شوق ما بتربت مقدس آن شهید و تا درین زمین چرا میکنیم از هر آفتی محفوظ
میباشیم پس حضرت عیسی دست فرا کرد و آن پشکلها را برداشت و بویید و بر زمین گذاشت و گفت
خداوندا این پشکلها را باین حالت باقی بدار تا پدر بزرگوار حسین بیاید باین زمین و آن را
برداشته ببوید پس حضرت فرمود آنها همه بدعای حضرت عیسی با حال باقی مانده اند پس حضرت
باواز بلند گریست و گفت ای خدای عیسی بن مریم که برکت مده کشندگان حسین را و این
قدر گریست که بیهوش شد بر روی در افتاد و ما نیز گریستیم و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها

در گوشه ردای خود بست و نذری برداشت و بمن داد و گفت ای پسر عباس چون خون ازین سنگها جاری شود
بدانکه حسین من کشته شده است ابن عباس میگوید من آنها را برداشتم و در آستین خود بستم و محافظت آنها
میکردم تا روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم از آن سنگها خون جاری شده است
آستین من پر از خون شده بود و آن روز دهم محرم بود گفتم بخدا او گفته که حسین امروز شهید شده است
و من هرگز از علی در فتح نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم غبار مدینه را فرو گرفته بنوعی که یکدیگر را
نمیتوان دید و قرص آفتاب مانند طشت خون سرخ شده بود و در و دیوار مدینه بنوعی سرخ شده که گویا
خون بر او ریخته شده یقین من زیاده شد بخانه برگشتم ناگاه از ناحیه خانه صدای شنیدم که یا گفت
اصبروا آل الرسول ای آل رسول صبر کنید قتل فرخ البتول کشته شد جگر گوشه بتول نزل الروح
الامین ببکاء وعویل روح الامین با گریه و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه از آن قائل بلند شد
و این مرتبه یقین قطعی حاصل شد و بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در روز عاشورا بمدینه
رسید مجملا مصیبت کربلا مصیبتی است که قبل از وقوع آن درد و اندوه بر دل عالمیان گذاشته و قصه آن
دشت پر محنت و عنا محنتی است که از آن هر مخلوقه از مخلوقات نوای نوحه بر افراشته لقد صبغ
الآفاق شرقاً وغرباً فلا ینجلی ابدا ولا ینقطع بدرستیکه فرو گرفته است مصیبتی که بلا آفاق را
چه از شرق و چه از مغرب همه عالم از آن گرفته شده و نه دفعه زایل میشود و نه قطع میگردد وامطر فی کل
البلاد صواعق دهت له الریح من الشر تزعزع و از جهت این مصیبت در همه بلاد صاعقه بارید
و بادهای جنبش آورنده وزید منازل اهل الجور فی کل بلدة عامرة اهل العدل فی تلک بلقع
منزلهای اهل جور آباد است و ساکن اهل عدل ویرانه و خراب لقد ضاقت الآفاق واشتقت الفضاء
ولیس لاهل الدین فی الارض موضع بدرستیکه آفاق تنگ شده و فضاهای عالم گرفته شده و از برای
اهل دین در زمین مسکن نیست یقولون فی ارض العراق تشعشع وما بقعة الا ذیها تزعزع

بگو

بگوید
در زمین عراق شورش و غوغاست و هیچ بقعه نیست در آنجا مگر اینکه در آن آشوب و اضطراب است فلا انس
لا انس الحسین ورهطه وعترته بالطف لما تصرعوا فراموش نمیکنم حسین و یاران
و عترت او را که در کربلا بتضرع و زاری میکردند ولم انس والشمر بن فی صدره
یهشم صدرا وهو للعلم مجمع فراموش نمیکنم حسین را در وقتی که شمر بر سینه او نشسته و سینه
که محل علوم الهی بوده و استخوانهای او را خورده کردند ولم انس مظلوما ذبیحا من القفا
فمنکانه نوراته فی الارض یلمع فراموش نمیکنم آن شهید مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال
آنکه او نور خدا بود که در زمین درخشان بود تقبل الهادی النبی بنحره
وموضع تقبیل النبی تقطع پیغمبر حلقوم او را میبوسید و اشقیا بوسه گاه آنجناب را پاره پاره کردند
تزلزلت الافلاک من کل جانب تکاد السماء تنقض والارض تقطع از مصیبت او آسمانها لرزید
و نزدیک شد که زمین از جا کنده شود وعج جبرئیل بنوح بحرقة وتبکی املاک
السماء وتفجع و جبرئیل با نوحه و اندوه بآسمان عروج نمود فرشتگان آسمانرا خبر کرد و همه محزون
و گریان شدند وضجت املاک السماء ونادت طیور القفا والوحش والجن اجمع و فرشتگان
بفغان و ناله آمدند و مرغان و وحشیان و جنیان همه نوحه کردند و گریان شد وجئن کریمات البتول
حواسرا ولم یبق جیب لا یشق ویرقع و دختران فاطمه همه با جیبهای برهنه بر نعش
امام حسین حاضر شدند و گریبان و برقعی نماند که پاره نشده باشد تقبل جثمان البتول سکینة
وشمر لها بالسوط ضربا یفجع سکینه جسد فرزند فاطمه را میبوسید و شمر تازیانه میزد باو
و او را از بوسیدن بدن پدر منع میکرد تنوب لها ضرب السیاط فتلتجی بعمتها من حدة
الضرب توجع و از بسکه باو تازیانه میزد و او در درد و تاب میشد پناه بعمه خود میبرد و باو ملتجی میشد
تقول له یا شمر دعها وخلها اذا کان بالتقبیل تزهی وتنفع و زینب خاتون می گفت

ای شهروالی برتو هرگاه این کودک بوسیدن پدر خود رغبت و بآن اشتیاق میکند چرا او را
از آن منع میکنی و هیچ نماند که نباید کسی این مصیبت را اندک شمرد و گریستن و نوحه کردن مرغان
و وحشیان و حیتان انکار نماید و تعجب نکند در اخبار غوغون انبیا و اولیا از مصیبت امام حسین
و گریستن ایشان بر آنحضرت زیرا که مرتبه او در نزد خدا و رسول او از حد افزونست و نام
مبارکش در نزد سماوات مشهور اگر میخواهی بر مجاز از قدر و مرتبه او در نزد خدا و رسول او مطلع
شوی مستمع باش از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون حضرت امام حسین ع متولد شد
پروردگار امر کرد جبرئیل را که با هزار ملک بر پیغمبر نازل شوند و او را تهنیت گویند و چون جبرئیل
نازل میشد در جزیره از جزایر دریا گذشت که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود
بسبب آنکه ترک اولی از او سرزده بود برق غیرت در رسید و بال و پر او را سوزانید و او را
از فضای اعلا و معیت ساکنان عالم بالا دور کرده در آن جزیره افکنده هفتصد سال در آنجا
عبادت حق تعالی کرد و حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب آخرت و او عذاب دنیا را
اختیار کرد لهذا حق تعالی او را بجزیره بمژهای چشمش معلق گردانید اما فطرس چون جبرئیل را
با آن گروه ملائکه دید گفت ای جبرئیل من معلومم که تو در نزد پروردگار بسیار عزیز و محترم است
و دعای وی در درگاه خدا مقبولست مرا با خود ببر نزد او بر شاید برای من دعا کند و حق تعالی
ببرکت او از تقصیر من درگذرد پس جبرئیل سوال او را اجابت نمود و او را با خود برد چون
بخدمت پیغمبر رسید تهنیت گفت و قصه فطرس را بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود که امام حسین را
آوردند و او را بر دست گرفت و فرمود ای فطرس پا و پر خود را باین طفل بمال و بمکان رفیع خود
عروج کن چون فطرس پر خود را بامام حسین مالید پر و بال با فر بر آورد و از جانب پروردگار امر رسید
که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما ببرکت حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس بآسمان رفت و او

وایمان

درمیان ملائکه بآزادکرده حسین مشهور است و او باین معنی تفاخر بر سایر ملائکه میکند پس جبرئیل
بخدمت پیغمبر عرض کرد که حق تعالی میفرماید که امت تو این طفل را بناحق شهید خواهند کرد
و بر منست که هر که او را زیارت کند من سلام او را بوی رسانم و بطریق معتبره مرویست که
در وقتی که سر امام حسین را بمجلس یزید پلید حاضر کردند شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود بسوی
یزید در آن مجلس حاضر بود چون نظر بر سر امام حسین کرد صیحه زد و آنقدر گریست که محاسن او
تر شد پس روی بیزید کرد و گفت ای پسر معاویه متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم
میخواهم از برای تو نقل کنم بدانکه در وقتی که پیغمبر شما در حیات بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم
و خواستم که بخدمت پیغمبر برسم هدیه از جهة آنحضرت ببرم از بعضی اصحاب سوال کردم که
آنحضرت از هدیه چه چیز را دوست میدارد گفتند انواع عطریات بسیار دوست میدارد و هیچ
و هدیه در نزد او مرغوب تر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم
و بخدمت آنحضرت رفتم در وقتی که در خانه ام سلمه بود چون اذن حاصل کردم و داخل شدم و دیده
من بر جمال با کمال او افتاد و مشاهده طلعت مبارک ویرا کردم دیدم نوری از روی مبارکش
ساطع است که آن خانه را روشن کرده و از نور رخسار روی او چشم مرا روشنی حاصل گردید و بکلی محبت
او در دلم جای گرفت که شرح نتوان کرد و بنوعی فرح و سروری از رویت او مرا بهم رسید که بیان
نتوان نمود پس سلام کردم و آن طیب را در نزد وی گذاشتم حضرت فرمود این چه چیز است عرض کردم
که محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام حضرت فرمود من بشرطی هدیه ترا قبول میکنم که تو اسلام
قبول کنی و چون من از اوصاف و شمایل او یقین کردم که او پیغمبر است که عیسی از وی خبر داده
و بشارت آمدن او را بمن داده بود من بلا فاصله اسلام قبول کردم و بر دست وی ایمان
آوردم پس فرمود نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود که این اسم خوب نیست من ترا عبدالو

نام کردم و از آنوقت تا حال من مسلمانم و اولاد من نیز مسلمانند اما اسلام خود را مخفی دارم و من وزیر
ملک رومم و هیچیک از الکفار مطلع از اسلام من نیستند ای یزید بعد از آنکه من مسلمان شدم و پیغمبر از
امر من فارغ شد با صحاب تکلم میکرد ناگاه این عزیزی که سر او را در نهایت خفت و ذلت در تشت
داخل شد در آنوقت طفل بود همین که نظر خواجه عالم بر او افتاد در آغوش گرفت و فرمود مَرْحَبًا بِكَ
يَا حَبِيبِي وَيَا قُرَّةَ عَيْنِي خوش آمدی ای آرام دل و نور دیده من پس او را در کنار
گرفته بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست و میگفت لَعَنَ اللهُ مَنْ قَتَلَكَ يَا حُسَيْن
خدا لعنت کند کسی را که ترا خواهد کشت ای حسین و حلقوم او را میبوسید و میفرمود از رحمت خدا دور باد
کسی که این حلقوم را خواهد برید ای یزید روز دیگر من بخدمت خواجه عالم رسیدم در وقتی که در مسجد
بود دیدم صاحب این سر با برادرش نیز رسید عالم آمدند و گفتند ای جد بزرگوار با برادرم حسن
کشتی گرفتیم و هیچیک دیگری را بر زمین نتوانستیم زد میخواهیم در نزد تو کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت
کدام یک بیشتر است حضرت فرمود ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید خط بنویسید
هر یک خط او بهتر باشد قوت او بیشتر است پس رفتند و هر یک سطری نوشتند کاغذ را آوردند و بدست
جد خود دادند و عرض کردند که ببینید کدام بهتر است حضرت ساعتی در آن تامل نمود و نخواست که دل
هیچکدام از ایشان شکسته شود و خاطر او فسرده شود و فرمود ای نور دیدگان جد شما امی است و خط نخوانده است
بگیرید این کاغذ را بخدمت پدر خود برید تا او میان شما محاکمه کند پس ایشان خط را گرفتند و چون
روانه خانه شدند پیغمبر برخاست و از عقب ایشان بخانه فاطمه رفت بعد از زمانی از خانه فاطمه بیرون
آمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت بود و میان من و سلمان نهایت صداقت و دوستی
بود با او گفتم ای سلمان میخواهم بدانم که پدر بزرگوار ایشان چگونه حکم کرد سلمان گفت چون خطها را
بحضرت امیر ع دادند تامل کرد و گفت اگر بگویم خط حسن بهتر است دل حسین شکسته میشود اگر بگویم خط

حسین بهتر

حسین بهتر است خاطر حسن فسرده میشود لهذا با ایشان فرمود که ای نور دیدگان بخدمت مادر خود بروید
تا در میان شما حکم کند پس ایشان کاغذ را برداشته بخدمت مادر رفتند و کیفیت حال را بعرض رسانیدند
حضرت فاطمه ساعتی تفکر نمود و گفت جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستند که خاطر هیچکدام
فسرده شود و ملالی بدل ایشان رسد چگونه من حکم کنم که خاطر هیچکدام افسرده شود ولیکن گفت ای جانان
مادر این عقدی که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد من آنرا پاره میکنم و بر شما نثار میکنم
هر یک از شما از آن مروارید ها بیشتر برچیند خط او بهتر است پس حضرت فاطمه دست دراز کرده و آن
قلاده را گسیخت و گوهرها بر ایشان فشاند حضرت امام حسن سه دانه برچید و امام حسین نیز سه دانه
بدست آورد و هر یک دست دراز کردند که دانه باقیمانده را بردارند که پروردگار عالم جبرئیل
امر کرد که در باب حسین را دو مگذار که دل هیچکدام شکسته شود جبرئیل در طرفة العین از سدرة المنتهی
نازل شد و پر خود را بر آن دانه مروارید زد و آن را دو نیم کرد پس هر یک از ایشان نصف
آنرا برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر شما آن است که خاطر او را به پسند و علی و فاطمه
طاقت نیاوردند که ملالی بدل ایشان راه یابد و خدا نخواست که غباری بخاطر وی رسد و تو ای
ملعون او را کشتی و با این خواری و زاری سر وی را در مجمع میگذاری و اهل بیت او که دختران
پیغمبراند اسیر میسازی پس آن نصرانی از جا برخاست و سر آنحضرت را برداشته بر سینه خود چسبانید
و آن را میبوسید و میگریست و میگفت يَا حُسَيْن أَشْهَدُ لَكَ عِنْدَ جَدِّكَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى
وَعِنْدَ أَبِيكَ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَعِنْدَ أُمِّكَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ ای حسین گواه باش در نزد جدت محمد مصطفی
و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا که از محبان و دوستان شما ام یزید از سخنان او در غضب شد
و گفت اگر رسول قیصر نمی بودی ترا میکشتم گفت ای بیحیای بی انصاف وای بر تو که احترام رسول قیصر را
میداری و از و شرم میداری و حرمت رسول اکبر را نمیداری و چون [illegible] بلکه قدر و منزلت حسین ع

دانستی بدانکه گریه در مصیبت او افضل سعادات و موجب رفع درجات و مواسات است و از اعمال
صالح کدام عملی مثل آن تواند بود فَیا عَیْنُ ثَجّی لِلْغَریبِ وَاسْکُبی وَنَعُودی بِسَهْوِ
الدَّجی اِنْعَمائِمِ ای چشم گریه کن و بریز اشکهای خود را از برای مصیبت غریب کربلا و عادت
کن بیداری شبها را بجهة آنچه باو رسیده از شهادت او و یاران و احبا وَابْکی لِزَیْنَبَ اِذْ رَاَتْهُ
مُجَدَّلًا فَوْقَ الصَّعیدِ مُعَفَّرًا بِدِمائِهِ و گریه کن از برای زینب که دید برادر
خود را بروی زمین خون آلود افتاده بود عُرْیانَ مَسْلوبَ الْجَبینِ مُجَرَّحًا وَاَخْبَرَها
لِذِلَّةٍ وَعَزائِمِ گریه کن بر زینب در وقتی که برادر خود را دید برهنه و جبین مبین او بر خاک
افتاده و بدن او پاره پاره شده و آخر تا در آنوقت از نوحه و زاری او لَهْفی لَهُ وَالشِّمْرُ
یَقْطَعُ رَأْسَهُ وَخُیولُهُمْ یَجْری عَلی اَعْضائِهِ و آخر تا از آن زمان که شمر سر مبارک
آن مظلوم را برید دیگر باز آنوقتی که اسبان بر جسد او میتاختند وَالْمُهْرُ یَنْدُبُهُ وَیَلْثِمُ نَحْرَهُ
وَیَقُولُ عادِی السَّرْجِ فَیَنْدُبُهُ قُتِلَ الْحُسَیْنُ وَهُتِکَ نِسْوانُهُ
وَتَنْیاحُ الْمُخْتَمی بِجانِهِ و مرکب او بروی میگریست و حلقوم مبارک او را می بوسید
و بازین و لجام در بیابان میدوید و با آواز بلند میگفت کشته شد حسین و اسیر شدند زنان او و مخدرات
سراپرده او را هتک حرمت نمودند وَلا یُبْکِیَنَّکَ یَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ حَتّی یَذُوبَ الْقَلْبُ
عَنْ اَقْصائِهِ هر آینه میگریم بر تو ای پسر دختر محمد مصطفی تا دل من گداخته شود سید علیخان حسینی نقل میکند
که در ایام محرم در مشهد مقدس مجلس تعزیه بود که جمعی از شیعیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب مقتل امام
حسین میخواندند باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که هر که در ماتم حسین بقدر
پر پشه آب از دیدهای او بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد و اگرچه مانند کف دریا باشد
مرد جاهلی که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث صحیح باشد چگونه میتواند شد که گریه

ابقدر ثواب

ابقدر ثواب داشته باشد جمعی دیگر از آن سخن منع نمودند و با وی منازعه و مجادله کردند و او از
اعتقاد خود برگشته و برخواسته بمنزل خود مراجعت نمود چون روز دیگر شد گریان گریان نزد ما آمد
و اظهار ندامت از سخنان خود نمود و گفت ای برادران چون از نزد شما رفتم و شب بخواب
رفتم در عالم خواب دیدم قیامت برپا شده و مردم را در صحرای جمع نموده اند و ترازوها را
آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و نامهای اعمال مردم را گشوده اند و جهنم را افروخته اند
و زبانه جهنم بجوش و خروش آمده و صحرای قیامت بنوعی تفسیده است که هر که پا بروی آن میگذارد
مغز سرش بجوش می آید در آنوقت تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جانب راست حوض کو
ثر است و مردم بکی میروند و آب میگیرند و مینوشند و بر لب حوض کوثر دو مرد و دو زن ایستاده اند
و مردم را آب میدهند و نور روی ایشان صحرا را روشن کرده است اما گریه میکنند و جامهای سیاه
پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از وی پرسیدم که ایشان کیستند گفت یکی از آن دو
مرد حضرت خاتم انبیاء محمد مصطفی است و دیگری سرور اولیاء علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهراست
گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشوراست و هنگام شهادت شهید
کربلاست پس من نزد حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله شیعیان و دوستان
شما ام از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ام مرا شربتی آب بده آنحضرت از روی غضب در من
نگریست و فرمود تو چگونه از دوستان و شیعیان مائی و حال آنکه انکار میکنی فضیلت و ثواب
گریستن را بر نور دیده ام حسین شهید مظلوم و حاشا که من ترا آب دهم من از وحشت از
خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم گردیدم و استغفار نمودم و آمدم نزد شما عذر خواهی نمایم
که از تقصیر من درگذرید و ازین نقل معلوم میشود که ثواب گریستن در مصیبت حسین که علامت
خوشنودی حضرت خیر النساء از گریه کنندگان سید الشهداء در چه مرتبه است و کسی که در تعزیت

سوادار باشد چه یکبار از روز قیامت یاد خواهد رسید که کسی که درین مصیبت محزون و گریان نباشد
در قیامت امید شفاعت از صاحبان این عزا نباید داشته باشد نظم گر دل نه زیر بار غم این عزا رود
در روز بیم پای امیدش ز جا رود ؛ خواهد چکید داغ ازین تا بروز حشر ؛ بر سینهای کوهکنان تا بچاره رو
غم ازدحام غم شده سرگشته بهرجا ؛ بیچاره دل اگر نگریزد کجا رود ؛ داد از جفا دهر که نفرین کند براد ؛
حیف است هر جفا که برین پر وفا رود ؛ امروز بر سکندر ایوان کربلا ؛ یاجوج غم کمین‌کنان سد بلا رود
امروز داغهای کهن ریش شد بآن خونهای تازه از جگر کربلا رود ؛ امروز جای جان شود آن
در مدینه یافت ؛ از بسکه دل بپرسش صاحب عزا رود ؛ دفع تمناد که از جهان حکایات غم اندوز
و واقعات جگرسوز سرور شهداست از مکه و آمدن ایشان بزمین محنت قرین کربلا و اهل
تحقیق از محدثین امامیه رضوان الله علیهم این واقعه هایله را باین طریق نقل کرده اند که در
ابتدای ورود مسلم بکوفه چون جمعی کثیر از کوفیان بوفا با مسلم بیعت کردند و اظهار جانفشانی
در رکاب امام حسین نمودند مسلم نامه بحضرت نوشت و صورت حال را معروض نمایند و استدعای
آمدن آنحضرت را نمود لهذا حضرت اراده توجه بسمت عراق فرمود و چون اراده ایشان
جزم شد بر منبر برآمد و خطبه خواند و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود
ایها الناس بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم کرده است
وَاَنَا اَشْوَقُ اِلٰی اَسْلافِی مِنْ یَعْقُوبَ بِیُوسُفَ بدرستی که من با آبا و اجداد خود مشتاق
ترم از یعقوب به یوسف و پروردگار از برای مدفن من بقعه شریف اختیار نموده است که بروزی
بآنجا خواهم رسید وَکَاَنّی بِاَوْصالی تَتَقَطَّعُ فی اَرْضِ المَارِیَة و گویا می بینم که درین
روزی من در صحرای کربلا پاره پاره شده و در حظیره قدس در نزد جدم رسول خدا مجتمع
خواهم شد پس هر که خواهد جان در یاری ما در باز دو سعادت جاوید فایز گردد رفیق ما شود

و بعد از فراغ

و بعد از فراغ بمکان خود رفت زرارة بن صالح نزد وی آمد و عرض کرد یابن رسول الله اهل کوفه
دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و حضرت بدست مبارک خود بجانب
آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و این قدر ملائکه نزول نمودند که عدد
ایشان را بغیر از خدا دیگری نمیتواند احصا نمود پس فرمود ای پسر صالح اگر از روی ادراک
شهادت شوق ملاقات حضرت رسالت و رفاقت بقعای جناب احدیت نمیبود باین لشکر با عدا
جهاد میکردم و لیکن باید من و اهلبیت و یارانم در آن زمین مبارک شهید شویم و در آنجا دفن شویم
و از فرزندان من بغیر از زین العابدین دیگری کسی از قتل رهائی نخواهد یافت پس عبدالله
عباس بنزد آن زبده ناس آمد و مبالغه در ترک عزیمت آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود
یابن عباس جدم رسول خدا امر امری فرموده و در آن سری است که بعد ازین بظهور خواهد رسید
و مرا واقعه در پیش است که مکرر از جد و پدر خود شنیدم و باید آن بظهور رسد پس نظر بمبالغه
ابن عباس بنا شد که حضرت با جناب احدیت مشورت نماید و چون مصحف را گشود این برآمد
که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون
صدق الله و رسوله یابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان
گریان بیرون رفت و میگفت وا حسیناه و در شبی که اراده کرد که صبح آن شب روانه عراق شود
محمد بن حنفیه بخدمت وی رفت و گفت ای برادر میترسم که کوفیان با تو بیوفائی کنند و با تو
همان کنند که با پدر و برادر کردند بیا و فسخ عزیمت این سفر کن حضرت گفت ای برادر مرا از رفتن
این سفر چاره نیست و باید بروم و چون محمد بن حنفیه مبالغه و اصرار بسیار نمود حضرت فرمود امشب
درین باب تاملی کنم و صباح را اختیار کنم و چون هنگام سحر شد امر کرد که برادران و خویشان
و یاران جمع شدند و شتران را بار کردند و اسباب را در محملها داخل کردند و حضرت نیز

سوار شد خبر به محمد حنفیه رسید پیاده بیامد و عنان مرکب برادر را گرفت و گفت ای برادر تو با من
وعده کردی که درین باب اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود
ای برادر تو چون رفتی حضرت رسالت مآب نزد من آمد و گفت یا ولدی یا حسین اخرج
فان الله تعالی قد شاء ان یراک قتیلا ای فرزند من حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود
کشته ببیند محمد حنفیه گفت انا لله و انا الیه راجعون پس هرگاه تو باین قصد میروی زنان را چرا با خود
میبری فرمود حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان و سینه سوزان
آن برگزیده عالمیان را وداع نمود و برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز هشتم ذی الحجه بود
که حضرت مسلم بن عقیل در همان روز بدرجه شهادت رسیده بود و چون اندک مسافتی از مکه دور شد
عبدالله بن عمر مطلع شد سوار شد و در کمال تعجیل خود را بآنحضرت رسانید و گفت یا ابن رسول الله بعراق
خواهی رفت و فسخ این عزیمت نخواهی نمود حضرت فرمود البته باید بروم عبدالله گفت یا ابن رسول الله سید انام
شهید خواهی شد و دیگر من ترا نخواهم دید پس بگشا آن موضع را از جسد خود را که پیغمبر مکرر آن را میبوسید
پس حضرت گلوی مبارک خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه آن را بوسید و بمکه معاودت نمود
و حضرت با یاران متوجه عراق شده و قطع منازل مینمودند و چون در برابر عذیب منزل نمودند
حضرت ساعتی قیلوله نمود و گریان از خواب بیدار شد علی اکبر پرسید ای پدر بزرگوار سبب
گریه شما چیست حضرت فرمود ای فرزند این ساعتیست که در آن خواب البته صحیح میباشد در این وقت
در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا داد که شما سرعت مینمایید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید
علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای فرزند بخدائی که بازگشت همه بندگان
بسوی اوست که ما بر حقیم و حق با ماست و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن
چه باک داریم حضرت فرمود حق تعالی ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار و چون بمنزل ... رسیدند

کار زید

حضرت دید که خیمه نصب است پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قین بجلی که بمکه رفته بود و از
مناسک فارغ گشته بکوفه میرود حضرت او را طلبید و در وقتی که رسول حضرت نزد ایشان رسید
که مشغول بچیز خوردن بودند زهیر نمیخواست که ... تا زن وی که دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول
خدا ترا میطلبد و تو تامل میکنی زهیر برخاسته در نهایت تعجیل بخدمت فرزند سید الانام رفت
حضرت فرمود که ای زهیر گاه هیچ سری آن داری که در نصرت ما جان بسپاری زهیر با کمال شادی
گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد مدتهاست که آرزومند این دولت و متمنی
این سعادت بودم پس بازگشت و فرمود که خیمه او را کندند و در جوار سراپرده امام حسین نصب نمودند
بزن گفت ای یار یگانه و ای همدم وفادار من بخدمت فرزند رسول خدا رفتم تا جان بسپاری
کنم تو آنچه میخواهی از مال من بردار و مرا حلال کن زن گفت ای زهیر تو میخواهی که در خدمت فرزند
مصطفی باشی و در قیامت برفاقت علی مرتضی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازم دختران
فاطمه باشم تا روز قیامت مرا در میان خدمتکاران خود باز جویند ای زهیر من نیز در خدمت
تو می آیم و در سلک کنیزان دختران فاطمه داخل میشوم تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز بیاید زهیر
وی را دعا کرد پس با یاران گفت که هرکه آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هرکه میل
وطن دارد از من مفارقت کند و اکنون از برای شما نقلی میکنم که من در عصر رسول الله با لشکر
اسلام رفتیم بجهاد بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند و سلمان فارسی همراه بود و چون
بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار بدست آوردیم و بسیار خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد و گفت
از اخذ این غنایم بسیار دلشاد شدید گفتیم بلی یا ابا عبدالله گفت هرگاه به خدمت سید جوانان بهشت
متوجه جهاد منافقان شوید باید که از مفارقت او و شهادت در راه خدا شادتر باشید از یافتن
این غنایم و این غنا غنیمت که در معرض زوال است پس زهیر با یاران خود وداع نمود و اتفاق زوجه نمود

با اصحاب شهید کربلا ملحق شد و از آنجا برفتند تا نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه می آمد حضرت تنها بکناری رفته او را طلبید و اخبار کوفه را پرسید آن شخص گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و جسدهای ایشان را بر در بازار کشیدند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبید و آن خبر را بایشان رسانید و ایشان را دلداری نمود و دعا و وصیت بایشان فرمود پس اولاد عقیل گفتند یا ابن رسول الله زندگانی ما بعد از مسلم بچه کار آید بخدا قسم که برنمیگردیم تا از شربتی که مسلم چشیده ما نیز بچشیم و چون در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختر صغیره بود که مصاحب دختران امام حسین بود و در این منزل بعادت سابق بخدمت امام حسین آمد حضرت او را نوازش کرد و مراعات نمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی میگریست و دست بر سر وی میکشید آن دختر را شکی در دل بهم رسید و گفت یا ابن رسول الله امروز با من ملاطفت مسکینی و فقرا و یتیمان میکنی گویا پدرم را شهید کرده اند حضرت زار زار گریست و گفت ای نور دیده من بجای پدر توام و خواهرم زینب مادر تست و دخترانم خواهران تو اند و پسرانم برادران تو اند دختر مسلم گریان شد و فریاد برکشید چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم فغان آن دختر را شنیدند بناله و فغان در آمدند و جماعتی جامها از سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز کردند پس حضرت ایشان را دلداری نمود و در این منزل حضرت ساعتی در کنار خواهر خود زینب خوابیده بود و تن نهاده در خواب شد ناگاه بیدار شد و آب از دیده مبارکش جاری گردید خواهرش گفت ای برادر ترا چه رسید گفت جدم را دیدم که میگریست و میگفت رسیدن تو بما نزدیک شده مرا گریه دست داد پس اهل بیت همگی گریستند و روانه شدند و در این منزل حضرت همه اصحاب و یاران را جمع نموده فرمود کوفیان با ما بیوفایی کردند و مسلم بن عقیل را شهید نمودند و مرا کاری پیش افتاده و ناچارم لهذا شما از من بگذرید هرکس که خواسته باشد از ما مفارقت کند بر او حرجی نیست جمعی از جهة

طمع دنیوی با آنحضرت

طمع دنیوی با آنحضرت رفیق شده بودند و در راه وفا ثابت قدم نبودند از استماع آن خبر برفتند و حضرت با فرزندان و برادران و خویشان و یاران که در طریق محبت با وفا بودند باقی ماندند حضرت بیاران و دوستان گفت ای برادران شما نیز دستوری دادم که بهر جا که خواسته باشید بروید همه گفتند یکبار که یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد اگر امروز ما از تو رو بگردانیم فردا چگونه بروی جدت نگاه کنیم و بکدام دیده بروی پدرت توانیم نگریست حاشا و کلا ای فرزند سید الانام که از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را در راه تو در بازیم و خونهای خود را بخونهای مبارک شما آمیخته سازیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و از آنجا روانه شدند و در بطن عقبه نزول نمودند اما چون خبر با ابن زیاد رسید که امام حسین متوجه سمت عراق است آن ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار مکمل و مسلح از کوفه بیرون فرستاد و گفت باید سر راه بر امام حسین و اصحاب او بگیرد و نگذارد که از طرفی بیرون روند حر با آن لشکر راه باده پیش گرفتند و امام حسین را طلبیدند و حضرت در بطن عقبه نزول نموده بود که مردی پیر از بنی عکرمه بخدمت حضرت رسید حضرت از وی خبر کوفه را پرسید آن مرد گفت یا ابن رسول الله بخدا قسم که نمیروی مگر بسوی شمشیر و نیزه اینک ابن زیاد لشکر انبوه بطلب تو در راه ها پراکنده کرده و از قادسیه تا نزدیک این محل را لشکر فرو گرفته حضرت فرمود اینها بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجبست پس حضرت از آنجا بار گشوده در اشراف نزول نمود و سحر از آنجا روانه شدند و چون وقت ظهر در رسید لشکر حر ظاهر شد و حر با سپاه خود در عین شدت گرما برابر لشکر فرزند سید الانام آمدند و صف کشیدند و چون آن منبع جود و سخا از لشکر حر آثار تشنگی مشاهده نمود امر کرد اصحاب خود را که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهند و خود بنفس شریف متوجه شد تا آن لشکر ضلالت اثر را با اسبان ایشان سیراب کردانیدند حضرت فرمود که مهتران

این کتاب محرق القلوب ... [illegible] ... ۱۳۲۱

نوشتم تا بماند یادگاری
من نمانم خط بماند روزگاری
۲۱

بگریست و نام وی حیث پیش آمد و با آواز بلند گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة
الله و برکاته و نام و لقب خود را گفت حضرت جواب سلام فرمود و فرمود یا حر لنا
ام علینا ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما او سر بزیر افکند و گفت یا بن رسول الله پسر زیاد
مرا فرستاده که نگذارم که باز گردی یا بطرف دیگر بروی بلکه ملازم تو باشم تا دروازه کوفه حضرت
فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت باز نگریست وقت نماز پیشین بود
گفت ای حر وقت نماز پیشین است فرود آی و با قوم خود نماز گذار تا من نیز بیاران خود نماز
کنم حر گفت یا بن رسول الله کسی را گمان نیست در آنکه مقتدای زمان و پیشوای جمله اهل جهان شما باشید
بایستید تا هر دو لشکر در عقب شما نماز کنند پس هر دو لشکر فرود آمدند و با امام حسین ع نماز گذاردند
و بعد از نماز شترسواری رسید و نامه از ابن زیاد آورده و بدست حر داد و حر آن را گشود
و خواند و بحضرت امام حسین ع داد حضرت چون خواند مضمونش این بود که در هر موضع نامه
من بتو رسید حسین را در آنجا موقوف دار و در منزلی که از آب و گیاه دور باشد ویرا فرود آر
حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت ای حر اراده تو چیست گفت یا بن رسول الله
بگویی که از جانب ابن زیاد مامورم چنان خواهم کرد حضرت فرمود هرگز این ذلت را قبول
نخواهم شد و امر فرمود که محملها بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند و حضرت نیز سوار شد
و چون خواستند برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت فرمود یا حر
ثکلتک امک ما ترید منا ای حر مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت
یا بن رسول الله اگر دیگری نام مادر ما مرا می‌برد البته متعرض مادر او می‌شدم اما در حق
مادر تو بغیر از تعظیم و اکرام سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد پس گفت یا بن رسول الله در کار تو حیران
مانده‌ام زیرا که اگر بهیچ متعرض شما نشوم از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر و باعث شوم از روی تو

شرم دارم

شرم دارم و در روز قیامت در نزد پدر و جدت چه جواب گویم پس حر پنهان از سپاه خود نزد امام حسین
آمد و گفت ای فرزند سید الانام دست حر بریده باد که تیغ بر روی تو کشد و دیده اش برکنده باد
اگر بخیانت در تو بنگرد من در این راه هیچ سنگ و کلوخی نگذشتم مگر آنکه آوازی بگوش من میرسید که مرا
بهشت بشارت میدادند و در وقتی که از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه مرتبه مرا ندا داد
که ای حر بشارت باد ترا بهشت و من با خود گفتم مادرت بعزایت نشیند ای حر بجنگ فرزند پیغمبر میروی بشارت
بهشت میشنوی پس گفت یا بن رسول الله مصلحت در آنست که حالا همراه شما می‌آیم و چون مقداری راه برویم فرود
آییم و شب به بهانه آنکه حرم همراه است در موضعی که از لشکر دور باشد فرود آیید و چون مردمان بخواب روند
شما برخیزید و بار کنید و بهر طرف که خواهید بتعجیل و سلامت بروید و چون روز شود معلوم گردد که شما رفته اید
ما بر خواهیم گشت حضرت وی را دعا کرد و برگشت و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میرفتند و چون مقداری
راه طی نمودند بطریق معهود فرود آمدند و چون شب در آمد و لشکر بخواب رفتند امام برخاسته با یاران
خود روی براه نهاد و شب بود در نهایت ظلمت و تاریکی و در آن شب راه گم کردند و از هر طرف می‌رفتند
راه نمی‌یافتند و نمیدانستند که بکجا میروند حضرت از اهل بیت و مخدرات دور افتاده بود و در عقب مانده بود
و اهل بیت و زنان چون از گم کردن راه مطلع شدند همه مضطرب و پریشان شدند و زینب خاتون
از شترداران پرسید که برادرم کجاست گفتند در اینجا نیست و نمیدانیم که کجا افتاده و اهل بیت همه گریان شدند
که ناگاه از عقب آواز دو اسپ را شنیدند حضرت امام حسین رسید و اهل حرم را ایستاده و گریان
دید القصه همچنان حیران و سرگردان میرفتند تا صبح دمید و راه روشن شد ناگاه مرکب امام حسین ع
بزمین هموار گرم رسید و بایستاد و هر چند حضرت تازیانه بروی میزد گام از گام برنمیداشت حضرت
از شترداران گفت که هیچ کس میداند که نام این زمین چیست گفت یا بن رسول الله این زمین را ارض
ماریه خوانند گفت دیگر هم نام دیگر دارد گفتند آری این موضع را کربلا گویند حضرت گفت الله

اکبر ارض کرب وبلا ومو ضع سفک الدماء این زمین محل کرب وبلاست
وموضع ریختن خونهای ماست فیها هذه یا قوم تسبی ومصرعی وهناک حریمی یاجلا نو جلا
ای قوم این زمینیست که موضع کشته شدن من ومحل افتادن بدن من خواهد بود واین زمینیست که اهلبیت
مرا برهنه در اینجا برهنه خواهند کرد وفی هذه تنجی الرؤس علی القنا بینها الاقوام
لن یتمهلا درین زمین سرها بر نیزها خواهد شد وانهارا شهر بشهر ودیار بدیار خواهند کرد اینجا
وفی هذه تبقی علی الارض جثتها وبلا کفن تلقی ولن تغسلا ودرین زمین بدنهای ما
بزاری وخواری بی غسل وکفن بروی صحرا افتاده خواهد بود نظم که تام این زمین معین کربلا بود
اینجا نصیب ما همه کرب وبلا بود اینجا بود که شمع بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار قضا رات
من اینجا بنه بود گیتی مبارزان من اینجا دوتا بود زینده در مصیبت من اب چشم خویش
هر مرغ وماهی که در آب وهوا بود پس حضرت پای مبارک از مرکب گردانید وهم اینجا فرود آمد
وچون قدم مبارک وی بخاک کربلا رسید وزمین کربلا از رنگ زرد شد وغبار زرد وی
از روی برخواست وبر گیسوی امام حسین نشست که گویا آن مظلوم بر گرد شد پس حضرت زنان
وخواهران وفرزندان را طلبیده وهمه را از نزد خود جمع کرده ولساعتی بنظر حسرت در ایشان نگریست
وزار زار گریست وگفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم که ما را از حرم رسول بیرون آورده اند وبر ما
ظلم کردند خدایا تو داد ما را از ایشان بگیر پس ام کلثوم گفت ای برادر این بادیه هولناکیست
که از آن خوف عظیمی بر دل من جا کرده حضرت فرمود بدانید که در وقت غزوه صفین با پدرم
امیر المومنین باین زمین رسیدیم پدرم فرود آمد وسر در کنار برادرم امام حسن ع نهاد وساعتی
بخواب رفت ومن در کنار روی نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار شد وزار زار میگریست
وبرادرم گفت یا ابتاه شما را چه شد گفت در خواب دیدم این صحرا دریای خون است وحسین تنها

دریا

وحسین من درمیان آن افتاده دست وپا میزند وفریاد میکند وهیچکس بفریاد او نمیرسد پس روی من
کرد وگفت یا ابا عبد الله کیف تکون اذا وقعت بک هیهنا الواقعة ای فرزند
چگونه خواهی بود هر گاه ترا درین وادی همین واقعه دست دهد گفتم صبر خواهم کرد وبجز صبر وشکیبائی چه چاره دارم
پس حضرت امر کرد که خیمهای اهل بیت را در اینجا فرود آوردند ودر روایتی رسیده که بعد از آنکه
حضرت با یاران خود در اینجا قرار گرفتند حضرت اهل قادسیه وسایر اعرابی که در آن حوالی بودند
ومالک زمین کربلا بودند طلبیده وفرمود ای قوم من با فرزندان وبرادران ویاران خودم در این زمین
شهید خواهیم شد وقبرهای ما در اینجا خواهد بود وبعد ازین شیعیان ما از اطراف واقطار عالم روی
برین زمین مبارک خواهند داشت وگروه گروه از راههای دور بعزم زیارت ما خواهند شتافت
ومی کثر از ایشان جای درست احتیاج خواهند کرد ودر جوار من ساکن خواهند شد میخواهم این زمین را
بمن بفروشید تا من از ایشان وقف کنم آن قوم قبول نمودند وحضرت زمین کربلا را بمبلغ خطیری
خرید وبر ایشان وقف نمود اما چون خبر به زیاد ملعون رسید که امام حسین ع واصحابش در ارض
ماریه نزول نموده اند آن ملعون نامه نوشت بحضرت که یزید بمن نوشته است که یا بیعت از تو بگیرم
یا با تو محاربه کنم چون آن نامه بحضرت رسید آن را خواندند وبینداخت وچون رسول ابن زیاد طلب
جواب نامه نمود حضرت فرمود ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب آن نامه را
جواب در نزد من نیست وسزای او جز کلمه عذاب چیزی نیست وچون رسول ابن زیاد صورت
حال را بوی رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل گردید ومعلوم نبود فرزند رسول پس عمر بن سعد را
طلبید واو را تکلیف بجنگ امام کرد آن ملعون در ابتدا ابا نمود واو را بطمع ایالت ری وطبرستان
قبول وگفت سید ای قوم بفرزند رسول خدا در دنیا موجب عار ودر عقبی موصل بنار است اما
حکومت ری وحب جاه دیده بصیرت مرا کور کرد پس آن ملعون عذاب ابدی وشقاوت سرمدی را

واشباع

اختیار کرده با پنج هزار نامرد روانه کربلا شد پس پسر زیاد به مسجد درآمد و امر کرد که همه مردمان جمع شدند
پس بر منبر برآمد و گفت ای قوم شما میدانید که آل ابوسفیان با دوستان خود چه نوازشها میکنند
و با دشمنان خود چه سیاستها میل می آورند اینک دشمن یزید حسین بن علی بکربلا رسیده هر که خواهش باشد
بجوایز و انعامات یزید شود باید بمحاربه وی رود و پس از منبر برآمد و در نخیله اردو زده و بعد از اموال
شروع نمود و اکثر آن قوم نابکار دین را بدنیا فروخته و پیاپی در پی بنزد آن ملعون می آمدند و قدری از چیزهای
پلید دنیا بگرفته و بجز سلام زمان و حجت خدا اوند و پیاپی روانه کربلا میشدند اول کسی که بعد از
عمر سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیدین روانه کربلا شدند و بعد از آن
یزید بن رکاب با دو هزار سوار رفت القصه ابن زیاد پیاپی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم در کربلا
سی هزار لشکر جمع شد بلکه در بعضی اخبار رسیده که صد هزار نفر لشکر کوفه و شام و منافقان خون
آشام در کربلا جمع شدند و در برابر آن شاه کم سپاه فرود آمدند و ابن سعد عمرو بن حجاج را با
پانصد نفر بر آب فرات فرستاد که مانع آب برداشتن اصحاب امام حسین شدند و چون تشنگی
بر اصحاب و اهل بیت آن امام غریب غالب شد و فریاد العطش العطش از اطفال برآمد حضرت
امام حسین علیه السلام برخواست و بجهت خیمه مخدرات درآمد و از پشت خیمه روی بقبله کام برداشت و فرمود
این موضع را بکنید چون اندکی کندند چشمه آب شیرین خوشگوار پیدا شد و حضرت با اهل بیت
و یاران از آن آب آشامیدند و چهار پایان را سیراب کردند پس آن چشمه ناپدید شد دیگر کسی اثری
از آن ندید و چون این خبر بابن زیاد رسید بعمر سعد نوشت که شنیده ام که امام حسین در بیابان
چاه میکند باید برسیدن نامه من کار بروی سخت گیری و مجال بر او تنگ کنی و اگر این کار
از دست تو بر نیاید منشور ایالت که بنام تو نوشته ام باز فرست و سپهسالاری لشکر را بشمر ذی الجوشن
گذارد چون آن نامه بابن سعد رسید مصمم حرب امام حسین شد و این واقعه در روز هشتم ماه محرم بود

وحضرت امام حسین

وحضرت امام حسین چون از این واقعه مطلع شد کسی بنزد ابن سعد فرستاد که من میخواهم ترا ملاقات کنم
و با تو سخن گویم آن ملعون قبول نمود با حفص پسر خود و یک غلام از لشکر جدا شد حضرت نیز عباس و علی اکبر
از یاران جدا شده و در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات نمودند پس حضرت از برای اتمام حجت گفت
ویک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک و انا ابن من علمت وای بر تو
ای پسر سعد آیا نمی ترسی از خدای که بازگشت همه بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم
بیا و ازین اندیشه ناصواب درگذر ابن سعد گفت یا ابا عبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت
فرمود من از مال خود خانه بهتر از برای تو بنا میکنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود مزرعه
از مال خود در حجاز بتو بخشم که صد برابر آن باشد آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت حضرت دید که
در دل سنگین او هیچ اثر نمیکند فرمود ذبحک الله علی فراشک و لا غفر لک یوم حشرک
خدا ترا در رخت خواب بقتل رساند و در آن وقت ترا نیامرزد و امیدوارم که بعد از من بمراد نرسی
پس عنان مرکب را گردانید و بجانب اصحاب خود مراجعت نمود اما چون شمر ذی الجوشن از ملاقات
امام و ابن سعد مطلع شد به پسر زیاد اعلام کرد که میان حسین و ابن سعد ملاقات واقع میشود و تدبیرها
میکنند چون آن خبر بابن زیاد رسید آتش غضب آن ملعون مشتعل شد نامه نوشت با ابن سعد
که ترا بجای حسین فرستادم نه بمصاحبت او و شنیده ام که با یکدیگر ملاقات میکنید او بقتل
رسید و بگو مطلبه اگر بیعت از او بگیرد و اگر قبول نکند ترا امر که بکشتن سیاست رسانم و چون
آن نامه بابن سعد رسید خائف شد و فی الحال سوار شد و تمامی لشکر رو بحرب امام حسین نهاد
و این در روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود در آن وقت امام حسین سر بزانوی خود نهاده و بخواب
رفته بود چون خروش لشکر مخالفان و نعره سواران بلند شد و قعقعه سلاح پدید آمد زینب
خاتون بگذشت برادر آمد و برادر را در خواب دید ناچار او را بیدار کرده وی را از صورت

حال مطلع گردانید حضرت گفت ای خواهر در خواب جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برا
درم حسن مجتبی را دیدم که نزد من آمدند و گفت ای حسین در این روز نزد ما خواهی آمد زینب گریان شد
و حضرت وی را تسلی داد پس برادر خود عباس را طلبید و گفت برو نزد این قوم و از ایشان درخواست کن
که کارزار را بفردا قرار دهند امروز و امشب را مهلت طلب کن شاید مراسم طاعت و وفا
بجا آورم و من در این شب برقرار مانده و وداع عبادت پروردگار بجا آورم که من پیوسته مشتاق
و خواهان عبادت و بندگی خدا بوده ام و یک شب را برای مناجات و تضرع قاضی الحاجات
غنیمت میشمارم عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد و فریاد بر کشید که ای قوم جگر گوشه رسول خدا
یک شب را از شما مهلت میطلبد و چنان میداند که امشب بازپسین عمر اوست و میخواهد وداع عبادت
پروردگار نماید ابن سعد مضایقه کرد و شمر نعره زد که شما را امان نیست یکی از لشکر ابن سعد فریاد
برآمد که این چه سخت دلیست اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید آخر این جگر گوشه پیغمبر است
که از شما یک شب را از برای وداع عبادت پروردگار مهلت میطلبد و شما امتناع مینمایید از خدا بترسید
و از خلایق شرم کنید چون ابن سعد صورت حال چنان دید در میان لشکر ندا داد که حسین و اصحابش را
امشب مهلت دادیم و لشکر ابن سعد بجای خود فرود آمدند و نگهبانان بر گماشتند و چون شب در آمد
حضرت امر کرد که خیمهای حرم را متصل بیکدیگر زدند و جمیع برادران و خویشان و اصحاب را جمع کرد
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد
بدرستی که من هیچکس را از اقارب و اصحاب خود باوفاتر و نیکوتر نیافتم فجزاکم الله منی خیرا
خدا شما را از من جزای نیک دهد و بدانید که من امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما
برداشتم در این وقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته از طریق بدر روید پس برادران و فرزندان
و خویشان بر خواستند و گفتند یابن رسول الله حاشا از او امان تو بر گردیم و بخواهیم که بعد از تو

زنده باشیم

زنده باشیم و بعد از تو زندگانی بکار ما نمی آید و تا در پیش روی تو جان خود را نثار نکنیم دست از تو بر نمیداریم
نظم
جان را چه قدر است که بهر تو فدا نکنیم * سر چه باشد که فدای آن خاک پا نکنیم * ما همه خاک کویت
تا جان ز تن بر آید * و اولاد مسلم بر خواستند و گفتند یابن رسول الله هرگاه ما از شما مفارقت نماییم
و در نزد جدت چه جواب گوییم و در نزد پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا چه جواب گوییم بگذار تا ما
که تا جان خود را در راه تو نثار کنیم و خون خود را در قدم تو بریزیم از تو جدا نمیشویم پس مسلم بن عوسجه
برخواست و گفت ای فرزند سید آخر الزمان اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته میشوم و خاکستر
مرا بر باد دهند که از تو جدا نمیشوم پس چگونه مفارقت میکنیم و حال آنکه یک کشته شدن است
و بعد از آن سعادت جاوید و زهیر بن قین برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی می بود
گذشتن را در راه تو بر بقای ابدی اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی دنیا بیش از چند روزی
نیست بجد او سوگند که من میخواهم که هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار بار جان خود را فدای اهل بیت
تو کنم و بریر بن حضیر برخواست و گفت یابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم
و اعضای ما پاره پاره شود تا جد تو روز جزا شفیع ما شود و هر یک از سایر یاران باوفا از این قبیل
تکلم نمودند حضرت فرمود ان کنتم کذلک فانظروا الی منازلکم وقصورکم فی الجنة
اگر شما در محبت چنین راسخ قدمید و از جان خود مضایقه نمیکنید پس جانب بهشت ببینید [illegible] منازل و قصرهای
رفیعه و درجات عالیه خود را در بهشت و حضرت بدست مبارک اشاره [illegible] یاران [illegible]
کرد دیدند پردههای حجاب از پیش روی ایشان برداشته شد و حور و قصور [illegible] و مقامات
خود را که زبان از وصف آن عاجز است و هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده [illegible] خطور نکند
دیدند حضرت امام حسین بدست مبارک منازل هر یک را نشان داد و چون [illegible] آن حالت را
مشاهده نمودند همه مشتاق شهادت گردیدند و نیزه و خنجر بجان میخریدند و [illegible] آن منازل میدیدند

کردیدند را

بخوبی سرور و فرحناک شدند که در اکثر مطایبه و مفاکهه میخودند و بعد از این حسین همدانی گفت من هرگز
در ایام پیری و جوانی مایل بلعب و مطایبه نبودم و حال از کثرت سرور مایل بلعب و مطایبه شده ام
پس حضرت کلام را فرمان داد که هنگام رحلت خود رفته در آن شب مشغول طاعت و عبادت پروردگار
شدند ایشان آن سعادتمندان عنان خود برگشته بجهه گرسنه و تشنه روی نیاز بدرگاه کریم بی نیاز
آورده بتضرع و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و ذکر الهی و ورد و بر حضرت رسالت پناهی مشغول
شدند و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب گردید گاهی در تسبیح و در مناجات
بوده و زمانی زبان بتقدیس و تسبیح الهی صرف نمود و ساعتی در گریه و زاری و گاهی بناله و بیقراری بود نظم
گهی قیام نمودی و گه بسجود و رکوع ❖ ادای نافله میکرد با خضوع و خشوع ❖ گهی بیان احادیث و فراق میفرمود ❖
گهی بگوشه از زانب و درد می آسود ❖ گهی بدیده حسرت بگلعذاران میدید ❖ گهی بداغ زگلزار و جوانان
می چید ❖ القصه در همه آن شب ناله و آه تشنگان کربلا باوج آسمان می رفت و اشک حسرت غریبان
بادیده تیره و غم بر روی زمین جاری بود و اولیا و اهل سما مِن لیلةٍ تُغسَلُ فی صُبحِها فی عینِ
الرَّسولِ وَ ابنها اولادُ فاطمةَ البَتولِ و اولیا از بیشی که در صبح آن کشته خواهند فرزند سید انبیا
اسیر شوند دختران فاطمه زهرا اذکرنا من لیلةٍ تنتثرُ نجومُ السَّمواتِ العُلی علی الارضِ المبارکةِ
بالاجسادِ العاریةِ و اهل سما از بیشی که در روز فردا آن ریخته میشود ستارگان آسمان عزت بر روی زمین
کربلا باید بها برهنه و امتحنا من لیلةٍ عند انقطاعِ ظلمتها تنقطعُ اعضاءُ ساداتِ الانامِ
و تقطعُ اهلُ الاسلامِ بسیوفِ اهلِ الشرکِ و الآثامِ و اهل از بیشی که در صبح این شب
ظلمت آن پاره پاره میشود اعضای آقایان بنی آدم [illegible] عالم بتیغهای اهل کفر
و ظلم [illegible] ای برادران در آن شب بر غریبان محرم کربلا چه گذشت و چون سحر شد حضرت را
لحظه خواب ربوده و گریان از خواب بیدار شد و اهل بیت [illegible] نمود و فرمود بدانید

که درخواب

که در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلق بود که از همه زیاده از دیگران
بر من حمله می کرد گمان دارم که قاتل من آن سگ ابلق باشد دیدم که جدم حضرت رسول الله با فوجی از ارواح
مقدسه در نزد من پیدا شدند و جدم فرمود ای نور دیده من و ای مظلوم ترین فرزندان من و ای اکثر
در آسمانها معروف بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملا اعلا باستقبال روح تو آمده اند
و انتظار ترا میکشند تعجیل کن که تا امشب نزد ما افطار کنی و با آن حضرت ملکی بود که شیشه سبزی داشت
حضرت فرمود ای حسین این فرشته ایست که این شیشه سبز را جانب پروردگار از آسمان فرود آمده است
که خون تو شهید مظلوم را در این شیشه کند و نگاه دارد پس اهل بیت آغاز گریه و ناله کردند
و حضرت ایشان را وداع می نمود و فرزندان را در پیش خود نشانیده و هر یک را می بوسید و روی
بسینه تنگ می مالید و از دل پر خون زار زار مینالید و میفرمود دلم بر شما می سوزد که با وجود لکه
غریبانید که بعد از من یتیم خواهید شد و هنوز وقت یتیمی شما نرسیده و بحرم محترم خود و خواهران
سفارش اطفال را می نمود و میفرمود بعد از من مگذارید کسی ایشان را آزار کند و مراعات ایشان را
منظور دارید زینب خاتون و ام کلثوم چون این سخنان از آن غریب مظلوم شنیدند شیون بر آوردند
و گفتند کاش ما امروز شربت مرگ می نوشیدیم و ترا باین حالت مشاهده نمی نمودیم جد ما محمد مصطفی
از دنیا رحلت نمود و پدر ما علی مرتضی شربت شهادت چشید و مادر ما فاطمه زهرا از ما مفارقت
نمود و برادر ما حسن مجتبی بزهر ظلم و جفا شهید شد و تو یادگار ایشان بودی و پشت و پناه ما محرومان
و مرهم ما مظلومان بودی و حال تو هم از خود نا امید میکردی و چون تو بروی [illegible] خواهد بود
و ما را از این دیار غربت که [illegible] خواهد رسانید حضرت چون اضطراب ایشان را
دید قطرات از چشم پر آب دیده باریدن و فرمود [illegible] مرا باستراحت خود [illegible]
زینب خاتون گفت [illegible] ما را [illegible] که راه چاره از ما قطع کرده [illegible] مرگ داده

ومارا در میان اهل نفاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرده گلگونه خود را خراشید و گریبان خود را چاک
کرده مغنعه از سر کشید و بیهوش افتاد النوب برخواست و سر خواهر را بر دامن گرفت چون بهوش باز آمد
گفت ای خواهر مهربان تعبیه های الهی را تمنی نتوان کرد اهل آسمانها و زمینها شربت ناگوار مرگ خواهند
چشید و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و زنهار که چون مرا شهید بینید
رو مخراشید و مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مکنید القصه اهل بیت را نه الهی تسلی داد و تهیه
اسباب سفر آخرت را راست کرد و چون بیچ روز ان مظلوم دید از لبطان آسمان ندا رسید
یا خلیل الله اذکبی ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام ربودن گوی سعادت
رسید پس آن امام مظلوم بانگ نماز گفت و اصحاب جمع شدند و بدل درخور تیمم کردند و حضرت
با اصحاب نماز کردند و بعد از نماز رو بجانب اصحاب کردند و فرمود گواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین
همگی شهید خواهیم شد و از مصیبت و مذلت دنیای فانی خلاص خواهیم یافت و هنوز اصحاب مشغول
اوراد بودند که آواز کوس حرب از لشکر مخالفان برآمد و صدای شیهه اسبان بلند شد و سواره و پیاده
لشکر ابن سعد مکمل و مسلح بمیدان آمدند و ندای هل من مبارز در دادند چون آنشاه کم سپاه آن
حالت را مشاهده نمود امر کرد که موالیان و یاران سوار شدند و همگی در نهایت شوق رو بمیدان
کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد و حضرت امام حسین عمامه جد خود را رسول
خدا را بر سر نهاد و دراعه آنحضرت را پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و اسب آنحضرت را
سوار شده در برابر لشکر کفار آمد و از برای اتمام حجت گفت اهل کوفه و شام شما را بخدا قسم
که میدانید که من نبیره محمد مصطفایم و سبط رسول خدایم و پدرم علی مرتضی است و مولای هر مؤمن و مؤ
منه است و ساقی کوثر است و مادرم فاطمه خیر النساء است و جده ام خدیجه کبری است و عم پدرم حمزه سید
شهداست و میدانید که این عمامه رسول خداست که بر سر من است و این دراعه سید انبیاست که در

بالمن

بهشت و این شیر ان ولایت مآبست که حمایل کرده ام و این اسب خاصه آنحضرت است که من سوارم الم
تعلموا انا ابن بنت محمد بعالي الكرام للبنين كاملا آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر
شمایم و پدرم حیدر کرار است که دین را کامل کرده شعر فهل سنة غيرتها او شريعة
فهل كنت غيرت الا البدعة آیا من تغییر سنت یا شریعت کرده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام
احللت ما حرم الطهر احمد احرمت ما كان نصا حلالا مگر من حلال خدا را حرام کرده ام
یا حرام او را حلال کرده ام و آخر نه پیغمبر شما مکرر بوسیده و بارها فرموده است که حسين مني
وانا من حسين و مکرر فرموده است که حسن و حسین آقایان جوانان بهشت اند جمعی کثیر
از آن قوم بی آزرم و حیا فریاد کردند که یا حسین آنچه میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود پس
بسبب خون مرا حلال میدانید آنچه که دو و دام دیهود و نصاری از آن میشناسند از من و د
دختران و طفلان رسول الله باز میگیرید در این اثنا صدای طفلان و زنان بناله و زاری بلند شد
حضرت از استماع آن متاثر شده و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم حضرت بعباس و علی اکبر
گفت بروید و باایشان بگویند که بعد از ساعتی چند شما را بسیار باید گریست و حال در گریه تعجیل کنند
چون عباس و علی اکبر پیغام امام را بایشان رسانیدند لابد و ناچار خاموش شدند پس
باز آن کرده گفت بگذارید که من برگردم و بحرم جد معاودت نمایم و دختران پیغمبر را از
غربت و بیکسی در آورم اگر شما دعوی میکنید که از جمله اهل اسلام و پیروان سید الانام
اما نيكم يا ايها الناس مداحم لبنتي اولاد النبي ای مردم آخر رحم کنید و مهربانی نسبت
باولاد پیغمبر در میان شما نیست اتقتل مظلوما نبيا ما علمتم بان الحسين له في المبين
عدیل مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه دانسته اید که امروز مانند در روی زمین
نیست الحسين لا يحبه الوصيين كلهم اما انا للطهر النبي سليل آیا پدر من بهترین

ادمیانست و ایا من فرزند پیغمبر نیستم اما فاطمة الزهراء امی دونکم وعمای ابنا جعفر
وعقیل ایا مادر من فاطمه زهرا نیست و ایا جعفر و عقیل دو عم من نیستند دعونا نرد الفرات
دونکم لقتلی نعید للظماء علیل بگذارید تا من از اب فرات روم
و سیراب شوم که جگرم از تشنگی کباب شده و طفلان من بیتاب گردیده اند پس آن قوم بیحیا
در جواب گفتند که دع الفضول یا ابن ابی تراب واگذار این سخنان را ای پسر ابو تراب فلیس لک
الیها تبغیه سبیل نیست از برای تو راهی بانچه میطلبی لا تنزل حتی تذوق کاس الموت
دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ بچشی پس در انوقت پسر سعد ابن سعد تیرها در کمان نهاد
و گفت اهل کوفه و شام شاهد باشید که اول کسی که تیر بلشکر امام حسین انداخت من بودم پس ان
تیر را بجانب امام حسین فکند و چون ان ملعون تیر انداخت یکدفعه جمع ان کافران تیرها را در کمان
گذاشتند و بجانب انحضرت افکندند و کم کسی از اصحاب ان حضرت ماند که در ان تیر باران
مجروح نشد پس حضرت دست فرا کرد و محاسن مبارک خود را گرفت و در انوقت پنجاه و هفت سال
از عمر شریف انجناب گذشته بود و گفت شدید شد غضب الهی بر یهود وقتی که گفتند عزیر پسر خداست
و شدید شد غضب پروردگار بر نصاری در حینی که گفتند مسیح فرزند خداست و شدید خواهد شد خشم
خداوند جبار بر این گروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل رسانند پس حضرت فرمود که حجت خدا را
برایشان تمام کردم و حال بغیر از صبر و شکیبائی چاره ندارم و با عدم سامان و قلت سپاه و انصار و اعوان
با قلیل از برادران و نیکوکاران باشقیا جهاد میکنیم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و من توکل بر خدا
کردم هر چه خواهند بکنند پس مرکب راند و نزد اصحاب خود آمد و دل بر مرگ نهاد و نفرا من نفره

مجلس نهم در شهادت بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

الحمد لله الذی جعل کرباتنا فی مختار الرسول افضل الذخائر والسعادات وصیر مباهاة نظرائنا

بمصیبة

في مصيبة اولاد البتول اشرف القرب والطاعات اعد لاهل البكاء والعويل في بلية سبط
رسول الجليل نعما تكل عن ضبطها الافهام والبصائر وهبا لاهل الصراخ والانين في رزية
ابن سيد المرسلين ما عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب خاطر نور قلوبنا بالاحزان
والهموم في مصائب عترة المصطفى وشرح صدورنا بالاشجان والغموم في نوائب ذرية المرتضى
ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تجعلنا من اولي الولاية والقربى وتدخلنا
في اهل الكرامة والزلفى ونشهد ان محمدا سيد البرايا واولاده اشرف الناس في الاخرى والاولى
وكرباتهم في الدنيا والعقبى السلام عليك يا مولاي يا ابا عبد الله لقد عظمت الرزية وجلت المصيبة بك
علينا وعلى جميع اهل الاسلام السلام عليك يا علي بن الحسين الذبيح الطعين السلام على
علي بن الحسين زين العابدين المكروب الحزين السلام على انصار المجاهدين والاقرباء المقتولين
والاحباء المستشهدين السلام على زينب النقيبة وعلى سكينة المصيبة السلام على فاطمة
ورقية السلام على الايتام المجفية وعلى النساء المخفية السلام على البنات الهاشمية
وعلى السادات العلوية السلام على جميع من سفك دمه في ارض المارية وعلى جميع من بكى
او رثى في هذه الرزية السلام على زوار الحسين بكربلاء وعلى المجاورين في حرمه كائنين
في جواره من الاموات والاحياء ورحمة الله وبركاته آه آه من مصيبة تنضج الاكباد
والكلى آه آه من مصيبة نزاعة للشوى آه آه من مصيبة ادمعت عيون الانام واحرقت
قلوب الخاص والعام آه آه من مصيبة تضج عنها الوحوش في الفلوات وتنوح عنها الطيور في الوكرات
آه آه از مصیبتی که دیدها از ان گریان و سینها از ان بریان و جگرها از ان در تاب و دلها از ان
در اندوه و ماتم و قدسیان ملاء اعلی از ان مدهوش و ساکنان عالم بالا همه هم اغوش ممکنان
منابر قدس نوحه سرا و متوطنان حظایر انس سیاه پوش و درین عزا انسان در اطراف زمین

الوای ثویت برافراشته وچنان در نواحی کربلا ناله برداشته شعر چه ماتمست که در شهر نینوا ای دست
جهان سراسر ازین غم مصیبت آباد است کدام چشم است که از مصیبت وغم فرزند رسول گریان نیست
وچه دلیست در مصیبت جگرگوشه بتول گریان وبریان نه نظم همین نه اهل زمین در عزیش فغان دارند
غم آن بود که براش در آسمان دارند قیامتی شده بر پا میان جن وپری که میکنند زد غش
تمام تن تعزیت کدام شهریست در عالم که در ماه محرم لباس ماتم در بر نمیکنند وکدام طایفه است از بنی
آدم که درین ایام خاک غم بر سر نمیپاشند نظم مکدر است زمین وزمان درین ایام بهم برآمده
دل جهان زغامی وزغام آه زچشم تر چه سیل که بر دشت ودر گذشت از مردمک مپرس که
آتش ز سر گذشت دریای آرزو که کناره میان نداشت با موجهای گریه چه زود از نظر گذشت
بادی که میوزد ز تف آه حسرتست شد عرق بر بدر که چها بر پسر گذشت امروز بوی خون شنوم
از دم صبا بر زرگاه شاه شهیدان مگر گذشت امد چنان غم چو عیش در زرو شد لشکر
چهره خیزران لبستان درو شد از فرقه سلاله خیر خدا مپرس جبروت کشیب آهوی صحرا نورد شد
درهم درید پنجه غم پرده جگر عیش ونشاط بر دل احباب سرد شد اذا ذكرت نفسي مصاب طواحي
بطليل فؤادي واحشائي تغلغل هرگاه متذکر مصیبت اقایان خود میشوم دلم بدرد
می اید ولرزه بر اعضای من می افتد فاطان قلبي بالهموم ثلاثة وباب سرور القلب بالهم
مقفل یعنی پس دل من محل هموم شده ودر فرح وشادی بروی دل من بقفل اندوه بسته شد
ولو انسيها بنت الحسين سكينة تنادي لعمتي [illegible] اباعمتنا [illegible] ودختر امام حسین سکینه دختر
حسین را در حالتی که میگریست واز عمه خود می پرسید که ای عمه چه روی داد که طفلان ما را [illegible]
کردند ومردان ما را کشتند اباعمتنا ما للحوائر سلب وما ذنبنا حتى نهان ونقتل
ای عمه وزنان ما را برهنه کرده اند وچرا ما را خوار وذلیل نموده اند اباعمتنا هذا الحسين على الثرى

تسلب الى داء من جوله الطير بجحفل ای عمه این حسین پدر منست با رداء وعمامه
بر روی خاک افتاده ومرغان بر روی او پرواز میکنند واز بعضی از ثقات مسموع شد که وقتی با جمعی
از شیعیان در یکی از قصبات هندوستان بودیم که ماه محرم داخل شد وچون با اهل آن دیار
آمیزش داشتیم ومطلع از مذهب وطریقه ایشان نبودیم خوف داشتیم که در میان ایشان بعزاداری
شاه شهیدان مشغول شویم لهذا قرار دادیم که در روز عاشورا بصحرا ودوری رویم واز اهل آن دیار
دور شویم ودر آنجا لوای تعزیه برافرازیم واشک خون آلود بر رخساره روان سازیم وخود را
داخل تعزیه داران حسین کنیم بنابر تمهید روز عاشورا از دروازه بیرون رفتیم وداخل صحرا شدیم
دیدیم اهل آن دیار زن ومرد در آن صحرا در میان خاک نشسته اند وسرهای خود را برهنه نموده اند
وخاک بر سر میریزند وبر سر میکشند ونالهای زار زار از دل افگار میکشند واشک خون بار از چشم بر دیده
بر رخساره خود می فشانند از یکی پرسیدیم که سبب این عمل چیست گفت همانا شما از اهل این دیار
نیستید وخبر از کار واقعه که درین روز شده است ندارید امروز روزیست که شهید کرده است سید
واقای ما را وامام وپیشوای ما را اشقیا [illegible] پلید در صحرای کربلا از پا در آورده اند ما که این را شنیدیم
آفتاب نورانی در نظر ما ظلمانی وروز روشن در پیش ما تیره وتار گشت ولباسهای خود را چاک
نمودیم وخود را در میان ایشان افکندیم وخاک بر سر میکردیم وفریاد مینمودیم که امام واقای شما
امام واقای ما نیز هست وسید ومقتدای شما سید ومقتدای ما نیز هست وبسیاری از ایشان
بر سر ما جمعیت نمودند وشورش وغوغای شد که دیده روزگار ندیده وهیچکس مثل آن را ندیده و
احدی آن را نشنیده وهمچنین ظلمی در هیچ عصری از اعصار ودر قرنی از قرون نشده آری فرزند
بتول را مرور اشقیا [illegible] از پا در آورند کم واقعه نیست وداغ مصیبت بر جگر [illegible] نهادن
اندک حادثه نیست جن وانس ازین قضیه محزون ووحش وطیر ازین مصیبه دلخون شدند شعر

قتیل بکت حزنا علیه سماؤها وصاب له دمع علیه همول حسین کشته است که بر وی گریست
از روی حزن و اندوه آسمان و ریخته شد در مصیبت وی اشکهای ریزان حسینا للسهام رمیة
وخیل العدی بغیا علیه تجول فراموش خواهم کرد حسین را در حالتی که او را تیر
تیرباران کردند و آیا فراموش خواهم کرد او را در حالتی که بر جسد وی اسبان جولان میکردند کفاه
علوا فی البریة انه لاحمد والطهر البتول سلیل از برای آنکه علو مرتبه او همین
کافیست که نبیره مصطفی و فرزند فاطمه زهراست وما کل جد فی الرجال محمد ولا کل
ام فی النساء بتول و هر جدی محمد مصطفی نمی توان بود و هر مادری فاطمه زهرا نمیتوان شد
بنفسی واهلی غائر الخد حوله لدی الطف من آل الرسول قتیل جان و اهل من فدای
او باد در حالتی که در زمین کربلا افتاده و رخساره مبارکش بر خاک چسبیده و در دور او نسل کشتگان
اولاد رسول افتاده بودند کان حسینا بینهم بعد حاله کواکبها حول السماک حلول
و جسد حسین در میان کشتگان مانند ماه بوده و چشان او بر شهدا مانند ستارگان بودند که در اطراف
ماه جمع شده باشند قضی ظامیا والماء طام بصده تراد الوری عن ورده ونفول
شهید شد تشنه و حال آنکه آب بسیار بوده و لیکن شرار او را از برداشتن و آشامیدن منع می نمودند
دعوه وابدی السبط عون جدوده وغالبه من ابکی الحوادث غول بجد خود و او بکربلا معلوم
وی را بریدند و چه جفاها که کافران در وقت با او کردند بنفسی اخت السبط تعثر بذیلها
علی ندبها تحزن ثم وتقول فدای خواهر حسین شوم در حالتی که در پیش ناله و نوحه
میکردند و در نهایت اندوه میگفتند اخی یا هلالا غاب طالعه وهکذا غرب عند الکمال
افول ای برادر ای ماهی که طالع شده و بدرجه کمال رسیدی و غروب کرد
ایقتل ظمآنا حسین وجده الی الناس من رب العباد رسول آیا کشته میشود و حال آنکه




جد او رسول پروردگار است و حجت جمیع خلایق است وآل رسول الله فی دار غربة
وآل زیاد فی القصور نزول اهل بیت رسول خدا در دیار غریب حیران و آل زیاد در قصرها
در کمال عشرت نشسته اند وآل علی فی القیود سواحب اذا ان مکروب بکته ثکول
وآل ابی سفیان فی عز دولة یبنی بهم نحت التیود حمول فرزندان مرتضی علی در
در غل و زنجیر محبوس شده و بیچاره و شکسته اند ایشان بناله در آید همه زنان بگریه و زاری می آیند و اولاد
ابوسفیان در نهایت عزت و دولت بر روی فرشها نشسته اند علیک یابن خیر المرسلین
ما تجی وحزنی ان طال الزمان طویل ای فرزند بهترین پیغمبران حزن بر تو بسیار است و زمان
اندوه من بر تو طویل است در کامل الزیاره از حضرت صادق مروی است که روزی یحیی ارزانی ب
فرمود که هیچیک از نشم جسد را در روز ماشا بدء عرض کردند که او در روز بر کس ظاهر نمی شود
د ظهور او منحصر است در شب پس حضرت فرمود آگاه باشید و بدانید که جسد همیشه در معموره و آبادانی
میبود تا آنکه حضرت امام حسین را شهید کردند بعد از آن قسم یاد نمود که دیگر در آبادانی جا نکند و بغیر از خرابها
در موضع دیگر نماند پس در روزها همیشه محزون و غمگین است و اکل و شرب نمیکند و همین که شب داخل
میشود بر حسین نوحه میکند تا صبح و از حارث اعور مروی است که حضرت امیر المؤمنین فرمودند که پدر
و مادر ما من فدای تو باد ای حسین مقتول در پشت کربلا گویا می بینم انواع وحوش را که گردن های
خود را بجانب قبر او کشیده اند و بر او گریه میکنند و فغان تا صبح بر او نوحه میکنند پس هرگاه
باید شما ای بنی آدم بر او جفا نکنید و از حضرت عام مروی است که فاطمه همیشه از برای حسین گریه میکند
و با او است هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار ملائکه کروبین که او را یاری میکنند بر گریستن
و گاهی صیحه میکشند که جمیع فرشتگان از شنیدن استماع آن بگریه و زاری می آیند و از صیحه کشیدن
و ناله کردن ساکن نمیشوند تا پیغمبر نزد او می آید و میگوید ای دختر اهل آسمانها را بگریه در آوردی

روایت شده

واشان نیز از تسبیح و تهلیل باز داشتی ساکت شو تا ایشان مشغول نفرین شوند بدرستی که خدا انچه باید بکند
خواهد کرد و نیز از انحضرت مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار
خود گریست و درین مدت در روزها صایم بوده و در شبها بعبادت قیام مینمودند و وقت افطار که میشد
غلام انحضرت طعام میکرد و در پیش او میگذاشت و عرض میکرد که ای آقا افطار کنید حضرت میگفت
با ان طعام که میسر بود **قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللّٰهِ جَائِعًا قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللّٰهِ عَطْشَانًا**
فرزند رسول کشته شد گرسنه و فرزند رسول تشنه کشته شد و امثال این عبارات را تکرار مینمود و میگریست
تا ان طعام باشک چشم مبارک او مخلوط میشد و همچنین حال او بود تا وقتی که آب از برای او حاضر
میکردند و همیشه شیوه انحضرت این بود تا بشرف جوار الهی رسید و بملاقات ابای طاهرین خود رسید
و از محنت دنیای دون فارغ شد و از این اخبار و امثال آن معلوم میشود که هر که در مصیبت
حسین گریه کند یاری حضرت بتول زهرا نموده و همراه اری جناب سید الساجدین کرده پس بر دوستان
ال عبا و نواده احمد مختار و هواداران حیدر کرار لازم است که در ایام شهر محرم خود را از گریه دریغ ندارند
و باید گریه کنند چنان بر حسین بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات و اقرب قربات و چه کم است
علی که موازی او باشد بلکه عالمی تیره روزگار که از گریه بر فرزند سید ابرار آمرزیده و رستگار شده
و چه نامهای سیاه که از آب دیده چنان سفید گردیده بیت ای خون تو چشمی که او گریان است
ان خان دل که او گریان است نمیدانم که با وجود انکه انچه بامام حسین علیه السلام رسیده از محن و مصیبات
و با وجود وعده داده اند بر گریستن بر او از مثوبات دیگر چرا شیعیان کوتاهی در گریه میکنند
و چه آرزوی باقی میماند از برای ایشان در گریستن **مَا عُذْرُ مِثْلِي يَوْمَ عَاشُورَا**
**إِذَا لَمْ أَبْكِ آلَ مُحَمَّدٍ وَ أَنُوحُ** چه عذر من مرکاه در روز عاشورا گریه نکنم بر آل محمد و نوحه نکنم
**كَيْفَ لَا أَبْكِي الْحُسَيْنَ وَ قَدْ غَدَا قَتْلًا بِأَرْضِ الطَّفِّ وَ هُوَ ذَبِيحٌ** و چگونه گریه نکنم بر حسین

دعاگو

و حال انگشته پاره پاره بر زمین کربلا افتاده بود **وَ الطَّاهِرَاتُ عَوَائِلُهُ مِنْ حَوْلِهِ**
**كُلٌّ يَنُوحُ وَ دَمْعُهَا مَسْفُوحٌ** و مخدرات سرا پرده عصمت بر دور او نوحه میکردند و حسرت
میباریدند **هَذِي تَقُولُ أَخِي وَ تِلْكَ وَالِدِي وَ مِنَ الرَّزِيَّةِ قَلْبُهَا مَقْرُوحٌ** یکی گفت ای
برادر و دیگری میگفت ای پدر از مصیبت تو دل من مجروح است **أَسَفِي لِذَاكَ الشَّيْبِ وَ هُوَ مُضَمَّخٌ**
**بِدِمَائِهِ وَ الْوَجْهِ فِيهِ قُرُوحٌ** و واویلا از ان محاسن سفید که بخون خضاب شده بود و واویلا
ازان رخساره مبارک که مجروح شده بود **وَ الْفَاطِمِيَّةُ تَبْكِي عَلَيْهِ بِحُرْقَةٍ وَ تُقَبِّلُ الْوَجَنَاتِ**
**وَ هُوَ تَصِيحُ الْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ بِأَبِي وَ الطَّاهِرُ مُوسَى وَ الْمَسِيحُ وَ نُوحُ**
وا حسرتاه از برای فاطمه دختر امام حسین در حالتی که روی پدر بزرگوار را می بوسید و زار زار میگریست
و میگفت ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد مصطفی وفات یافته و امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا
رحلت نموده اند **الْيَوْمَ آدَمُ فِي الْعَزَاءِ وَ حَرِيمُهُ حَوَّاءُ وَ قَدْ نُقِلَ الصَّابِحُ** امروز آدم و حوا
در عزا مشغول اند و امروز مصیبت عظیم روداده **الْيَوْمَ تَبْكِي السَّمَاءُ بِأَدْمُعٍ مِثْلِ**
**الدِّمَاءِ أَسَفًا وَ تُكْسَفُ** امروز آسمان بر تو خون گریه میکند و خورشید منکسف شده **لَهْفِي**
**عَلَيْهِ مُرَمَّلًا بِدِمَائِهِ وَ مِنَ السَّوَافِي كَفْنُهُ الْتَبِحُ** و واویلا از جسد مطهر آن مظلوم
در خون غلطیده بود و باد از ریگ بیابان او را کفن نموده بود **لَهْفِي عَلَى ابْنِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ**
**كَالْبَدْرِ مِنْ فَوْقِ السِّنَانِ يَلُوحُ** و واویلا از سر مطهر که در بالای نیزه مانند ماه شب
چهارده میدرخشید **وَ الطَّاهِرَاتُ عَلَى الْمَطَايَا حُسَّرٌ يَغْدُو الْعُدَاةُ عَلَيْهِمْ وَ تَرُوحُ** و حرم
محترم او برهنه بر شتران سوار بودند و دشمنان اذیت و مشقت بایشان میرسانیدند ای برادران اهل
این مصیبات بر خانواده جناب مظهر العجایب باید شیعیان در گریستن کوتاهی نکنند و بدانند
که گریه ایشان ضایع نخواهد شد و حضرت صادق علیه السلام مرویست فرمود محبوب ترین چشمها در نزد

در نزد خدا چشمت گر گریه کننده بر حسین باشد و بهترین گریه‌ها در نزد خدا گریه بر حسین است هر که گریه
بر حسین کند یاری فاطمه کرده است و هواداری رسول خدا نموده است و حقوق ما اهل بیت ادا
کرده است هر چشمی در روز قیامت گریان است مگر چشمی که بر جدم گریسته باشد در روز قیامت
آثار فرح و سرور بر روی گریه کنندگان حسین ظاهر خواهد بود و ملائکه ایشان را بشارت
خواهند داد و اهل محشر در فزع و جزع خواهند بود و ایشان ایمن خواهند بود و مردم در محاسبه
خواهند بود و ایشان در سایه عرش الهی در جوار حسین خواهند بود و با ما هم کلام خواهند بود
و ملائکه نزد ایشان خواهند آمد و خواهند گفت برخیزید و داخل بهشت شوید ایشان ابا خواهند
نمود و خواهند گفت ما مجلس محبت حسین و مجلس او را دوست میداریم و حور العین پیغام نزد
ایشان خواهند فرستاد که بیایید که ما مشتاق ملاقات شماییم و ایشان مطلقا متوجه نمیشوند
و اعتنا نمینمایند بسبب سرور و گرامی که بایشان رسیده از مجلس سید جوانان بهشت و چگونه
میتوان اندیشه کرد که شیعیان و محبان در ماتم حسین در گریه کوتاهی نمایند و حال آنکه جن و ملک و وحش
و طیر از این مصیبت محزون و گریانند گویا حکایت مرغان در ماتم فرزند پیغمبر آخر الزمان بگوشت
نرسیده مستمع باش تا بشنوی که در ماتم آن مظلوم بر مرغان چه گذشت مرویست که در آن زمان
که اهل دغا و کوفیان بی‌وفا بار [illegible] جور و جفا کرده بلند قامت شهید کربلا را از پا در آوردند
و دود مصیبت بر جگر عالم و عالمیان نهادند و جسد انور او را در ارض ماریه افکندند و خون
از و جاری بود ناگاه مرغ سفیدی در رسید و خود را بآن جسد شریف افکنده و در آن خون
مبارک غلطید و خود را بخون آلوده نمود و پرواز کرد و خون [illegible] میچکید و در اثنای پرواز
رسید بمرغانی چند که بر شاخهای درختان نشسته بودند و ابواب علوم بر روی خود بسته بودند
و با الحان مختلفه نغمه پرداز بودند آن مرغ خون آلوده با ایشان گفت یا ویلکم

أتشتغلون بالملاهي وذكر الدنيا الملاهي والحسين في أرض كربلا في هذا الحر
على الرمضاء ظمآن مذبوح ای وای بر شما مشغول لهو و لعب و در فکر دنیا و امور باطله اید و حال
آنکه در این گرما فرزند رسول خدا را تشنه شهید کردند و بدن او را بر روی ریگ تفیده افکندند
و خون از و جاریست پس آن مرغان بجانب کربلا پرواز نمودند و چون بآنجا رسیدند دیدند
امام حسین را بر روی زمین بی‌سر افتاده و بی‌غسل و کفن در آن صحرا مانده قد نسفت عليه
السوافي بادها بر جسد او میوزد و خاکها بر روی می‌نشاندند وبدنه مرضوض قد هشمته الخيول
بحوافرها بدن مبارکش پایمال سم ستوران شده فزاره وحوش القفار و وحوش صحرا
فوج فوج می‌آمدند و زیارت آن غریب صحرای کربلا میکردند وندبته جن السهول
والأوغاد و جنیان معموره و بادیه بر بردر او حلقه ماتم زده و نوحه مینمودند فأضاء التراب
من أنواره و خاک کربلا از نور جسد منور آن خورشید فلک امامت روشن شده وأزهر
الجو من أزهاره و هوا از تلألؤ بدن مطهر آن ماه برج سعادت درخشنده گردیده آه چون مرغان
آن حالت را مشاهده نمودند همگی یکبار بفریاد و فغان آمدند و آغاز نوحه و زاری نمودند و خود را
بر خون مبارک آن شهید مظلوم افکندند و بر او میغلطیدند و بعد از آن هر یک بناحیه از نواحی
زمین پرواز [illegible] و خود را الحرم محترم تا اهل آن موضع را از شهادت حسین خبردار نمایند
از قضا مرغی از مرغان بجانب مدینه پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول الله رسانید و بر دور قبر
منور آنحضرت میگردید و خون از بالهایش میچکید و بآواز بلند فریاد برکشید ألا قتل
الحسين بكربلا ألا ذبح الحسين بكربلا یعنی آگاه باشید ای اهل مدینه سید المرسلین
که کشته شد حسین در کربلا و از حضرت صادق ع مرویست که مرغی خون آلوده وارد مدینه شد
و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر امام حسین نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه سر راست کرد

همین که او را دید فریاد بر کشید و زار زار بگریست و این ابیات را میخواند نَعَبَ الغُرابُ فَقُلتُ
مَن تَنعاهُ وَیلَكَ یا غُرابُ نعیب مرغ مچه کشید گفتم وای بر تو خبر مرگ کرا
آورده قالَ الاِمامُ فَقُلتُ مَن قالَ المُوَفَّقُ لِلصَّوابِ گفت خبر مرگ امام را
آورده‌ام گفتم کیست آن امام گفت امامی که توفیق صواب یافته اِنَّ الحُسَینَ بِكَربَلا
بَینَ الاَسِنَّةِ وَالضِّرابِ بدرستیکه حسین در کربلا در میان ضرب‌ها نیزه‌ها واقع شد
فَابكِ الحُسَینَ بِعَبرَةٍ تُرجی الاِلهَ مَعَ الثَّوابِ پس گریه کن بر حسین اگر امید
ثواب از خدا داری قُلتُ الحُسَینَ فَقالَ لی حَقّاً لَقَد سَكَنَ التُّرابَ گفتم ای غراب
تو خبر مرگ حسین را آوردی گفت آری تحقیق که حسین در میان خاک آرام گرفت ثُمَّ
استَقَلَّ بِهِ الجَناحُ فَلَم یُطِق رَدَّ الجَوابِ پس بال آن مرغ بی حس و حرکت شد
و دیگر طاقت نداشت که جواب گوید فَبَكَیتُ مِمّا حَلَّ بی بَعدَ الدُّعاءِ المُستَجابِ
پس بسبب این مصیبتی که بمن رسید زار زار گریستم بعد از دعا در درگاه الهی مستجاب پس خبر شهادت
پدر را باهل مدینه رسانید بعضی از منافقین گفتند این دختر سحر آل عبدالمطلب را آغاز کرد و بعد از
اندک زمانی از عراق خبر شهادت آن زبده آفاق بدیار یثرب و بطحا رسید مخالف
دانست که آنچه فاطمه خبر داده بود راست بود دیگر مرویست که مرغی از آن مرغان وارد بیابانی از بیابان
مدینه شد و بر درختی نشست و خون از وی بچکید و باواز حزین مینالید و آن بوستان از شخصی
یهودی بود و او دختری داشت کور و لنگ و زمین گیر … و با انواع مرضهای دیگر مبتلا بود و او را
بآن بوستان آورده بود و خود باعتبار عارضه … باز دو او بمدینه رفت و آن دختر را در آنجا
گذاشت و او را میسر نشد که شب بیوستان معاودت نماید و آن دختر در آن شب تنها ماند و بسبب تنهایی
او را خواب نمی برد ناگاه آواز ناله و گریه آن مرغ بگوش او رسید بر زمین میطلبید و کاینت



آن درختی که آن مرغ بر او جا گرفته بود خود را میکشید تا بپای آن درخت رسید و هر زمان که آن
مرغ مینالید آن دختر بناله او از دل حزین ناله مینمود که ناگاه از آن مرغ یک قطره خون بر یک چشم
آن دختر چکید چشم او بینا شد قطره دیگر بر چشم دیگر او چکید آن نیز بینا شد قطره دیگر بر دست
او چکید صحت یافت قطره دیگر بر پای او چکید شفا یافت و همچنین قطرات بسیاری از آن خون
چکید و هر قطره بر عضوی از اعضای او رسید و بمجرد رسیدن آن عضو صحت مییافت
تا جمیع اعضای او صحیح شد و از همه مرضها شفا یافت ببرکت خون سید الشهدا چون صبح طالع شد
پدر او داخل باغ شد دختر را دید در باغ تفرج کنان مانند سرو خرامان و ماه تابان
آن یهودی از او پرسید مرا دختری بود علیل و بیمار درین باغ و قدرت بر حرکت نداشت
آیا خبر از او داری دختر گفت والله منم دختر تو چون یهودی سخن او را شنید افتاد و بیهوش شد
و چون بهوش آمد کیفیت حال را از او پرسید دختر حقیقت واقعه را بیان نمود پس آن یهودی
باتفاق دختر بپای درخت آمد مرغ دید بر شاخی از آن درخت نشسته و از سوز دل مینالید
آن یهودی گفت ای مرغ فرخ فال همایون قدم قسم میدهم ترا بخدایی که ترا آفریده است که با من
تکلم کن و کیفیت خون را بیان نما و بگو این واقعه چیست و این خون از کیست آن مرغ بقدرت
الهی از جهت هدایت یهودی بتکلم آمد و گفت من با جمعی از مرغان دیگر در وقت ظهر و شدت
گرما بر درختی جا گرفته بودیم که ناگاه مرغی در رسید و گفت اَیُّهَا الطُّیورُ تَأكُلونَ وَتَتَنَعَّمونَ
وَالحُسَینُ بِاَرضِ كَربَلاءَ فی هذَا الحَرِّ عَلَی الرَّمضاءِ مَطروحٌ وَدَمُهُ مَسفوحٌ عَلَی التُّرابِ
ای مرغان شما در اکل و شرب مشغولید و حال آنکه حسین در کربلا درین شدت گرما بر زمین تفیده
افتاده و سر او را بریده اند و بنیزه کرده اند وَنِساؤُهُ سَبایا وَبَناتُهُ حُفاةٌ عُرایا
و زنان او را اسیر نمودند و دختران او را پا برهنه و عریان دستگیر کردند چون این را شنیدیم

بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بآن وادی رسیدیم دیدیم جسد المظلوم برخاک افتاده **غُسِّلَ**
**مِنْ دَمِهِ** یعنی خون خود غسل داده شده **وَكُفِّنَ الرَّمْل** یعنی او ریگ بیابان بود **وَالتُّرَابِ**
**كَافُورُهُ** وخاک کربلا کافور او بود **وَشَيْبَهُ قَطَّرَ** محاسن مبارک او چنبه او بود پس ما فغان
وزاری نمودیم وخود را در آن خون افکندیم وبر او غلطیدیم وهر یک بجانبی پرواز نمودیم من
بجانب اقتادم یهودیها این را شنیدند تعجب نمود وگفت اگر حسین بر حق نمی بود وجد او پیغمبر علیه السلام نبود
این کرامت از خون او ظاهر نمیشد پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری نمود ومسلمان شد
وفقنا الله وایاکم از جمله وقایعی که باعث ملال دل وجان دوستداران فرزند رسول الله وموجب
کمال روح وروان هواداران جگرگوشه بتول است واقعه شهادت حر بن یزید ریاحی است
با شهادت برادر وپسر وغلام او وشهادت ظاهرین حسال السعدی وکیفیت آن باین طریق است
که چون خبر سید الشهدا آفاق منیع شرافت را بر آن قوم جفا پیشه هیچ تاثیری در قلوب قاسیه ایشان
نکرد لهذا آنحضرت ناچار دل بر حرب نهاد وچون صفوف حرب از طرفین آراسته شد حر نزد
ابن سعد آمد وگفت ای عمر تو با این مرد جنگ خواهی کرد عمر گفت اگر اختیار با من میبود قبول
او را می نمودم ولیکن امیر شما راضی نمیشود پس حر از وی اعراض کرد وبجای خود آمد وبهانه
سب آب دادن از لشکر گاه بیرون رفت ومتوجه لشکر امام حسین شد ولشکر مخالف را گمان
رسید که بمبارزه امام حسین میرود ولرزه بر اندام وی افتاده بود ودل در برش میطپید چون
که هر که در پهلوی او بود آواز او را میشنید تا جماعتی از او سبب آن رسیدند چون حال را دیر یافتند
عمو ویگفت ای نوع هیچ موکه خایف وهراسان نبودی تو از جمله شجاعان نامدار وولاوران
روزگاری این چه حالت است که در تو مشاهده میشود حر گفت ای برادر مرا خوف نیست ولیکن چون
خود را میان بهشت ودوزخ می بینم ومتفکرم که امر من بکجا خواهد انجامید ناگاه نعره برکشید

و گواهی شد



وگفت بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد ومرکب را تاخت ونزد امام حسین آمد وپیاده شد
ودست بر سر نهاد ورکاب آنحضرت را بوسید وروی خود را بسم مرکب آن امام شهید گذاشت
وگفت یابن رسول الله التوبه التوبه منم که ابتدا سر راه ترا گرفتم ونگذاشتم بر گردی ودوستان
ودوستان ترا ترسانیدم ولیکن نمیدانستم که این کافران با شما چنین خواهند کرد وچون طغیان
ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما آمده ام آیا توبه من مقبول درگاه احدیت خواهد شد
ومرا بحل خواهی فرمود واز تقصیرات من خواهی گذشت حضرت همچنانکه سواره بود دست
مبارک خود را بر سر وروی حر مالید وگفت توبه تو قبول است ومن ترا بحل کردم واز تو راضی شدم
پس حر گفت یابن رسول الله درین شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد وگفت
ای فرزند درین روزها بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه امام حسین را بگیرم پدرم فریاد
برکشید وگفت واویلا ای فرزند ترا با سبط رسول الله چه کار است اگر میخواهی در عذاب جهنم
مخلد باشی با او حرب کن واگر میخواهی رسول الله در قیامت شفیع تو باشد ودر بهشت جاودان
همسایه پیغمبر باشی برو ویاری او کن وبا دشمنان جهاد کن اما چون مصعب برادر حر دید که
برادرش آخرت را بر دنیا گزید اسب برانگیخت ونزد وی آمد وگفت ای برادر خضر راه
من شدی من نیز با تو موافقت کردم وتوبه کردم وبخدمت امام حسین آمدم تا فردا
هر دو گواه یکدیگر باشیم وباهم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر را نزد پسر سعد
که شاهزاده با او ملاطفت نمود ونوید ابدی داد پس حر عرض کرد که یابن رسول الله
مرا اجازت ده که من ابتدا بحرب این کافران روم حضرت فرمود ای حر تو مهمان
مائی صبر کن تا دیگران مبادرت بحرب نمایند وگفت ای فرزند رسول خدا اول کسی
که سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم که اول کسی که یاری تو کند وبا دشمنان تو می رود کند من باشم

و مبالغه بسیار درین باب کرد حضرت وی را امر حرب فرمود حر خوشحال شد و مرکب بجولان در آورد
بمیدان کارزار آمد و او بشجاعت بود نامدار که او در کارزار با هزار سوار برابر داشتی و در معارک
کسی رایت فتح و ظفر بر افراشتی چون نزد لشکر رسید فریاد برکشید که ای اهل کوفه مادران شما
در عزای شما نشینند فرزند رسول خدا را بزور خود طلبیدید و شمشیر بر روی او کشیدید و آب فرات را
که یهود و نصاری میآشامند ازو منع کردید عند الله در روز قیامت چه جواب خواهید داد و
خدا شما را در روز قیامت از تشنگی نجات ندهد اما عمر سعد چون دید که حر بمیدان آمده بیاری
امام حسین مضطرب شد و فرزند صفوان بن حنظله را طلبید و از معارف و مشاهیر شامیان بود با وی
گفت برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری امام حسین منحرف کن و اگر قبول نکند ویرا بقتل
رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری
و رو بامام حسین آوری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا یزید مردیست فاسق و فاجر و امام
حسین فرزند سید اولیاء و بنده شایسته خداست و تزویج مادر او در بهشت شده و جبرئیل
گهواره ویرا جنبانیده و محمد مصطفی او را ریحانه خود نامیده که روایت دگر کسی دست از حسین کسی
بردارد و رو بیاورد و تو ملعون خاک بر سر این را میدانی ولیکن حب دنیا دیده
بصیرت ترا پوشانیده حق را انکار میکنی صفوان چون این سخن را ازو شنید در غضب شد نیزه
حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه وی افکند نیزه او را پاره پاره ساخت و خدا را یاد نمود
و لسان نیزه او را از صدر زین در ربوده و بر سر دست آورده وی را بفکند گردنش که هر دو لشکر
او را دیدند الخ بر زمینش زد بنوعی که استخوانهایش ریزه ریزه شد خروش و فغان از هر دو
لشکر بر آمد اما صفوان را سه برادر بود چون حال برادر را چنان دیدند هر سه یکبار بر حر
حمله کردند و نامدار حضرت پروردگار را بعظمت یاد کرده مرکب بجولان در آورده

دو نفر را از پای

نیزه از جگر برکشید یکی را گرفت و از صدر زین ربوده چنان بر زمینش زد که گردنش بشکست
و دیگری را بر فرق زد مانند خیار تر بدو پاره کرد و دیگری رو بهزیمت نهاد حر از عقب
وی مرکب تاخت و چنان نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد و از اسب
گردید جان بمالکان دوزخ سپرد پس حر روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله
أرضیت عنی ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمود نعم
انت حر کما سمتک امک آری از تو راضی شدم و تو آزادی چنانکه مادرت ترا نام
نهاده یعنی در روز قیامت از آتش جهنم آزاد خواهی بود پس حر روی بمیدان نهاد و بر قلب
لشکر زد و بیک حمله چهل نفر از آن کافران را بر خاک افکند و بهر طرف که رو می آورد
از کشته پشته میساخت و بهر جانب که متوجه میشد سوار و پیاده از پیش روی او میگریختند ولی از شجاعان
و ابطال معرکه کارزار را بر خاک مذلت انداخت آخر نامردی اسب او را پی کرد و آن
دلاور با فر بپای پیاده بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از آن قوم نابکار بر می آورد و تا
چون حضرت امام حسین حر را پیاده دید که در دریای حرب غوطه ور گردیده یکی از یاران خود
فرمود که حر را دریاب و مرکبی بوی رسان آن مرد مرکب تند رو بحر رسانید و حر سوار شد
و بر جماعتی که گرد وی بودند حمله کرد و جمعی را بقتل رسانید و برخی را متفرق ساخت و اراده
کرد که بجانب امام حسین آید ناگاه ندا داد که یا حر این شد ثواب الی و یکی مروی حوران
منتظر قدوم تواند حر که این بشارت را شنید روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن
رسول الله نزد جدت میروم هیچ پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و گفت ای حر
خوش باش که ما هم از عقب رسیدیم در آن وقت خروش از یاران امام بر آمد و صدای
گریه و زاری از اهل بیت بلند شد پس حر خود را بلشکر مخالف زد و اشقی دروب کرد که نیزه

اورا بنیزه زده شد پس شمشیر را از نیام کشید و در دریای حرب غوطه ور گردید و گاهی بر قلب لشکر می تاخت
و نیز نزدیک شد که لشکر ابن سعد متفرق گشته که شمر ملعون بانگ بر سپاه زد که یکبار بر او حمله
کنید لشکر مخالف یکبار از جا جستند و گرد اگرد وی را فرو گرفتند و از اطراف و جوانب
زخم بروی میزدند و آن شجاع نامدار میزد و میکشت و میجوشید و میخروشید تا آنکه ملعونی
نیزه بر سینه او زد که سینه وی را بشکافت و خون از آن جاری شد و او از مرکب در گردید
و فریاد بر آورد که یا ابن رسول الله ادرکنی ای حسین مرا دریاب حضرت مرکب برانگیخت
و بر قلب لشکر ابن سعد زد و ایشان را متفرق ساخت و حر را از میان ایشان در ربوده
نزد اصحاب خود آورد و هنوز رمقی از حیات او باقی بود و خون از رگهای او میریخت حضرتش
سر وی را در کنار خود نهاد و باستین مبارک غبار از رخسار رنگین او میگرد و میفرمود این
ابیات را نِعْمَ الحُرُّ حُرُّ ابنِ رِیاح صَبورٌ عِندَ مُختَلَفِ الرِّماح خوشا بحال تو
ای حر ریاحی که چون شیری در وقتی که نیزه ها بجنبش و حرکت می اید وَنِعْمَ الحُرُّ اِذْ نادیٰ
حُسَیْناً فَجادَ بِنَفْسِهِ عِندَ الصَّباح و خوشا بحال حر در مقامی که حسین را ندا داد
و نزد وی می آمد جان خود را در راه او نثار کرد فَیا رَبِّ اَضِفْهُ اِلَی الجِنان
و زَوِّجْهُ مِنَ الحُورِ المِلاح ای خدا او را داخل بهشت کن و حوران نیکو منظر را تزویج وی
کن پس حر دیده باز کرد و سر خود را در کنار امام حسین دید تبسمی کرد و گفت ای فرزند رسول الله
از من راضی شدی حضرت فرمود بلی که من از تو راضیم خدا از تو راضی باد پس حر جان خود را بجان
آفرین تسلیم کرد اما چون مصعب برادر او دید که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت
حضرت امام حسین آمد و اجازت طلبید و بمیدان کارزار رفته جهاد کرد و تا شربت شهادت
نوشید و غلامات برادر خود رسید ابو الهیثم البصری بود غلام نام و غلامی بود دیگر نام که در میان

لشکر مخالف

مخالف

لشکر بودند چون پسر دید که پدر و عمش شهید شدند بیطاقت شده با غلام مرکب تاخته خود را بنزد امام
حسین رسانیدند و غلام بن قوام از مرکب فرود آمده اول رکاب امام حسین را بوسید بعد از آن
بر نعش پدر آمد و روبروی می مالید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر خوشا بحال تو که جان
خود را در راه فرزند رسول خدا در باختی حضرت امام حسین فرمود این طفل کیست غلام بر خواسته
و زمین ادب بوسید و گفت منم پسر آن نامدار که در راه تو جان نثار کرد من نیز آمده ام
که در خدمت تو جان فدا کنم میخواهم مرا اجازت دهی تا بمیدان رفته از شربتی که پدرم نوشیده
من نیز بنوشم حضرت فرمود ای غلام پدر تو در راه ما جان نثار کرده و او را اطفال که از وی
یادگار باشند ضرور است با وجود آنکه تو کودکی و هنوز نابالغی غلام گفت یا ابن رسول الله شهادت
در راه تو بهتر از زندگانی دنیاست میخواهم مرا اجازت دهی و چون مبالغه بسیار کرد حضرت
وی را دعا کرده دستور حرب داد پس غلام مرکب را بجولان در آورده و بمیدان کارزار
آمد و هر که در برابر او می آمد بر خاک مذلتش می افکند و بسیاری را از مرد زین در ربوده
بر زمین افکنده و حضرت سید الشهدا باواز بلند باو دعا میکرد و آخر لشکر باو هجوم آورده
و برادر میان گرفته شهید کردند و بپدر و عمش ملحق گردید اما غلام حر چون دید خواجه و خواجه
زاده هر دو شهید شدند بیطاقت شده و دلش از مفارقت ایشان بدرد آمد و از دیدها
سرشک حسرت فرو بارید و صبر و سکون از وی بمفارقت آنها و عنان اختیار از دست داده بدون
طلب اجازت از امام حسین روی بمیدان نهاد و جمعی از کافران را بقتل رسانید پس نزد
امام حسین آمد و زمین ادب را بوسید و گفت یا ابن رسول الله مرا بکرم خود معذور دار
که گستاخی کردم و بدون اجازت شما بمیدان رفتم اما در فراق آقا و آقا زاده خود سوخته
بودم و طاقت از من سلب شده حال مرا مرخص کنید که بمیدان کارزار روم و جان خود را

در راه ب خدا کنم و فرا برهمه خواجگان افتخار بر عالم حضرت وی را دعا کرد و دستور حرب داد
انغلام با نهایت فرح و نشاط بمیدان امد و بعد از انکه جمعی را بجحیم فرستاد شربت شهادت
نوشید و با قایان خود رسید رحمة الله علیهم و بعد از ایشان ظهر بن حسان اسدی که از قبیله بنی اسد
بود و در آن نزدیکی دست از وطن و اهل و مال خود برداشته بود و بیاری فرزند رسول الله آمده
بود بخدمت حضرت آمد و اجازت طلبید بمیدان کارزار رفت و او شجاعی بود یگانه آفاق
و کوی مبارزت از جمع دلاوران عرب ربوده بود و بسی گردن کشان را بخاک مذلت
افکنده بود چون بکنار میدان رسید سام از دی بامر ابن سعد در برابر او امد و او دلاوری
بود نامدار و برابهی کوه پیکر سوار و سلاح ملوکانه پوشیده بود ظهیر باو گفت ای بدبخت ناکس از
خدا شرم نمیکنی که شمشیر بر روی ذریه رسول خدا میکشی سام خواست سخن گوید که ظهیر نیزه بر دهنش زد
که سنان نیزه از پشت سرش بیرون آمد و فی الحال از مرکب در افتاد و جان بمالکان جهنم سپرد
پس ظهیر در برابر لشکر ابن سعد ایستاد و گفت ای اهل عراق هر که مرا شناسد شناسد و هر که
نشناسد منم ظهیر ابن حسان اسدی کیست از شما که نزد من اید تا مرد از نامرد معلوم شود و چون
اهل کوفه و شام اسم او را شنیدند ساکت شدند زیرا که صیت شجاعت او بسمع ایشان رسیده
و در لشکر و افواه مبارزت او را مثل زدندی پس بتحریص ابن سعد جمعی از شجاعان و مبارزان
و مبارزان مشهور مثل نصر بن کعب و برادرش صالح بن کعب و پسرش کعب بن نصر بمیدان او
در آمده همه بخاک افتاده از ضرب تیغ او بجحیم واصل شدند دیگر کسی جرات نکرد که بمیدان
او رود و ابن سعد بحجر بن الدجاج گفت تو پناه لشکری بر و سر ظهیر بیاور حجر بن الدجاج گفت
هیهات هیهات او شجاع بنی اسد است که او را با هزار سوار برابر گرفته اند من مگر از جان
خود سیر شده ام که بحرب وی روم او الامر حجر گفت ای ابن سعد جمعی را در کمین گاه بنشان



دچون من بحرب او روم و بر من حمله کند بجانب آن لشکر گریزم و آن لشکر از کمین گاه در آمده
سر راه بروی بگیرند و کار وی را بسازند پس سعید سوار از مکمل و مسلح در موضعی در کمین نشسته
و ظهیر بن حسان از این کید غافل بود و بیخبر در میدان ایستاده با لب تشنه و گلوی خشک شده
و دهان از گرد و غبار میدان پر خاک گشته حجر در نهایت خوف و بیم برابر وی ایستاده ظهیر گفت
یا ابن الدجاج نزدیکتر آی حجر گفت ای ظهیر من بمحاربه تو نیامده ام بلکه بنصیحت تو آمده ام
ظهیر از سخن وی در غضب شده بروی حمله کرد حجر روی بهزیمت نهاد ظهیر بانگ بر مرکب زده
از روی تاخت املنون خود را بکمین گاه رسانید و نعره بر کشید که یکبار آن سعید نفر سوار
از کمین بر آمده بر ظهیر حمله کردند و او در میان گرفتند ظهیر اصلا اندیشه نکرد و نیزه برکشید
و بر ایشان حمله کرد و هر که سنان نیزه او میرسید بر خاک مذلت می افتاد و با نیزه اینقدر
محاربه کرد که نیزه او در سر نیزه شد پس دست فرا کرد و تیغ از نیام بر کشید چون شیر ژیان
در میان آن روباه صفتان افتاد و میزد و میکشت تا پنجاه سوار را بقتل رسانید آخر از بسیاری
زخم دیگر طاقت قرار بروی مرکب نداشت از مرکب در گردید و فریاد بر آورد که یا ابن رسول الله
ادرکنی حضرت سعید غلام امیر المومنین ع فرمود که ظهیر را دریاب سعید با ده نفر از غلامان
حضرت بمیدان رفته آن لشکر را متفرق نمود ظهیر را از میان ایشان در آورده بخدمت امام
حسین ع آوردند حضرت پیاده شد بر سر بالین وی ایستاد و هنوز رمقی در او باقی بود ظهیر چشم
گشود امام حسین را دید با کمال او ایستاده سعی کرد که روی خود را بقدم امام حسین ع نهاد و بر زبان
حال میگفت      خاک قدم دوست شدن بخت کسی را      این عیش که امروز مرا در قدم اوست
پس حضرت فرمود ای ظهیر امروز شرایط دوستی بجا آوردی خدا ترا جزای نیک دهد ای ظهیر
با من سخن بگو و هر وصیتی که داری بمن بیان کن تا بجای آورم ظهیر گفت یا ابن رسول الله

برای من جام آب آورده اند خبر نفرمایند تا بنوشم بعد از آن سخن گویم حضرت فرمود ای یاران
جای و برا بوی تشنه اند و این شراب بهشت است که بظهیر سعادت مند عهد اند **شعر** وربة التیع
که برخورند ∴ شربتی ز چشمه کوثر نخورند ∴ پس ظهیر دهن بر هم زد چنانکه کسی چیزی بیاشامد
آنگه جان بجان آفرین تسلیم کرد حضرت گریست و فرمود **طوبی لظهیر بن حسان فان**
**منزلته فی الجنة بجواری** خوشا بحال ظهیر که در بهشت همسایه من شد انا لله
**مجلس دهم در شهادت وهب بن عبدالله کلبی** و انا الیه راجعون بسم الله الرحمن الرحیم **و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و دیگر**

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَعْظَمَ مُصِیبَتَنَا بِعَظَائِمِ مُصِیبَاتِ الْحُسَیْنِ وَاَجَلَّ رَزِیَّتَنَا
بِمَآتِمِ رَزِیَّاتِ الْحُسَیْنِ وَاَطْفَأَ نِیرَانَ شَتَاتِنَا وَمَعَاصِینَا الَّتِی اَوْقَدْنَاهَا
بِقَطَرَاتِ مِیَاهِ عَبَرَاتِ الْحُسَیْنِ وَشَرَّفَنَا عَلَی الْاُمَمِ الْمَاضِیَةِ وَالْقُرُونِ الْخَالِیَةِ
بِمَا مِنْ بَرَکَاتِ الْحُسَیْنِ وَاَجْزَلَ اُجُورَنَا بِالْبُکَاءِ وَالْعَوِیلِ عَلَی الْاَحْزَانِ وَبَلِیَّاتِ
الْحُسَیْنِ وَاَحْسَنَ ثَوَابَنَا بِالصُّرَاخِ وَالْاَنِینِ عَلَی الْاَشْجَانِ وَکُرُبَاتِ الْحُسَیْنِ وَرَفَعَ
مَدَارِجَ الشُّهَدَاءِ التَّابِعِینَ وَاَعْلَی مَعَارِجَ السُّعَدَاءِ الَّذِینَ الَّذِینَ بَذَلُوا مُهَجَهُمْ
فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَاَحَطُّوا رِحَالَهُمْ فِی جِوَارِ سُرَادِقَاتِ الْحُسَیْنِ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْکَفَرَةِ الْفَجَرَةِ
الَّذِینَ صَبَغُوا وَخَضَبُوا بِالدِّمَاءِ صَفَحَاتِ وَجَنَاتِ الْحُسَیْنِ وَاَفَاضُوا سَیْلَ الْمَحْزُونِینَ
الْعُیُونِ عَلَی صَفَایِحِ خُدُودِ بَنَاتِ الْحُسَیْنِ وَاَجَالُوا الدُّمُوعَ الْهَاطِلَةَ عَلَی نَقِیَّاتِ اَوْرَاقِ
وُجُوهِ اَخَوَاتِ الْحُسَیْنِ وَاَبْرَزُوا مِنْ خِیَامِ التَّعْظِیمِ وَالتَّقْدِیسِ بَنَاتِ الْمُصْطَفَی
وَعَوْرَاتِ الْحُسَیْنِ وَاسْتَبَاحُوا حَرِیمَ اٰلِ اللّٰهِ الْمَأْمُونِ بِصِیَانَتِهِ وَحِمَایَتِهِ وَهَتَکُوا
اَسْتَارَ مُخَدَّرَاتِ الْحُسَیْنِ آهِ مِنْ مُصِیبَةٍ اَحْرَقَتْ قُلُوبَ الْاَحْبَابِ وَکَلَّمَتْ جُفُونَ التَّابِعِینَ
وَالْاَصْحَابِ مُصِیبَةٌ لَوْ طَافَتْ حِینًا اَصَابَتْ بَالِیًا وَلَوْ صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا

نظم دیگر هم

**نظم** دیگر محرم آمده بر قرار رفت ∴ عیش جهان خوشدلی آن کنار رفت ∴ منشور ماتم شهدا مهر شد چو آن
معزول بود غم ز سر کار و بار رفت ∴ شهر ده نغمهای هزاران نوازان رسید ∴ پژمرده جلوهای گلستان
بهار رفت ∴ افغان بلبلان نشود کم بروزگار ∴ زین گلبنی که از چمن روزگار رفت ∴ تا از کنار
رفت جگر پاره رسول ∴ از دیده پارهای جگر از کنار رفت ∴ دلهای پاره پاره کشیدند آتش
زان ماجرا که پاشنه الماس خوار رفت ∴ گردد زمین عرصه محشر چو آن نگار ∴ زین نشتری
که در رگ جان نهانکار رفت ∴ ای برادران بدانید که آنچه از اخبار مستفاد میشود آنست
که چون ماه محرم داخل میشود هر فردی از افراد مخلوقات چه از جن و فرشتگان و چه از بنی
نوع انسان و چه از وحوش و مرغان که دوستی سید آخر الزمان دارند نوای تعزیه بر پا
میکنند **نظم** هلال ماتم اعظم چه از افق سر زد ∴ بجای دست بسر جبرئیل شهپر زد ∴ هلال شام غریبان
اهل بیت رسید ∴ شه از هجوم الم مختلف مزاج هوا ∴ فتاد بر سر شوریدگان غم سودا ∴ فکند خون
دل از دو دیده سحاب بهار ∴ ز نیزه گرد دیر جامه سینه گلزار ∴ ز شاخ برگ نو رسته بیخ چمن ∴
نشسته بلبل شوریده است در شیون ∴ برآمد آه و فغان از صوامع ملکوت ∴ فتاد گریه بر اهل حظایر
جبروت ∴ طپید عرش ز فریاد جبرئیل امین ∴ رسید نوحه کروبیان بگوش زمین ∴ غبار سرخ
برآمد ز عرصه عالم ∴ فشاند بر افلاک هم ازین ماتم ∴ زمین [illegible] و دریا ز غم بجوش آمد ∴ فلک
بنوحه و ذرات در خروش آمد ∴ ای برادران پس باید شما هم در تعزیه سید جوانان بهشت
کوتاهی نکنید و اشک حسرت از جویبار دیدها جاری نمایید **هَلُمُّوا نَبْکِ اَصْحَابَ الْعَبَاءِ**
**رُزِقْتُ لِسِبْطِ خَیْرِ الْاَنْبِیَاءِ** بیایید ای برادران شیعه تا گریه کنیم و مرثیه بخوانیم
از برای جگر گوشه دختر سید انبیا **هَلُمُّوا نَبْکِ مَقْتُولًا بَکَتْهُ مَلٰئِکَةُ الْاِلٰهِ**
**فِی السَّمَاءِ** بیایید ای شیعیان تا گریه کنیم بر تشنه که گر گشته براو فرشتگان در آسمانها

هلموا ابکوا مقتولا بکته یبکی وحش المهامه فی الفلاء بیایید ای محبان تا
گریه کنیم برکشته که گریسته بر او وحشیان صحرا در بیابانها الا فابکوا قتیلا تندبه
بتول فاطمة خیر النساء گریه کنیم ای شیعیان بر کشته که گریست بر او مادرش فاطمه
سیدة النساء الا فابکوا لفاد الطف حزنا الا فابکوا المذبوح القفاء و گریه کنید
از روی حزن و اندوه از برای کسی که مدتها در کربلا بر روی خاک افتاده و گریه کنید از برای
آنکسی که چنان در ماتم او محزون و گریان و در ناله و افغان شد الا فابکوا المنعفر ذبیح
علی الرمضاء شلوا بالتراب مکرر کنید گریه ای دوستان از برای حسین سربریده
و بر ریگ بیابان کباب گردیده و با اعضای پاره پاره بر خاک و خون غلطیده الا فابکوا
بمن فجعت علیه نوح الجن حزنا بالبکاء ای شیعیان گریه کنید از برای آنکسی
که چنان در ماتم او محزون و گریان و در ناله و افغان شد الا فابکوا قتیلا مستباحا
الا فابکوا المرمل بالدماء ای شیعیان گریه کنید بر کشته که خونش نزد کافران
مباح گشته و بخاک و خون آغشته بنفسی جسم مطروح جریح علی حر الصعید
بلا وطاء فدای آن جسمی شوم که بر روی زمین گرم با جراحتها و انجا افتاده بود و تا
مدتها کسی او را دفن نکرده بود بنفسی من بخیول الخیل دکنا علیه وهو مسلوب
الرداء فدای آن بدنی شوم که دشمنان چهار پایان بر او دوانیدند در حالتی که زنان اهل بیت
که ردا از دوش مبارکش دور کرده بودند بنفسی هاشمیات سبایا یقدن دهو
نبذل النساء جانم فدای زنان اهل بیت و پسران دوده مان سیادت
که ایشان را در دشت کربلای پر بلا بظلم و جور کوفیان بیوفا و شامیان بیشرم و حیا بخواری و زاری
مانند اسیران میکشیدند بنفسی نسوة حاسرات البیر وهن مولات بالنجاء

جمع زار

فدای زنان و دختران و خواهران حسین شوم در وقتی که ایشان را از کربلا بکوفه میبردند و چون بکوفه
رسیدند صدا بنوحه و زاری و شیون بلند کردند و خود را از شتران برهنه بزیر افکندند و بسوی جسد
حسین دویدند و گفتند بعز علی البتول بان تراه اتانا ونحن نضج حولک بالبکاء ای مقتول
کفار و ای سید بزرگوار و ای جگرگوشه فاطمه افکار برما در تو دشوار است که ترا به بیند غریب و بیکس
شهید شده باشی و مادر تو بر تو گریه کنیم و حال از تو دور شویم بعز علی ابینا ان یرانا
بارض الطف نبکی کالاماء ای جگرگوشه مصطفی و ای نور دیده مرتضی چه دشوار است
بر جد ما که ما را باین حالت به بیند که در زمین کربلا ما را مانند اسیران چین و ختا اسیر کنند و باید
شیعیان بدانند که اعظم وسایل تمسک بولایت اهل بیت رسول الله است و افضل اعمال گریه بر حسین
و زیارت آن برگزیده عالمیان است چگونه چنین نباشد و حال آنکه معاویة بن وهب که از عظمای
اصحاب امام جعفر صادق است میگوید در روز عاشورا بخانه امام جعفر رفتم در وقتی رسیدم که آنجناب در حجره
در سجده بود من در کناری نشستم آنحضرت سجده را طول داد و در سجود میگفت اللهم یا من خصنا
بالکرامة ووعدنا الشفاعة وحملنا الرسالة وجعلنا ورثة الانبیاء
ای خداوندی که ما را مخصوص گردانیده بکرامت و وعده داده بشفاعت روز قیامت
و در ما قرار داده رسالت و امامت و گردانیده ما را وارث پیغمبران است اغفر اللهم ولا
خوانی المؤمنین ولزوار ابی عبد الله بیامرز ای پروردگار مرا و برادران ایمانی مرا
و بیامرز زیارت کنندگان جدم حسین را که در دوستی او مالهای خود را انفاق کنند و بدنهای
خود را در زیارت او برنج و تعب می افکنند از برای آنکه خوشحالی کردن پیغمبر تو و از جهت امیدها
که دارند در ثوابی که از نیکو کنندگان بما میرسانند ای خداوند تو مکافات ده ایشان را بخشش و رضوان
خود و عوض را با ایشان رسان و شب و روز ایشان را محافظت و کفایت کن از شر ایشان

شر ظالمی وجباری وحمایت نما ایشانرا از شر قوی وضعیف واز شر شیاطین وجن وانس وعطای

ایشانرا زیاده کن وازانچه طمع دارند در زیارت سید شهیدان ومفارقت ایشان از ابا واوطان

وغربت ایشان از عیال وفرزندان وامدن ایشان بسوی ما وکذاشتن اولاد وخویشان

ویاران وتو خلیفه ایشان باش در پرستاری اهل واولاد ایشان اللّٰهُمَّ وَارْحَمْ تِلْكَ الوُجُوهَ

الَّتِي غَيَّرَتْهَا الشَّمْسُ ای خدا رحم کن روهای را که در راه زیارت حسین متغیر شده است

وَارْحَمْ تِلْكَ الخُدُودَ الَّتِي تَقَلَّبَتْ عَلَى قَبْرِ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ الحُسَيْنِ ورحم کن

آن رخسارهای راکه بر قبر حسین مالیده شده است وَارْحَمْ تِلْكَ الأَعْيُنَ الَّتِي جَرَتْ

دُمُوعُهَا رَحْمَةً لَنَا ورحم کن ان چشمهای راکه اشک از دیدها در مصیبت جدم حسین جاری شده

وَارْحَمْ تِلْكَ القُلُوبَ الَّتِي حَزِنَتْ لِأَجْلِنَا ورحم کن دلهای راکه از برای

مصیبت ما محزونست وَارْحَمْ تِلْكَ الصَّرْخَةَ الَّتِي كَانَتْ لِأَجْلِنَا ورحم کن آن

نالهای راکه از برای مصیبت ما از دلها بر امده اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْتَوْدِعُكَ تِلْكَ الأَنْفُسَ

وَتِلْكَ الأَبْدَانَ حَتَّى تَرْوِيَهُمْ مِنَ الحَوْضِ يَوْمَ العَطَشِ الأَكْبَرِ وَتُدْخِلَهُمُ الجَنَّةَ وَتُسَهِّلَ

عَلَيْهِمُ الحِسَابَ بارخدایا میسپارم بتو این نفوس واین بدنها را تا روز قیامت وروزی

که همه کس تشنه باشند ایشانرا از حوض کوثر سیراب کنی وبی حساب داخل بهشت کنی ومن مدتها

درانجا نشستم وانحضرت در سجده بود ودعا بزوار وکریه کنندکان حسین میکرد وچون از سجده

برخواست من بنزد وی رفتم وسلام کردم دیدم انحضرت متغیر الحال وافروخته وشکسته بال الحال

وقطرات اشک مانند بارشلی مروارید غلطان بر رخساره مبارکش جاری بود وعرض کردم فدای

تو شوم سبب کریه شما چیست حضرت کفت ای پسر وهب مکر غافلی که امروز روزیست که جدم حسین

دراین ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسید پس کریان شد وعرض کردم که دراین ایام



بهترین کارها چه چیزاست حضرت فرمود بهترین کارها درین روز محزون بودن وبسیار کریستن است

برامظلوم وزیارت کردن اوست در دور ونزدیک پس من عرض کردم کهیابن رسول الله من

نمیدانستم که اجر وثواب زیارت وکریه براو تا درین مرتبه است دعای شما از برای زایران

وکریه کنندکان بر حسین کافیست واکر هیچ دیکر چیزی از برای ایشان نباشد حضرت فرمود ای

پسر وهب دعاکنندکان بر زایران حسین در اسمان بیشترند از دعاکنندکان بر ایشان در زمین

ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را بسبب خوف از کسی که هرکه ترک زیارت او کند

بعد از مرک انقدر حسرت وندامت خواهد کشید واارزو خواهد کرد که قبر او در ایران اندازد

ای پسر وهب ایا نمی خواهی که فردای قیامت ملاقات کنی پروردکار را وهیچ کناهی بر تو نباشد

ایا نمی خواهی در فردای قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت این قدر کریست که محاسن مبارکش

غرقه اشک شد وفقیر میکوید هیچکونه ازاین حدیث مستفاد میشود باید شیعیان کوتاهی در زیارت انحضرت

نکنند که هیچیک از اعمال صالح موازی آن نمیتواند شد سید بن طاوس از محمد بن احمد نقل

کرده اند که او کفت مرا همسایه بود که هر ماه یکمرتبه بزیارت امام حسین میرفت وچون پیری

وی را دریافت وضعف براو استیلا یافت مدتها بزیارت انحضرت نرفت وبعد از مدتی

پیاده رفت انشخص میکوید چون زیارت ونماز کردم مرا خواب ربود ودر خواب دیدم

که حضرت از قبر بیرون امده متوجه من شد وکفت چرا مرا جفا کردی وقبل ازین با من نکوئی

میکردی من عرض کردم که فدای تو شوم ضعف مرا دریافته بایجهت تقصیر در خدمت شما

کرده ام پس عرض کردم که حدیثی از شما بمارسیده ومیخواهم مشافهه از شما بشنوم که آن صحیح است

یا نه حضرت فرمود بکو عرض کردم که از شما روایت کرده اند که شما فرموده اید که هرکه در حیات

خود مرا زیارت کند من بعد از ممات وی او را زیارت خواهم کرد حضرت فرمود بلی من کفته ام

واگر او را در آتش جهنم بیابم او را بیرون می آورم و نیز از سلیمان بن اعمش مرویست که گفت در کوفه مرا
همسایه بود که بعضی از اوقات نزد وی میرفتم و بعضی سخنان در میان ما و او مذکور میشد تا شب جمعه
نزد وی رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت زیارت حسین بدعتست و هر بدعتی
ضلالتست من از سخن او متغیر الحال و خشمناک شدم و از نزد وی برخاسته بمنزل خود رفتم و با خود
گفتم سحر بمنزل وی میروم و برخی از فضایل آن سید جوانان بهشت از برای او نقل میکنم اگر
از اعتقاد فاسد خود برگشت فهو المطلوب والا او را بقتل میرسانم چون سحر شد بدر خانه
وی رفتم و در خانه را زدم زوجه وی بر پشت در آمد گفتم فلان را میخواهیم گفت قبل از این از
خواب برخواست و بقصد زیارت حسین روانه کربلا شد من که این را شنیدم از عقب وی
روانه کربلا شدم و چون بروضه مقدسه رسیدم دیدم در نزدیک قبر آن حضرت شیخ در سجده است
و زار زار میگرید و میگوید الهی مرا بیامرز و از تقصیرات من درگذر مکث کردم تا زمان طویل
آن شخص سر از سجده برداشت و محاسن او از آب دیده اش تر شده بود من نزد وی رفتم و گفتم
ای شیخ دیشب گفتی زیارت حسین بدعتست و حال بزیارت وی آمده گفت ای سلیمان
مرا ملامت مکن که من تا دیشب قایل بامامت اهل بیت نبودم و چون تو دیشب از نزد من رفتی
و من بخواب رفتم و خوابی دیدم دانستم که بد اعتقاد بوده ام سلیمان گفت ای شیخ چه خواب
دیده گفت در خواب دیدم که شخصی عظیم الشأن سوار است و در نهایت عظمت و جلال و [illegible]
بها و جمال بود و نور روی او عالم را منور کرده بود و احدی را طاقت نیست که تواند بپایان بزرگی
و جلال او کند و بر دور او جماعتی بسیار و طایفه بیشمار بودند و احصاء عدد ایشان ممکن نیست
و در پیش روی سواری بود در نهایت شوکت و ابهت و بر سر او تاجی بود که چهار رکن داشت
و بر رکنی جواهری بود که تلألؤ آن مسافت سه روزه راه را نورانی در دیدن کرده بود پس من نزد

بعضی از خدام

بعضی از خدام رفتم و گفتم این شخص کیست که این همه مردم در گرد وی اجتماع نموده اند گفت حبیب خدا
و سید انبیا محمد مصطفی است گفتم آن سوار تاج بر سر کیست گفت شیر پروردگار روحی سید مختار حیدر کرار است
بعد از آن نگاه کردم دیدم ناقه از نور که بر آن هودجی از نور در میان آسمان و زمین پرواز میکند
و در آن هودج دو زن نشسته اند و در پیش روی ایشان جوانی در نهایت جلال و جمال سوار است
گفتم آن دو زن که بر این ناقه سوارند کیستند گفت یکی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی و دیگری خدیجه کبری
زوجه محترمه آنحضرت است گفتم آن جوان کیست گفت حسن ابن علیست گفتم باین هیئت اجتماع بکجا میروند
هذه اللیلة لیلة الجمعة یذهبون لزیارة المقتول المظلوم الشهید المدفون بکربلا
اعنی حسین ابن علی المرتضی یعنی امشب شب جمعه است و ایشان میروند بزیارت کشته شهید
مظلوم و غریب معصوم یعنی مدفون بارض کربلا حسین ابن علی المرتضی پس من نزدیک هودج فاطمه زهرا
رفتم دیدم رقعهای بسیار و کاغذهای سفید و منتشر که در همه آنها چیزی نوشته بود متواتر و پی در پی
از آسمان فرو ریخته میشود گفتم این رقعها چیست گفت براتهائیست که در آنها امان زایران حسین
از آتش جهنم نوشته شده است پس من نزدیک رفتم و رقعه از جهت خود طلب کردم خطاب رسید
که ای مرد تو میگوئی که زیارت حسین بدعتست و با وجود این برات آزادی از آتش جهنم میخواهی
پس من خایف و لرزان از خواب بیدار شدم و توبه کردم و در نهایت سرعت بزیارت حضرت
آمدم ای سلیمان والله لا افارق قبر الحسین حتی یفارق روحی
من جسدی بخدا سوگند که از قبر حسین جدا نخواهم شد تا روح از بدنم مفارقت نماید و نیز مرویست
که در روزی حضرت امام حسین ع در خدمت حضرت فخر کاینات بود و حضرت او را می بوسید
و ملاطفت می نمود عایشه گفت چه بسیار دوست میداری این طفل را و چه بسیار رغبت می آوری [illegible]
او حضرت فرمود ای عایشه چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه او نور دیده و سرور

سینه منت بدان ای عایشه کردی از شهادت امت من او را بقتل رسانند و کشندگان وی در جهنم مخلد باشند
و بدان که هرکه او را زیارت کند ثواب حجه از حجهای من از برای او نوشته خواهد شد عایشه از راه
استبعاد گفت زیارت حسین ثواب حج از حجهای تو از برای او نوشته میشود حضرت فرمود نعم
و همچنین من حجی یا ثواب دو حج از حجهای من کرده ام از برای او نوشته میشود باز عایشه از روی
استبعاد گفت ثواب دو حج از برای او نوشته خواهد شد حضرت بلکه ثواب سه حج از حجهای من
از برای او نوشته خواهد شد باز عایشه استبعاد کرد و حضرت زیاده کرد همچنین عایشه استبعاد مینمود
و حضرت مضاعف میکرد تا حضرت فرمود کسی که زیارت حسین کند ثواب هفتاد حج از حجهای که من
کرده ام از برای او نوشته خواهد شد پس فرمود ای عایشه هر بنده که مشیت پروردگار بخیرت
و سعادت او تعلق گرفته باشد حق تعالی در دل وی می افکند دوستی حسین و دوستی زیارت حضرت
حسین و کسی که زیارت حسین کند و عارف بحق وی باشد حق تعالی او را در اعلا علیین رفیق ملائکه
مقربین خواهد کرد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که حق تعالی چهار چیز با امام حسین کرامت
فرموده است اول آنکه ایام زیارت زایران وی را از عمر مقدر ایشان حساب نمیکند دوم آنکه
دعا در تحت قبه منوره وی البته مستجاب میشود سیم آنکه شفای هر مریضی در تربت مطهره وی قرار داده
چهارم آنکه ائمه را از ذریه او گردانیده و این چهار چیز باو کرامت کرده است بسبب ظلمی که بر وی
شده و مصیبتی که باو رسیده و در هیچ عصری باحدی نرسیده اه وَأَعْظَمُ مِنْ كُلِّ الرَّزَايَا رَزِيَّةً
مَصَائِبُ يَوْمِ الطَّفِّ أَدْهَى وَأَعْظَمُ و بزرگتر از هر بلیه و مصیبتی مصیبت کربلاست فَمَا أَحْدَثَتْ
الْأَيَّامُ مِنْ يَوْمِ أُنْشِئَتْ وَلَا حَادِثٌ فِيهَا إِلَى الْيَوْمِ يُقْدَمُ بِأَعْظَمَ مِنْهَا فِي الزَّمَانِ رَزِيَّةً
يُقَامُ لَهَا حَتَّى الْقِيَامَةِ مَأْتَمُ و از روزی که عالم موجود شده تا روزی
که فانی شود مصیبتی اعظم از مصیبت کربلا حادث نشده و تا قیامت ماتم آن برپا خواهد بود

ولو ان

وَلَوْ أَنَّ سِبْطَ الْمُصْطَفَى وَهُوَ مَا بِهِ يُرَادُ مِنَ الْمَاءِ الْمُبَاحِ وَيُحْرَمُ فراموش نمیکنم سبط مصطفی را
در حالتی که تشنه بود و او را از آب منع میکردند وَقَدْ صُرِعَتْ أَنْصَارُهُ وَهُوَ مُفْرَدٌ
يُنَادِي أَلَا أَهْلٌ رَاحِمٌ يَتَرَحَّمُ و بدرستیکه یاران او بر خاک مذلت افتاده بود و آنحضرت
تنها مانده بود و میفرمود آیا رحم کننده هست که بر ما رحم کند يَمُوتُ عِطَاشًا أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ
وَيَشْرَبُ هَذَا الْمَاءَ تُرْكٌ وَدَيْلَمُ و میفرمود آیا اهل بیت محمد از تشنگی هلاک خواهند شد
و حال آنکه ازین آب فرات ترک و دیلم می نوشند تَكَادُ السَّمَوَاتُ الشِّدَادُ لِقَتْلِهِ
تَفَطَّرْنَ وَالْأَرَضُونَ تَخْسِفُ تَنْهَدِمُ نزدیک بود که بجهة قتل او آسمانها شق شود و زمین
فرو رود وَكُوِّرَتْ أَنْوَارُ النُّجُومِ جَمِيعُهَا وَأَمْطَرَتِ الدَّمَ السَّمَاءُ عَلَيْهِمُ و از شهادت
او ستارگان زایل شد و آسمان خون باریدن آری در مصیبت او آسمان و زمین بلکه جمیع مخلوقات
حضرت رب العالمین گریستند و بر محنت او نالیدند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مرویست
که آنحضرت را دختری بود سه ساله و از روزی که پدر وی شهید شده بود شایق ملاقات پدر بود
و از مفارقت او بیتابی میکرد و مکرر از زنان می پرسید که پدر من کجاست و ایشان در جواب
میگفتند که فردا می آید تا آنکه شبی پدر خود را در خواب دید چون بیدار شد گریه آغاز کرد
و صیحه میزد و میگفت ائْتُونِي بِوَالِدِي وَقُرَّةِ عَيْنِي بیاورید پدر مرا و نور دیدگانم را او را
به بینم که دیگر طاقت فراق او ندارم و هرچند اهل بیت او را تسلی میدادند فایده نمیکرد
و گریه و فغان او زیاده تر میشد و میگفت پدرم حال نزد من بود کجا رفت اهل بیت که این
حال را از وی مشاهده کردند تجدید ماتم نمودند و رویهای خود را خراشیدند و مقنعه ها از سر
کشیدند و مویها پریشان کردند و خاک بر فرق خود میریختند و زاری و فغان میکردند و فغان
و صیحه ایشان بگوش یزید رسید پرسید که چه رو داده است گفتند امام حسین را دختر

صغیره است در اینوقت پدر خود را در خواب دیده و از خواب بیدار شده میگرید و پدر خود را
میطلبید و باین جهة ماتم را بر اهل بیت تازه کردند یزید گفت سر پدرش نزد وی ببرید شاید تسلی از جهة
او حاصل شود پس سر مبارک سرور شهیدان را بر طبقی گذاشته و مندیلی از استبرق بروی
افکندند و نزد آن طفل آوردند و در پیش روی او گذاشتند آن طفل گفت این چیست
گفتند این چیزیست که تو میطلبی چون مندیل را برداشت سر دید مانند آفتاب تابان گفت ای سر
ز کیست اهل بیت بناله و زاری در آمده فریاد بر آوردند که این سر پدر تست آن طفل چون
نگاه کرد سر پدر خود را شناخت بر فرق خود زد و آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و گفت
یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر که مرا در این کودکی یتیم کرد یا ابتاه
من لنا بعدک نرتجی ای پدر بعد از تو که خواهد بود که پناه و ملجا ما باشد
یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر ای پدر که بعد از تو دختر یتیم ترا بزرگ خواهد کرد یا ابتاه
من للنساء الحاسرات ای پدر که یاور آن زنان برهنه خواهد بود یا ابتاه
من للعیون الباکیات والشعور المنشرات ای پدر بعد از تو که فریادرس دیدهای گریان
و موهای پریشان خواهد بود یا ابتاه من للضائعات الغریبات ای پدر
که بعد از تو دریابندهٔ زنان بیکس غریب خواهد بود یا ابتاه من بعدک واخیبتاه
یا ابتاه من بعدک واغربتاه ای پدر بعد از تو که خواهد بود وای بر بیکسی ما و وای
بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم
ای پدر ~~بعد از تو~~ بزرگوار کاش من فدای تو میشدم و کاش پیش از تو کور میشدم یا ابتاه
لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء ای پدر کاش مرا در قبر گذاشته
بودندی و کاش ترا خون آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهن خود را بدهن مبارک پدر گذاشت

و برو در افتاد و چون اهل بیت او را حرکت داده دیدند جان را تسلیم کرده بود و روح از بدن
مفارقت کرده بود اهل بیت که آن حال را مشاهده نمودند تجدید عزا و ماتم نمودند و صدا بناله و زاری
بلند کردند و هر که از اهل شام در آنجا حاضر بود بر فرق خود میزد و میگریست و در آنروز این قدر گریسته
مرد و زن که هرگز کسی در هیچ وقتی المقدار گریه کنندگان ندیده بود و مخدرات اهل بیت متذکر
امام حسین ع و واقعه کربلا شدند و هر یک بنوعی نوحه می نمودند فاطمة فاطمة الصغری تنوح
علی الحسین نوح کئیب القلب ذی شجن و تندب اباها یا اباه شوی
من ذا یجود علی یتیم برحمتی فاطمه صغری دختر امام حسین از دل محزون ناله میکرد و پدر خود را
میخواند و میگفت ای پدر کیست که بر یتیمی و بیکسی من رحم کند و زینب للخد لاطمة
تشکی الیه موجع حزن یا لیتنی قبل هذا الیوم فی جدث ولا اری خضب
الشیب والذقن و زینب خواهر امام حسین بر روی خود میزد و با دل محزون شکایت مینمود و میگفت
کاش ای برادر من پیش از این مرده بودم و روی ترا خون آلوده ندیده بودم وام
کلثوم تدعو وهی باکیة بمدمع هامل کالعارض الهتن اخی اخی
بعد فقدک یا حسین لقد اضحت ابنی کسبی الروم وام کلثوم میگریست و قطرات
اشک مانند باران از روی میبارید و میگفت ای برادر با وجود آنکه ما از پرده نشینان بودیم
حال ما را باسیری گرفته چنانکه اهل روم و فرنگ را باسیری میگیرند یا لیت عینی رسول الله
ناظرة الی والفاجر الملعون یسلبنی کاش چشم رسول الله مرا میدید که کافران
مرا برهنه میکردند یا لیت عین امیر المؤمنین الی بین الاعادی بهذا الیوم تنظرنی کاش چشم
پدرم امیر المؤمنین مرا باین روز در میان دشمنان میدید حسرة بمحرقة و وا ابتاه فلا اری
کفیلا بهذا الیوم یکفلنی کاش پدرم مرا برهنه میدید که هر چند زاری میکنم

هیچ پناهی از برای من نمی‌رسد وَتَشَعَّبَتْ اِلَی الخَرِّ آمِنَةُ فَاطِمَةُ بِنْتُ النَّبِیِّ وَدَمْعُ العَیْنِ کَالْمُزْنِ
یَا اُمُّ قُومِی مِنَ الاَجْدَاثِ نَادِبَةً عَلَی الحُسَیْنِ مُقِیمِ الفَرْضِ وَالسُّنَنِ و مادر خود را ندا میداد
در حالتی که اشک دیده‌اش مانند باران جاری بود و میگوید ای مادر از قبر برخیز و بر حسین خود
گریه کن یَا اُمُّ قُومِی اُنْظُرِی رَاْسَ الحُسَیْنِ اَخِی کَالبَدْرِ یَشْرُقُ فَوْقَ الذَّابِلِ اللَّدْنِ ای مادر برخیز
و ببین سر حسین را که ماه تابان بر سر نیزهٔ باریک نرم میدرخشد یَا اُمُّ قُومِی اُنْظُرِی اِلَی السَّجَّادِ
مُعْتَقَلًا یُسَاقُ نَحْوَ اللَّعِینِ الفَاجِرِ الکَفِنِ ای مادر برخیز تماشا کن زین العابدین بیمار را
که او را مانند اسیران بجانب یزید فاجر بردند فَیَالَهَا حَسْرَةٌ لَا تَنْقَضِی اَبَدًا حَتَّی
نَرَی حُجَّةَ الرَّحْمٰنِ ذَا المِنَنِ ای وای از حسرتی که از ما زایل نخواهد شد تا صاحب الامر
ظهور کند و مخفی نماناد که از جملهٔ وقایع کربلا که باعث ملال هواداران و دوستان اهل بیت است
واقعهٔ شهادت وهب بن عبدالله کلبی و بعضی دیگر از اصحاب و یاران است و مخفی نماناد که بعد از شهادت
حر و پسر او و زهیر بن حسان یک یک از اصحاب بخدمت آن عالیجناب می‌آمدند و اجازت و ب
میخواستند و با آنحضرت وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله و حضرت می‌فرمود
و علیک السلام یا فلان برو که ما نیز از عقب رسیدیم و در آن وقت ما بین آسمان و زمین ملائکه
پر شده بود و ملاحظهٔ جهاد آن وفاداران و جانبازی ایشان نزاد را فرزند سید آخر الزمان
مینمودند و چون این فقیر التزام نموده که درین کتاب اخبار و حکایات راجعه که موجب رقت قلوب
و گریان و دموع باشد لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را ذکر نکنیم بلکه
اکتفا مینماییم بنقل جمعی که ذکر کیفیت شهادت ایشان باعث رقت دلها و گریستن دیدهاست
بنابراین در مجلس سابق کیفیت شهادت حر و بعضی دیگر مذکور شد و درین مجلس کیفیت شهادت
وهب بن عبدالله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر اسدی و بعضی دیگر از اصحاب که کیفیت

شهادت ایشان مناسب است مذکور میکنیم و بعد از آن مجلس دیگر که حکایت قسم دران مذکور
می‌پردازم اما وهب بن عبدالله کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت صباحت و ملاحت
چهره داشت چون ماه تابان و رخساره چون گل ارغوان و نوداماد بود و هفده روز از دامادی
او گذشته بود و زن و مادر وی همراه بودند چون برخی از یاران شهید کربلا بدرجهٔ شهادت
رسیدند مادر او که قمر نام داشت نزد وی آمد و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند
ای جوان پسندیده وای سرور سینهٔ مادر محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت
ترا نمیتوانم دید و علاقهٔ بتو دارم که دقیقهٔ بار هجران ترا نتوانم کشید اما نگاه کن که فرزند شافع
قیامت و نوردیدهٔ شاه ولایت و جگرگوشهٔ بانوی حجلهٔ کرامت درین صحرا بیکس و تنها مانده
و از جفای اشقیای امت درمانده میخواهم از خون خود مرا شربتی دهی تا شیری که از پستان من
خورده بر تو حلال کرده‌ام ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند رسول الله ساز و سر
خود را در راه او درباز و خون خود را در میدان کارزار بریز تا فردای قیامت جد وی شفیع
تو باشد و برفاقت امام حسین داخل بهشت شوی و بنعیم جنت و نسیم بهجت رسی وهب گفت
ای مادر هزار جان من فدای حسین و یارانش باد حاشا که من این نیم جان را از فرزند
مصطفی مضایقه کنم اما این عروس بیچاره که با ما در غربت موافقت نموده و از خویش و تبار برآمده
و باتفاق ما باین صحرا آمده و با وجود این از من تمتع نیافته و از وصال من ثمر نچیده دلم براو میسوزد
و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده است اگر مرخص فرمائی بروم و از وی حلیت بخواهم و با او وداعی
نمایم بعد از آن بمیدان شهادت روم مادر گفت برو اما بهوش باش که زنان ناقص عقلند
مبادا ترا فریب دهد و از سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم گرداند وهب گفت هیهات هیهات
ای مادر خاطر جمع دار که ما کمر محبت امام حسین را نحوی بر میان بسته‌ایم که توان او را گشود

پس وهب نزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین وای در وفاداری بهترین ای مونس دل افگار
وای امین جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم ثاقی و جگرگوشهٔ مریم کبری در این صحرای غریب
و بیکس مانده و دست او از معین و انصار و خویش و تبار و وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان
در طبق اخلاص گذاشته در روش وی گذارم و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت
به بهشتیان مفاخرت نمایم چون عروس که این سخن را از نوجوان شنید آهی از دل پر امید برکشید
و گفت ای یار وفادار و ای نوجوان با رب هزار جان من و تو فدای حسین باد کاش در
شریعت زنان را نیز جهاد جایز بودی تا من نیز جان خود را فدای او میکردم اما میدانم که هر که
در راه امام حسین جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با او همسایه باشد و در قصور بهشت با حوریان
پاک سرشت همسر و مصاحب باشد بیا تا با تو بخدمت امام حسین روم و در نزد او شرط کن که روز قیامت
بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا این زن و شوهر از سر کرم وهب قبول نمود هر دو بخدمت شاهزاده
آمدند آن زن با گریه و زاری عرض کرد که یا ابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود
همین که از مرکب بر زمین افتاد حوریان با وی معانقه کنند و در بهشت قرین و جفت وی باشند
و این نوجوان که شوهر منست میخواهد در راه تو جان در بازد و من از وی در دنیا بهره بردم
و تمتعی نیافته ام و با وجود این چه در اینجا غریب و بی یاور و بیکس و مددکارم و خویش و تباری
و مع ذلک بغربت مبتلا خواهم شد حاجت من از او آنست که در روز قیامت مرا باز طلبد
و در وقتی که بواسطهٔ شفاعت جد بزرگوار و پدر والاتبار تو رخصت دخول جنت یابد با من قدم
در بهشت نهد و از شما استدعا دارم که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپارید که دوم از خدم و در سلک
کنیزان و خدمتکاران دختران فاطمه باشم زیرا که یقین است که در سراپردهٔ عصمت و طهارت
دست نامحرم بدامن عفت من نرسد سرور شهیدان با یاران از آن سخن گریان شدند



وهب گفت یا ابن رسول الله گواه باش که در روز قیامت بی او پای در بهشت ننهم و او را بشا
بردم گذشته او را بحرم محترم بسپارید پس از حضرت اجازت طلبیده رو بمیدان نهاد و چون بکنار
میدان آمد نیزه بر زمین زد و گفت أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِيرُ لَهُ لُمْعَةٌ كَالسِّرَاجِ الْمُنِيرِ بدانید
که امیر و آقای من حسین است و نیکو امیریست و از برای او نوری است مانند شمع افروخته پس مرکب را
بجولان در آورده و قصیده در مدح امام حسین خواند الخ. مبارز طلبید مبارزان از لشکر مخالف
بمیدان آمدند و مصاف وی می آمدند و از ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ می سپردند تا جمع کثیر
بدست وی هلاک شدند پس وهب نزد مادر آمد و گفت یا اماه أرضیت عنی ای مادر از من
راضی شده گفت خدا از تو راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه سعی کردی اما من از تو راضی
خواهم شد وقتی که سر خود را در راه حسین داده در میدان معرکه کون خود غلطیده باشی پس روی بجنگ
عدو نهاد و چون نزدیک وی رسید دید سر بر زانوی او نهاده و از سوز دل می نالید و قطرات
عبرات از دیده ها می بارید گفت ای خواهر چرا بدین گونه می نالی و میزاری گفت ای جوان چرا ننالم
و چگونه سیل حسرت از دیده نبارم شعر جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ؛ آه دردا لهی
دارم چون نگریم زار زار ؛ ای وهب گریه و زاری و ناله و بیقراری که می شنید وهب بنشست
و سر وی را در کنار گرفت و ساعتی از غم مفارقت میگریستند و وداع بازپسین می نمودند که آواز
هل من مبارز از میدان بلند شد وهب برخاست و گفت ای یار نازنین مرا حلال کن نظم
رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد ؛ وز آب دو دیده خاک گل باید کرد ؛ گر بد دیدی همه نکو باید
گفت ؛ ور زور دیدی بحل باید کرد ؛ پس بر مرکب سوار شده بمیدان آمد و جمعی از مبارزان را
که بمیدان وی آمده بودند بخاک هلاک افگند پس خود را بر قلب لشکر زد و از هر طرف اسب می تاخت و مرد
و مرکب را بنوک سنان بر خاک مذلت می انداخت و بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را

هلاک کردانید و ابشعر بنیزه جنگ کرد که نیزه او در هم شکست پس دست زد و تیغ از نیام کشید و در میان
لشکر مخالف افتاد و از هر طرف که روی می آورد از کشته پشته و بهر جانب که متوجه میشد آن قوم را
مانند بنات النعش متفرق میکردانید و در آن وقت مادر وی در کنار معرکه ایستاده بود
و او را تحریص بر جهاد میکرد و باواز بلند میگفت ای جان مادر بدیده مادرم فدای تو باد در یاری
حسین و دوم محترم محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت جاوید برسی حضرت امام حسین ع
چون این حالت را مشاهده نمود گریان شد و فرمود ای پیره زن خدا ترا از فرزند بهترش
جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله را بجا آوردید
ای زن صالحه بشارت باد ترا که تو و پسر تو در اعلا درجه بهشت با جدم محمد مصطفی خواهی بود
اما وهب این قدر محاربه نمود که لشکر مخالف از وی امان آمدند پس ابن سعد بانک بر سپاه زد
که کرد او کرد و برا فرو گیرید لشکر بحرکت آمده او را در میان گرفتند ملعونی تیغ بر دست راست او زد
که دستش جدا شد و ملعونی دیگر دست دیگر وی را قطع کرد و بدبختی تیری بر مرکب وی زد که از پا
در آمد و او بر زمین افتاد و پس سر وی را از بدن جدا کرده بلشکرگاه امام حسین انداختند
مادرش برجست و سر فرزند را برداشته و روی بر روی وی نهاد و گفت احسنت نیکوی کردی
ای جان مادر احسنت ای حلال زاده مادر من از تو راضی شدم و شیر ایشان خود را بر تو
حلال کردم پس آن سر را آورد و در نزد عروس بر زمین گذاشت عروس آه از نهاد بر آورد و روی
خود را بر روی وی گذاشت و جان تسلیم کرد و در روایتی رسیده که عروس چون دید که شوهر وی
از مرکب در افتاده و او را شهید کردند بیتاب شد نزد وی دوید و جسد وی در بر گرفت
و خاک از روی وی دور میکرد و خون وی را بر رو میمالید شمر را نظر بر وی افتاد غلامی را امر کرد
که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهر ملحق ساخت و اما مادر وهب چون فرزند و عروس را
کشته دید

کشته دید دست بر عمود خیمه زد و روی بمیدان نهاد و سه نفر را بقتل رسانید حضرت فرمود ای زن
صالحه برگرد که جهاد بر زنان واست آن زن برگشت و گفت یا بن رسول الله معذورم داری
که در هجران فرزند و عروس سوخته بودم و بعد از شهادت وهب جمعی کثیر از اصحاب یک یک بخدمت
حضرت آمدند و اجازت طلبیدند بمعرکه رفتند و شربت شهادت چشیدند پس مسلم بن عوسجه اسدی
عازم میدان شهادت شد و او از اکابر زهاد و اعاظم علما بود و از جمله بزرگان اصحاب سید الشهدا
بود و چند نوبت قرآن را در نزد امیر المومنین ع گذرانیده بود و حضرت امیر المومنین ع او را
برادر خود خوانده و در شجاعت فرید دهر و وحید عصر بود چنانچه بسی شجاعان و گردن کشان کفار را
در عصر مرتضی علی بضرب تیغ بیدریغ بر خاک مذلت افکنده بود و اما چون از حضرت امام حسین مرخص شد
اسب را بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد و قصیده در مدح حضرت امام حسین ع خواند گفت
مبارز طلبید و رؤسای لشکر مبارز از آن لشکر جدا میکردند و بحرب مسلم میفرستادند و در دست
وی کشته میشدند تا آنکه پنجاه مبارز را بجهنم واصل کردانید آنگاه جمعی کثیر از آن کافران بر وی
حمله کردند و مسلم تیغ کشید و در میان ایشان افتاد و شش نفر از ایشان را بقتل رسانید اما
زخم بسیار بر بدن شریفش رسیده بود و از کثرت زخم از مرکب در گردید نعره کشید که
ادرکنی یا رسول الله حضرت امام حسین و حبیب بن مظاهر بر وی آمدند وقتی رسیدند که
هنوز رمق از حیات در وی باقی بود و حضرت فرمود رَحِمَکَ اللهُ یا مُسْلِمُ لَقَدْ فُزْتَ
بِالشَّهادَةِ وَاَدَّیْتَ ما کانَ عَلَیْکَ خدا ترا رحمت کند ای مسلم که بسعادت شهادت
رسیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی ای مسلم طایفه از یاران ما و دوستان اجل دریافت
و جمعی که زنده اند منتظر مرگند ای مسلم اینک ما از عقب آمدیم و همراه یکدیگر نزد جدم محمد مصطفی
و پدرم علی مرتضی خواهیم رفت مسلم چون سخنان را از حضرت شنید دریافت که امام

واجب

در بالای سر وی دیده باز کرد و در روی حضرت نگریست و تبسمی نمود و گفت خوش حال قافله
که تو قافله سالار ایشان باشی ع ای خوش راهی که در وی چو تو همراهی بود پس حبیب بن مظاهر
گفت ای مسلم بر باد لوا رحمت که ترا با نیکو حال به نعیم الجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم
باواز ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد پس حبیب گفت ای مسلم اگر نمیدانستم که بعد از تو
زنده خواهم بود مستقیم انچه خواهی وصیت کن اما یقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خواهم شد
مسلم گفت ای حبیب وصیت من بتو آنست که دست از یاری فرزند فاطمه برنداری تا جان
خود را فدای وی کنی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم وی را دعا کرد و روی با
امام حسین ع کرد و گفت یا بن رسول الله رفتم تا مژده ورود تو بجدت رسانم و پدرت را
از آمدن تو آگاه سازم پس دیده بر هم نهاد و مرغ روحش قفصای دار السهر و پرواز نمود
و مسلم را پسر بود که باتفاق مادر همراه پدر بودند اما پسر چون پدر خود را کشته دید روی بمیدان
نهاد حضرت امام حسین فرمود ای نوجوان پدرت در راه ما کشته شد اگر تو نیز کشته شوی
مادرت ضایع و بیکس ماند پسر خواست که بر گردد مادرش گفت ای فرزند اگر خواهی از این حرب
برگردی و جان خود را فدای شاهزاده نکنی هرگز از تو راضی نشوم و شیر پستان خود را بر تو حلال
نکنم پس روی بمیدان کارزار نهاد و مادرش از عقب وی روانه شد و او را تحریص و ترغیب
بر جانبازی میکرد و میگفت ای جان مادر خون خود را از برای فرزند رسول در میان
میدان بریز که بسعادت جاویدی و از تشنگی باک مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر
سیراب خواهی شد پس خود را بلشکر مخالف رسانید و بر ایشان حمله کرد و بیست نفر را کشت
تا او را شهید کردند و سر وی را بریده بجانب مادرش افکندند مادر سر وی را برداشت
و گاهی بر سینه خود می چسبانید و زمانی در روی می نگریست و میگفت آفرین بر تو که بسعادت جاویدی رسیدی

و مادر خود

و مادر خود را راضی گردانیدی و هر که آن حال را مشاهده میکرد زار زار میگریست و بعد از شهادت
پسر مسلم چون بعضی از یاران بجنگ رفته شهید شدند که ناگاه از میان بیابان سواری مکمل و مسلح
پیدا شد بر مرکبی کوه پیکر سوار بود و خود عادی فولادی بر سر نهاده و سپر مدور بر کتف در آورده
و تیغ یمانی جوهردار چون برق لامع حمایل کرده و نیزه هجده رشی در دست گرفته و سایر اسباب
حرب را بر خود آراسته كالبدر اللامع والبدر الساطع بمیان میدان رسید و بعد از طرید
و جولان روی بسپاه مخالف کرد و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد پس روی بامام حسین کرد و گفت السلام علیک
یا بن رسول الله اگر پسر عم سعد بجنگ شما آمده است من آمده ام که جان خود را فدای شما کنم
التماس آنکه مرا رخصت فرمایید که حال بروم و در راه شما کشته شوم و فردا در میان جان بازان
راحت مرا بار جوئید حضرت وی را دعا کرد و اجازت داد پس هاشم روی بلشکر مخالف
کرده گفت نمیخواهم از شما پسر عم را ابن سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود از این سخن لرزه
بر اعضای نومیش افتاد و روی بلشکر کرد و گفت ای مبارزان کوفه و شام این ابن عم منست
و در پیش من بمیدان او مصلحت نیست کیست که برود و سر وی را نزد من آورد و شمعان
ابن مقاتل که از امرای حلب بود و در مبارزت در میان عرب مشهور بود بسی بقوت و شجاعت
خود مغرور بود در آن نزدیکی با هزار سوار بیاری ابن زیاد آمده بود گفت این کار منست
پس برابر هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این چه بی عقلیست که کردی کسی دست
از مال و جاه دنیا بر دارد و خود را هلاک کند هاشم گفت ای ناکس دون این چه بی
انصافیست که کسی بسبب دنیای بی اعتبار فانی دست از نعیم جاودانی بردارد و بجهت یزید
فاسق فاجر شمشیر بر روی فرزند رسول الله بکشد چگونه کسی که خدا را شناسد چنین کند

وچگونه عالی همت دینار را با قوت بدل کند شمعان خواست که دیگر سخن گوید هاشم دلاور بانگ بر مرکب
زد و بر وی حمله کرد و شمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه وی را رد کرد و همچنان تیغ بر فرق
وی زد که تا پشت مرکب بشکافت آواز تکبیر از لشکر امام حسین بلند شد و چون شمعان
کشته شد برادر وی نعمان با هزار سوار که ملازمان شمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم
دلاور ذره اندیشه ننمود خود را در میان ایشان افکند و چون شیر ژیان و پیل دمان بجوشید
و بخروشید و به هر طرف روی آورد بضرب تیغ درخشان سرهای آن ناکسان را مانند برگ
خزان می ریخت و در میان معرکه اما حضرت امام حسین ع چون دید هاشم تنها با هزار
سوار می رزمد برادر خود فضل بن علی را با نه نفر بیاری هاشم فرستاد ابن سعد چون دید
که شاهزاده ده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار سوار از لشکر خود جدا نمود و گفت نگذارید
که این ده نفر خود را بهاشم رسانند آن هزار سوار سر راه بر فضل و نه نفر ملازم وی گرفتند و نایره
حرب در میان ایشان مشتعل شد و فضل بن علی شجاعت را میراث از پدر بزرگوار خود داشت
در میان ایشان افتاد و به هر طرف روی آورد از کشته پشته ساخت و به هر جانب که متوجه می شد
آن قوم تیره روزگار را مثل مرغ و مار و چار میگردانید تا آفتاب ویرا تیر زده از پا در آوردند
و وی را شهید کردند و نه نفر ملازم وی را نیز شربت شهادت چشانیدند و چون آن ده نفر
بشرف شهادت رسیدند آن لشکر نیز بیاری هزار سوار آمدند که با هاشم حرب می نمودند
و یکبار دو هزار سوار گرداگرد وی را گرفتند و هاشم نامدار قدم را یاد نمود و بر آن
دو هزار سوار حمله کرد و در دریای حرب غوطه ور گردید و نعمان مقابل هرزمان بانگ
بر سپاه میزد که زود خون برادرم را باز خواهید یکبار هاشم بانگ بر مرکب زد و خود را
بنعمان رسانید گرز وی را گرفته از خانه زینش ربود و همچنان بر زمینش زد که همه استخوانهای

بدنش خورد

بدنش خورد شد و اعضایش در هم شکست بجهنم واصل شد پس خود را بعلمدار وی رسانید و تیغی بر فرق
وی زد که از مرکب در گردید و بمیدان رسید و علم وی نگونسار شد سپاه نعمان چون
آن حالت را مشاهده نمودند آواز الحذر الحذر از ایشان بلند شد و خواستند که روی بهزیمت
آورند که چند هزار سوار دیگر از لشکر ابن سعد رسید و قریب بچهار پنج هزار سوار یکبار بر آن
دلاور نامدار حمله کردند و آن قدر زخم بر وی زدند که دیگر طاقت بر حرب نداشت و با وجود
این تشنگی که بر وی غالب شده بود که زبان او بکام چسبیده بود لهذا از مرکب
در گردید و گفت یا ابن رسول الله در راه تو شهید شدم و بخدمت جدت رفتم شعر جرعه
از جام شهادت چشید : رخت بایوان سعادت کشید : پس حبیب بن مظاهر اسدی از برای
دریافتن سعادت سرمدی اراده رفتن بمیدان کرد و حبیب مردی کهن سال و بزرگوار
و از جمله بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین بود و بخدمت حضرت محمد مصطفی رسیده
و احادیث بسیار از ایشان شنیده و بملازمت علی مرتضی مشرف گشته و حضرت او را اعزاز
و اکرام می نمودی و این شخص بزرگوار به هر عالم مقدار قرآن را تمام در حفظ داشت و در هر شب
بعد از نماز عشا تا دمیدن صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و تا یک ختم
قرآن کردی اما چون از حضرت شاه شهیدان اجازت طلبید حضرت گریان شد
و گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا با تو الفت بسیار است و طاقت مفارقت
ندارم و با وجود این پسر که ترا فرا گرفته حبیب گریان گریان گفت یا ابن رسول الله
میخواهم در نزد جدت روسفید باشم و پدرت از من خوشنود باشد و مادرت مرا از یاری
کنندگان فرزند محبوب وارد ای فرزند فخر کائنات میخواهم در روز قیامت مرا در زمره
شهیدان و کشتگان در راه تو حشر کنند نظم فردا که مقربان خاک مکین : در حشر شوند

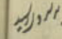
راکب مرکب تن آغشته بخون جگر آلوده کفن ٭ ناکه زیر کوه غم تو بر خزم من ٭ حضرت چون
مبالغه او را دید با نهایت حزن و اندوه وی را اجازت داد و حبیب بمیدان و با
پانزده و بان پیری و ضعف قوی و اعضای سست ده نفر از آن قوم اشقیا را بجهنم فرستاد
آخر بلوینه ضربتی بروی او زد که از پای در آمد و چون خواست برخیزد حصین بن نمیر تیغ بر فرق
او زد و در آنوقت حبیب فریاد کرد که یابن رسول الله ادرکنی حضرت امام حسین چون صدای
وی را شنید مرکب در تاخت و در وقتی رسید که رمقی از او باقی مانده بود
دو دیده باز کرد و بر روی حضرت نگریست و گفت یابن رسول الله با من سخن بگو و بنمای که پدید
پدر خود داری بفرما تا باشیم بر سانم منت فدای را که محاسن سفید خود را بخون خود در
راه حسین خضاب کردم نظم پروانه بر گرد شمع سر در ره نگارت ٭ موی سفید کردم جاروب
آستانت ٭ لعل تو جان و من هم دارم رسیده جانم ٭ وقت بگو بادا جانم فدای جانت ٭ حضرت
گریست و فرمود یا حبیب بهر الجنه بشارت باد ترا به بهشت و ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب
بآن مژده عازم دار السرور شد و جان خود را بجان آفرین سپرد ع زین عالم فانی بسوی گلزار
بقا رفت و از شهادت حبیب خروش و فغان از اصحاب امام حسین بلند شد و در روایتی دیده
که قاتل حبیب بدیل بن صریم بود و بعد از آنکه او را شهید کرد سر او را بگردن اسب خود
آویخته بمکه برد و حبیب را پسری بود که کودک بود و قشار اکه بر در دروازه مکه ایستاده بود
که بگله از جهت عراق کاروان بیاید و احوال حضرت امام حسین و پدر خود را تحقیق نماید
دید که سواری در آمد و سری در گردن اسب وی آویخته است چون نزدیک رسید آن کودک
پرسید که این سر کیست گفت این حبیب بن مظاهر است که در کربلا کشته ام و سر او را بمکه آور
ده ام آن کودک چون نیک نگاه کرد و سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد و دست برداشت

بر فرق بدیل زده او را بجهنم فرستاد و سر پدر را برداشته در قبرستان مکه دفن نمود و در اینجا حال
مزار است که بمزار راس حبیب مشهور است والعلم عند الله و بعد از شهادت حبیب روشنی
لشکر مخالف دیدند که هر یک از اصحاب حضرت امام حسین بحرب میروند جمعی کثیری از [illegible]
از آن اشقیا را نابود میکنند عمرو بن حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد گفتند که باید یکمرتبه بر ایشان
حمله کرد ابن سعد این سخن را پسندیده حکم کرد که لشکر یک مرتبه بر اصحاب امام حسین حمله کردند
و در آنوقت سی نفر دیگر از یاران آن امام مظلوم باقی مانده بودند ایشان سر راه بر لشکر
مخالف گرفته آتش حرب مشتعل شد و چون خیمهای حرم متصل بود و یکدیگر از یکطرف بیشتر
لشکر مخالف نمیتوانستند حمله کرد ابن سعد حکم کرد که سرادقات اهل بیت عصمت را از
پا در آورند چون عازم این بی شرمی شدند حضرت با بعضی از اصحاب از میان خیمها
در آمدند و بسیاری از آن اشقیا را بجهنم فرستادند ابن سعد پلید چون آن حالت را
مشاهده کرد امر کرد که آتش بر خیمهای حرم زدند در آنوقت اصحاب حضرت بکوشش و خروش
آمدند و با قلب عدو در آویختند و جنگ شد و در مقاتله میکوشیدند و حضرت خود نیز متوجه حرب
بود ابا عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا نمود بهر جانب که متوجه میشد
در پیش روی وی جهاد میکرد و هر شمشیری و نیزه و تیری که رو بحضرت می آمد بجان می خرید
و دمی که داشت که بحضرت برسد و چون از پا در آمد گفت یابن رسول الله آیا وفا بعهد خود
کردم حضرت فرمود بلی و چون من داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام
مرا بجدم برسان و بگو که من بزودی میرسم و در آنحال وقت نماز پیش در رسید ابو ثمامه
انصاری بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف
نزدیک شدند و میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز

ودعت حضرت چون این سخن را شنید آهی از سینه برآورد و گفت نماز را بیاد من آوردی خدا
ترا از نمازگذارندگان کند یا اول وقت نماز است از این کافران مهلت طلبید تا نماز کنیم
چون مهلت خواسته شد مهلت ندادند لهذا زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبدالله حنفی جان خود را
فدای حضرت نموده و در پیش روی وی ایستادند و حضرت با بقیهٔ اصحاب متوجه نماز شدند
و هر تیر و نیزه و شمشیری که بجانب حضرت و بقیهٔ اصحاب می آمد آن دو بزرگوار آن بجان قبول
میکردند و اینقدر زخم تیغ و نیزه و تیر ببدن ایشان رسید که جمیع اعضای آن دو بزرگوار
پاره پاره شد و قبل از اتمام نماز سعید در آمد و گفت خداوندا گواه باش که من یاری
فرزند پیغمبر تو کردم و جان خود را فدای او کردم سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا برحمت خود
واصل گردان این را گفت و جان تسلیم نمود اصحاب از نماز فارغ شدند او را برداشتند
سیزده چوبهٔ تیر در بدن وی جا کرده بود و زخم شمشیر و نیزه و تیر بیحد و حصر در جسد وی بود
و بعد از قضایای باز بنای محاربت شد و ابتدا غلام سیاهی که آزاد کردهٔ ابوذر غفاری
بود بخدمت حضرت آمده زمین ادب بوسید و اجازت حرب طلبید حضرت فرمود من ترا
مرخص کردم که از پی کار خود بروی آن غلام گفت یا ابن رسول الله من مدتها خود را در خدمت شما
بعیشت و رفاه گذرانیده ام و حال که محنت است چگونه از شما مفارقت نمایم ای فرزند سید الانام



آیا نمیخواهی روی سیاه و حسب تباه و بوی بد در راه تو شهید شوم و روسفید و خوشبو بار ثمره
یاران تو داخل بهشت شوم بخدا سوگند از شما جدا نمیشوم تا خون بدبوی خود را با خونهای
طیب و پاکیزهٔ شما بیامیزم و بدن سیاه خود را در میان ابدان مطهرهٔ شما داخل سازم حضرتش
گریست و وی را دعا کرد و اجازت حرب داد آن غلام رفت و جمعی کثیر از آن اشقیا را
هلاک کرده و بعد از آن از بسیاری زخم که بوی رسیده بود از پای در آمد وقتی که حضرت



برسروی رسید از زین اسب افتاد بدار الخلود ارتحال نمود حضرت او را نیز مثل سایر شهیدان
آورده و بر بالای سروی نشست و دست بر سر و روی او کشید و گفت خداوندا روی او را سفید گردان
و بوی وی را نیکو کن و او را با نیکوکاران محشور ساز و در بهشت میان او و اهل بیت محمد جدائی مینداز از
حضرت امام زین العابدین ع فرمودند که بعد از ده روز از کشته شدن کربلا قبیله رفتند بکربلا و شهیدان را
دفن کردند جمیع آن قبیله گفتند که از آن غلام بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از او چند نفر دیگر
بمیدان رفته بمرتبهٔ شهادت چشیدند پس عابس بن شبیب شاکری عازم حرب شد
و وی را غلامی بود شوذب نام بوی گفت ای شوذب با ما در چه مقامی گفت در رکاب
تو شمشیر خواهم زد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم پس قدم پیش نه و مهیای
سفر آخرت شو و امروز روزیست که ما در تحصیل عمل آخرت سعی تمام نمائیم و مزد عظیم از خداوند
کریم بیابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز دیگر از عمل صالح در نمیتوانیم کرد و غلام
گفت ای مولا چنانکه فرمودید امروز در روی زمین هیچکس از خویشان و بیگانه در نزد من عزیزتر
از شما نیست و اگر میتوانستم از شما دفع دشمنان نمایم بچیزی که از جان عزیزتر باشد میکردم و من در این
مدت که در رکاب مبارک شما بوده ام هرگز خدمتی نکرده ام که لایق شما باشد و باین جهت
دل ریش و سری در پیش دارم میخواهم مرا اجازت فرمائید که بمیدان روم و جان خود را فدای
شما سازم و نهایت آرزوی من در دنیا این بود که در راه شما شهید شوم و این گریه من نه از جهت
جان دادنست بلکه از آن سبب است که شما را بیکس و تنها ببینم و می بینم که دشمن بدور خیمهای مخدرات
طهارت احاطه کرده اند حضرت از سخن وی گریان شد و او را دعا کرد و اجازت داد پس عابس
گفت یا رسول الله سلام من بر شما باد و شما را وداع میکنم و گواه میگیرم که من بر دین و آئین تو و پدر
بزرگوارت ثابت قدم و بر طریقهٔ شما جان می سپارم باید شما در روز قیامت در نزد جدت

این شهادت را بر این راگفت و شمشیر را از غلاف کشیده با غلام خود روی بمیدان نهاد و عباس
در شجاعت مثل و نظیر نداشت و هیبت مبارزت او بگوش همه مبارزان رسیده بود ربیع بن تمیم گفت
چون دیدم که عباس با تیغ برهنه بمصاف شتافت می‌آید گرد در معرکه بر شیر ژیان و پیل دمان غالب
می‌آمد زنهار بجنگ او نروید که همه شما هلاک میشوید لشکر از سخن وی بترسیدند عباس هر چند
مبارز طلبید کسی جواب نکرد که بمیدان آید عمر سعد که این حالت را مشاهده نمود گفت چون
جواب نمیکنید که بمیدان وی روید باید همه لشکر یکبار بروی حمله کنید و او را تیرباران و سنگباران
کنید یکبار همه لشکر از جا جسته و بر عباس حمله کردند عباس که این حالت را مشاهده نمود خود از سر
و زره از بر بیفکند و با تیغ برهنه همچون شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که روی آورد
لشکر مخالف روی بهزیمت مینهادند و دسته دسته را در پیش میکرد و میزد و میکشت تا بسیاری از آن
گروه کشته شدند و با تیغ متفرق میگشتند ربیع میگوید دیدم که از باده از دولت کس را در پیش
انداخته میدواند و میزد و میکشت من چون بوی آشنائی داشتم گفتم ای عباس هیچ اندیشه نکنی که با سر برهنه
و تن برهنه خود را در دریای حرب افکنده عباس گفت در راه دوست هر چه آدمی کند سهل است پس از
هر طرف و جوانب در آمده زخمهای بسیار بروی زدند تا او را از پا در آوردند و اشقیا در سنگ بر
بدنش زدند که از حس و حرکت افتاد و پس سرش را از بدن جدا ساختند و در میان چندین کس از لشکر
ابن زیاد نزاع شد که هر یک میگفت من عباس را کشتم و عمر سعد گفت او را من می‌شناختم که هیچ یک [illegible] بود
یکنفر او را نمی‌توانست کشت بزخم و جراحت همه لشکر کشته و بعد از آن چند نفر دیگر بمیدان کار
زار رفته شربت شهادت چشیدند پس غلام ترک که حضرت امام حسین او را بجهت امام زین العابدین
خریده بود عازم میدان شد آن غلام جوانی بود نیکو روی و زیبا خوی با عذاری چون گل
ارغوان و رخساره چون ماه تابان و در کمال صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو تلاوت نمودی

پی کوز

پس بخدمت سرور شهیدان آمد و بر خاک افتاد و گفت یا بن رسول الله جانم فدای تو باد میدانم که هیچکس
از لشکر باز نمانده نخواهد ماند اجازت ده فرما که من زودتر بمیدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت فرمود
من ترا بفرزند خود زین العابدین بخشیده‌ام برو از وی اجازت حاصل کن آن غلام بخدمت حضرت امام
زین العابدین آمد و حضرت در آن وقت نظر به بیماری و رنجوری که داشت در گوشه از خیمه تکیه زده بود
غلام عرض نمود که ای سید من از پدر بزرگوارت اجازت طلبیدم که بمیدان رفته جان فدا سازم و
و در روز رستخیز مرکب سعادت بنعیم جنت در تازم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم و حال در امر خود
مختاری آنچه خواهی چنان کن پس دیگر باره بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و صورت حال را
بموقف عرض رسانید و از وی اجازت طلبید و بعد از مرخص شدن بگرد خیمهای حرم بر آمد و فریاد
بر آورد که ای مخدرات حجرات عصمت و طهارت وای خواتون ان محلات طهارت نجابت و کرامت
من مدتها خدمت شما کرده‌ام امیدهای من آنست که اگر در خدمت شما تقصیر کرده باشم مرا بحل فرمایند
و فردای قیامت مرا یاد طلبید و از من فراموش نکنند فغان و زاری از اهل بیت بر آمد پس از
هر یک از موالی و رالی حرم حلیت حاصل کرده روی بمیدان نهاد و در آن وقت حضرت امام زین
العابدین گفت دامن خیمه را بردارید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب خواهد کرد و اما
چون آن غلام بکنار میدان رسید شمشیر از نیام برکشید و مرکب را بجولان در آورد و اشعاری بترکی
خواند که ترجمه آن اینست نظم ای حسین ای گوهر روحانی : لشکرت مکرمت سبحانی : منم آن ترک که سلطان
باشم : گر تو ام هندوی حضرت خوانی : پس مبارز طلبید مبارزی بحرب وی آمد کشته شد و چند مبارز
دیگر بمیدان وی آمده همه را از تیغ بیدریغ از پای در آورد و از او بر سپاه حمله کرد و بسی را بجهنم
واصل گردانید که بسی کیشر از آن کافران بروی احاطه کردند و از هر طرف زخم میزدند و تشنگی
نیز بروی غالب شده بود لهذا از حرکت باز ماند و بروی ریخته شربت شهادت چشانیدند دل سرور شهیدان

ملحق گردید ؛ چون ذره بخورشید درخشان پیوست ؛ چون قطره سرگشته بعمان پیوست ؛ جان بود
میان او وجانان حایل ؛ نه الحال که جان داد بجانان پیوست ؛ رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک الفوز العظیم
طوبی لهم وحسن مآب یا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزا عظیما

مجلس یازدهم در شهادت سید بسم الله الرحمن الرحیم مقتل قاسم بن حسن علیه السلام

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه وابن ولیه وصفیه وابن صفیه
وحبیبه وابن حبیبه ونجیبه وابن نجیبه وخلیله وابن خلیله وقتیله وابن
قتیله الذی اکرمه بالشهادة وحباه بالسعادة واجباه بطیب الولادة وجعله سیدا
من السادة وقائدا من القادة وذائدا من الذادة واعطاه مواریث الانبیاء وجعله
حجة علی خلقه من الاوصیاء فاعذر فی الدعاء ومنح النصح وبذل مهجته فیه وفاق الشهداء
الحسین الشهید ابی عبد الله والنکوس الذی اجل ذنبنا برزیته صاحب النوائب والاحزان
وفرید الشدائد والاشجان المخلی عن الدیار والاوطان والفقید عن الاقارب والاخوان
المنقطع عن حرم جده المصطفی والمتحیر فی الفیافی من جور الادعیاء والاعداء فافاض المادرین والاکثر
بابی المضمر الباغیة الذی ینوح علیه الوحوش فی الوکنات والطیور فی الوکرات ویضج علیه
الحیتان فی البحار والسباع فی البراری والقفار ابی اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی
عبد الله بالها من مصیبة انسیت لاجلها المآتم فوق الطباق ولم یعهد مثلها فی الآفاق
مصیبة ما اعظمها من بین المصائب وغارت منها النجوم والکواکب مصیبة شقت منها
الجیوب ولت شمس سماء النبوة والولایة الی الغروب آه من مصیبة انهدت منها معالم
الدین واظلمت منها مناهج الیقین اصبح منها ریاض الشریعة ناضبة الماء ونجوم سماء المعارف
ساقطة الضیاء بکت منها قطان الملک والملکوت وضجت عنها سکان قدس الجبروت نزلت منها

آساطین

آساطین بناء الاسلام وتزعزع منها ارکان الخاص والعام آه آه از ماتمی که دیده بچشم
انوار زمان از ان گریان و سینه سیده زنان از آن بریان واز نوا از قیقه که از آن عالمیان
نوای محنت وبیقراری برافراشته اند واو [illegible] نوای نوحه وزاری برداشته سکان ملک
وملکوت خاک غم بسر ریخته اند ومحرمان سراپرده جبروت خاکستر مصیبت بنوبال ماتم برفرق
خود بیخته پس در این ماتم شیعیان اهل بیت باید که تا حی در تعزیه نمایند لا عذر للشیعی
یبقی دمعه ودم الحسین بکربلا اریقا عذری از برای شیعیان در ریختن اشک
نیست با وجود آنکه خون حسین در کربلا ریخته شد یا یوم عاشورا لقد خلفتنی
ما عشت فی بحر الهموم غریقا ای روز عاشورا البته که مادامی که من حیات دارم مرا
در دریای غم والم غرق کردی ءاذوق ذی الماء وابن محمد لم یرو واحتسی المنون
اذیقا آیا من آب را بنوشم وحال آنکه فرزند محمد آب نچشید تا شربت مرگ نوشید
مجملا هر که محب آل رسول وعلاقه در پیرو تولا باشد وداند که در این ایام برایشان چه روی داد
خود داری می تواند کرد چه این مصیبت کم مصیبتی نیست واین محنت کم محنتی نه نظم روز ازل
که شعله این غم شرار ریخت ؛ گل کرد داغ و بر جگر لاله زار ریخت ؛ دنیا نه احتراق فلک را از بود ل
بر چرخ اخگر از شرر شعله بار ریخت ؛ قصر بدن ز صدمه غم در تزلزلست ؛ در سینه طاق بندی صبر
قرار ریخت فوالله لا انسیه وان بعد المدی نجیل صابی من الدین ندحلا یعنی قسم
که فراموش نخواهم کرد کشته بیگناه را که خاک بدن او را ثت واگر چه زمان طول بکشد فوالله
لا انساه یخفض فی الثری وشمر علی صدره المعظم ندحلا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد
او را در حالتی که بیکسی بر روی زمین افتاده بود و شمر نابکار بر سینه مبارک او نشسته بود وبجهل
اوداج الحسین بسیفه الی حیث دولت نجما وحنجلا و قطع میکرد شمشیر گلوی مظلوم

مبارک او را تاموش نمی کرد از آنجا چنین تاویل میشود ذلک ابن اخت السبط زینب انتبذت لعلمه ثم
انتبذت لی بکربلا و فراموش نکنم زینب خواهر آن را در حالتی که پیشی گرفت و رفت که جسد برادر را
ببوسد و گفته اند شنیده که او ببوسد ای برادر ان عظم این مصیبت بر تو است که جناب احدیت
قبل از وقوع آن جمیع پیغمبران خود را از آن اخبار نموده از سعد بن عبدالله منقول است که از حضرت
آن زمان سوال نمودم از تاویل کهیعص حضرت فرمودند که این حروف از رمزهای پیغمبری است
که اشاره بقضیه است که خدای تعالی بنده خود زکریا را بر آن مطلع کردانیده و بعد از آن از برای پیغمبر
حکایت فرموده و پیش این بود که حضرت زکریا از پروردگار خود سوال نمود که اسماء آل عبا را
تعلیم او کند پس جبرئیل نازل شد و اسماء مبارکه ایشان را تعلیم او نمود و زکریا در محن و مصائب
و در انجاح مقاصد و مطالب متوسل بایشان میشد و در شداید پناه بایشان میبرد و مکرر اسماء
شریفه را یاد مینمود و هر وقت که محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد مینمود و اسمای ایشان را بر زبان خود جاری
مینمود حزن و اندوه او زایل میشد و هرگاه اسم حسین را یاد می نمود خاطر او افسرده و ضمیر او پژمرده
میشد و بدون اختیار اشک از چشم او جاری میشد و ضبط او نمیتوانست کرد روزی در مناجات
بپروردگار عرض نمود که الهی ما بالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی
واذا ذکرت الحسین تدمع عینی وتثور زفرتی ای پروردگار سبب چیست که هرگاه نام این چهار بزرگوار
را یاد میکنیم خاطر من از همه هموم و غموم تسلی مییابد و هرگاه حسین را یاد میکنیم و نام او را بر زبان
میرانم گریه بر من مستولی میشود و غمهای من بهیجان می آید پس خدای تعالی او را از قضیه کربلا اخبار
نمود باین و وقف پس کاف اشاره است بکربلا و ها اشاره است بهلاکت عترت طاهره و یا اشاره است
بیزید پلید و عین اشاره است بعطش و تشنگی ایشان در آن صحرا و صاد اشاره است بصبر ایشان در این مصیبت
و زکریا چون مطلع بر آن قضیه شد سه روز از مسجد بیرون نرفت و مردم را نزد خود راه نداد

ومشغول گریه

ومشغول گریه و زاری بود و میگفت الهی اتفجع خیر جمیع خلقک بولده الهی اتنزل البلوی بهذه الرزیة
بفنائه الهی اتلبس علیا وفاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما
ای خدا آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین خلایق را بمصیبت فرزند او ای خدا آیا الم این مصیبت را
بخواطر مبارک ایشان خواهی رسانید پس ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در پیری
باعث طیب خاطر و روشنی چشم من شود و مرا فریفته دوستی او کن و بعد از آن شهادت
روزی او کن تا دل من در مصیبت او بدرد آید همچنانکه دل بهترین خلقان در مصیبت فرزند او بدرد
خواهد آمد پس خدای تعالی یحیی را باو کرامت فرمود و او را شهادت روزی کردانید و زکریا
متالم کردید و مدت حمل یحیی علیه السلام شش ماه بود همچنانکه حضرت امام حسین شش ماه در شکم مادر بود
و از سالم ابن ابی حفصه مرویست که از کعب الاحبار شنیدم که میگفت در کتابهای ما مسطور است
که یکی از فرزندان شهید خواهد شد با جمعی از اقارب و اصحاب او و هنوز عرق اسبان ایشان
خشک نشده همه داخل بهشت شوند با حور العین معانقه نمایند راوی میگوید که در اثنای که کعب
الاحبار این نقل را میکرد حضرت امام حسن ع بر ما گذشت همی گفتند کعب آن فرزند این است
گفت نه بعد از آن حضرت امام حسین بر ما گذشت گفت آن فرزند مقتول همین است و از حضرت
امام رضا ع مرویست که در وقتی که خدای تعالی از جهة اسمعیل فدا فرستاد و بحضرت ع امر کرد که این
فدا را بعوض اسمعیل ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن آرزو نمود که کاش مامور نبود میشدم و بدست
خود فرزند خود را در راه او ذبح میکردم و باین فایز بدرجات رفیعه اهل مصیبت میشدم خدای تعالی
باو وحی نمود که ای ابراهیم محبوب ترین بندگان در نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد که هیچیک
از بندگان تو در نزد من محبوب تر از حبیب تو پیغمبر آخر الزمان نیست خدای تعالی فرمود
او را دوستتر داری یا فرزند خود را گفت بلکه فرزند او را دوستتر میدارم از فرزندان خود

خلیل

پس حق تعالی باو وحی کرد که آیا کشته شدن فرزند او بظلم و ستم بر دست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد
می آورد یا کشتن فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت کشته شدن فرزند او
بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم گروهی دعوی خواهند
کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و ستم چنانکه گوسفند را میکشند
و باین جهت مستوجب غضب من خواهند شد پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و بجزع آمد
خدای تعالی باو وحی نمود که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربان میکردی بجزعی
که بر حسین بر فرزند پیغمبر آخر الزمان نمودی و همین جزع ثواب ذبح کردن اسمعیل بدست خود
بتو عطا کردم و از جهت تو رفیع ترین درجات اهل مصیبت را واجب گردانیدم و اینست معنی قول
تعالی **وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ** یعنی فدا کردم اسمعیل را بذبح عظیم و بحدیث سند معتبر از حضرت صادق ع
روایت شده که اسمعیل را که حق تعالی در قرآن بصادق الوعد وصف فرموده است و فرموده است
**وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا**
پسر ابراهیم نیست بلکه او اسمعیل بن حزقیل است که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و حق تعالی او را بر قومی
مبعوث نمود و ایشان تکذیب او نمودند و پوست سر و روی او را کندند حق تعالی آن قوم را غضب
کرد و یکی از ملائکه عذاب را فرستاد که در اطاعت او باشد و آنچه از و خواهش کند از تعذیب
قوم و ذلیل نمودن ایشان بعمل آورد چون آن ملک نزد اسمعیل آمد گفت آنچه میخواهی امر کن
تا بعمل آورم اسمعیل گفت بتعذیب ایشان مرا احتیاجی نیست بلکه میخواهم آنچه با من خواهند بکنند
و من صبر و شکیبائی نمایم تا بحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان تأسی و اقتدا نموده باشم و در روایتی رسیده
که بعد از آنکه اسمعیل گفت مرا بتعذیب قوم حاجتی نیست حق تعالی باو وحی نمود که پس چه حاجت
داری عرض کن اسمعیل عرض کرد که ای پروردگار من تو گواه کرده پیغمبران را از برای خود

بگذرانی

بگذرانی و از برای محمد بپیغمبری و از برای اوصیای او بامامت و ولایت و خبر دادی مردم را بآنچه
اشقیای امت او بعد از او بفرزند او حسین خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا
برگردانی تا انتقام خود را از ظالمان خود بکشد پس حاجت من در درگاه تو اینست که مرا نیز بدنیا
برگردانی تا انتقام از طاغیان خود بکشم حق تعالی قبول التماس او نمود و در وقتی که امام حسین ع
بدنیا مراجعت خواهد کرد اسمعیل نیز با او رجعت خواهد کرد و از جمعی کثیر از مسلمین نقل شده که در چند
کنیسه از کنیسهای که در روم بحوالی قسطنطنیه بوده است و معبد نصرانیان بوده دیده اند این شعر را
بخط رومی نوشته شده بود **أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ**
**فَلَا وَاللّٰهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي الْعَذَابِ** یعنی آیا جماعتی که
کشتند حسین را دیگر امید شفاعت از جد او دارند بخدا قسم که جد او در روز قیامت شفیع ایشان نخواهد
بود و ایشان در قیامت بانواع عذاب معذب خواهند بود و شیوخ و معمرین نصاری که در آن
کنیسها بوده اند با جماعتی که بآنجا رفته بودند گفته بودند که ما سیصد سال پیش از بعثت پیغمبر آخر الزمان را
یاد داریم و از آن وقت تا حال می بینیم که این شعر در کنایس ثبت است مجملا جمیع انبیا و مرسلین
و اصفیا و مقربین از این واقعه پیش از وقوع آن مطلع گردیده و الم آن بدلهای ایشان رسیده
و در مصیبت با هواداران و شیعیان آل رسول شریک بوده اند و حضرت فخر کائنات علیه افضل
التحیات را در کرات و مرات گریه از این قضیه هایله مخبر ساختند و او را بشارت شهادت
فرزند دلبند او نواختند از آنجمله از ام سلمه منقولست که روزی پیغمبر ص داخل شد و از عقب او امام حسن ع
داخل شد و بعد از آن امام حسین ع داخل شد و در نزد آنحضرت نشستند پس حضرت پیغمبر ص
امام حسن را گرفت و بر زانوی راست خود نشانید و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و گاهی این را
می بوسید و گاهی آن را و گاهی لب بر لب حسن مینهاد و زمانی رو بر روی امام حسین میمالید تا گاه

جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و گفت یا رسول الله آیا حسن و حسین را دوست داری حضرت
فرمودند وَکَیْفَ لَا اُحِبُّهُمَا وَهُمَا رَیْحَانَتَایَ مِنَ الدُّنْیَا وَقُرَّتَا عَیْنِی چگونه ایشان را
دوست نداشته باشم و حال آنکه دو ریحان گلستان منند و دو تازه نهال بوستان منند و دو نور بصر منند
و دو پاره جگر منند و دو فرزند ارجمند اند و دو آرام دل مستمند اند و دو راحت جان منند و دو روح جان منند
جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است که تو باید بر آن حکم [illegible] خواجه عالم فرمود آن حکم
چیست جبرئیل عرض کرد یا رسول الله جمعی از اشقیای امت [illegible] از پا در آورند و حسین ع
به تیغ کین سر از تن بردارند حضرت فرمود هٰؤُلَاءِ یُؤْمِنُونَ بِی وَیَرْجُونَ شَفَاعَتِی وَیَقْتُلُونَ
اَوْلَادِی این گروه ایمان آورند و شفاعت من امید دارند [illegible] و فرزندان مرا کشند؟
جبرئیل عرض کرد بدون تقصیر و خطا بلکه بمجرد شقاوت و لجاج پس دل مبارک خواجه عالم افسرده
و گلستان خاطر مهتر بنی آدم پژمرده گردید و سیلاب سرشک از جویبار دیده گهربار بر بوستان ایجاد
بر رخساره انور او جاری گردید پس جبرئیل عرض کرد که یا نبی الله هر پیغمبری را دعای مستجاب می‌باشد
اگر میخواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت را از فرزندان تو رفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره
کن از برای شفاعت گناهکاران امت در روز قیامت حضرت فرمود ای برادر من حکم خدا
را تسلیم و بقضای او صابرم و هر چه از برای من پسندد بآن راضی و شاکرم و نمیخواهم مگر آنچه او بخواهد
و میخواهم بفرزندان من آنچه خواهد کند که مصیبت ایشان را ذخیره شفاعت گناهکاران امت
کنم و نیز از ام سلمه بسند معتبر روایت شده که روزی پیغمبر در خانه من بود فرمود که مگذار کسی بر من
داخل شود من بنظر [illegible] ملاحظه مینمودم که کسی داخل نشود ناگاه حسین ع آمد و کودک بود من نتوانستم
که او را منع کنم بشوق تمام بخدمت جد والا مقام خود رفت و من از عقب او رفتم دیدم حضرت رسول
او را بر سینه خود جا داده است و میگرید و چیزی در دست دارد و میگرداند چون مرا دید گفت

ای ام سلمه

ای ام سلمه در انوقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که این پسر تو کشته خواهد شد و این خاک است
که در آن کشته خواهد شد بگیر این را و در نزد خود نگاه دار و هر وقت که خون شود بدانکه حسین کشته شده است
ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سؤال کن که این بلیه را از او دفع کند حضرت فرمود که من سؤال
حق تعالی نمودم او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که هیچیک از خلایق بآن درجه نخواهد رسید
و از برای او شیعیان و دوستان چند خواهد بود که شفاعت گناهکاران کنند و شفاعت ایشان
رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود فَطُوبَی لِمَنْ کَانَ مِنْ اَوْلِیَاءِ الْحُسَیْنِ وَشِیعَتِهِ
وَاللّٰهِ هُمُ الْفَائِزُونَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ خوشا حال کسی که از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم که ایشان
در روز قیامت از جمله رستگاران خواهند بود و آنچه از حدیث ام سلمه معلوم شد از خبر دادن جبرئیل
تربت کربلا را به پیغمبر و سپردن پیغمبر آنرا به ام سلمه احادیث بسیار بر آن دلالت میکند و اخبار درین
باب نزدیک بتواتر است و در چند حدیث رسیده است که بعد از آنکه جبرئیل خبر شهادت امام حسین را
به پیغمبر داد حضرت گریان شد جبرئیل گفت میخواهی بنمایم تربتی را که حسین در آن کشته خواهد شد
حضرت گفت آری پس جبرئیل بقدر یک چشم بهم زدن مابین موضعی که پیغمبر نشسته بود و موضعی که
حسین در آن کشته خواهد شد فرو برد زمین بنوعی که آن دو موضع متصل شدند و کربلا نزدیک آمد
و قدری خاک از آنجا برداشت و زمین را بهمین نحو بجائی که بود کربلا بجای خود برگشت و آن تربت را
به پیغمبر داد و حضرت آنرا گرفت و بوئید و گفت خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو
کشته خواهد شد و بعضی روایات رسیده که میکائیل بزیارت پیغمبر آمد و امام حسین ع را در نزد
او دید خبر شهادت او را به پیغمبر رسانید و قدری تربت کربلا باو داد و همچنین ملکی که موکل
باران است بخدمت حضرت رسید و این خبر را با قدری تربت باو داد و در بعضی اخبار رسیده
که چون حسین متولد شد هیچ ملکی از ملائکه آسمانها نماند مگر آنکه بدیدن پیغمبر آمد و او را تهنیت کرد

و بعد از آن خبر کشته شدن حسین را در کربلا باد گفت و او را تعزیه نمود و قدری از خاک کربلا باو داد و

در روایتی وارد شده که ام سلمه میگوید شبی پیغمبر بیرون رفت بعد از زمان طولی آمد متغیر الحال

و غبار آلوده و ژولیده موی و در دست او چیزی بود عرض کردم یا رسول الله سبب چیست که شما را

ژولیده موی غبار آلوده می بینم فرمود ای ام سلمه در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا

میگویند و بمن نمودند محل کشته شدن حسین را و جماعتی دیگر از اهل بیت من و من برچیدم خونهای

ایشانرا و اینست خاک که در آن کشته خواهند شد و دست خود را گشود و گفت بگیر این تربت را

و در نزد خود محافظت کن ام سلمه میگوید من از او گرفتم دیدم تربت سرخی بود آنرا در شیشه کردم

و در آن را محکم کردم و همیشه در صدد و محافظت آن بودم تا بعد از آنکه حسین از مکه روانه عراق شد

هر روز آنرا بیرون می آوردم و ملاحظه میکردم و می بوئیدم و از مفارقت و مصیبت حسین میگریستم

و چون روز عاشورا شد که دهم محرم باشد در اول روز آنرا دیدم بحال خود بود و در آخر روز که آنرا

دیدم خون شده بود دانستم که آنحضرت شهید شده است صیحه زدم و مدهوش شدم از ابن عباس روایت

که روز عاشورا من در مدینه بودم ناگاه از خانه ام سلمه شیون و ناله و زاری بلند شد و افغان و

وحشتی عظیم از آنجا برخواست من بتعجیل روانه آنجا شدم دیدم ام سلمه شیون و نوحه میکند و زار زار

میگرید من گفتم ماحدث یا ام المؤمنین ای مادر مؤمنان چه رو داده ام سلمه ملتفت من شد

و رو بزنان بنی هاشم کرد و گفت یا بنات عبد المطلب اسعدینی علی البکاء و ابکین فقد قتل

سیدکن الحسین بکربلا و انه قد قتل سبط رسول الله و ریحانته ای دختران عبد المطلب یاری کنید مرا

بگریه و زاری که بخدا قسم که سبط رسول الله و فرزند دلبند او شهید گردیده بخدا قسم که گل گلستان

رسالت و ریحان بوستان ولایت از تندباد حادثه زمان خزان شده و سرو جویبار امامت

از تازه ناکسان از پا در آمده من عرض کردم که ای مادر مؤمنان تو از کجا دانستی گفت ای ابن عباس

بخبر آنجناب

بخبر آنجناب دیدم افروخته رو و ژولیده مو و گریان و نالان و هراسان و مضطرب و شکسته بال و متغیر الحال

و غبار آلوده و دستمال گرد و بدن عرض کردم یا نبی الله مالی اراک بحال ایحال چه رو داده است که شما را

باین حال می بینم گفت ای ام سلمه در این وقت حسین را با جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و یاران

او را در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیاء و مرسلین و اصفیاء و مقربین و ملائکه سموات و ارضین

بزیارت او رفته بودیم و من در این وقت از دفن او فارغ شدم پس برخواستم و شیشه که خاک کربلا

در آن بود برداشتم چون ملاحظه او نمودم خون شده بود پس آن شیشه را بیرون آورد و قدری از آن

خون را بروی خود مالید و متوجه تعزیه و ماتم شاه شهیدان شد و بزبان حال مترنم باینمقال شد:

یا عین جودی بالدموع السائحة ابکی ابن فاطمة الصالحة ای چشم تراکید اوکند میدهم که بر نخیز تا گریه کنیم بر مردمان

نیکوکار و بزرگان عالیمقدار تبکی علی دم خلقت والیوم فیها ما بحت بر خیز تا گریه کنیم

بر خانه های که خالی باشد از سکنان و بومان در آن فریاد میکشد نوحی و جودی بالابنین

حزنا لزین العابدین قد قیدت اکتافه ظلما بسوداء جارحة

نوحه کن و شکوی کن بنالیدن از برای اندوه زین العابدین که دستهای و پاهای او را بسته بودند

بزنجیرهای که اعضای مبارک او را مجروح کرده بود لهفی لزینب ما لها امّ للتی تبغ الابا

ام ام کلثوم التی بالطف صارت نائحة نمیدانم گریه کنم بر زینب مظلوم

یا بر سکینه محروم و زینی که خبر مرگ پدر بزرگوارش بوی رسیده بود یا بر ام کلثوم معصومه که در کربلا

نوحه و زاری میکرد ابکی شیبا شیبا ثم علیه اعداؤه من بعد اجوادنا فوق الارض طائحة

بر خیزید تا گریه کنیم بر آقای که اشرار با جور و جفا گردن او خون در رخسارش از حلقوم مبارکش جاری

کرد نوحی بنا نبکی علی [illegible] من قبره بکربلا ازکتف فرجة

بر خیز تا گریه کنیم بر کسی که قبر او در کربلا است و اگر تو از دوستان اونی باید نوحه های خونین و اندوه

براو کمی فَوَجِّهْ لِتَبْكِي الْمُحَسِّنِ تَبْكِي لِقَتْلِ كُلِّ حِينٍ تَبْكِي لِمَنْ فَتَّتْ بِذَبْحِ الْجِنانِ الثانی
بر خیز تا گریه کنیم بر حسین و گریه کنیم بر نور چشم عالمیان و گریه کنیم بر کسی که از خاک او بوی بهشت می آید
نُوحِي عَلَى هَذَا الْمُصَابِ تَبْكِي إِلَى يَوْمِ الْحِسَابِ تَبْكِي إِلَى جُثْمانٍ مِنْ
بِالطَّفِّ أَمْسَى طَاهِرًا بر خیز تا گریه کنیم بر این مصیبت تا روز قیامت گریه کنیم بر جسمهای که هلاک
شدند در کربلا جُودِي عَلَى حُسَيْنٍ يَا عَيْنُ بِانْفِرادِي سکوی کن ای چشم به بسیاری گریه
جُودِي عَلَى الْغَرِيبِ الْمَذْبُوحِ فِي الْبَوادِي گریه کن بر غریبی که او را در بیابان کربلا بیکس و تنها کشته
و او را مانند گوسفند سر بریدند جُودِي عَلَى النِّسَاءِ مَعَ الصِّبْيَةِ الصِّغَارِ ای چشم سکوی کن بر زنان
با معین و انصار و طفلان صغار جُودِي عَلَى الْقَتِيلِ مَطْرُوحٍ فِي الْقِفَارِ ای چشم سکوی کن بر کشته
افتاده در بیابان بی گیاه و مرویست که در آن وقت ام سلمه در ماتم امام حسین مشغول بود مردم را تحریص
بر گریستن شهیدان کربلا میکرد و از برای ایشان آنچه از پیغمبر شنیده بود از ثواب گریه بر حسین
و اهل بیت او نقل میکرد و در آن روز عاشق بر پا شده که بیان کردنی نیست آری ثواب بر گریستن بر حسین
و بر یاران کربلا و غریبان دشت محنت و بلا بیحد و انتها است ای برادر چگونه تو با لاف محبت خاندان
و دعوی تشیع ایشان در مصیبت سرور شهیدان اشک از دیده های خود نمیریزی و خاک غم بر سر نمیکنی
و حال آنکه در مصیبت وی جمعی کفار و مخالفان مذهب از راه محبت او جان فدا کردند و جمعی نقل
کرده اند که در وقتی که سپاه ابن زیاد اهل بیت را از کوفه بشام میبردند در یکی از منازل
نزول کردند شخصی یهودی که نام او یحیی بود در آنجا سکنا داشت از خانه خود بیرون آمد بتفرج آن
لشکر چون آن سرها را دید متوجه آن ها شد و آنها را نظاره میکرد ناگاه نظر او بر سر مبارک امام
حسین افتاد و دید که لبهای او حرکت میکند یهودی متعجب شد و پیشتر رفت و گوش فرا داشت شنید که این
آیه را میخواند سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی حیران شد و تعجب او زیاده گردید

و البدا

از سیدان سر گرفت باو گفتند این سر حسین بن علی است گفت پدرش را شناختم مادرش که بود گفتند
فاطمه دختر محمد پیغمبر است یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله واگر دین
و مذهب جد وی بر حق نبودی چنین معجزی از و صادر نشدی پس از روی اخلاص مسلمان شد
و اول عمامه که بر سر داشت قطعه قطعه ساخته و هر قطعه یکی از اهل بیت داد و بعد از آن بمنزل خود
آنچه لباس داشت نزد ایشان آورده بعضی از لشکریان بانگ بروی زدند که ای بدبخت
چرا اعانت دشمنان میکنی از ایشان دور شو والا بضرب تیغ ترا پاره پاره کنیم یحیی
این را شنید ذوق محبت و شهادت دریافته بانگ بر غلامان خود زده که شمشیر و نیزه
مرا بیاورید چون غلام اسباب حرب یحیی را آورده یحیی شمشیر کشیده بر ایشان حمله کرد و چند
نفر را کشت و او در محبت حسین شربت شهادت چشید و حال تربت او در آن موضع که بیحیی
موسوم است مشهور و معروف است و آن را مزار یحیی شهید گویند و دعا در آنجا مستجاب است و بدانکه آنچه
از اخبار و آثار معلوم میشود که کم طاعتی است که ثواب آن مثل ثواب گریه بر ماتم امام حسین باشد
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که در روز قیامت شخصی را بعرصات محشر در آورند که نامه اعمال
او از حسنات تهی باشد بنهند او را راه دوزخ در پیش گیرد پس از حضرت رب الارباب خطاب بوی
رسد که ای بنده من خبر کن که ترا در نزد ما امانتی است پس بفرماید که دری را حاضر کنند که از
شعاع آن تمام عرصات محشر روشن گردد و آن بنده بیچاره گوید من چنین دری نداشتم و از آن
خبر ندارم خطاب در رسد که این در آن دانه اشکیست که در مصیبت حضرت امام حسین از دیده
باریده ما آن قطره اشک را ضایع نگذاشته ایم و در صدف مرحمت خود پرورش داده ایم و از
برای تو ضبط نموده ایم و امروز روز حسرت و درماندگی است بکار تو آید و ما از آن خریدار ایم آن را
نزد ما بیاور تا قیمت کنند آن بنده آن در را نزد آدم صفی الله برد و گوید ای پدر تو میان

۱۲۸ ... در شهر شوال

این دُرّ را قیمت کن آدم گوید قیمت این را نمیدانم این را نزد نوح بر تا او قیمت کند چون این را نزد نوح
آورد گوید من از قیمت آن وقوف ندارم این را نزد ابراهیم بر تا او قیمت کند چون این را نزد
حضرت ابراهیم آورد گوید من قیمت این را ندانم و قیمت کردن این را باسمعیل حوالت کند و همچنین
هر یک از پیغمبران قیمت آن را بدیگری حواله کنند تا آخر نزد حضرت ختمی مآب محمد مصطفی و سید
آنحضرت فرماید این دُرّ را علی بن ابیطالب قیمت کند چون این را نزد امیرالمؤمنین برند فرماید که
باید این دُرّ را فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن دُرّ را نجدمت حضرت امام حسین
برد آنحضرت مانند برادر مهربان آن بنده را در برگیرد و او را نوازش نماید پس گوهر آن معجز خود را
پریشان ساخته بر کف دست نهد و بپای عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت این دُرّ آنست
که صاحبش را با پدر و مادرش ببخشی و ایشان را با من همنشین کنی و در بهشت در جوار من
جای دهی خطاب عزت در رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را
در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو گردانیدم خوشا حال کسی که گریه کند بر حسین و مخفی
نماناد که از جمله قضایای کربلا که باعث اندوه دلها و سوزش جانهاست قضیه شهادت قاسم
بن حسن است و علمای ما رضوان الله علیهم کیفیت قضیه او را بطریق مختلف نقل کرده اند بعضی حکایات
دامادی او را ذکر نموده اند و بعضی دیگر آن را انکار نموده اند و در صحت آن تامل دارند و چون
که این فقیر این حکایت را در بعضی کتب معتبره ملاحظه نموده آنچه در اعتبار آن کتب بوجوهی
خللی چند در نزد فقیر بصحت پیوسته لهذا قصه قاسم را با حکایت دامادی او بنهجی که اظهر
و اوضح است در این اوراق ایراد می نمایم و کیفیت آن بدین نحو است که قاسم طفلی بود صغیر و هنوز بحد
تکلیف نرسیده بود و چهره مبارکش چون آفتاب تابان و رخساره منورش چون ماه
درخشان بود و شجاعت را ایراث از حیدر کرار داشتی و در معارک و حروب رایت فتح و نصرت

افراشتی

افراشتی اما آن نور دیده چون دید که موالیان و یاران و اقارب و برادران را شربت شهادت
چشانیدند و خود را از این محنت آباد جهان بدار السرور عالم جاوید رسانیدند و شمشاد قدان بوستان
ولایت از ازره جور کوفیان لعین از پا در آمدند و نوجوانان اهل بیت رسالت از تیغ بیدریغ
شامیان بدان خاک افتادند دل او بدرد آمده و آه حسرت از سینه پر درد برکشید و
سیلاب سرشک از جویبار دیدگان بارید پس با چشم گریان و دلی از آتش حسرت بریان نجدمت
عم بزرگوار آمد و بعد از ادای سلام و تحیت موقف عرض رسانید که ای عم بزرگوار و ای شهسوار و دانا
بیش مرا دیگر تاب مفارقت دوستان و خویشان نمانده و دیگر طاقت الم هجرت ایشان ندارم
مرا دستوری ده که بمیدان کارزار روم و داد دل خود را از این قوم بیدین باز خواهم آه چون امام
شهیدان قاسم را باین حال مشاهده کرد او را در بر کشید و شروع بگریه کرد قاسم نیز همگریبان
و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر داشته و چون ابر بهاران زار زار میگریستند و این قدر
گریه کردند که هر دو بیهوش شدند چون بهوش آمدند امام حسین گفت ای جان عم من ترا چگونه رخصت
دهم و داغ فراقت ترا بر سینه پر غم نهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری و در این
دشت غربت انیس دل فکاری پس قاسم بدست و پای شهزاده افتاد و گاهی دست او را
می بوسید و گاهی پای منور او را می بوسید و عجز و الحاح مینمود که او را رخصت جنگ دهد و حضرت
او را اجازت نمیداد ناگاه مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم را بر دست گرفت و گفت
ای جان مادر و ای سرو سینه مادر و ای نوجوان مادر **نظم** درین زمان تو درین دشت
پر بلا و محن ⁂ خدا بر دکی میروی بگو با من ⁂ من ستمزده را تاب اشتیاق تو نیست ⁂ درین دیار الم
طاقت فراق تو نیست ⁂ القصه قاسم اجازت جنگ نیافت و بخیمه در آمد و از بسیاری اندوه
و الم سر بر زانوی غم نهاد دید که برادران امام حسین تهیه اسباب جنگ مینمایند و عازم میدان

قتال بوده‌اند الم او زیاده شد و آغاز گریه نمود ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی
ببازوی او بسته و با او وصیت نموده که در وقتی که الم و محنت بی‌نهایت و درد و محنت بحد
و غایت بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و برخوان و آنچه نوشته است عمل کن قاسم گفت
گفت تا من خود را شناخته باین چنین مصیبتی و الم گرفتار شده‌ام و بعد ازین هم دیگر حیات
باشد بچنین محنتی و غم مبتلا خواهم شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس آن
تعویذ را از بازو گشود چون آنرا ملاحظه نمود دید حضرت امام حسن علیه السلام بخط مبارک خود نوشته است
که ای قاسم وای نور دیده و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون برادرم حسین را در
در دشت کربلا بیکس و تنها ببینی و او را اسیر کوفیان بی‌وفا و شامیان بی‌شرم و حیا بیابی زنهار که سر
خود را در قدم او اندازی و جان خود را در راه او در بازی و هرچند ترا عمت از خوب منع
نماید تو در الحاح افزائی و مبالغه نمائی تا اجازه یابی و خون خود را در راه او بریزی
ای قاسم ای عزیز پدر و ای نور بصر نظم مبادا صبر کنی زانکه صبر جایز نیست ∴ کسی که کشته نشد
روز حشر فایز نیست ∴ پس قاسم چون بر مضمون آن تعویذ اطلاع یافت از غایت فرح و انبساط
از جای جست و بخدمت عم بزرگوار آمد و آن نامه که رقم شهادت آن معصوم بود بدست عم خود
داد و سرور شهیدان و امام غریبان چون وصیت نامه را خواند آه سوزناک از نهاد خود
برکشید و زار زار بنالید و اشک حسرت از دیدگان بارید و باواز حزین گفت ای جان عم
این وصیتی است که برادرم بتو نموده است در بارهٔ من نیز خواهی بعمل آوری مرا نیز در بارهٔ تو وصیتی
نموده است میخواهم آنرا بجای آورم وصیت او بمن آنست که فاطمه دختر من که پدرت نامزد تو کرده است
و عقد تو در آورم و بتو دهم بیا تا ساعتی بخیمه رویم و در طی این مقدمه کوشیم پس دست قاسم را
گرفت و در خیمه خود برد و برادران خود عباس و عون را طلبید و عقد فاطمه را از برای قاسم

بعد از شهادت بسته و زینب را فرمود که جامه‌های امام حسن را حاضر کن و مقرر کرد که جامه‌های فاخر بقاسم
پوشانیدند و حضرت بدست مبارک خود دراعه امام حسن را در او پوشانید و عمامه او را بسر وی بست
دست دختر را گرفت و بدست قاسم داد و گفت اینست امانتی که پدرت بمن سپرده بود و چون مادر
قاسم ازین قضیه اطلاع یافت سیلاب اشک از دو دیده جاری کرد و زار زار بنالید و از جا در آمد
و افشای آه و افغان کرد و بخدمت امام حسین شتافت و بزبان حال با آن مظلوم کربلا خطاب نمود
نظم چه عقد بود کی اینچنین روا باشد ∴ که دیده است عروسی که بی‌حنا باشد ∴ پس زبان حال شهرور
شهیدان در جواب مادر قاسم بانتقال مترنم گردید ∴ که ای مخدره بر قاسمت شتاب مکن ∴
به خانه عروسیش اضطراب مکن ∴ که قامت رخش از خون خضاب خواهد شد ∴ عروس را دل
ازین غم کباب خواهد شد ∴ ببر لباس شهادت حریر خواهد کرد ∴ هزار بوته آتش ز زخم تیر خواهد کرد
تنش ز زخم سنان چاک چاک خواهد شد ∴ حریر بستر او فرش خاک خواهد شد ∴ بخون طپیده و
بجان خسته خواهد رفت ∴ ز خون حنا بکف دست پاش خواهد بست ∴ دهان زخم دهان عروس
بوسی اوست ∴ لباس غرقه بخون جامه عروسی اوست ∴ شود عروسی او با عروس عیسی ∴ بحورهای لب بین
جنت الماوی ∴ ز حلهای جنان حله پوش خواهد شد ∴ ز سلسبیل جنان جرعه نوش خواهد شد ∴
طعام خلد بکام بلور خواهد خورد ∴ پیاپی آب شراب طهور خواهد خورد ∴ اما قاسم مظلوم دست عروس را
گرفت از خیمه بیرون آمد گاهی در روی عروس بنگریست و گاهی سر در پیش افکنده میگریست ∴
ناگاه از لشکر مخالف آواز بر آمد هل من مبارز من جنود الحسین آیا دیگر مبارزی از لشکر حسین باقیست
قاسم چون این صدا را شنید دست عروس را رها کرد و متوجه عزم معرکه جدال گردید
عروس دامنش را بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری و مرا در دشت غربت بکه
میگذاری بیت مرا بکه گذاری کجا میروی ∴ بگو از بر من چرا میروی ∴ قاسم چون این سخنان را از عروس شنید

آه از نهاد او برآمد و زار زار گریست و گفت ای نور دیده بدانکه پدرت در این صحرای کربلا که وادی
محنت و بلاست غریب مانده است و یاران و موالیان او همه کشته شدند و بی معین و یاور و تنها و بی
مددکار مانده است و شرط هواداری نیست که من خون خود را در راه او نریزم و از جدال دشمنان
او گریزم پس دامن مراد را کن و بگذار که پیش از آنکه با لم هجران عم طاقت گرفتار شوم و جان خود را در راه
او نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم خون خود را در میان معرکه کارزار بریزم و بدانکه عروسی
و دامادی ما و تو بقیامت افتاد و عروس که این سخن را شنید آهی از دل برآورد که گویی آتش
خون از چشم آسمان برآورد و زمین برخود طپید و آسمان برخود لرزید و جگر عالمیان بسوخت و خواطر
جن و انس بغم اندوخت **نظم** غباری بر دمید از راه بیداد * شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد * برآمد
ابری از دریای اندوه * فرو بارید سیلی کوه تا کوه * ز روی دشت باد شد بر خاست * هوا گردید
با خاک زمین راست * رسید از عالم غیب ندایی * ندانم نه صدای آشنایی * که احسنت ای زمانه دغا
زمین زه * عروسان را بداماد ان چنین ده * پس عروس گفت ای قاسم هرگاه عروسی بقیامت افتاد
بگو که فردای قیامت من ترا کجا یابم و چه نشان از تو بشناسم گفت ای نور دیده ای سرور خواهم ندیده
مرا در روز محشر در نزد جد و پدرت طلب کن و باین آستین دریده مرا بشناس پس دست فرا کرد
و سر آستین خود را درید فغان و ناله از سرادقات عترت طاهرات برآمد و حضرت شاه شهیدان
آمد و او را در بر گرفت و گفت ای قاسم ای جان عم بپای خود بگورستان بایی هست تو ان
رفت پس لباس او را شکل کفن در او پوشانید و گریبانش چاک زد و مرد و سر الکفن دستارش را
بر رویش افکند و شمشیر خود را بدست او داد و گفت ای جان عم برو که عمت هم از عقب میرسد
پس قاسم با رویی چون آفتاب نورافشان و رخساره چون ماه منوری دو دیده چون ابر بهاران
گریان و سینه از غم عروس بریان بمیدان آمد و معرکه را بنور جمال خود منور کرد و [illegible]

و بعد از آن

و بعد از آن رجز خوانان گفت اِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ سِبْطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُؤْتَمَنِ
ای قوم اینست عم حسین مانند اسیر محبوس در میان مردمانی گرفتار گشته هرچند او در بند پس قاسم
بر آن قوم بیحیا حمله کرد و بآن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر را بجحیم فرستاد و بس در برابر لشکر مخالف
ایستاد و ابن سعد را آواز کرد و بزبان حال با او گفت ای بیحیای بی شرم و ای بیوفای بی انصاف
آیا در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد و ای مسلمانان پاک دین و خداشناسان باتقین را
که شهید کردید و ای بار یافتگان بارگاه ربوبیت و علم افراشتگان لوای عبودیت را که از تیغ بیدریغ
از پا درآوردید چه داغها که بر دل ذریه احمد مختار گذاشتید و چه غمها که بر سینهای عترت حیدر کرار
نگذاشتید لبی لب انده والم که تو بر خواطر ما نهادی ولب و مهاکه تو بجا بر باد دادی دیگر از یاران
و هواداران فرزند رسول کسی نمانده و بغیر از امام حسین [illegible] و برادران و فرزندان و پرده گیان دیگر
احدی باقی نه اما حال وقت آن رسیده که آن مظلوم را مطلق العنان نمایند تا از این عدد را بر داشته
راه خود گیرد و از عراق یا بمدینه رسول یا موضعی دیگر رود و ای پسر سعد امروز تو آب بخورد را آب
داده گفت ای کاش و یک و ای بر تو که آب خود را آب میدهی و کسی را که نور مصطفی [illegible] ندارد
با دخاسی فرمود از آب منع میکنی راوی گوید که از گفتار قاسم ابن سعد پلید سر بزیر افکند و زار زار
گریست اما مطلقا متعرض جواب او نشد پس قاسم مبارز طلبید و کسی جرأت نکرد که بحرب او رود
و ابن سعد ازرق شامی را که سپهسالار لشکر شام بود طلبید و گفت تو هر سال [illegible] از یزید بیگری
و هیبت شجاعت تو در میان لشکر شام و عراق مشهور است چرا امروز روی و کار [illegible] باشی و یا ری
ازرق گفت ای عمر سعد مرا در مردم شام با هزار سوار برابر گرفته اند از تو عجب [illegible] بحرب کودکی
میفرستی گو یا میخواهی مرا در میان شجاعان رسوا کنی و نام و ناموس مرا برهم [illegible] مرا عار آید که بحرب
این طفل روم ابن سعد گفت گو یا تو او را نمی شناسی و نظر نکرده تا او مسکین [illegible] ازرق این قاسم


[illegible]

قاسم بن الحسن نبیرهٔ شیر خداست و شجاعت را از جد بزرگوار خود میراث دارد و در مقام رزم شراره
برق آتش سوزان از شمشیر او می بارد و تو نظر بخرد سالی او مکن که ایشان با شجاعت از مادر
متولد میشوند بخدا قسم که اگر تیغ بر او غالب شوی به یک حمله لشکر ما را تار و مار کردی و دمار از روزگار
ایشان برآوردی اگر مردی داری قدم در میدان حرب او نه تا آنچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق گفت
هیهات هیهات این از محالات است که من بحرب وی روم و لیکن چون در خصوص او مبالغه داری
مرا چهار پسر است که هر یک در شجاعت و دلاوری بی نظیر و عدیل اند یکی از ایشان بفرستم تا سر او را بیاورد
و پسر بزرگ خود را طلبید و او را بر اسب خود سوار کرد و شمشیر خود را در میان او بست و سایر اسباب حرب
از زره و خود و نیزه و سپر و ساقین و ساعدین بر او آراست و گفت برو و سر این جوان هاشمی را از برای
ابن سعد بیاور پسر ازرق بمیدان قاسم آمد و بر او حمله کرد و بعد از گیر و دار که بیان کیفیت او
ثمری ندارد پس پسر ازرق از اسب در افتاد و کلاه از سر وی افتاد و بر سر وی موی دراز بود
قاسم از مرکب خم شده موی او را بر دست پیچید مرکب برانگیخت و او را از زمین ربوده بگرد میدان
بگردانید و بعد او را بر زمین افکنده مرکب بر او براند که همه اعضایش خورد شد و جان بمالکان
دوزخ تسلیم کرد و بعد از آن هر یک از سه برادران آمدند بحرب و هر یک بچوبی در دست قاسم
بدار البوار واصل شدند و دگر کیفیت گیر و دار میان قاسم با هر یک و کیفیت کشته شدن ایشان
در امثال این مواقع خالی از فایده است اما چون ازرق دید که چهار پسر او جان بمالکان جهنم دادند
جهان بر چشم او تیره و تار شد و غضب بر او مستولی و بر مرکب کوه پیکر سوار شده و برگستوان مموه
بر او افکنده و کنارهای آن بسیم و زر آراسته و تیغ چون برق سوزان بر کمر بسته و نیزهٔ پیچیده
زرهی بدست گرفته و خود عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در پوشیده و چون پیل مست بمیدان
قاسم آمد و گفت ای نوجوان بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که هیچیک مثل خود نداشتند قاسم

گفتم ای بدبخت

گفت غم ایشان چه میخوری که ترا نیز بایشان ملحق خواهم ساخت اما چون امام حسین علیه السلام دید که ازرق
شامی بمصاف قاسم آمد از وی بترسید زیرا که آن لعین مبارزی بود بی نظیر در میان ابطال شجاعان
عرب شهرت تمام داشت لهذا آن امام مظلوم دست نیاز بدرگاه پروردگار کارساز برداشت و نصرت
قاسم را از او درخواست و هر دو سپاه از دور و نزدیک نظارهٔ حرب آن دو مبارز آمدند
پس ازرق نیزه حواله قاسم کرد قاسم نیزهٔ او را رد نمود و قاسم بر او حمله کرد او نیز رد نمود
و همچنین هر یک حمله مینمودند و دیگری رد میکرد تا در میان ایشان دوازده طعن نیزه رد و بدل شد ازرق
در غضب شد نیزه در شکم اسب قاسم زد اسب از پا در آمد و قاسم پیاده شد امام حسین علیه السلام
چون این حال را مشاهده نمود آه از جگر برکشید و یکی از یاران خود گفت که دریاب جگر گوشهٔ
برادرم حسن را و این اسب را باو رسان آن شخص مرکب امام حسین را باو رسانید قاسم سوار شد
و بر ازرق حمله کرد و بیست طعن دیگر در میان ایشان رد و بدل شد پس ازرق تیغ برکشید و بر قاسم
حمله کرد و قاسم نیز تیغ از نیام برکشید و خدا را یاد کرد و بقوت حیدری ضربتی بر کمر او زد
که چون خیار تر بدو نیم شد غوغا و فغان از لشکر شام برآمد و قاسم فرو جسته بر اسب
او سوار شده و لجام اسب امام حسین را گرفته و بسراپردهای اهل بیت آورد و چون نزدیک امام حسین
رسید از مرکب پیاده شد و رکاب مبارک عم بزرگوار عالیجناب را ببوسید و عرض کرد
یا عم العطش العطش ای عم بزرگوار تشنگی کار مرا ساخته و آتش غم و غصهٔ اهل بیت استخوان مرا
گداخته حضرت زار زار گریست و گفت ای جان عم نزدیک رسیده که از دست جدت شراب
کوثر نوشی و لباس سندس و استبرق بهشت پوشی و از این غمها و المها خلاصی یابی ای قاسم زمانی
نزد مادر و کودکان بیچاره از غم مفارقت تو منالد و از الم مهاجرت اشک حسرت از دیده
میبارد قاسم با چشم گریان و دل از آتش حسرت بریان رو بخیمه آورد که مادر را وداع دریابد

بودند چون نزدیک خیمه رسید آواز دختر عم خود را شنید که میگرید و مینالد و بنوز دل از غم و محنت میزارد و صدای مادر را شنید که بزبان حال میگوید ای نور دیده و ای سرور سینه محنت کشیده ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند و ای دل و جان مادر و ای دوای درد بیدرمان مادر ای مبتلای ورطهٔ الم و محن و ای غنچهٔ نشگفتهٔ گلستان حسن عمیدانم کجائی و نزد مادر رغندیده ات نمی آئی نظم ندارم ازغمت ای جان و دل شکیبائی ؛ رسیده وقت که رخسار خویش بنمائی ؛ ای جانان مادر عمیدانم تو طفل بیکس و تنها در میان این همه دشمنان دغا و کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا چه خواهی کرد آیا هنوز حیات تو برجا باشد و نخل قامت تو برپا باشد یا از جور روزگار شهید شده باشی و در خون خود چون مرغ بسمل غلطیده باشی اما چون این حکایتها را از مادر شنید فغان از دل برکشید و صدا بگریه بلند کرد مادر و عروس از آمدن او خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای او افتادند و آغاز نوحه و زاری و ناله و بیقراری نمودند پس ساعتی در نزد ایشان ایستاد گاهی مادر و عروس نظر بقاسم میکردند و او را مسلم جان با جوش میدیدند خون از دیده میباریدند و گاهی قاسم [illegible] میکرد و آه حسرت او را امید بید چون ابر بهاران میبارید و گاهی نظر بمادر رغندیده میشود و اضطراب و حیرت آن پیرزن بیچاره را نظاره میکرد و از سوز دل مینالید ای عزیزان غم قاسم را تو و اما دی میدانند که از عروس هیچ بهره نبرده باشد و با فطرالقلب با او وداع مفارقت ابدی نماید و بناچار بسر با خنش خود رود و غم عروس را در آن زمان تو عروسی داوند که از تو اما دی تمتی نیافته و بناکام در محل غربت یاد و در محنت مانده و با وجود کمال علاقهٔ طرفین آن نو داماد را وداع بازپسین نماید و غم مادر قاسم را در آن هنگام بیچاره مادری داند که فرزند نو داماد خورشید رخسار با حسرت و نو عروس ناکام ماه طلعت داشته باشد و هیچیک از دیگر بهره نیافته باشد و بناچار و اضطراب باید آن داماد و عروس در نزد او وداع بازپسین نمایند و فرزند دل بسته او با آه و اندوه

دادن

و حسرت و محنت عازم کشته شدن کرد و آه پس قاسم بمادر و دختر عم خود گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و تحمل و بدانید که هیچکس باختیار خود در عقاب بلاکت نمی افکنند و احدی برضا و رغبت اختیار مفارقت یاران و دوستان نمیکنند لیکن آنچه ضروری و اضطراری است دیگر علاج پذیر نیست و همچنانکه شما را بر هجران من طاقت نیست مرا هم بر دوری شما قوت نه و همچنانکه شما از غم من میزارید و خون از دیده میبارید من هم از الم شما مینالم اما چکنم که کار در دست من و شما نیست و لابد و ناچار باید شربت ناگوار مرگ را بنوشم و از خون خود لباس دامادی بپوشم پس وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعدهٔ ملاقات ما و شما روز قیامت در خدمت محمد مصطفی و علی مرتضی و پدرم حسن مجتبی است پس آن بیچارگان آه حسرت از دل کشیدند و عروس مضمون این مقال بزبان حال جاری نمود یار در وداع میکند تاب وداع یار کو وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو و قاسم نگاه با و کرد و بزبان حال بخود خطاب کرد دم رفتن است گاهی برخش نظاره کن که امید بازگشتن کس در این سفر ندارد و پس قاسم با دل بریان عنان مرکب بجانب میدان گردانید و چون بسپاه ابن سعد رسید یکبار بر ایشان حمله کرد و گاهی بر میمنه میزد و گاهی بر میسره میتاخت و گاهی بر قلب سپاه حمله مینمود که ناگاه لشکر از سوارگان و پیادگان یکبار بر او حمله ور گردیدند و نیزه و تیر و گرز و شمشیر حواله کردند و قاسم در دریای آب غوطه ور گردید و بر هر که میرسید او را بجانب دوزخ میرسانید تا کاه سپاه کفر بروی هجوم آور شدند و راوی میگوید در آن وقت آن طفل را دیدم که نور از رخسار او میتابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا شده بود و کمربند نعلین پای چپ وی گسیخته بود و با این گروه انبوه مجادله میکرد و در این حال عمر سعد ازدی گفت بخدا قسم که میروم تا کار این جوان هاشمی را بزخم و کشته او من باشم گفتم سبحان الله این گروه که او را در میان گرفته اند کافیست چگونه دل تو تاب دارد که با وجود لشکر فدایی

آن طفل در دست این بچه شهر از فرصت برادر زنی بجد او کند که تیغ حواله کند دست بتیغ آن مسکین بم
پس لعین پرکین بدکور اسب تاخت و ضربتی بر فرق آن امام زاده عظم زد و زخمهای بسیار تیز بر وی
زده بودند دنقل کرده اند که بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیاری از وی ریخته شده بود
و اسب او هم بسکه تیر بر او زده بودند دیگر طاقت حرکت نداشت پس قاسم از اسب در گشت و فریاد کرد
که یا عماه ادرکنی ای عم بزرگوار مرا دریاب ناگاه امام حسین ع مانند عقاب پران آمده صفها را
بشکافت و چون شیر خشمناک بر آن روباه صفتان بیباک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل قاسم نمود
آن ملعون دست خود را سپر ساخت تیغ بر دست او آمد و دست پلیدش جدا شد آن لعین کافر
فریاد کرد سپاه مخالفان جمع شدند که او را از دست امام حسین ع رها کنند چوب در پوست و نائره
جدال مشتعل شد بنوعی که قاسم پایمال سم ستوران شد و قاتل پلید او کشته شد و حضرت چون
آن کافران را دور کرد و بر سر فرزند برادر خود آمد دید که پا بر زمین میساید و آهنگ پرواز علیین
دارد و هنوز رمق در او باقی مانده بود چشم باز کرده در عم خود نگریست بستمی غنچه جان کیان از دهن
تسلیم کو : سر شده گر فلک از جفائی جور تو داد : نفاق پیشه سپهر از کینه ات فریاد : سپهر (با اهل بیت نبی) ستم کرد این
جفا چرا کردی : چرا معاونت دشمن خدا کردی : بسی ز مردمک دیده و کعبه را تا حشر : سیاه
پوش زاده و این عزا کردی : جواب فاطمه روز جزا چه خواهی گفت : سر سپهر از تیغ کین جدا
کردی : ز جوش خنجر بیداد خوش دم آبی : بحلق تشنه صحرای کربلا کردی : علم بخون شد ای کشته
اهل بیت سپهر : امید هست بسوی سر کنون جدا کردی : دلت بسوخت با فغان العطش گویان :
فغان ز سینه سوزان العطش گویان واشد بعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا
ینفعک فلا یغنی عنک ای نور دیده بجد او که نزد گرامت بر عم تو که او را یاری نتوانم کرد و اجابت
تو نکند یا اجابت تو کند و یاری تو نتواند که جد و پدر تو خصم او این باشند پس حضرت آن شهید را

برداشته

برداشته و سینه او را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را در میان سایر کشتگان
افکند ناله و فغان از اهل بیت برآمد و مادر قاسم و عروس در کنار ایستاده با دیگر بیکسی
و زار زار میگریستند پس حضرت امام حسین خطاب به بازماندگان صحرای کربلا فرمود صبرا
یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا
ای پسر اعمام من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد ازین دیگر ذلت و خواری نخواهید دید

مجلس دوازدهم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم در ذکر نام حضرت عباس ع

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَعْظَمَ مُصِیبَتَنَا بِمُصِیبَةِ سِبْطِ الرَّسُولِ وَقُرَّةِ عَیْنِ الْبَتُولِ اِبْنِ یَعْسُوبِ
الْعَرَبِ وَاَشْرَفِ النَّاسِ فِی الْحَسَبِ وَالنَّسَبِ نُورِ الْاَنْوَارِ وَبَقِیَّةِ الْاَبْرَارِ وَسُلَالَةِ الْاَطْهَارِ
وَنُقَاوَةِ الْاَمْجَادِ وَالذَّبِیحِ بِسَیْفِ الْاَشْرَارِ وَالْاَسِیرِ بِاَیْدِی الْکُفَّارِ وَالسَّیِّدِ السَّاجِدِ زَیْنِ
الْمَنَابِرِ وَالْمَسَاجِدِ وَالْاِمَامِ الرَّاکِعِ السَّاجِدِ وَقَتِیلِ الْکَافِرِ الْجَاحِدِ وَالِی وِلَایَةِ الشَّهَادَةِ وَفَاتِحِ
مُصْحَفِ الشَّهَادَةِ رَیْحَانَةِ رَسُولِ اللّٰهِ وَالْمُجَاهِدِ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَثَالِثِ شُرُوطِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
مَوْلٰنَا اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ وَالْکُرُورِ الَّذِی اَجَلَّ ذُرِّیَّتَنَا عَلٰی مَنْ بِهِ اَشْرَفَ الْعَرْشُ وَزُیِّنَ وَتَلَأْلَأَ
نُورُ جَدِّکَ مِنْ خَدِّهِ وَثَبَّتَ الَّذِی جَاهَدَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ مَعَ اَوْلَادِهِ وَاَقْرِبَائِهِ وَعَشِیرَتِهِ وَقُتِلَ
لِوَجْهِ اللّٰهِ مَعَ اِخْوَانِهِ وَاَحِبَّائِهِ وَقَبِیلَتِهِ قَرِینِ الْاَحْزَانِ وَالْکُرُبَاتِ وَرَهِینِ الْاَشْجَانِ وَالْحُرُمَاتِ
وَالشَّهِیدِ الْمَطْرُوحِ فِی الْفَلَوَاتِ وَالْمَسْبِیِّ الْبَنَاتِ وَالْاَخَوَاتِ صَاحِبِ الْمُصِیبَةِ وَالْکَرْبِ وَالْبَلَاءِ
وَالْمَمْنُوعِ مِنَ الْفُرَاتِ بِکَرْبَلَا مَوْلٰنَا اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ فَیَا لَهَا مِنْ مُصِیبَةٍ هِیَ اَعْظَمُ الْاَحْزَانِ وَالْکُرَبِ
وَاَشَدُّ الْاَشْجَانِ وَالنَّوَائِبِ مُصِیبَةٌ لَا تَنْقَضِی حَسَرَاتُهَا اَبَدًا وَاَحْزَانُهَا مُجَدَّدَاتٌ فِی الْاَیَّامِ
طُولَ الْمَدٰی وَاحَرَّنَا عَلَی الْاَجْسَامِ الْمُرَمَّلَةِ بِالدِّمَاءِ وَالْاَفْوَاهِ الْیَابِسَةِ مِنَ الظَّمَاءِ فَیَا لَیْتَ
لِفَاطِمَةَ وَاَبِیهَا عَیْنًا تَنْظُرُ مَا صُنِعَ بِبَنَاتِهَا وَبَنِیهَا مَا هِیَ مَسْلُوبٌ وَجَرِیحٌ وَمَسْمُومٌ وَذَبِیحٌ

وَمُشَفَّقَاتٌ لِلْجُيُوبِ وَمَفْجُوعَاتٌ بِقَتْلِ الْمَحْبُوبِ نَاشِرَاتٌ لِلشُّعُورِ بَارِزَاتٌ مِنَ الْخُدُودِ آه وا ویلا

نظم رسید ماه غم و تازه شد غم هر سال ❁ بنال ای دل غمدیده زار زار بنال ❁ کجاست طایر غم کرد دل

مصیبت کش ❁ کنیم قطره خونی بکربلا ارسال ❁ در انتظار من و دل ز غم بسوز ای جان ❁ برو برو که رسید ایم

اشک از و بنال ❁ حسین بیکس و تنهاست وای بر امداد ❁ یزید کرده ظفر خاک بر سر اقبال ❁ آه و

فغان که قوت آه و فغان نماند ❁ جان ماند ز ره مردن خود گرچه جان نماند ❁ با اشک پاره‌های

جگر رفت در کنار ❁ حوال دل بپرس و لی در میان نماند ❁ از تشنه جان گل لبان کربلا ❁ آبی بغیر

خنجر چون سنان نماند ❁ حسرت گزید گشت مشام جهانیان ❁ بوی امید در گل باغ جهان نماند ❁

إِذَا جَاءَ عَاشُورَا تَضَاعَفَ حَسْرَتِي لِآلِ رَسُولِ اللهِ وَانْهَلَّ عَبْرَتِي هر وقت روز عاشورا میرسد

زیاد میشود اندوه و حسرت من از برای اهل بیت رسول و فرو ریخته میشود آبهای دیدهای من هُوَ

الْيَوْمُ فِيهِ اغْبَرَّتِ الْأَرْضُ كُلُّهَا حُزْنًا عَلَيْهِمْ وَالسَّمَاءُ اقْشَعَرَّتِ روز عاشورا روزیست

که زمین در ان روز از برای ترحم بر ال رسول تیره و تاریک گردید و آسمان در ان روز بلرزید

إِذَا ذَكَرَتْ نَفْسِي مُصِيبَةَ كَرْبَلَا وَأَشْلَاءَ سَادَاتٍ بِهَا قَدْ تَعَزَّتِ أَضَاقَتْ فُؤَادِي

وَاسْتُبِيحَتْ مَدَامِعِي وَأَعْظَمُ كَرْبِي ثُمَّ عَيْشِي أَمَرَّتِ هر وقت مصیبت کربلا بیاد من بر اید

و متذکر میشوم در انجا باقا یان ما چه رسید و از جور کافران چه کشید دل من تنگ میشود و خواطرم

افسرده میگردد و دستم از کار باز میماند أُرِيقَتْ دِمَاءُ الْفَاطِمِيَّاتِ بِالْمَلَا فَلَوْ عَقَلَتْ شَمْسُ

النَّهَارِ لَخَرَّتِ ریخته شد در علانیه خون فرزندان فاطمه اگر خورشید نورانی این سر را میدانست

از آسمان بزمین می افتاد نظم ای از زلزل بماتم تو در بسیط فلک ❁ گیسوی شام باز گریبان

صبح چاک ❁ ای برادران مصیبت کربلا اندک مصیبتی نیست و حادثه ان دشت محنت و بلا کم حادثه

نه واقعه کربلا پس عجبا که بر سینهها گذاشته و ماه محرم چه المها که بر خواطر ها انگاشته آری

اینجا وقت

انجاه وقت مصیبت دوستان و شیعیان است و هنگام جاری نمودن آب دیدگان است نظم

عیان هلال نزین چرخ دیر بنیاد است ❁ کلید فتح در شهر محنت اباد است ❁ محرم است شد از گریه

سنگ را دل نرم ❁ تو سخت تر ز سنگ ای دل ستمگرم ❁ نمود کرد کدورت چنان جهان را تار ❁

کران بخواطر برو بیان نشست غبار لَقَدْ أَوْقَفَتْنَا قَتْلَةُ الطَّفِّ قَتْلَةً وَحُزْنًا عَلَى طُولِ

الزَّمَانِ يَطُولُ بدرستی که کشتگان کربلا زخمها بر دل ما و حزنها بر خواطر ما گذاشتند تا انقراض

عالم خواهد بود فَلَا حُزْنُهُ يَبْلَى وَلَا الْوَجْدُ نَازِحٌ وَلَا مَدْمَعٌ يَرْقَى وَنَوْحٌ مُكَمَّلُ نه از ان

حزن تسلی حاصل میشود و نه از ان اندوه از خواطر ما زایل میشود و نه آب دیدها ساکن میگردد

و نه نوحه و مصیبت کم میشود خَوَاطِرُ فِكْرِي فِي السَّمَاءِ تَجُولُ وَحُزْنٌ عَلَى آلِ الرَّسُولِ طَوِيلُ

از برای مصیبت فرزند رسول افکار و خیالات من بجولان در آمده و اندوه من طویل شده

أَرَاقَ دُمُوعِي ظُلْمُ آلِ مُحَمَّدٍ لَعَمْرُكَ خَطْبٌ لَوْ عَلِمْتَ جَلِيلُ اشکهای مرا جاری کرد ظلمی

که بر ال محمد رسید و بدرستیکه انچه بایشان رسید امری عظیم بود تَعُوقُ الْوَرَى بِالْعِزِّ ذِكْرُ

مَصَائِبِهِمْ وَقَدْرُهُمْ فِي الْعَالَمِينَ جَلِيلُ و در نزد مصایب ایشان هر مصیبتی سهل و اسانست

و مصیبت ایشان اعظم مصایب عالمیانست مَصَارِعُ أَوْلَادِ النَّبِيِّ بِكَرْبَلَا عَلَيْهِنَّ

حُزْنٌ مَا حَيِيتُ يَطُولُ اهل پیغمبر را در کربلا شهید کردند و قتلگاه ایشان انجاست و من

تا زنده خواهم بود از مصایب ایشان محزون و غمناک خواهم بود فَذَاكَ دُمُوعِي يَا حُسَيْنُ

وَعِتْرَتِي وَأَنْتَ عَفِيرٌ فِي التُّرَابِ جَدِيلُ جان و اهل من فدای تو ای حسین شهید بر خاک

افتاده فَنَفْسِي لَمَّا أَنْ تَرَكُوكَ غَادِيًا وَدَاسَتْكَ أَيْدِي السَّابِحَاتِ مُقِيلُ جانم فدای تو باد

در حالتی که مرکب تو در صحرا برهنه و بی صاحب میگشت و سر ترا بر سر نیزه کرده بودند و میگردانیدند

فَمِنْ عُرْيَانٍ طَرِيحٍ عَلَى الثَّرَى عَلَيْكَ خُيُولُ الظَّالِمِينَ تَجُولُ و بدن تو برهنه بر روی خاک

افتاده بود و اسبان کافران بر روی آن جولان میکردند یا اُمَّة نبیٍّ کالاُمّاة حوایرا

وَسیطلک یا ابن العماة تنبل دختران ترا مانند کنیزان اسیر کردند و اسپ توبا اگرچه در پیش

روی تو کشته ای برادران در امثال این وقایع و مصایب خود داری نباید کرد و کسی که درین

مصیبت گریه خود را دریغ دارد لاف محبت نتواند زد اذا لم انتم فی یوم عاشورا ما ثم

دلّ انّنا لا طهارفیه و ما عنده هرگاه من در روز عاشورا الوای ماتم برپا نکنم و بر اهل اطهار

نوحه نمایم پس در روز قیامت عذر من چه خواهد بود و آنبی حسینا حین اصبح مفردا

غریبا بارض الطف فیهم تنفر آیا فراموش خواهم کرد حسین در حینی که تنها و بیکس و بی یاور در زمین

کربلا مانده بود و شمر علیه اللعنة اسد راکب علی صدر اکرم بذل المنی صدر و شمر ملعون

بر سینه او که بهترین سینها بود نشسته یقطع اوداج الحسین بغیر علی خنق منه بصبر

بالنحر و شمر شمشیر خود را بر حلق او میزد و رگهای حلقوم وی را میبرید از روی قهر و غضب

سابکیاً دهر یا ابن بنت محمدٍ و اسعد من یبکیک ما مُدّ لی عمری ای پسر دختر محمد تا عمر من باقیست

بر تو خواهم گریست و هر که بر تو بگرید او را یاری بر گریه خواهم کرد و چگونه کسی چنین نکند و حال آنکه بر مصیبت

آن مظلوم حیوانات هم میگریند و مینالند شخصی نقل میکند که من چند قضیه در دشت کربلا دیدم که از

مشاهده آن دلها خون میشد و وحوش و طیور بلکه جمادات را رقت حاصل میشد از آنجمله واقعه

رسیدن اهل بیت بود بر سر نعشهای شهیدان در وقت بردن ایشان بکوفه آه و واویلا مخمس

بر جر بکجا چون ره آن کاروان شور و نشور و لعبه راه در کهان فتاد هم بانگ نوحه غلغله در شش

جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد شد وحشتی که شور قیامت بکرو رفت چون چشم

اهل بیت بر آن کشتگان فتاد هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید هر جا که بود طایری از آشیان

فتاد هر چند بر شهیدان چشم کارگر هر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا



دران میان بر پیکر شریف سلام زمان فتاد بی اختیار نعره هذا حسین ازو سر زد چنانکه آتش از آن در جهان

فتاد پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول این کشته فتاده

بهامون حسین تست این صید دست و پا زده در خون حسین تست وین غالب طپان که چنین مانده

بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست این ماهی فتاده بدریای خون که هست زخم از

ستاره بر تنش افزون حسین تست این غرقه محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده

گلگون حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده جیحون

حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست

پس روح در بقیع بزهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد کی مونس شکسته دلان حال ما ببین

ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

در خلد بر حجاب دو کون آتش فشانند و ندر جهان مصایب ما بر ملا ببین نی نی درآ و ابر فروش آن

بکربلا طوفان فتنه بنگر و موج بلا ببین تنهای کشتگان همه بر خاک و خون نگر سرهای سروران

همه بر نیزها ببین آنسر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین دان تن

که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد

کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ای برادران مصیبت سرور شهیدان را کم مپندارید و ندانید

و مرتبه او را در نزد خدا و رسول اندک نشمارید شیعه و سنی بطریق مختلفه ذکر کرده اند که بسیار بود

که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آن

حضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکن میکرد و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که

گهواره حسین می جنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از رسید عالم تحقیق می نمود

میفرمود که او جبرئیل است و ابن عباس میگوید دیدم که آنحضرت را قبل از آنکه عازم عراق شود بر در کعبه

ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود جبرئیل ندا میکرد که ایها الناس بشتابید بوی بهشت خدا ر
دریابید امام حسین بهشت خداست و آنحضرت در شب تاریک در هر موضعی که نشستی نوری از جبین
و گردن او ساطع شدی که در و دیوار را روشن نمودی و مردم باین علامات دانستندی که آن
حضرت در آنجاست و این دو معنی از حضرت پیغمبر ص مکرر مسموع شده و در اخبار رسیده که حضرت امام حسین
هرگز شیر حضرت فاطمه و شیر زنان دیگر را نخورد بلکه پیغمبر هر روز بخانه فاطمه آمدی و زبان خود را در دهان
امام حسین ع گذاشتی و آنحضرت میمکیدی تا سیر شدی پس گوشت امام حسین از گوشت جد بزرگوار روی
روئیده و مرویست که روزی حضرت پیغمبر ص از خانه بیرون آمد و دست امام حسین را بدست گرفته
بود و میفرمود ای مردم اینست حسین بن علی بشناسید او را بخدا قسم که او در بهشت خواهد بود
و هر که او را دوست دارد آتش جهنم بوی نرسد و اگرچه گناهش بعدد ریگ بیابان باشد و حضرت
رسول ص مکرر میفرمود که حسین از منست و من از حسینم خدایا دوست دار کسی که حسین را دوست دارد
و مرویست که روزی خواجه عالم ص امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و پسر خود ابراهیم را
بر ران چپ که جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار
عالمیان میفرماید ما این هر دو را برای تو جمع نخواهیم کرد و یکی را از تو باز خواهیم گرفت و اختیار را
بتو واگذاشتیم هر یک را که تو خواهی اختیار کن حضرت سید عالم فرمود که اگر حسین وفات کند
بر مفارقت وی دل من بسوزد و خاطر مرتضی علی فسرده شود و جان فاطمه دردناک گردد و جگر حسن
ریش شود و اگر ابراهیم برود بیشتر الم وی بمن رسد و من اندوه خود را بر اندوه ایشان اختیار
کردم و بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رحلت کرد و بعد از آن هر وقت حضرت رسول ص را میرسید
شاهزاده را بدیدی میفرمود مَرْحَبًا بِمَنْ فَدَيْتُهُ بِابْنِي خوش آمدی ای کسی که من فرزند خود را فدای
تو کردم و نیز مرویست که روزی حضرت امام حسین ع در خدمت جد خود بود میخواست که بخانه رود و جا

وعادررا

و مادر را ابر چند و باران میبارید و باین سبب ملول و محزون بود سید عالم چون دردی گرفت و برا محزون
دید گفت ای جان جد چرا محزونی گفت ای جد بزرگوار دلم بجانب مادر میکشد و باران مرا از رفتن
مانعست حضرت دست برداشت و دعا کرد باران بایستاد و حضرت امام حسین بخانه رفت پس حضرت
پیغمبر ص نمیتوانست دید که قطرات باران بر سر امام حسین بارد و چگونه می توانست او را کشته در
صحرای کربلا دید نظم شهی که داشت نگه مصطفی ز بارانش • کجا رواست که سازند تیرباران اش • شهی که فاطمه اش
بگل ببار آورد • ببین چه بر او شمر نابکار آورد • آنچه با امام حسین و اهل بیت رسیده با حدی
ز انبیا و مرسلین و مقربان درگاه خدا نرسیده و ظلمی که بر ایشان شد بر هیچ خانواده روی نداده
یکی از بزرگان نقل میکند که سالی از سالها بطواف خانه کعبه میرفتم در راه از قافله دور افتادم و بتوکل
قطع مسافت میکردم ناگاه از کنار بیابان کودکی در سن هشت و نه سالگی پیدا شد جامه کوتاه پوشیده
و نعلین در پا کشیده نه زادی بود و نه راحله گفتم سبحان الله بادیه باین خونخواری و کودکی باین
خوردی چگونه بمقصد تواند رسید نزد وی رفتم و گفتم یا صبی از کجائی گفت من الله از نزد خدا
گفتم بکجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم چه میجوئی گفت رضی الله خوشنودی خدا گفتم زاد و راحله ات
کو گفت زَادِي تَقْوَايَ وَرَاحِلَتِي رِجْلَايَ وَمُرَادِي مَوْلَايَ زاد من تقوای منست و هر دو پای
من راحله منست و مراد من مولای منست گفتم بیابان بدین خونخواری و تو کودکی باین خوردی چه
خواهی کرد گفت هیچکس را دیده که بزیارت دوست رود و دوست او را محروم کند من از این سخنان
او متعجب شده گفتم أَخْبِرْنِي مِمَّنْ أَنْتَ مرا بگو چه کسی گفت ای شیخ من از محنت زدگان روزگارم
چه میخواهی که در این باب بسیار مبالغه کردم گفت نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ ما قوم ستم رسیده ایم
نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ ما گروه از وطن آواره ایم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ ما قوم
بدست دشمنان در مانده ایم نَحْنُ قَوْمٌ مَقْتُولُونَ ما قومی از جور و ستم کشته شده ایم

مگر نشنیدی از کلام نو بر من معلوم نشد تو کیستی بیان راز باکه کن گفت لَنَحْنُ عَلَى الحَوْضِ ذُوّادُهُ
نَذُودُ وَنَسْعَدُ وُرّادُهُ ما آب دهندگانیم از حوض کوثر بندگان را و ایشان را
سرد و مستعد میگردانیم وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَا وَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ هیچکس نجات
در رستگاری نیافته مگر بوسیله ما و هر که دوستی ما توشه او بوده هرگز نا امید نشود وَمَنْ سَرَّنَا نَالَ مِنَّا
السُّرُورَ وَمَنْ سَاءَنَا سَاءَ مِيلَادُهُ و هر که مسرور کند ما را ما نیز او را مسرور کنیم و هر که بدی با ما کند
بر تیغ حلال از مادر متولد نشده یعنی ولد الزناست وَمَنْ كَانَ غَاصِبًا حَقَّنَا فَيَوْمُ الْقِيَامَةِ
مِيعَادُهُ و هر کس حق ما را غصب کند در روز قیامت در گلگه حشر او عده گاه ما و اوست این گفت
و از نظر من غایب شد و بیتی تالیف نمودم که ندانستم که کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف
حلقتی بشماری و خلایق بسیار دیدم که حلقه زده و برپا ایستاده پیش رفتم که ببینم این تو جماعت
همان کودک را دیدم که مردمان در دوری جمع شده اند و از و مسایل حلال و حرام و مشکلات
قرآن و دقایق احادیث سید انام می پرسند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات ایشان را
جواب می فرماید از یکی پرسیدم که این کودک کیست گفت وای تو او را نمیشناسی این کیست
که سنگریزهای بطحا و بر او میشناسد این آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است
چون این را شنیدم گریبان گریبان بزد و او رفتم و بر دست و پای وی افتادم و گفتم یا ابن رسول الله
آنچه از مظلومی و محرومی شود فرمود که چنین است ظلم و ستمی که بر ما رسیده بهیچ احدی نرسیده آری
مصیبت کربلا که بحسین در کربلا رسید با احدی از مقربان و مکیان امت نرسیده و پیغمبر ابکرات
و مرات از این واقعه خبر داده و داغ این مصیبت را بر دل ما نهاده بود چنانچه از آنجمله روزی جبرئیل نزد
خواجه عالم آمد در وقتی که آنحضرت امام حسین ع را در کنار داشت و حلق و روی او را می بوسید
و گاهی سر او را بر سینه خود مینهاد و در آنوقت امام حسین ع چهار ساله بود جبرئیل گفت یا نبی الله

این نوباوه

این نوباوه بوستان ولایت را بسیار دوست میداری حضرت فرمود چگونه او را دوست نداشته باشم
و حال آنکه نور دیده منست و تعویذی بر رشته بسته در گردن امام حسین بود و از اثر آن رشته خطی
در گردن مبارکش پدید آمده بود جبرئیل در آن خط نگریست و سر را می جنبانید سید عالم بحضرت روح الامین
گفت ای برادر در این رشته مینگری و تفکر میکنی جبرئیل گفت یا رسول الله روزی باشد که در زمین کربلا
حلق وی را برابر اثر همین رشته بخنجر آبدار بریده شود و جبه نازنین او را غرق خون ساخته باشند
و جانهای اهل بیت رسالت را بمصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر ع زار زار بگریست
و از آنجمله صبح عیدی بود که حضرت امام حسن و امام حسین بخدمت فخر کائنات آمدند و گفتند
ای جد بزرگوار امروز روز عید است و اطفال عرب خود را بجامهای نو زینت کرده اند و لباسهای
رنگارنگ پوشیده اند و ما را لباس نو نیست و بدین سبب در میان بزرگ زادگان عرب سر در پیش
داشته ماریم و ناچار بخدمت شما آمده ایم که از شما لباس عیدی بگیریم چون پیغمبر ع لباسی که مناسب
ایشان باشد و محرومی و ناامیدی ایشان را نمی توانست دید لهذا گریان شده و متوجه بارگاه
احدیت شد و گفت پروردگارا حسنین و مادر ایشان را در باب غم و غصه ایشان را دلی مبدل
کن فی الحال جبرئیل فرود آمد و دو جامه سفید از جامهای بهشت که موافق قامت ایشان بود
آورده و سید عالم خوشحال شده شاهزادگان را طلبید و گفت ای آقایان جوانان بهشت
اینک جامهای نو که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از عالم غیب رسید شاهزادگان
چون آن جامها را دیدند عرض کردند که ای جد مهربان این جامهای سفید است اما اطفال عرب
جامهای رنگین پوشیده اند ما را نیز خواهش بلباس الوان است حضرت متفکر شده سر بزیر افکند
جبرئیل گفت خاطر مبارک جمع دار که این هم زود بانجام میرسد بفرمایید طشت و ابریقی حاضر کنند
حضرت فرمود طشت و ابریق حاضر کردند جبرئیل گفت یا رسول الله هر یک از این خلعتها را در طشت

کربلای کربلا

میگذارد و آیند و من آب بر آن میریزم و شما دست بر آن میمالید هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد
پس خواجه عالم جامه امام حسن را در طشت گذاشت و بوی گفت ای نور دیده چه رنگ مطلوبست
امام حسن گفت رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب بر آن ریخت و پیغمبر ص دست میمالید بقدرت الهی
آن جامه مانند زمرد سبز شد آنرا از طشت بیرون آورده بامام حسن داد پس جامه امام حسین در طشت
نهاد و در وی آب وی کرد در آنوقت امام حسین ع پنج ساله بود و گفت ای جان جد چه رنگ
میخواهی گفت رنگ سرخ پس جبرئیل آب بر آن ریخت و حضرت دست بر آن مالید فی الحال بقدرت
پروردگار و از اثر دست سید ابرار آن جامه مانند یاقوت احمر سرخ شد حضرت آن را
بیرون آورده در امام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده این حال گریان شد سید عالم گفت
ای برادر در وقتی که فرزندان من شاد شدند تو چرا گریان شدی جبرئیل گفت ای سید خاطر داری
که در شب معراج در حینی که بهشت را بنور قدوم خود مزین نمودید و بر درجات و منازل انبیا
و مقربان مطلع شدید و رسیدید بقصرهای حسن و حسین و قصر امام حسن ع از زبرجد سبز بود و قصر
امام حسین از یاقوت سرخ بود حکمت اینست که حسن را بزهر شهید کنند و رنگ بدنش از اثر زهر سبز شود
و حسین را بضرب تیغ از پا در آورند و از خون او جسد مبارکش سرخ شود سید عالم غمگین شد و بسیار
گریست و آنچه از اخبار معلوم میشود چندین مرتبه از جهت حسنین پروردگار از بهشت لباس فرستاده
همچنانکه از ام سلمه مرویست که دیدم پیغمبر را که بدست مبارک خود جامه در حسنین پوشانید و بدست
مبارک خود بندهای وی را بست و تکمه آنرا داخل میکرد و من تنگ ملاحظه کردم
آن جامه از لباسهای دنیا نبود گفتم یا رسول الله این جامه را از کجا آورده اند حضرت فرمود
که این جامه ایست از بهشت از برای ما فرستاده و بشده فرستنده آن حق تعالی و بافنده آن
خیاط قدرت و بوده آن از جبرئیل و پوشاننده آن در حسین من و نیز از حضرت امام رضا ع

پیغمبر ص فرمود دیبا چنین است که نعیشه
جبرئیل گفت ای سید در اینکه
هرچه از برای حسن است
سبز است و هرچه
از برای حسین
است سرخ
صح

ادلبن

مرویست که در نزدیکی از عیدها امام حسن و امام حسین برهنه بودند و لباسی نداشتند بخدمت مادر آمدند
و عرض کردند ای مادر مهربان وای دختر پیغمبر آخر الزمان عید نزدیکست و کودکان عرب و بزرگان
حجاز بچه‌ها خود را زینت خواهند کرد و می‌بینی که ما برهنه ایم پس از جهت ما لباس مهیا کن حضرت فاطمه
بجهت عدم قدرت بر تحصیل لباس زار زار گریست و از جهت تسلی خاطر ایشان گفت ای نور
دیدگان لباس شما در نزد خیاط است و پیش از عید از برای شما خواهد آورد که از برای روز
عید بپوشید و چون روز عید رسید که فردای آن عید بود حسنین بخدمت مادر آمدند گفتند
ای مادر خیاط لباس ما را نیاورد و حضرت فاطمه فرمود امشب خواهد آورد و چون شب عید در آمد
حضرت فاطمه از برای ترحم بر فرزندان خود گریان شد و گفت پروردگارا ایشان را وعده دا
ده ام و نمی‌توانم دل ایشان را محزون و شکسته ببینم که ناگاه شخصی در را زد و گفت ای دختر محمد در را
بگشا منم خیاط که لباسهای حسنین در نزد من بوده ایشان را آورده ام حضرت فاطمه میگوید چون در را
گشودم شخصی را دیدم که هرگز بآن زیبائی و نیکوئی کسی را ندیده بودم و بوی خوش از آن ساطع بود
که وصف نتوان کرد پس بقچه بمن داد و از نظر غایب شد چون بقچه را گشودم در آن دو پیراهن و دو قبا
و دو ردا و دو عمامه و دو زوج کفش بود و حضرت فاطمه خوشحال شد چون صباح در آمد آن لباسها را
در حسنین پوشانید و ایشان را بخدمت والا تبار فرستاد چون وارد بر جد خود شدند حضرت ایشان را
در بر کشید و سر و روی ایشان را بوسید پس ایشان را بر کتف خود نشانید که ناگاه فاطمه آمد و چون
نظر وی بفاطمه افتاد در روی او تبسم نمود و گفت ای فاطمه خیاطی که جامهای حسنین را آورد
شناختی که بود فاطمه عرض کرد که من لباسی بخیاط نداده بودم و خیاطی که لباسها را آورد نشنا
ختم که بود و حضرت گفت ای فاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود که حق تعالی از جهت
حسنین فرستاده بود و چون دانستی که دوستی پیغمبر نسبت بامام حسین در چه مرتبه بود و بر تو معلوم

شده خواهد بود که تالم آنحضرت در مصیبت وی چگونه خواهد بود و شکی نیست که ارواح آنحضرت در جمله وی در مصیبت
اندوه و غم است چگونه چنین نباشد و حال آنکه اهل اخبار روایات و آثار و از حکایات بسیار در مواضع
متعدده در نزول آن حضرت بزمین کربلا و گریستن و نوحه کردن او بر حسین و موافقت انبیا
و ملائک با او در گریه و زاری نقل کرده اند و ازین قبیل اخبار و حکایات بحدیست که انکار نیست
از انجمله نقل کرده اند که در خانه کعبه طواف میکردیم ناگاه مردی را دیدیم که میگوید الهی مرا بیامرز
و میدانم که نخواهی امرزید مرا و چون این سخن را از او شنیدیم او را زجر و منع کردیم که نا امیدی
از رحمت خدا خوب نیست آن مرد گفت بیائید تا من قصه خود را با شما بیان کنم همه مردم در دور او
جمع شدند گفت بدانید که من از جمله پنجاه نفر بودم که سر امام حسین را بشام میبردیم و در هر منزلی
که فرود می آمدیم آن سر را در صندوق میگذاشتیم و دور آن صندوق را احاطه مینمودیم و بشرب
خمر مشغول میشدیم و با وجود آنکه معجزات و آیات بسیار از آن سر مبارک در اثنای راه مشاهده
نموده بودیم از انجمله شبی بپای دیواری رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم که چیزی بخوریم و نیزه که سر
مبارک آنحضرت بر آن بود بزمین استوار کردیم چون مشغول چیزی خوردن شدیم دیدیم دستی
از آن دیوار برآمد و بقلم فولاد از مداد خون بر آن دیوار نوشت أترجو أمة قتلت حسينا
شفاعة جده يوم الحساب آیا قومی که حسین را کشته اند امید شفاعت از جد وی
دارند و ما ازین قضیه مضطرب شدیم و از چیز خوردن باز ماندیم بعضی برخواستند قصد کردند که آن
دست را بگیرند غایب شد و چون خواستیم که باز مشغول طعام خوردن شویم باز آن دست بیرون آمد
و بهمان دیوار نوشت فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيمة في العذاب نه بخدا قسم
که از برای ایشان شفیعی نخواهد بود و در قیامت مخلد در عذاب خواهند بود باز شخص برخواسته که آن دست را
بگیرد و مخفی شد و بعد از زمانی بیرون آمده باز نوشت وقد قتلوا الحسين بحكم جور

وخالف

وخالف حكمهم حكم الكتاب بدرستیکه کشتند حسین را از روی جفا و جور و مخالفت کتاب خدا کردند
و با وجود مشاهده این معجزه چون بمنزل دیگر رسیدیم بنظر عادت سر را در صندوق نهاده رفقا شراب
خوردند و بخواب رفتند من در آن شب شراب نخورده و بیدار نشسته بودم که ناگاه از جانب آسمان
ندائی شنیدم که بالاتر از صدای رعد و هرگز چنان صدائی نشنیده و نزدیک بود که از آن صدا
جان زیر و زبر شود و در آن میان شنیدم که شخصی گفت آدم صفی الله فرود آید ناگاه دیدم مردی سفید
پوشی نورانی از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرده و سر امام حسین را از صندوق بیرون آورد
و روی بر روی وی نهاد و زار زار گریست و من خواستم بنزدیک وی روم بانگ بر من زد که پیش
مرو و گستاخی مکن که آدم مشغول ماتم فرزند حبیب خداست ناگاه نعره دیگر شنیدم که یکی میگفت
نوح نبی الله و ابراهیم خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله و اسحق فرود آیند همه ایشان چون فرود آمدند
باز بیکبار سر را بر میداشتند و می بوسیدند و میگریستند ناگاه نعره دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و جمعی بسیار از ملائکه بزیر آمدند و جبرئیل امین سر مبارک آنحضرت را بیرون آورده و بوسید
و بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و در آفق نعره بسیار عظیمی شنیدم و مقارن آنحضرت محمد مصطفی و علی مرتضی
و حسن مجتبی و حمزه و جعفر با گیسوان باز کرده و مویهای پریشان نزول کردند و یک یک آن سر را
برداشته گریه و زاری مینمودند پس کرسی از نور آوردند و حضرت محمد بر آن نشست و انبیا و ملائکه
گرد اگرد او بر زمین نشسته و هر یک تعزیه حضرت رسول نمودند و حضرت رسول با جمیع انبیا و ملائکه
بر آن سر نماز کردند و صلوات و تحیات بر او فرستادند ناگاه فرشته از آسمان بزیر آمد
که در یک دست او شمشیر و در دست دیگر عمود آتشین بود و جمعی دیگر فرشتگان با او بودند و بحضرت پیغمبر
گفتند ما ماموریم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود بانچه مامورید بعمل آورید پس
آن فرشتگان بهر یک از آن نگهبانان برآشفتند و چون قصد من کردند فریاد برآوردم که یا رسول الله امان

الا مالک آن فرشته طپانچه بر روی من زد که رویم سیاه شد پیغمبر فرمود که دست از وی بدارید که خدا او را بیامرزد
و چون صبح شد دیدم همه آن تباه تفر خاکستر شده بودند و جاهای دیگر که سایر سرها را داشتند صندوق
سر امام حسین را ضبط نمودند و از امثال این حکایات معلوم میشود که ماتم حضرت رسول در مصیبت فرزند
بزرگوار مقبول چگونه است و خوشنودی او از تعزیه داران و گریه کنندگان بر او در چه حد است و چگونه میتواند
بود که روح آنحضرت از گریه بر حسین مسرور نشود و حال آنکه مرویست که چون در جنگ احد حمزه با جماعتی
بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با سایر اصحاب بمدینه آمدند از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه
شنیدند و از خانه حمزه آواز گریه بسمع همایون پیغمبر نرسید حضرت گریست و فرمود اما حمزة لا بواکی
له ههنا حمزه را در این شهر زنانی که بر وی گریه کنند نیست چون او غریب است و در این شهر خویشان را
که در غربت بر ایشان شفقت ورزند و در مصیبت ایشان بگریند و بگریستند پیشه خون انصار دیدند که
حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خاطر مبارک او تیره گردیده بخانهای خود رفتند
و زنان خود را گفتند که اول بخانه حمزه روید و بر وی بگریید و بعد از آن بخانه خود آیید و بر کشتگان
خود گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند از اول شب تا نصف شب بر وی گریستند و چون شنید
عالم آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند این زنان انصارند
که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان و اولاد ایشان راضی باد و هرگاه دل مبارک
آنحضرت بر گریه نکردن بر حمزه شکسته شود خاطر همایون او از گریه بر او خرم شود و اهل گریه
کنندگان او را دعا کند و از خدا طلب خوشنودی از جهت ایشان نماید با وجود اینکه حمزه تنها
در خدمت پیغمبر شهید شده و ظلمی بر او نرسیده پس چگونه خواهد بود حال آنجناب از گریه بر حسین
و نور دیده او و عزیزترین فرزندان او که در غربت با جمیع اولاد و برادران و برادرزادگان
و بنی اعمام و اقارب و خویشان و دوستان و یاران ببدترین احوال بدرجه شهادت رسیده

دوزن را

و خواهران و دختر او را که همه دختران پیغمبر خدا بودند اسیر نموده و دیار بدیار گردانیده و حمزه که شهید شد
پیغمبر بر او هفتاد مرتبه نماز کرد و امام حسین با هفتاد نفر شهید شده و کسی نبود که بر ایشان نماز کند
و بعضی از بزرگان گفته اند که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و امام حسین شهید آخر از خاندان
بدان بهانه که پیغمبر را خبر برده بودند که هفتاد نفر را با حسین در غربت شهید کنند و کسی نباشد
که بر آن شهیدان غریب نماز کنند نهادند سید عالم هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گذارد یک برای وی
و باقی برای شهیدان کربلا و نوحه و گریه بر وی را بعهده زنان انصار واگذاشت
و تعهد فرمود که نزد ایشان بر او در آن وقت با ایشان رسانند و مرویست که در روز عرض اکبر منادی ندا کند
که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها بپوشید هم مردان و هم زنان
که دختر رسول الله میگذرد و علما گفته اند که حکمت در چشم پوشیدن زنان چیست و حال آنکه نامحرم نیست
حکمت آنست که حضرت فاطمه بهیئتی بعرصات در آید که هیچکس را یارای دیدن او نباشد و فوقه
زهرآلود حسن بر دوش راست و جامه خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون آلود شوهر وی
بر دست گرفته و روی بعرش الهی آورده و چنان بخروشد که انبیا از منابر و کرسیها در افتند و فرشتگان
بناله در آیند حضرت خیر النساء دست در قائمه عرش زند و گوید ای پروردگار داد من بده
و بفریاد من برس آه نظم جناب فاطمه آید بعرصه محشر ٭ بسر عمامه پرخون ساقی کوثر ٭ فکنده
بر سر کعبش جامه حسین ٭ بدست گوهر دندان سید ثقلین ٭ گشوده معجر و پوشیده روی نوحه
کنان ٭ بهیئتی که هست لرزه بر زمین و زمان ٭ گرفته قائمه عرش کبریائی را ٭ کند حدیث شهیدان
کربلائی را ٭ بداد خواهی خون امام تشنه لبان ٭ کند خطاب بسوی خدای کون و مکان ٭٭
در آن وقت نزدیک رسد که دریای قهاری بموج آید و زمین عرصات بجنبش آید که ناگاه جبرئیل
سراسیمه بنزد سید عالم آید و گوید ای محمد فاطمه بپای عرش آمده با پیراهن خون آلود و در [illegible]

زهرا تو و منزد بیت که آتش فرو نشیند و رکوده واکروی را در دنیا با خطر عظیم است خواجه عالم از منبر بزیر آید
و بجای عرش رود و کوید ای نور دیده و ای عزیز پدر امروز روز نوحه است و دریا دمی است نه روز
که نوحه و امروز روز شفاعت و فریاد رسیدنست نه روز فریاد برکشیدن ای فاطمه دیده برکشا
و بعرصات قیامت نگاه کن که اهل عالم همه روزگار و بیچاره گنهکار از امت من در وادی ندامت
و حیرت در گرداب اضطراب و حسرت مانده و تخم محبت فرزندان تو در دل کاشته و در محبت ایشان
لوای شهرت برافراشته و در ماتم ایشان گریسته اند و در بردی الایشان درد و اندوه بسیار کشیده اند
و امروز دست از همه کوتاه و امیدوار بمن و تو بیشتر شده ای فرزند پدر وای دست پدر پیراهن
حسین را بردار و بگو بار خدایا بحق خون بناحق ریخته حسین که هر که در محبت فرزندان من گریسته و در
راه ایشان مال خود را بذل نموده گناهان ایشان را عفو کن ای جان پدر بیا تا نیز دست برآورده بهم و در
اینجا چندین هزار از هزار مفلس عاصی و بیچاره بیکس در انتظار نشسته و دل بر من و تو بسته و تو جامه خون
آلود حسین را بر دست گیر و من گیسوی خون آلود او بر کف نهم و تو با دل خسته ناله و دعا کن و من با دل
شکسته شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین بر گناهکاران و بیچارگان امت من رحم کند و فیض عام او
کار جمله وقایع جانسوز کربلا و مصائب غم اندوز آن دشت محنت و بلا که باعث اندوه قلوب محبان
و موجب ناله و زاری ایشان است شهادت حضرت عباس است بیت سپاه ناله علم گشته از صف
دلها ؛ بعزای علمدار سید شهدا ؛ بدانکه حضرت عباس از همه برادران بزرگتر بود و در شجاعت
و شوکت و حسن و جمال و صباحت و جلالت از همه عالم بالاتر بود و در جسامت و بلندی قامت از اهل زمان
خود ممتاز بود و بسیاری از ابطال عرب را کشته و پیوسته در غزوات و حروب لوای فتح و ظفر
برافراشته و بالجمله مبارزی بود نامدار و جرات و قوت او در میان عرب در غایت اشتهار
و او را عرب ماه بنی هاشم می‌گفتند و القاب علمدار شاه شهیدان بود و کیفیت شهادت آن مظلوم

[illegible] عباس

بیان کیفیت

بیان کیفیت که در وقتی که همه یاران حسین و برادران او شربت شهادت چشیدند و بغیر از عباس
و فرزندان امام حسین دیگر کسی نمانده بود و حضرت عباس از یکطرف دید که فرزند رسول خدا بیکس
و تنها در برابر صف اعدا ایستاده و یار و یاور و مددکار ندارد و از آن غربت آباد سرگردان مانده و
عساکر مخالف هجوم و غلو بر او احاطه کرده است و از زره حیرت و سرگردانی گردن مبارک را کج نموده
و از یکطرف دیگر برادران با بدنهای پاره پاره بر خاک کربلا افتاده و موالیان و یاران
با اعضای از یکدیگر جدا شده در خون طپیده بعضی را مادر در نزد نعش او بر خاک افتاده و بعضی را
خواهر در بالین او گریبان چاک زده و از یکطرف دید که خواهران سراسیمه و پریشان حال
و طفلان از تشنگی همه بحال رنگ زرد رخسار اطفال پریده و شیر از پستان مادران خشکیده
دیگر حضرت عباس را طاقت نمانده و بزبان حال میگفت بیت آیا برادران و عزیزان کجا شدند
در دشت کربلا همه از هم جدا شدند ؛ پس علم را برداشته و آورده بر بالای سر مبارک آنحضرت
نصب کرده و گفت ای پسر رخصت آیا اجازت هست که بمیدان روم و جان خود را فدای تو کنم
حضرت امام حسین عم چون این را شنید بسیار گریست و گفت ای برادر در این صحرا مرا دل است را
تنها میگذاری و یکی میروی ؛ ؛ فدای دیگی میروی درین صحرا ؛ برادر تو غریب بیکس و تنها نظم
جدا از تو درین وقت شرط یاری نیست ؛ بگو اهران ستمدیده کمک زینت ؛ من و تو گر چه عزیزان
این بیابانیم ؛ ولی سکون دل این گروه حیرانیم ؛ ای برادر تو علمدار لشکر بودی و نشانه
لشکر من تو بودی همین که تو بروی جمعیت ما متفرق می‌شود عباس گفت ای برادر جان [illegible]
تو یاد علمداری من بقیامت افتاده و دلم از دنیا تنگ آمده است و از زندگانی و دنیا ملول
شده ام و سینه ام از کشتن یاران و دوستان تنگ شده است و آرزوی لقای الهی کرده ام
دیگر تاب صحبت یاران و دوستان ندارم و میخواهم طلب خون برادران و موالیان از این

ستمگران بدین غایت و داد دل خویش را از این منافقان بداین بستانم حضرت امام حسین چون
دید که عباس عازم سفر آخرت گردیده گفت ای برادر حال که مراد تو اینست باید شربت آبی
از جهت طفلان خانوادهٔ رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت تحصیل کنی که بیش ازین
طاقت تشنگی ندارند نظم کنون که خواهش حرب مخالفان داری ؛ بسر هوای سرافرازی جهان
داری ؛ باهل بیت دل آزرده آب پیدا کن ؛ علاج تشنگی بیکسان صحرا کن ؛ اما چون حضرت عباس
اجازت حاصل کرد تیغ مصری حمایل نمود و سپر را از پس پشت در آویخت و نیزه چون مار ارقم بدست
گرفته و کمانی در بازوی ارجمند افکند و خود رومی بر سر نهاد و بر مرکب کوه پیکری رهوار و دلدل
رفتاری رعد صدائی برق نمائی سوار شده و چون شیر ژیان بخروش آمده روی بمیدان نهاد
و عرصهٔ میدان را بنور جمال خود منور و مزین ساخت و بعد از طرید و جولان در میان میدان عنان
مرکب را باز کشید و گفت ای سپاه کوفه و شام و منافقان نافرجام وای بیشرمان بیحیا و ای
بی رحمان بیوفا اگر بزعم شما ما گناهکارانیم اطفال حسین گناهی ندارند بر ایشان رحم کنید و شربت
آبی بدهید که ایشان بنوشند که دیگر تاب تشنگی ندارند از سخن فرزند علی مرتضی در میان آن قوم
دغا غلغله و غوغا افتاد و جمعی گریه و زاری آغاز کردند و قومی بدشنام و هرزه زبان دراز
کردند بعضی فریاد و فغان بودند و برخی بتاسف و ندامت دستها برهم میزدند و اشقیای
فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اگر همهٔ روی زمین را آب گیرد قطرهٔ از آن را بشما
نخواهیم داد مگر اینکه برادرت بیزید بیعت کند حضرت عباس چون دید که موعظه در دل
ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین کرد و بخدمت امام حسین مراجعت نمود و کیفیت واقعه را
بعرض رسانید آنحضرت سر مبارک بزیر افکنده و متفکر میبود و اشک از دیدهای او جاری بود
که ناگاه از خیمه فریاد العطش العطش از طفلان و عورتان بلند شد که از درون

برادر

سراپرده با فغان و زاری بیرون آمد ؛ سکینه آمد و مشک خالی بر دوش ؛ دوان بخدمت عم بزرگوار آورد ؛
چنانکه اهل حرم را بزار زار آورد ؛ بگریه گفت که ای عم غم بشنو ؛ رسیده جان ز تف تشنگی
لب من ؛ آه چون حضرت عباس این حالت را مشاهده نمود بی طاقت شده نیزه در ربود
و مشک برداشت و سوار گشت و روی بآب فرات نهاد و گفت میروم که از برای این لب
تشنگان تیمی آبی بیاورم و ایشان را از غم تشنگی خلاصی دهم یا جان در بازم و خود را در دریای
خون غرقه سازم و غصه و غم لب تشنگان از دل خود بپردازم و چون بکنار فرات رسید
چهار هزار سوار و پیاده که بر آب فرات موکل بودند سر راه برو گرفتند عباس گفت ای قوم
بیا از خدا شرم کنید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید خوک و دد و دام و وحش و طیر
و چرنده و پرنده از این آب میخورند و شما فرزند رسول خدا را محروم میکنید شما شب و روز
در کنار آب فرات میگذرانید و خبر از لب تشنگان صحرای کربلا ندارید ؛ حدیث آب
ز لب تشنگان باید شنود ؛ تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی ؛ آن چهار هزار لشکر که نگهبان
فرات بودند چون این سخنان را از عباس شنیدند برو حمله کردند و او را تیرباران نمودند
آن هزبر معرکه هیجا و شیر بچهٔ شیر خدا سپر در سر کشید و نیزه بر بناگوش مرکب نهاد و بر آن قوم
حمله نمود و هشتاد نفر ایشان را از اسب انداخت و باقی را چون بنات النعش متفرق
ساخت و اسب را در میان آب فرات انداخت پس از اسب فرود آمد و مشک را پر کرد
و خواست کف آبی بنوشد از تشنگی امام حسین و کودکان و عورات یاد آورده آه نظم
ارادهٔ کرد که آبی بآتشش زند ؛ ز آب نوشیده از تشنگی بیاساید ؛ بخاطر آمدش از حضرت
امام حسین که بود تشنه جگرگوشهٔ ز کوثرین ؛ بگریه گفت که عباس خاک بر سر تو ؛ ستاده تشنه عیدت
کین برادر تو ؛ محمد رسول کجا رفت تا ببیند ؛ ازین معامله روز شد که بجا آیند ؛

تو آب میخوری ای بی ادب حیای تو کو ؛ بوعده پدر مهربان وفای تو کو ؛ پس عباس آب از کف
ریخته و مشک را بر دوش راست کشیده و سوار شده و از شط فرات بیرون آمد و خواست
که خود را با اهل بیت برساند که سواره و پیاده سر راه بروی گرفتند و وی در پوست حضرت
عباس تیغ را کشیده و آن لشکر را برهم درید و میزد و می انداخت و نزدیک بود که ایشان را
منهزم سازد که ناگاه آن ملاعین یکبار حمله کردند و حضرت عباس را در میان گرفتند
و از زمین و پسر براد حمله ور گشته عباس در میان حیران ماند نظم زیکطرف زلف تشنگی پریشان
حال فتاده بیکس و با تشنه میان جدال ؛ زیکطرف اثر گرمی هوای شدید ؛ زیکطرف صف بیجا
وارث خورشید ؛ زیکطرف سیه ظلم از زمین و پسر ؛ نموده روز بر آن تشنه کان تیره و تار ؛
زیکطرف غم محرومی برادر خویش ؛ برای تشنگی اهل بیت در تشویش ؛ دگر نمانده بر او تاب جنگ بر اعدا
میان لشکر کین مانده بیکس و تنها ؛ و در این اثنا نوفل بن ازرق بد اختر خود را بعباس رسانید
و بیک حواله دست راست او کرد و دست راست او را از بدن جدا نمود پس عباس مشک را بر
دوش چپ کشید و با آن کوفیان و منافقان بدان باز جنگ میکرد که ملعونی ضربتی بر دست چپ او زد
و دست چپ او را نیز از بدن جدا نمود پس آن مظلوم غریب مشک را بدندان گرفت و رکاب
دشمن را از پهلوی خود دور میکرد و چون دستی نداشت که دیگر با دشمن جنگ کند پا بر اسب میزد
که شاید از میان این قوم در رود و خود را بخیمه قوم رساند و شاید آب با آن تشنگان صحرای
کربلا رساند نظم نداشت دست که دفع بلا تواند کرد ؛ نه طاقتی که قیام جفا تواند کرد ؛ بخواطر آمدش
ز انتظار اهل حرم ؛ ز تشنه کامی در ماندگان وادی غم ؛ خطاب کرد بتوسن که ای مبارک دم ؛ مرا ببر
بسوی خیمهای اهل حرم ؛ که شاید آب رسانم تشنه کامان را ؛ ز انتظار برآریم آن غریبان را چون ؛
آن قوم بی حیا دیدند که عباس میخواهد خود را بخیمهای قوم رساند که یکبار او را تیر باران کردند ناگاه

از آن لشکر

تیری بر مشک آمده سوراخ شد و آبها بریخت عباس که این حالت را مشاهده نمود آه از نهاد بر کشید
و دل بمرگ داد چو آنکه شرم داشت که با آب بخیمها رود بیت همین بود که زان آب در سبوش نماند
برای دیدن احباب آبروش نماند ؛ ناگاه ملعونی تیری افکند و آن تیر بر سینه مبارک او رسید
و از پشت او در گذشت و دیگر نتوانست بر اسب قرار گیرد و از آن زخم منکر از اسب افتاد و گفت
یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب نظم چه افتاد بخاک آن ستمکش بی یار ؛
خطاب کرد بسوی حضرت امام کبار ؛ که ای نتیجه امیدواری احباب ؛ بیا که برادر در خون طپیده را
دریاب ؛ امام حسین که آواز عباس را شنید طاقت نیاورد و روی بمیدان نهاد از برای
دریافتن عباس و او بیلاجی سواره و پیاده که در آنجا بودند همه یکبار بر آن نیک بخت حمله آوردند
و او را از ضرب تیغ و نیزه شهید کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را به نیزها
ربوده بودند امام حسین که این حالت را مشاهده نمود اسب برانگیخت و لشکر کفار را از هم درید
تا بر نعش عباس رسید آه دید که برادر بی دست در میان خاک و خون افتاده و مشک که برده
بود از آب فرات پر کنده غرقه خون او شده نظم افتاده دید غرقه بخون پاره پیکرش ؛
یارب نه بیند هیچکس را برادرش ؛ حضرت امام حسین که این حالت را مشاهده نمود آهی از
نهاد بر کشید که زمین کربلا بلرزید و گفت الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی
این زمان پشت من شکست و چاره من کم شد ؛ برفت آن یار و من در هیچ کاره گشتم ؛ زکونه خود شدیم اوراه گشتم

مجلس سیزدهم در شهادت بسم الله الرحمن الرحیم نور دیده پیغمبر حضرت علی اکبر ع م

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل
والذی المضیئ من مصباح التبجیل الامام النبیل الذی لحقه الجلیل ونطق بفضله
التنزیل وناعاه جبرئیل وعزاه میکائیل الذی قتله اهل التحریف والتبدیل الذی نعوا

بينهم بالاباطيل ولم يفرقوا بين التحريم والتحليل اشناء اصحاب الفيل عليهم لعاين الله جيلا بعد جيل وقبيلا بعد قبيل قتيل الطغاة وجليل الغواة الظلمة البغاة قتيل الظالمين والاسير بايدي الكافرين السيد الشهيد والسبط السعيد ابي الائمة وابن خير نساء الامة الذي صلت عليه ونزلت دفنه ملائكة السماء مبتلى البلاء والمنادي بالولاء في عرصة كربلا نور حدقة رسول الله ابن البتول ابي عبد الله والشكوى الذي اجل رزيتنا على صاحب الكربات وخواص العبرات ورهين الحسرات وقتيل العبرات الذي اخرجه سفلة الاعراب ورذلة الاحزاب من دار النبوة والرسالة ومستقر سلطان الولاية والخلافة الى محل الاحزان والغربة وبيت الهجران عن الكوفة بضعة لحم المصطفى وفلذة كبد المرتضى نور احداق الانبياء واكليل مفارق الاصفياء ابن مريم الكبرى سيد الشهداء ابي عبد الله بالهامر قصبة هدمت الكعبة والحرم واغارت على دار هجرات فخر الامم تزلزلت منها الركن والمقام واضطرب منها بيت الله الحرام ابرزت بنات المهاجرين والانصار والبستهن ثوب الفضيحة والعار

بگویم ای برادران از مصیبت سپهر محنت و عنا و بیابان کربلا محتشم کشتی شکست خورده طوفان کربلا ؛ در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا ؛ گر چشم روزگار بر او فاش میگریست ؛ خون میگذشت از سر ایوان کربلا ؛ نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک ؛ زان گل که شد شکفته به بوستان کربلا ؛ از آب هم مضایقه کردند کوفیان ؛ خوش داشتند حرمت مهمان کربلا ؛ بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید ؛ خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا ؛ زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد ؛ فریاد العطش ز بیابان کربلا ؛ آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم ؛ کردند رو بخیمه سلطان کربلا ؛ آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد ؛ کز خوف خصم در رم آفغان بلند شد ؛ ای برادران



واقعه کربلا چه غمها که بر خواطر اتفاق افتاده و قضیه آن دشت محنت و بلا چه خاکها بر سر شیعیان ریخته و چه اندوهها که از سوز دل آن اشک لب چشمها را که خاکیده و لبها تشنها را که بالیده و پستانها را که شکسته و دلها را که بدرد آورده حسرت گردیده شرح حسرت زنجیر شعله دل بیهوده از جگر خود سپر گرفت ؛ بر قتلت موج آب و دود خاک ؛ آه این چه آتش است که در خشک و تر گرفت ؛ نخل کربلا کزره را بکپای عیش زد ؛ دست جفای حادثه اش در ببر گرفت ؛ کردند سر فراز بتاج شهادتش ؛ میراث زخم فرق ز فرق پدر گرفت ؛ بر یاد تشنه شه مظلوم کربلا ؛ از زوجله دیده ره نعیب در گرفت مصاب شهيد الطف جنبي الخلا وكتحل دهري وعيني ما حلا مصیبت کربلا جسم مرا کاهید و روزگار عیش مرا تکدر کرده نماهل شهر العشر الا تجددت بقلبي احوال بوسد في البلا واذكر مولاي الحسين وما جرى عليه من الاعداء في طف كربلا هر گز ماه محرم نو نمیشود مگر اینکه اندوه من تازه میشود و محنت و بلا مرا فرو میگیرد و یادمی آورم آقای خود حسین را و آنچه در این ماه در زمین کربلا از آن کافران بیحیا باو رسید فوالله لا انساه بالطف قائلا لعينن العنق الكرام ومن تلا الا انزلوا في هذا الارض واعلموا باني بها امسي ضجيعا مجدلا بخدا قسم که من فراموش نمیکنم حسین را در آن وقتی که بزمین کربلا رسید و باهل بیت خود گفت ای عترت من در این زمین فرود آئید و بدانید که من در اینجا کشته خواهم شد و بدن من بزیر خاک خواهد افتاد واسقي بها كاس المنون على ظما ويبقى جسمي بالدماء مغسلا و من در این زمین شربت مرگ را با تشنگی خواهم نوشید و جسم مرا بخون من غسل خواهند داد فقال عليها القوم من كل جانب والقوم على ظهر الجواد مجدلا فراموش نمیکنم آن وقتی را که آن قوم نابکار رو

بر جبین آوردند و او را از مرکب انداختند وقدح جواد السبط نحو نسائه بنوح و ینعی
القاء المنون تسلا و مرکب رو بخیمها و روان شد نوحه کنان و سر بر سنگ زنان از برای
رسانیدن خبر مرگ صاحب تشنه خود فخرجن کریمات البتول حواسرا نعاین مهر السبط
والسرج منخلا دختران فاطمه چون صدای مرکب برادر را شنیدند پای برهنه بیرون دویدند
دیدند مرکب برادر خود را لجام گسسته و زین از پشت گردیده تکاپو کنان و نعره زنان می آید
نادبین باللطم الخدود لفقده واسکینه معاً حم لمن تصطلط پس اینقدر بر رخسار خود زدند
که خون از آن جاری شد و از دیدهای خود سیل خونبار ریختند اینکه وارث آن هرگز
زایل نخواهد شد فیا حرب لا تنقضی حسرته الی ان یرعی المهدی بالنار ابدا و احسرتا
و وا مصیبتا از این محنت که زایل نخواهد شد تا قایم آل محمد ظهور کند و این داد را بخواهد و ما انس
زینب لتنعیت حسبنه اخی کنت لی حصنا حصینا مشیدا فراموش نمیکنم زینب را
در آن وقت که رو بسکینه کرد و شروع بگریه و نوحه نمود و میگفت ای برادر تو بودی که پناه و ملجا من بودی
اخی یا قتیل الادعیاء کسرتنی و اورثتنی حزنا طویلا مطولا ای برادر ای کشته اولاد
زنا پشت مرا شکستی و اندوه و ماتم دایمی از برای من گذاشتی اخی لیتنی اصبحت عمیاء ولا اری
جبینک والوجه الجمیل مرملا ای برادر کاش من پیش از این کور شده بودم و رخساره
چون ماه ترا گون آغشته نمیدیدم وتدعو الی الزهراء بنت محمد ایا ام زد کنی
نهوی قتیلا فراموش نمیکنم زینب را در آن وقت که بمادر خود خطاب کرد که ای مادر
پناه و امید من برطرف شد ایا ام قد امسی حبیبک بالعری طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا
ای مادر حبیب تو حسین در زمین کربلا کشته شد و بخون خود غسل داده شد ایا ام نوحی
فالکریم علی القنا یلوح کالبدر المنیر علی القنا ای مادر نوحه کن بر سری که تابند

ماه تابان

ماه تابان بر سر نیزه میدرخشد فنوحی علی النحر الخضیب واسکبی دموعا علی الخد الترب المرملا
ای مادر نوحه کن بر حلقوم بریده شده و گریه کن بر رخساره بخون آغشته خاک مالیده شده و
نوحی علی الجسم التریب بلا ردا جول بنی سفیان فی ارض کربلا و نوحه کن ای مادر بجسمی
که بر خاک کربلا افتاده و پامال سم ستوران آل ابی سفیان شده ونوحی علی السجاد فی القید
بعده یقاد الی ارجس العالمین مغلولا و نوحه کن بر زین العابدین که دست و پای
او را بزنجیر بسته بودند و او را میکشیدند بجانب یزید ملعون با وجود اینکه بدرد هجران پدر و عمان
برادر گرفتار بود او نظم بیا کرد قد غم پیش یار کشتیم : زبان پرسش زین العباد کشتیم
که زیر داغ شستان مصطفی چونه : بسوز شعله این داغ ابتلا چونه : بدرد داغ یتیمی چگونه میسازد
ز رنجهای پدری اینچنین جدا چونه : هزار جان مقدس فدای جان تو باد : بجان که دردی این درد
بی دوا چونه : شکست پشت صبوری ز بار مجبوری : بزیر بار بلا با قد دو تا چونه : ز راه دور تا که چه
پشت دل جگر ریش است : بدل فراشی آه و فغان ما چونه : خدای صبر دهد هم ترا و هم ما را :
چگونه میگذرانند درین بلا چونه : بقوم شام چه از کربلا سفر کردی : چه جان و داغ تن پاک پدر گور
نمانده بود ترا آب در جگر از غم : چه جان بگریه لب خشک خویش تر کردی : بگرد باتو مدارا زهی
فلک مظلوم : چگونه پاسم ظالمان تو سر کردی : جبین اهل حرم را بدست غم زردی : چگونه پاک
زخونابه جگر کردی ای برادران این مصیبتی است که دیدهای جن و ملک از آن گریانست
و سنگهای وحش و طیر از آن بریان مشایخ سنی در کتابهای خود نقل کرده اند که در روز
شهادت حسین از آسمان خون بارید و شفق زرد و سایی آشکار است در شرح و غیره از
مصنفات او است نقل کرده است که این سرخی که در آسمان پیداست در روز قتل آن امام
مظلوم ظاهر شد و قبل از آن سرخی در آسمان نبوده و باز نقل کرده است که در روز شهادت

که نور عالمیان برنگ نور از زمین بر میداشته در زیر آن خون محو شده و در آنروز خون می بارید
و اثر آن خون در اشیا و نباتات باقی ماند تا مدت مدیدی و با وجود این تامل کنید که حال
جناب مستطاب رسول الله در این مصیبت چگونه خواهد بود و حزن و الم علی مرتضی در چه مرتبه خواهد بود
و اندوه و غم حضرت سیده النسا به چه مثابه خواهد بود و هیهات داغ این ماتم در کانون سینها
باقی خواهد بود تا روز قیامت که احکم الحاکمین این داد را بخواهد مرویست که در روز قیامت
قبه از نور از برای حضرت فاطمه نصب خواهد شد و گروهی از زنان اهل بهشت در خدمت
او خواهند بود که خطاب خواهد رسید که یا فاطمة ادخلی الجنة ای فاطمه داخل بهشت
شو آن معصومه خواهد گفت لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من داخل بهشت نمیشوم تا بدانم
که چه بر سر فرزند من آوردند و چه این ظلم را بر او روا داشتند پس ندا میرسد که ای فاطمه بقلب
قیامت نظر کن چون بجانب عرصات قیامت نظر کند می بیند حسین را که بی سر ایستاده و سر
خود را در دست دارد در آنوقت حضرت فاطمه صیحه خواهد زد و ناله خواهد کشید و از ناله او
جمیع ملائکه و انبیا گریان خواهند شد و خواهد گفت یا عدل یا جبار احکم بینی و بین قاتل
ولدی حکم کن میان من و میان کشنده فرزند من ولنعم ما قیل کان بنت المصطفی قد تعلقت
بکاها بساق العرش والدمع اذرفت وفی حجرها نور الحسین مضمخا وعنها جمیع العالمین تحیرت
تقول یا عدل اقض بینی وبین من تعدی علی ابنی بعثرة وقوة
پس در آنوقت قلزم قهاری موج خواهد زد و شهدای کربلا مجروح و نالان و الامان گویان
از قبور خود بر خواهند خواست آه ... ز دست ماریه تشنه کامان برون آیند ؛ تمام با کفن
خون چکان برون آیند ؛ برآورند سر از خاک لاله گون کفنان ؛ بدان صفت که ز تزلزل
فتد بکون مکان ؛ ز زان مشاهده افلاک در خروش آید ؛ زمین ماریه باره بکر کوش آید ؛



پس حضرت پیغمبر ... فرمود بخدای کعبه قسم که در آنوقت پروردگار خود حکم از برای دختر من
خواهد کرد پس آتشی را که اسم آن هبهب است و هزار سال آنرا افروخته باشند تا سیاه
شده باشد امر میکند که کشندگان امام حسین را بر خواهند چید و آن آتش نعره خواهد زد و ایشان
نعره خواهند زد و نظم ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند ؛ یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ؛
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر ؛ دارند شرم کز گنه خلق دم زنند ؛ حمی که زد بچرخ صفشان
شور کربلا ؛ در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند ؛ از صاحب حرم چه توقع کنند باز ؛ آن ناکسان
که تیر بصید حرم زنند ؛ آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک ؛ آل علی چو شعله آتش علم زنند ؛
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت ؛ گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند ؛ دست عتاب
حق بدر آید ز آستین ؛ چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند ؛ ای برادران گریه بر سرور شهیدان
و سبط سید المرسلین اعظم ذخایر روز درماندگیست و چگونه چنین نباشد و حال بطریق
معتبره وارد شده که روزی حسنین وارد بخوابگاه عالم شدند در وقتی که آنسرور در مسجد
پشت بر محراب رسالت داده و مهاجر و انصار را موعظه میفرمود حضرت سید عالم که ایشان را
دید بغل گشود و مرحبا گویان آن دو نور دیدگان خود را در بر کشید و ایشان را در دو طرف
خود نشانید پس لبهای حسن را بوسید و بعد از آن حلقوم حسین را بوسید حضرت امام حسن علیه السلام
از بوسیدن لبهای برادر و نبوسیدن لبهای او ملالی بخاطر شریفش رسید و گریان گریان
بخدمت مادر آمد و عرض کرد که ای مادر مهربان جدم لبهای برادرم را بوسید و حلقوم مرا
بوسید و لبهای مرا نبوسید مگر دهن من عیبی دارد که جدم کراهت داشت که لبهای خود را
بدهن من رساند حضرت خیر النسا که این را شنید برخواست و بخدمت جناب رسالت مآب
رفت و کیفیت قصه را بسمع اشرف رسانید حضرت رسول الله گریست و گفت ای فاطمه در این سرّیست

کو ملعش آن نهرات حضرت فاطمه مبالغه نمود در بیان نمودن آن سر حضرت فرمود که ای فاطمه بدانکه
تقدیر چنان شد که در وقتی که من و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را زهر بنوشانند و او را هلاک کنند و حلقوم
حسین را از تیغ بیدریغ ببرند و او را غریب و بیکس شهید نمایند و باین جهت من دهن حسن را و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه
که این را شنید گریان شد و ناله از دل برکشید و گفت ای پدر بزرگوار فبای شهر یقطع رأس
الحسین وفی ای ارض یدفن ومن یکفل ایتامه بعد وفاته یعنی ای پدر حسین در چه جای
کشته خواهد شد و در کدام زمین مدفون خواهد شد و بعد از او که متکفل یتیمان او خواهد شد فرمود
یقتل فی یوم عاشورا ویدفن فی ارض کربلا مع اقربائه واحبته وبنی ایتامه کشته خواهد شد
در روز عاشورا و دفن خواهد شد با خویشان و یاران خود در زمین کربلا و بعد از او اطفال و اهلبیت
او را اسیر خواهند کرد و حضرت خیر النسا که این شنید آواز خود را بگریه و زاری بلند کرد و گفت
ای پدر پس حسین من کی را خواهد داشت که بر او گریه کنند و تعزیه او را بدارند حضرت فرمود که ای فاطمه
در این خصوص غم مخور که او را شیعیان و دوستان خواهد بود که از وقت شهادت او تا انقراض عالم
چون ماه محرم در آید لوای تعزیه برافرازند و در مصیبت او سینها چاک سازند و دلهای ایشان بریان
و دیدهای ایشان گریان باشد فاطمه عرض نمود که ای پدر هرگاه ایشان چنین یاری در حق فرزند
من کنند ما در عوض با ایشان چه خواهیم نمود حضرت فرمود که چون روز قیامت شود من و تو دامن
شفاعت بر میان زنیم و من شفاعت مردان ایشان کنم و تو شفاعت زنان ایشان نمائی پس هر که
امید شفاعت پیغمبر و آرزومند حمایت ساقی کوثر و طالب مراتب عالی علیین و شایق مجاورت
انبیا و مقربین است باید گریه خود را در مصیبت حسین دریغ ندارد که این گریه ایست که در نزد خدا
ضایع نخواهد شد حق لی ابکی دما عوض الدمع الهتون ⁂ واجب و لازم شده است
بر من که عوض اشک خون از دیده جاری کنم لغریب نازح الدار خلی من معین از برای

غریب

غریب دور افتاده از وطن و بی یار و مدد و معین لترب الخد دامی الوجه مخضوب الجبین از برای
آنکه رخساره خون آلود او بخاک افتاده و جبین مبارک او را از ضرب شمشیر خورده و ریزه ریزه شده است
لست انساه بارض الطف اذ قال اخبرونی ما اسم هذا الارض قالوا کربلا یا ابن الامین
کی فراموش خواهم کرد حسین را در وقتی که بزمین کربلا رسید و گفت که خبر بدهید مرا که اسم این
زمین چیست گفتند ای فرزند رسول امین اسم این زمین کربلاست فبکی شجوا ونادی بالقوی
خان حینی پس چون این را شنید گریست و گفت ای یاران وقت اجل موعود من رسید
ارض کرب وبلاء وبها تدفنونی این زمین کرب و بلا و محل محنت و عناست که مرا در این
زمین دفن خواهید کرد وبها هتک بنات وفیها یقتلونی و در این زمین مرا خواهند
کشت و هتک حرم و مخدرات مرا خواهند کرد فانثنی فخرجن الفاطمیات نادبات یا اخی
ملبی ودعینی پس روی جانب دختران فاطمه کرد و گفت ای زینب و ای ام کلثوم بیائید
و با من وداع کنید واخو السجاد دکجنبه بأجفان العیون و محافظت کنید زین العابدین ع
و او را بر دیده جای خود جای دهید فهن تشبهم الاصفاد عن ابنی الضعون پس بعد از
زمانی تیرهای کینه و شمشیرهای عداوت دیرینه بوی افکندند فهوی شلوا فلعیناه اه للشلو
الطعین پس مجروح و نالان بر زمین افتاده آه از جسد مجروح او وعلو زینب تبکی
بعویل وتنادی بالمجالاه فقد خانت ظنونی پس زینب که برادر خود را چنین دید گریان شد
واه و ناله برآورد و فریاد و شکر و گفت که کجا رفتند مردان ما [illegible] امیدهای من قطع شد این جدی این
حلالت اب وابن اخوتی لیرونا والعدا تدهکوا کل مصون خاب اثر یحجبون
فی شمول دحرونی کجاست جد من رسول الله و کجا رفت فرقتهای دست پدرم و چه شدند
پناهان من تا ببینند که دشمنان ما را از سراپردهای عصمت و حجب رسالت بیرون آورده اند

و برهنه در کوهها و بیابانها میگردانند وَاغِبْتَاتِي فِي بَنَاتِي فِي الْبُكَاءِ فَذَا حُرُوبِ واحسرتا از
یتیمان حسین که از گریه دل مرا بسوزانیدند وَاشْغَفَاتِي فِي اُسَارَى فِي قُيُودٍ وَ مَغْلُوبِ
وامصیبتا از اسیران حسین که در غل و زنجیر بودند و ایشان را مشقت و زحمت میرسانیدند وَامَلَالِي فِي
دُجُومِ كَبِدِي فِي دُجُونِ واکربتا از برای روهای که مانند ماه تابان بودند ای برادران
این اشعار از شیخ بزرگوار شیخ جلال الدین حلبی موصلیست که پدر او حاکم موصل بود و ناصبی و دشمن
خاندان نبوت بود و چون از مادر او که ناصبیه بود پسری متولد نمیشد بمقتضای عقیده شوم خود
نذر کرد که اگر خدا پسری باو بدهد دستگیر او زایران را که همیشه زایران حسین را که از ولایت
شام و حلب عازم می آیند و عبور ایشان بموصل واقع میشد قتل نماید و چون لطف الهی تعلق بهدایت
او گرفته بود از اندک مدتی جلال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از نذر
خود آگاه ساخته لاجرم او کمر بسته مادر از عقب جماعت زوار کربلا که در آن وقت از موصل عبور نموده بودند
رفت چون بجایی که در نزدیک کربلاست رسید و غبار آن سرزمین بمشام او در آمد دید که زوار
از آب فرات عبور نموده اند آنجا توقف نمود تا وقتی که زوار معاودت نمایند ایشان را بکشد
و در آنجا برکت وصول غبار آن خاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدوزخ
میبرند چون او را بدوزخ رسانیدند آتش در نزدیکی او متوقف شد مالک دوزخ با آتش خطاب کرد
که چرا در مواخذه او توقف میکنی گفت چگونه او را بسوزانم و حال آنکه غبار زوار کربلا بر او نشسته
و در اندرون او جا کرده اگر او را بشویند من در او تصرف میکنم لاجرم بشستن او مبادرت
نمود بقدرت الهی آن غبار تمامی از آن دور نشده و در این مرتبه آتش سر او را گرفت دیگر باره
مالک با آن عتاب نمود و او همان جواب گفت جلال الدین از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد
و از عقیده باطل نصب و عداوت برگشت و از ملتی شیعیان شد و خلع لباس ظاهر نمود و مجاور آستان

امام حسین

امام حسین پیشه و چون طبع موزون داشت بمداحی و مرثیه گفتن از برای امام حسین و سایر ائمه اشتغال نمود
و از این حکایات معلوم میشود که ثواب زیارت حسین در چه مرتبه است و شرافت کربلا بچه مثابه است
يَا كَرْبَلَا حُوِيتِ مَا لَمْ تَحْوِ اَرْضٌ سِوَاكِ مِنَ الضِّيَاءِ النَّيِّرِ ای کربلا تو در بر داری خورشید
تابانی را که هیچ زمین دیگر مثل آن را در بر ندارد غَيَّبْتِ بَطْنَ الْاَرْضِ مِنْكِ مُعَظَّمًا وَعَلَوْتِ فَخْرًا
بِكُلِّ غَضَنْفَرِ پنهان کردی در زمین خود بزرگواری را و باین سبب افتخار کنی بر همه شیئی عمّی نسل
النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَحَرِيمِهِ تُسْبَى كَمَا تُسْبَى بَنَاتُ الْاَصْفَرِ فرزندان پیغمبر را اسیر کردند چنانکه
سیاهان و زنگیان را اسیر میکنند وَيُسَيَّرُونَ عَلَى الْمَطَايَا كَالْاِمَاءِ بَيْنَ الْمَلَاءِ بِكُلِّ وَادٍ مُقْفِرِ
و ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند و مانند کنیزان در بیابانها گردانیدند فَلْتَصْغُرُونَ وَلْتَهُمُونَ
عِدَاتُهُمْ بِالدَّامِغِينَ كَاَنِّي مُتَجَنِّبِ و باین خواری میرسانیدند و از روی عداوت
ایشان را دشنام میدادند بسبب حکم کافر بلا ایمان مخفی نیست که از جمله قضایای دلسوز و وقایع محنت
اندوز شهید کربلا واقعه شهید شدن نوگل گلستان شهادت و سرو نورسته بوستان سعادت
شبیه خلق الله بسید انبیاء و پاره تن حضرت خیر النساء و نور چشم سرور اولیا یعنی علی قرة العین
سید شهداست و کیفیت این واقعه هایله بانیطریق است که چون عباس شربت شهادت چشید و بغیر از
امام حسین و علی اکبر و علی اصغر و امام زین العابدین دیگر کسی از اهل بیت رسالت باقی نمانده بود حضرت
امام حسین در آن وقت سلاح بر خود آراست و عزم میدان کارزار کرد و علی اکبر که پدر را عازم میدان
دید گریبان گیران نزد پدر آمد و عرض کرد که ای پدر روا مدار که هرگز مباد که بعد از تو در جهان
باشم چندان توقف کن که من جان خود را در خدمت ببازم و زندگی خود را در رهت فدا سازم
و بعد از آن امیدوار شهادت چون گفتگوی علی اکبر بسمع پرده نشینان حرم رسید یکبار مادر و خواهران
دلها از خیمها بیرون دویدند و او را بگریه و شیون بر آوردند و گفتند ای علی اکبر ما طاقت شهادت

داستان علی اکبر

نداریم بر ما غریبان بیکس رحم کن و بالجمله همه مخدرات اہل بیت عصمت او را از رفتن منع میکردند امام حسین
نیز او را اجازت نمیفرمود علی اکبر تضرع و زاری میکرد و پای پدر را می بوسید و سوگند یاد میداد که مرا
مرخص و رخصت کن که دیگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغه او را دید ناچار گشت و او را رخصت داد
و با اہل بیت گفت دست از او بدارید که عازم سفر آخرت شده و مشتاق لقای اجداد خود
گردیده پس حضرت بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و در آنوقت شاهزاده هجده ساله بود و در حسن
و جمال و فضل و کمال عدیل و نظیر نداشت روی چون ماه و گیسوی چون مشک سیاه و در صورت شبیه ترین
خلق الله بآنحضرت بود و هرگاه اہل مدینه مشتاق لقای سید عالم شدندی بیامدندی و بر روی شاهزاده
علی اکبر نظر کردندی و هرگاه شوق استماع کلام سید انام بر ایشان غالب شدی نزد وی آمدندی
و کلام وی را می شنیدندی اما علی اکبر بر اسب عقاب سوار شده و عازم میدان شد مادر و خواهرش
در رکاب و عنانش آویختند و بجای اشک خون از دیده میریختند در آنوقت حضرت امام حسین آب
از دیدهای مبارکش فرو ریخت و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللّهم
اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا وخلقا
ومنطقا برسولك بار خدایا گواه باش بر این قوم که فرزند رسول تو و شبیه ترین قوم
در صورت و سیرت و گفتار بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه مشتاق جمال پیغمبر تو میشدیم
بجمال او نظر میکردیم پس علی اکبر جلوه کنان بمعرکه آمد و مانند خورشید تابان از برج میدان طالع شد
و عرصه آن معرکه از پرتو شعاع طلعت وی منور شد سپاه مخالف نظر کردند جوانی را دیدند با
قامتی چون سرو روان و رخساری افروخته تر از گل ارغوان و دو گیسوی بافته معنبر مجعد مسلسل
در پیش رو انداخته و دو گیسوی [illegible] از عقب بیکباره از جمال او حیران شدند و آواز تسبیح و تکبیر
و تبارک الله احسن الخالقین بلند کردند و فریاد برآوردند ای پسر سعد این جوان کیست



که مادر الحرب او تکلیف خواهی کرد عمر سعد چون [illegible] شاهزاده علی اکبر را بر اسب عقاب سوار دید
گفت ای قوم بدانید که این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمایل شبیه حضرت پیغمبر است و در آنوقت
حضرت امام حسین با ابن سعد خطاب کرد با آواز بلند که قطع الله رحمك كما قطعت رحمي خدا
نسل ترا قطع کند چنانکه تو نسل مرا قطع کردی اما شاهزاده علی اکبر بهیبت و شمایل که شنیدی اسب
خود را در عرصه میدان بجولان در آورد و گفت انا علي بن حسين بن علي نحن وبيت الله
اولى بالنبي منم فرزند حسین بن علی و خانه خدا انست به پیغمبر اولی و اقربیم از هر کسی و هرچیزی اضربكم
بالسيف احمي عن ابي ضرب غلام هاشمي علوي و در نصرت و حمایت پدر چنان
فشانه میکنم و بشما شمشیر میزنم تا بدانید که چگونه است ضرب پسر هاشمی نسب و فرزند شیر خداست و علی اکبر
هر چند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد پس آن شیر بچه شیر خدا شمشیر از نیام کشید و خود را
بلشکر مخالف زد و شور و غلغله در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و بهر طرف که رو میکرد
گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته میساخت تا صد و بیست نفر را
تنها از آن گروه بی ایمان را بسوی جهنم فرستاد و تشنگی بر او غالب شد پس مراجعت نموده پیش پدر آمد
گفت یا ابتاه العطش قد قتلني ای پدر تشنگی مرا هلاک کرد وثقل الحديد اجهدني
و سنگینی آهن و اسلحه مرا رنج و تعب میدهد فهل الى شربة من الماء سبيل آیا جرعه از آب
چاره توان برد و توانا شد که در این لحظه قطره آب پیدا شود و نه تمام تشنگی من برسد حضرت
امام حسین که این سخنان را از فرزند ارجمند خود شنید بزار زار گریست گریستنی که محاسن مبارکش
تر شد و گفت یا بنی عز علی محمد وعلی علي بن ابيطالب وعلى ان تدعوهم فلا يجيبوك
وتستغيث فلا يغيثوك ای فرزند بجد قسم که بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر پدر تو دشوار است که ترا
باین حالت مشاهده نماید و بر ایشان که دشوار است که تو ایشانرا بخوانی و نشوانند اجابت ترا نموده پناه

بانگ ان مرغابی اوشوابند بداد و تو برسند پس او را نزد خود طلبید و خاک از صورت و لب و دندا[ن]
و دهان او پاک کرد دید و زبان جگر گوشه خود را دید هان خود کذاشت و مکید و اکثر حضرت
رسالت مآب را در دهان وی کذاشت و گفت ای نور دیده برو جنگ کن در این زودی از حوض
حوض کوثر از دست جد بزرگوار حیدر صفدر سیراب خواهی شد و دیگر هرگز تشنه نخواهی دید پس
علی اکبر بمیدان معاودت نمود و مبارز طلبید و بسی از مبارزان نامدار و شجاعان روزگار
بمو که آن شیربچه شیر خدا آمدند و از دست او شربت هلاکت چشیدند و خود را بر قلب لشکر زد
و هشت نفر دیگر را بجهنم فرستاد و فغان و شورش در لشکر ابن سعد افتاد و نزدیک بود لشکر از یکدیگر
متفرق شوند ابن سعد که این حال را مشاهده نمود محکم ابن طفیل و ابن نوافل را که از شجاعان لشکر
بودند طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت باید که این دو هزار سوار یکبار بر این جوان هاشمی
حمله کنند تا کار سازی او را بکنند پس آن دو هزار سوار یک مرتبه بر علی اکبر حمله کردند آن شیر
بیشه هیجا خدا را یاد کرد و در دو حمله بیست نفر را بجهنم فرستاد و در یک حمله آن هزار سوار را به گرفته تا قلب
لشکر بدوانید و مانند شیر که در میان رمه افتد میزد و میکشت تا هیچ بسیاری از ایشان را ...
و ابن سعد که این حالت را مشاهده نمود بانگ بر همه سپاه زد که ای نامردان این طفل پیش ...
کرد اگر دور او را بگیرید یک مرتبه جمیع سپاه از جا جنبیدند و دور علی اکبر را گرفتند و در آنوقت ...
جگر گوشه رسول خدا در دریای و ب غوطه ور گردید و آن قوم بی رحم از زمین و ب را و بری ...
و هر یک بر او زخمی میزدند یکی بضرب شمشیر زخم بر بدن او میزد و دیگری بطعن نیزه جسم لطیفش ...
مجروح میساخت یکی تیر بران بی ادبی افکنده و دیگری خنجر بران حواله سینه مبارک ...
میکرد تا بدن منورش از ضرب شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره شد و با وجود این با آن بیدینی ...
محاربه میکرد و دست از کوشش بر نمیداشت آه پس منقذ بن مرة عبدی ضربتی بر فرق همایون ...

و اگر از حال شوهر با نو پرسی از یکطرف شوهر خود را بآن حالت مشاهده مینمود و از یکطرف بدن پاره پاره
فرزند از جیند خود او ملاحظه میکرد و از یکطرف در فکر این بود که سرانجام کار او بکجا خواهد رسید
امام زین العابدین بیمار چون پدر خود را باین حالت مشاهده نمود از بستر بیماری برخواست و از خیمه بیرون دوید
و دست بنیزه کرد اما از غایت ضعف و نقاهت قدرت برداشتن نیزه نداشت و بدن مبارکش
میلرزید و گاهی بروی افتاد با چنین حال رو بمیدان نهاد و ام کلثوم از عقب وی میدوید و فریاد میکرد
که ای نور دیده برگرد و امام زین العابدین میگفت ای عمه بگذار که در پیش روی فرزند رسول الله
مقاتله کنم تا کشته شوم و چون چشم امام حسین ؑ بروی افتاد گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل
من با تو باقی خواهد ماند و باید تو پرستاری یتیمان مرا کنی ای ام کلثوم او را بگیر و برگردان تا اینکه
دنیا از نسل آل محمد خالی نماند پس امام زین العابدین را برگردانیدند و بخیمه آوردند پس امام باو فرمود
که تو وصی منی و تو اهل بیت و مخدرات را بتو بسپردم و امانتهای چند که از جد و پدر باو رسیده بود
بوی سپرد و او را وصایای چند کرد پس زنان و دختران و خواهران را طلبید و فرمود ای پردگیان
حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عظمت و طهارت باید صبر و شکیبائی را شعار خود سازید
و خاموشی را دثار خود نمائید با دشمنان شماتت ننمائید و بعد از کشتن من موی بر هنه نکنید و طپانچه
بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نزنید نظم شود چه نادیده چنین گشته بیم
در خون ؛ ز زخمهای بدن عطف و امن گلگون ؛ بتیغ کینه تنم جمله پاره پاره شود ؛ سپهر اطلس ...
پر از ستاره شود ؛ شما تمام بداغ الم اسیر شوید ؛ ز جور لشکر کفار دستگیر شوید ؛ بروی ناقه عریان تان
سوار کنند ؛ در آفتاب چه سیماب بیقرار کنند ؛ مباد آنکه فغان کشید مغفور را ؛ ز غم کنید چه سنبل
برهنه گیسو را ؛ مباد آنکه چه بر پیکرم نظاره کنید ؛ چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید ؛ و بیکسی ...
از گریه منع نکنم زیرا که شما بیکس و غریب مانید و مصیبت زده مانید و اسیر مانید مظلومان عالم دیده

و بچار کان ستم رسیده اید و با این همه مصیبت من مبتلا خواهم شد و از کشته شدن من سراسیمه خواهید گشت
در این محل مخدرات حجرات عصمت بی طاقت شده چون گریه آغاز کردند که موموداران آستان
از زاری و فریاد ایشان بناله آمدند و سکینه نظر بطولیت از مادر پرسید که این اضطراب و غم شما از چیست
از چه راهست مادر گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت کنم و کدام زبان با تو بیان مصیبت
نمایم نظم ترا پدر شده عازم کنون سوی میدان ؛ با آرزوی شهادت گذشته از سر جان ؛ سکینه که این
از مادر شنید دو دیده خود را بر پای پدر افکند و زار زار میگریست و بزبان حال بمضمون این مقال
میگفت نظم ترا مصمم جنگ و قتال می بینم ؛ معاملات ترا بد بفال می بینم ؛ براه کشتن و فردوس گشته تقدیر
تو میروی مرا نیست تاب بی پدری ؛ تو چون شهید شوی من فکار میگردم ؛ یتیم بی پدر و خوار و زار
میگردم ؛ تو چون شهید ستم میشوی درین صحرا ؛ بگو چگونه کنیم بی پدر بظلم و جفا ؛ همین نه بی پدر و دلکباب خواهم شد
به بندگی و کنیزی خطاب خواهم شد ؛ روا مدار که من زار بی پدر باشم ؛ ز درد بی پدری داغ بر جگر باشم
دریغ و درد که دیگر پدر نخواهم دید ؛ گلی ز گلشن باغ پدر نخواهم چید ؛ بهر کجا که روی ای پناه خلق الله ؛
مرا برای رضای خدا ببر همراه ؛ بحق احمد مرسل بحرمت زهرا ؛ مکن جدا ز برای خدا ز خویش مرا ؛ چون
شاه شهیدان این سخنان از سکینه شنید بغل گشود و او را در برکشید و رخ مبارک بر رخ او نهاد و
او را تسلی داد و بخواهران خویش سفارش او را نمود و دست بر سر و روی او مالید و گفت امروز این
دختر یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من او را مراعات کنید و بالتفات باو کنید و بانگ بروی او نزنید
که دل یتیمان نازک می باشد پس فرمود علی اصغر شیرخواره مرا بیاورید تا او را وداع کنم اهل بیت که این
شنیدند یکبار فغان و شیون آغاز کردند و گفتند ای سید علی اصغر از بی شیری و تشنگی بیتاب
و در زاری میکند و شیر در پستان مادرش از تشنگی خشکیده و آن طفل شیرخواره نزدیک بهلاکت
حضرت فرمود بیاری او را بیاورید بلکه قطره آبی از جهت او تحصیل کنم پس زینب علی اصغر را آورد و

بحضرت داد

٣

بحضرت داد و حضرت آن طفل را گرفت و نگاهی بوی کرد و گفت وای بر کافران در روزی
که جد تو محمد مصطفی با ایشان خصمی کند پس سوار شده و قنداق او را در پیش قرپوس زین گرفت
و نزدیک صف مخالفان رفت و آن طفل را مانند گوهر غلطان بر روی دست گرفت و باواز
بلند ندا داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم و باید آب را از من منع نمود اما این طفل شیر
خواره صغیر و بیگناه است و در همه مذاهب بی تقصیر است نظر کنید باو که از بی آبی جان او بلب رسیده
و نزدیک بهلاکت و شیر در پستان مادرش خشکیده و بر او جرعه آبی دهید و او را از این تعب خلاص کنید
آن کافران سنگین دل در جواب گفتند برای حسین محالست که ما ترا یا احدی از اولاد یا
اهل بیت و یاران ترا یک قطره آب دهیم در آن اثنا نامردی از قبیله بنی اسد که او را حرملة بن
کاهل میگفتند تیری بجانب امام حسین انداخت که آن تیر بحلق تشنه علی اصغر آمد و حلقوم آن
طفل معصوم را شکافته و از طرف دیگر گذر کرد و ببازوی امام حسین نشست و خون از حلق علی اصغر
جاری شد و آن طفل از تاب درد بر خود می پیچید و در خون خود می غلطید پس حضرت تیر را
از حلقوم آن طفل بیرون کشید و بدست مبارک خود از خونی که از حلق وی بیرون میآمد پر میکرد
و بر آسمان می افکند و نمیگذاشت آن خون بزمین رسد و میفرمود چون در راه خداست این همه
سهل است و چون عادت طفلانست که در وقت رفتن بر روی پدر و مادر نظر میکنند و جان می
سپارند آن طفل بیگناه نگاهی بپدر کرد و بر روی پدر تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی
پرواز نمود در آنوقت حضرت امام حسین آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و گفت خداوندا فرزند
من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود پس حضرت رو بخیمهای حرم نهاد و چون نزدیک
خیمه رسید ندا داد که ای ام کلثوم و ای شهربانو بیائید این طفل را بگیرید که او را از شراب
حوض کوثر سیراب کردم چون صدای امام بگوش ساکنان سراپرده عصمت و طهارت رسید

٣
والطفل الرضيع لا لبن
واخذه ابوه بالحرب والك
ونادى المخالفين ان كنت
عاصيا وهذا الطفل ليس له
وان تسقوه من ماء الفرا
ساعفو اعنكم دماء الشه
ولا يجيبوا من البغض ان وصـ
سهما على القوس وارموه
فاني تذكرت حال الحسين ا
اصابه سهم وقتله بالجد
وذهب الى الخيام ونادا اخ
ابا زينبا قد لقى السهام
واذا سمعت امه نداء مو
فناحت بنياحا كنوح



همه یکبار بیرون دویدند نظم خصوص دختر ناکام شهسوار عرب ؛ الم رسیده صحرای کربلا زینب ؛
بقد خم شده و دستی بروی زانو داشت ؛ بدست دیگر خود دست شهربانو داشت ؛ رسیده
با مژهٔ خون فشان ببالینش ؛ باه و ناله ز پی خواهران غمگینش ؛ پس حضرت آن طفل شهید را
بدست مادرش داد شهربانو آغاز ناله و فغان نمود و بزبان حال میگفت نظم که ای ستارهٔ
درخون نشستهٔ مادر ؛ چه لعل چهرهٔ بخوناب شستهٔ مادر ؛ چو ای ... مادر بیکسی نظری ؛ ترا چه شد
که نداری بحیل شیر بری ؛ اگر کرده پاره گلوی ترا بتر ستم ؛ که زد بجگر امید من شرارهٔ غم ؛ کجا شد
در و به درمان مادر گل شگفتهٔ بوستان ؛ دریغ از طفلی و مظلومی تو ؛ دریغ از بیکسی ای جان مادر
پس آن طفل را در میان سایر شهیدان گذاشت و در آن اثنا نظر حضرت بهفتاد و دو تن از اهل بیت
و یاران او که بسر در آن صحرا افتاده بودند افتاده آه سوزناک از نهاد مبارکش بر آمد و قاش
طاق گردیده از جا بر آمد و گفت یا سکینه و یا فاطمه یا زینب و یا ام کلثوم یا شهربانو عَلَیْکُنَّ مِنّی
السَّلامُ واسْتَوْدِعُ عَلَیْکُنَّ سلام من بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع باز پسین و وعده گاه من و شما
روز قیامت است در نزد جدم رسول الله و پدرم علی مرتضی و مادرم حضرت خیر النساء پس هر یک از دختران
و خواهران را در بر کشید و ایشان را وداع مینمود و بنوازهای بی حق تعالی میداد و در آنوقت
صدای شیون و فغان از اهل حرم بلند شد و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق
از زمین بآسمان میرسید و بزبان حال شاهزاده در آنوقت گویا بمضمون این مقال مترنم بود نظم
دستک آمد نوبت من الوداع ؛ الوداع ای عترت من الوداع ؛ زود دلهای شما خواهد شدن ؛
سوزناک از فرقت من الوداع ؛ دیدم خواهید چون ابر بهار ؛ گریه کرد از حسرت من الوداع
و زبان حال اهل بیت گویا باین کلام گویا بود ؛ یار وداع میکند تاب وداع یار کو ؛ وعدهٔ
وصل میدهد طاقت انتظار کو ؛ زبان حال شیعیان حسین گویا بمضمون حال ناطق بود نظم

بلکه از



